بسم الله الرحمن الرحیم

# ابدع البدایع

## جامع ترین کتاب در علم بدیع فارسی

حاج محمد حسین شمس العلمای گرکانی

به اهتمام: حسین جعفری

با مقدمهٔ دکتر جلیل تجلیل



انتشارات احرار تبریز

عنوان کتاب :

ابدع البدایع

تألیف : حاج محمدحسین شمس العلماء گرکانی

به اهتمام : حسین جعفری

با مقدمه : دکتر جلیل تجلیل

چاپ اول : زمستان ۱۳۷۷

تیراژ : ۲۲۰۰ نسخه / تعداد صفحات : ۵۳۶ صفحه ـ وزیری



حروفچینی : نعمتی / لیتوگرافی : نگار / چاپ : سهند / صحافی : حیدریان / طرح روی جلد : طرح و رنگ

این کتاب برابر مجوز شماره ۱۳۵-۱/۱۶۷۱ / ۷۶/۸/۲۷ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در تبریز به چاپ رسیده است.

آدرس : تبریز ـ ابتدای خیابان آزادی ـ نرسیده به اداره اوقاف ـ فروشگاه و نمایشگاه کتاب آزادگان

انتشارات احرار تبریز ـ تلفن : ۳۴۸۴۸۰

عضو تعاونی ناشران استان آذربایجان شرقی

شابک ۷-۴۹-۵۶۰۶-۹۶۴ / ISBN 964-5606-49-7

تقدیم به:
استاد عبدالامیر سلیم

«ابدع البدایع» مفصّل‌ترین و آخرین
تألیف معتبر فارسی در فن بدیع

«اخوان ثالث»

# فهرست مطالب

## فهرست صنایع بدیعی کتاب ابدع البدایع به ترتیب حروف الفبایی[1]

عنوان صفحه



۱- برخی از صنایع در نسخهٔ چاپ سنگی کتاب خارج از تربیت الفبایی تنظیم شده است که در اثر ضرورت بوده و بهتر نیز همین است، مانند قرار گرفتن شبه استخدام بعد از استخدام و نظایر آن.

عنوان صفحه

عنوان | صفحه

عنوان صفحه

عنوان صفحه

عنوان صفحه

عنوان صفحه

عنوان صفحه

عنوان صفحه

باسمه تعالی

## مقدّمهٔ جناب آقای دکتر جلیل تجلیل

از متن جمال تو کجا دیده شود سیر کز حاشیه سازیم خط سیره به تفسیر
در باغ تو باقی همه سرو و گل و ریحان در جوی تو جاری همه شهد و شکر و شیر
(شهریار)

آفریدگار بدیع‌السّموات والارض را سپاس بیکران باد که در این موسم گشایش دهان غنچه‌ها و شکوفه‌ها و گستریدن پرند پر بدایع چمنها و وزیدن نسیم نوبهاری بر بوستانها و در همه زمانهاتوانِ دیدن و اندیشیدن و نگاشتن و سنجیدن بر انسانها بخشیده و آدمی را به بدایع ایادی و روایع احسان از دگر جانداران برجستگی و برتری داده است و درود بر پیامبر باز پسین که باغستان هستی را با کلام وحی نشان خود عطر نیک بختی دو جهان پاشیده و آدمیان را جامهٔ درستی و خداپرستی پوشانده و بر آل و اصحاب وی که آیین او را در سرزمین دلها به نکوترین بیان، آشکار وعیان داشته‌اند.

و در این هنگام که به فضل الهی کتاب نفیس ابدع‌البدایع شمس‌العلماء گرکانی به صورتی نیکو همراه فهارس و تقریرات توسط دوست دانشمند جناب آقای حسین جعفری تصحیح و به همت انتشارات احرار انتشار یافته است، این بندهٔ نگارنده نیز با شور و اشتیاق، فراغتی یافته، ملاحظاتی چند را تقدیم شیفتگان بلاغت و خوشه چینان سخن بدیع می‌کنم.

مؤلّف دانشمند این کتاب، شمس‌العلماء گرکانی، متخلّص به ربّانی، متولّد ۱۲۲۲ هـ ش و متوفّای ۲۷ بهمن ۱۳۰۵ ش مایهٔ‌گران و تحصیلات کلانی در ادب فارسی و عربی و علوم اسلامی از فقه و اصول و حدیث در قم و نجف و سامرّه داشته و به تدریس این دانشها در همان اماکن مقدّس همّت گماشته وگاهی چند در بمبئی درنگ کرده و در مراجعت به ایران، به ریاست مدرسه علمیّه و تدریس در آن رسیده است. او از هنرهای نقاشی و حسن خط و موسیقی نیز بهره فراوان داشته و در درک زیبائیهای سخن و آویزش و دلبستگی به فنون بدیع و بلاغت از این هنرها بهرهٔ فراوان یافته و از چامه و خامه‌اش در تصنیف این کتاب مدد گرفته و برخی شواهد از طبع روانش برتافته است و هر جا نظم یا نثر عربی به نام «ربّانی» دیده

شود، از خود اوست.

در این کتاب که غنی‌ترین کتاب بدیع به فارسی است و تاکنون حوزه‌های ایرانیِ این درس را مرجعی ارجدار بوده، بیش از ۲۳۰ عنوان بدیعی با ارائه شواهد دقیق و پر عیار فارسی و عربی و آوردن تعاریف نسبتاً دقیق برگرفته از امّهات کتب بلاغی و ابتکار نکته‌پردازیها و استفاده از طبع آهنگین و نهاد شاعرانهٔ خود کتابی چنین سودمند در عرصهٔ دانش و ادب تصنیف کرده است.

تألیف چنین کتابی که خوشه‌های هنر و اندیشه را در جهان بدیع از کتابهای پرشمار بدیع و بلاغت بدین آراستگی و پرباری فراهم کند، دانش و توفیق بسیاری می‌خواهد و به همین سبب است که فرصت گشودن و شکافتن شواهد بدیعی را ـ که از دیوان و دفتر فصحا و شعرای عرب و عجم گلچینی شده ـ چندان نیافته‌اند و بدیهی است که هر که بدین کارپردازد، ده‌ها جلد کتاب بایدش نگاشت و «مثنوی هفتاد من کاغذ بود» و اینجانب در این مقدّمه به ایضاح پاره‌ای از شواهد می‌پردازد تا ان‌شاءاللّٰه راه برای شیفتگان پژوهش در این زمینه‌ها از نسل آینده نموده آید.

امید که جوانان دانش پژوه بدین‌سان در زیبائیهای سخن و دلرباییهای معنی و از جمله بدایع و طرایف این کتاب به کنجکاوی درنگرند و آیین سخنوری بدیع که نمایانگر رازهای نهفتهٔ جهان هستی است به نسلهای آینده بیاموزند، چرا که آموزش این هنرها سپاس آن نقّاش چیره دستی است که با آفرینش خود هست و نیست را بیاراست.

پروردگارا!

چنان آفریدی که خود خواستی ‌‌‌‌‌‌ ‌‌ زمان و زمین را بیاراستی

***

شمس‌العلمای گرکانی در حوزهٔ تشبیه بر آن است که هر چند سزاوار است، تشبیه در علم بیان گفته شود، ولی علمای بدیع نیز آن را ذکر کرده‌اند، مقدّمه نیکویی در این زمینه دارد، لکن نمونه‌هایی ذکر کرده که در این مقدّمه برخی از آنها را توضیح می‌دهم تا مشتاقان و نقّادان را به کار آید. از جمله:

کأنّ قلوب الطّیر رطباً و یابساً ‌‌‌‌ لدی وکرها العنّاب والحشف البالی[1]

---

۱ ـ کتاب حاضر، ۱۲۷ تا ۱۴۰

یعنی: «دلهای پرندگان در آشیان آن عقاب به گونهٔ تر و خشک چنان ریخته که گویی عنّاب و خرمای خشک پوسیده است.»

بیت از امروالقیس است که در معرض نمایش موشکافانهٔ دانشوران بلاغت قرار گرفته و در ردهٔ تشبیهات متعدّد شناسایی گردیده است با مطلع:

اَلاعـــم صـــباحاً ایّـــها الطـــل البـــالی   و هل یعمن من کان فی‌العصر الخـالی[1]

عبدالقاهر جرجانی این بیت را نمونه‌ای از تشبیه متعدّد می‌داند که در آن دو چیز به دو چیز مانند شده و بیت را از این که وارد حوزهٔ تشبیه مرکّب گردد بازداشته است، چراکه قصد شاعر این نیست که بین دو چیز پیوندی برقرار کند، بل‌اجتماع دو چیز در یک مکـان و در آشیان اراده شده است.[2]

صاحب کتاب العمده همین بیت را در بابی که به نام «المـخترع و البـدیع» گشـوده و از نمونه‌های ابداع و آفرینش هنری و شعری شمرده که پیش از این شاعر، کسی بدین تعبیر و تشبیه دست نیازیده است.[3]

ومبرّد در الکامل خود از این بیت با عبارت: «خیرما عرف من التشبیه قول امروالقیس:کان قلوب الطیر...» یادکرده است.[4]

و محمد عبدالعزیز الکفراوی که از نقّادان تشبیه ابن‌معتزّ بوده، ضمن اعتراف بـه ابـداع شعری امروالقیس همین بیت را با تشابیه ابن‌معتزّ مقایسه کرده است.[5]

این بیت را تفتازانی در تعدّد دو طرف تشبیه که به گونهٔ ملفوف آمده، بررسی کرده کـه شاعر چگونه قلب پرندگان را که برخی تر و برخی خشکیده، از سفرهٔ شکار باز مـانده بـه عنّاب و خرمای خشک مانندکرده است.[6]

در اینجا لازم است بیفزایم که امروالقیس در این قصیده عقابی را توصیف می‌کند که به شکارگری و بیرحمی شهرهٔ آفاق است و پیش از بیت یاد شده، این ابیات است:

کأنّ بـفتخاء الخـناجیر لقـوةٌ[7]   علی عجل منها أطـاطئ شـمّالِ

تخطّف هزّان لایـنعم بـالضحی   و قد هجرت منها ثـعالب اوزال

---

۱ ـ دیوان امروالقیس، ص ۲۷

۲ ـ اسرارالبلاغة، صص ۱۷۶، ۱۱۵

۳ ـ ابن رشیق قیروانی، العمده، طبع مصر، ۱۹۰۷ م، ص ۱۷۵

۴ ـ تاریخ النّقد الادبی عندالعرب، ص ۱۱۷

۵ ـ عبدالله‌ابن معتزّ عبّاسی، تألیف محمّد عبدالعزیز الکفراوی، ص ۱۶۱

۶ ـ مطوّل تفتازانی، طبع استانبول، ص ۳۲۵، ۳۳۸

۷ ـ در نسخهٔ جامع الشواهد طبع سنگی (کانّی) آمده است.

بدین‌گونه ملاحظه می‌شود که زیبایی و تازگی این تشبیه نگاه شوق و موی شکاف نقّادان کهن و معاصر را به سوی خود فراخوانده است، چنانکه دکتر دهمان اعجاب دانشمندان بلاغت را از این بیت در پایگاهی دانسته که می‌نویسد: «فی هذا البیت لایعدوا جوانب التصویر الحسی المباشر و لاتشعر اَنّ الشاعر اختصر اللفظ و احسن الترتیب فیه.»[1]

یادکرد این سخن در اینجا مناسب است که این تشبیه دو چیز به دو چیز در شعر و ادب فارسی نمونه‌های دلربایی دارد که به عنوان نمونه تشبیه خاقانی را یاد می‌کنیم که در بیتی سیاهی شب را به موی و گردی و انحنای ماه را به گردی کمانچه مانند کرده، آنگاه به تصویر کمانچه و چنگی پرداخته که تار آن موی شب است و کمان آن هلال ماه.

دوش آن زمان که طرّهٔ شب شانه کرد چرخ

موی سپید دهر عبیرین خضاب شد

بی دست ارغنون زن گردون به رنگ و شکل

شب موی گشت و ماه کمانچه رباب شد

باری این بیت امروالقیس در کتب نحوی نیز مورد توجه قرار گرفته است. ابن‌هشام ضمن این که از خالدی روایت می‌کند در کتاب «اختیار شعر مسلم‌بن‌ولید» از مفضّل‌بن‌محمّد الضبی نقل شده که از فرزدق پرسیدند که بهترین بیتی که شاعران عرب در وصف سروده‌اند، چیست؟ همین بیت را معرفی کرده است. از حیث نحوی هم «رطباً و یا بساً» را حالی از اسم کأنّ دانسته و عامل حال را خود کأنّ معرفی کرده است، چرا که متضمّن معنی فعلی است و در توضیح بیت افاداتی آورده از جمله این که عقاب خیلی از پرندگان را شکار کند تا با آنها بچه‌های خود را غذا بدهد و به روایت ابن‌قتیبه، عقاب دل پرندگان را که لطیف‌ترین غذاها است برای بچگان خود تهیه می‌کند و یک روایت دیگر هست که عقاب پرندگان را شکار کرده، می‌خورد لکن دل آنها را رها می‌کند، چنانکه صخرالغیّ هذلی گفته است:

و لِلّهِ فتخاءالجناحین لقوة تـوسّد فرخیها لحوم الارانب

کأنّ قلوب الطیر فی جوف وکرها نوی القسب ملقیً عند بعض المآدب[2]

---

۱- دکتر دهمان، احمد علی، الصورة البلاغیه عند عبدالقاهر الجرجانی منهجاً و تطبیقاً، طبعة الاولی، دمشق ۱۹۸۶، ص ۵۸۷

۲ ـ ر.ک ← عبدالقادربن عمر بغدادی، مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب، دمشق، دارالمأمون، ۱۳۹۸ ه‍ ق، ج ۵، ص ۳۶ (به نقل از شرح دیوان هذلیّن، از ۱/۲۵۰ والکامل ۲/۷۴۰)

و ابن نباته مصری مصراع دوم بیت مورد بررسی‌ما را بدین گونه تضمین کرده است:

ذکرت الیها و هو کالفرخ مطرق	فواخجلی لما دنوت و اذلالی
فقلت امسکیه‌بالأنامل فالتقی	لدی وکرها العنّاب والحشف‌البالی[1]

□ از ابیاتی که در قلمر و تشبیه مورد استشهاد این کتاب است و همچون بسیاری از شواهد نیاز به شرح و تحلیل بلاغی دارد، بیت زیر است:

کأنّ مثار النقع فوق رؤوسنا	واسیافنا لیلٌ تهاوی کواکبه[2]

یعنی: «گرد و غباری که بالای سرِ ما برانگیخته شده، در حالی که شمشیرهای ما در میان آن می‌درخشد و برق می‌زند، همانند شبی است که ستارگانش فرو بریزند.»

این بیت مشهورترین بیت بشّار است که در کتب بلاغت محور مباحث تشبیهی است عبدالقاهر جرجانی این بیت را نمونه‌ای از تشبیه و تصویر حاصل از اقتران چندین عنصر می‌داند که در ساختار آن آویزش و ترکیب چندین چیز در اندام مشبّه و مشبّه به صورت گرفته است، بدین گونه که نخست عبارت «فوق رؤوسهم» در عبارت اغانی و بسیاری کتابهای دیگر «فوق رؤوسنا» آمده است.

دیگر آن که این همان بیتی است که بشّار را به اوج شهرت رسانده و تصویری که در آن عرضه شده، هیأت مرکّبی را بر هیأت مرکّب دیگر مانندگی و همگونی بخشیده است و در واقع شاعر دو تشبیه را در یک تشبیه ادغام کرده که گویی دو تن را در یک روح توان داده است و وحدتی در عین کثرت در این تصویر هنری جلوه می‌کند، همان چیزی که امروالقیس در آن استادی ورزیده، و آنجا که گفته بوده است و ما پیش از این بدان اشارت کردیم:

کأنّ قلوب الطّیر رطباً ویابساً	لدی و کرها العنّاب والحشف البالی

شارح دیوان بشّار پس از آن که آرای عبدالقاهر را در کالبد شکافی این تشبیه مطرح می‌کند. نظایر این گونه را از شاعران روایت می‌کند، از آن جمله از «عبّاسی» نقل می‌کند که در معاهد التنصیص چنین آورده:

لیل من‌الشمس لاشمس و لاقمر	الاّ جبینک والمذروبة الشرع

و ابومسلم بن ولید از آن کرته برداری کرده و چنین سروده است:

---

۱ ـ همان مأخذ	۲ ـ ص ۱۳٦ کتاب حاضر

و عمّ السّماء النقع حتی کأنّه دخان و اطراف الرماح شرار

و نظیر آن در شعر متنبّی آمده است:

فکانّما کسی النهار بها دجیَّ لیل و اطلعت الرماح کواکبه[۱]

طٰه احمد ابراهیم مؤلّف کتاب «تاریخ نقدالادبی عندالعرب» از اصمعی نقل می‌کند که بشّار که کور مادرزاد بود و هرگز دیده به مناظر جهان نگشوده بود، در اشعار خود تشبیهاتی پروریده که بینایان همتای آن نساخته‌اند، چنانکه وقتی بیت فوق را سروده بود، او را گفتند این بیت زیبا را بدین تازگی چگونه گفته‌ای؟ تو که با چشم سر اینها را ندیده‌ای؟ پاسخی که بشّار داده بود این است: «ندیدن چیزی هوش و ذکای دل را می‌افزاید و اشتغال و و سرگرمی چشم را به چیزهای دیگر از او می‌گیرد، چیزی که خود موجب صافی و تیزی قریحت است.»

باری پرتو تأثیر این تشبیه در فضای شعر فارسی نیز در خور مطالعه است، فردوسی فرماید:

درخشیدن تیغ‌های بنفش در آن سایهٔ کاویانی درفش

تو گفتی که اندر شب تیره چهر ستاره همی بر فشاند سپهر

ناگفته پیداست تشبیه فردوسی در عین اثرپذیری از تصویر بشّار، مولود استادی فردوسی در تلفیق عناصر و ترکیب آنها است.

از نمونه‌های شگفت این معنی در شعر فارسی که نمایش آویزش اجزاء و ترکیب ناسازها است، این ابیات منوچهری دامغانی است.

همی گردید گرد قطب جدّی چو گرد با بزن مرغ مثمّن

بنات النعش گرد او همی گشت چو اندر دست مرد چپ فلاخن

و بدین تشبیه ناصر خسرو بنگریم که فرمود:

بنگر به ستاره که دوان است پی دیو چون زرّ گدازیده که در قیر چکانیش

□ در بیان لطیفهٔ حسن تعلیل که قلمداد کردن سبب و علتی شاعرانه و غالباً غیر حقیقی برای چیزی است، صاحب ابدع‌البدایع نمونه‌های بدیعی اقامه کرده و از تازی و فارسی که

---

۱ ـ دیوان بشّار، جزء۱، ص ۳۱۹

برخی از شواهد عربی آن چنانکه پیش از این نیز اشارت رفت، نیاز به تحلیل بسزا دارد و این نیازی است که در غالب امثله و شواهد به چشم می‌خورد که محقّقان و معلّمان در شناخت دقایق کلام و تعلیم ظرایف مقال توان شایسته پیدا کنند، از آن جمله است بیت زیر:

لولم تکن نیة الجوزاء خدمته — لما رأیت علیها عقد منتطق[1]

یعنی: «هرگاه جواز قصد خدمتگزاری او را نداشته هرگز بدین گونه کمر بسته‌اش نمی‌دیدی.» مؤلّف ابدع‌البدایع گویندهٔ بیت را یاد کرده و همچون بیشتر شواهد با هیچ توضیحی این بیت مشهور را رها کرده است.

این بیت از ابیات تلخیص المفتاح و از شواهد مطوّل است که تفتازانی آن را به مصنّف تلخیص، محمّدبن عبدالرّحمان بن خطیب نسبت داده،[2] لکن مصحّح اسرارالبلاغة (ریتر) این نسبت را نپذیرفته و آن را در اِسنادِ اوصاف پایدار اشیاء به امری معرفی کرده که به بزرگداشت ممدوح می‌انجامد با نوعی علت سازی پندارین و شاعرانه.[3]

بیت در مطوّل شاهدی است برای حسن تعلیل، چرا که شاعر برای جوزا (دو پیکر) که کمربندی بر میان دارد، ویژگی خدمتگزاری ممدوح را نسبت داده است و این تعلیل زیبا و پندار خیز در شعر فارسی مظاهر بدیعی پیدا کرده، چنانکه بیت زیر را ترجمه فارسی آن دانسته‌اند:

گر نبودی عزم جوزا خدمتش — کس ندیدی در میان او کمر

بر اساس همین علت سازی شاعرانه است که ناصرخسرو در قصیده‌ای صبر را ابزاری برای خدمت گرفتن جوزا شمرده و گفته است:

از صبر نردبانت بباید کرد — گر زیر خویش خواهی جوزا را

و نمایش حافظ از این علت سازی بسی لطیف است، آنجا که گوید:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم — یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

□ و باز از اشعاری که در تعلیل شاعرانه صاحب ابدع ذکر کرده و برهنه از هرگون توضیحی است، بیتی است از متنبّی بدین قرار:

لم تحک نائلک السحاب و انّما — حمّت به فصبیبها الرّحضاء[4]

---

۱ ـ ص ۲۳۴ کتاب حاضر

۲ ـ مطوّل، ص ۵۳۷

۳ ـ اسرارالبلاغة، طبع استامبول، ص ۲۵۶

۴ ـ ص ۲۳۴، کتاب حاضر

یعنی: «ابر با بارشی که دارد هرگز نمی‌تواند خود را به باران بخشش تو مانند کند، ابر از آن رو می‌بارد و اشکبار است که بر بخشش تو رشک برده و عرق شرم از رخسار ریخته است.»

عبدالقاهر جرجانی بیت متنبّی را نمونه‌ای بر تعلیل شاعرانه و اثبات اصالت بخشش ممدوح شمرده و باران ابر را عرق شرمساری وی محسوب داشته است.[۱]

این بیت از قصیده‌ای است از متنبّی به مطلع:

أمن ازدیارک فی‌الدّجی الرقباء اذحیث انت من الظلام ضیاء

و در این بیت متنبّی به شعر ابونواس نظر داشته که گفته بود:

انّ السّحاب لتستحیی اذا نظرت الی نداک فقاسته بما فیها

که در مطوّل تفتازانی شاهدی در حسن تعلیل در مبحث بدیع است.[۲]

□ باری در ص ۵۶ و ۵۷، مصنّف ابدع‌البدایع سخن از استعاره به میان آورده و با تعریفهای نیک و نمونه‌های باریک، نکات را روشن کرده است، لکن شواهد شعری از جمله این دو بیت را بی‌هیچ توضیح رها کرده است که در اینجا دانستنیهایی از آن می‌آورم:

قامت تظلّلنی من الشمس نفس اعزّ علّی من نفسی

قامت تظلّلنی و من عجب شمس تظلّلنی من الشمس

یعنی: «آن وجودی که از جان من بر من گرامی‌تر است، به پا خاست تا از گرمای آفتاب به من سایه افکند و شگفتا که آفتابی از آفتابی دگر بر من سایه افکنده است.»

ثعالبی ابیات فوق را در فصل ویژهٔ ابن‌عمید بدین گونه از وی نقل کرده است:

قامت تظلّلنی من الشمس نفس اعزّ علّی من نفسی

فأقول و اعجباً و من عجب شمس تظلّلنی من الشمس[۳]

و یاقوت در معجم الادبا نظیر این ابیات را به ابواسحاق صابی نسبت داده که ترکی زیبا را که بر عضدالدّوله از تابش آفتاب سایه انداخته بود، بدین گونه توصیف کرده است:

قامت تظلّلنی عن الشمس نفس اعزّ علّی من نفسی

ظلّت تظلّلنی و من عجب شمس تغیبنّی من‌الشمس[۴]

---

۱ ـ اسرارالبلاغة، ص ۲۵۶
۲ ـ مطوّل، ص ۴۳۷
۳ ـ ثعالبی نیشابوری، یتیمةالدهر، ج ۲، ص ۱۸۸
۴ ـ معاهد التنصیص، ص ۱۱۳

و در این ابیات که از شواهد مطوّل تفتازانی است[1]، آفتاب مستعار منه است و دلبر زیبای سایه افکن مستعارله، استعاری است که از پشت حجاب تناسی تشبیه روی نموده، چرا که شاعر از این که چگونه ممکن است آفتابی از آفتابی دیگر سایه بیفکند، اظهار شگفتی می‌کند و هرگاه این تشبیه بر بنیاد تناسی تشبیه نبود این تعجّب شاعر هرگز قابل توجیه نمی‌گردید.

□ به دنبال ابیات ابن‌عمید در حوزهٔ استعاره، صاحب ابدع‌البدایع این بیت را نیز بی روشنگری یاد کرده است که در اینجا برای پژوهندگان ایضاح مختصری می‌آورم:

لاتعجبوا من بلی غلالته　　　قد زرّ ازراره علی القمر[2]

یعنی: «از کهنگی و پارگی پیرامون او شگفت مدارید، چرا که تکمه‌های آن براندام ماه بسته شده است.»

این بیت از ابوالحسن محمّد بن احمد ابراهیم بن طباطبای علوی اصفهانی است که در اصفهان به دنیا آمده و همانجا به سال ۳۲۲ ه درگذشته است و قبل بیت چنین است:

یا من حکی الماء فی فرط رقّته　　　و قلبه فی قساوة الحجر
یالیت حظّی کحظّ ثوبک من　　　جسمک یا واحداً من البشر

این ابن طباطبا قصیده‌ای دارد در ۳۹ بیت که سراپا حروف «ک» و «ر» در آن به کار نرفته است، به مطلع:

یا سیّدا دانت له السادات　　　و تتابعت فی فعله الحسنات[3]

این بیت مورد استشهاد گرکانی، در اسرارالبلاغة، نمونه‌ای است از تجلّی تشبیه که بر عکس ابیات ابن‌عمید که با عبارت «فیا عجباً» اظهار شگفتی کرده بود، در این بیت با عبارت «لاتعجبوا» نهی از تعجب به عمل آمده و سعدی سان که فرموده بود: «عجب از مرده ندارم به در زندهٔ دوست» از پارگی پیراهن یارش که عین ماه است، ما را از هر گونه ابراز شگفتی بازداشته است.[4]

در مطوّل تفتازانی نیز پاسخ کسانی که معتقدند این استعاره نیست، از آن که دو سوی

---

۱ ـ مطوّل تفتازانی، طبع استامبول، ص ۳۶۲
۲ ـ کتاب حاضر، ص ۵۷
۳ ـ ر.ک ← نقشبند سخن (از نگارنده)، نشراشراقیه، ۱۳۶۸
۴ ـ ر.ک ← اسرارالبلاغة، ترجمه جلیل تجلیل، چاپ دانشگاه تهران، ص ۱۹۶

تشبیه در آن ذکر شده، بدین گونه داده شده که با بیت بروجهی مشعر بر تشبیه است و منافاتی با استعارگی آن ندارد، چرا که هر استعاره‌ای گزاره‌ای است از تشبیه، بویژه که در مصراع دوّم تعبیر «تکمه‌های آن بر اندام ماه بسته شده» مسأله را در تناسی فرو برده و پندار تشبیه را از خاطر زدوده و کفّهٔ استعاره را سنگین‌تر کرده است و همین معنی بیشتر تقویت می‌شود، آنجا که بلافاصله پس از این بیت از تتمةالیتیمة این بیت نقل شده است:

کیف لاتبلی غلالته　　　و هو بدر و هی کتّان[1]

در همین رهگذر تناسی در تشبیه و استعاره در ادب فارسی به جلوه‌های دلربایی برمی‌خوریم در القای شگفتی یا نفی تعجّب، چنانکه ناصرخسرو نام نیک ممدوح و خوی دژخیم دشمنان را به ماه و کتان تعبیر کرده است:

از نام تو بگدازد بدخواه تو گویی　　　ماه است مگر نام تو بدخواه تو کتّان

و همین تناسی تشبیه و بر اساس آن پدیده شگفت استعاره تخییلی در ادب فارسی اوج و موجی چشمگیر دارد. در شعر انوری آفتاب و ماه اندام یار از پیراهنش پیدا است، چراکه ماه توانایی پاره کردن و بریدن قصب کتان دارد.

تا طلوع آفتاب طلعت تو کی بود
یک جهان جان بود و دل همچون قصب در ماهتاب[2]

و در قصیدهٔ دیگری بر اساس همین تناسی تشبیه فتنه نابکاران را پیش قدرت ممدوح به قصب در ماهتاب مانند کرده است:

چرخ پیش همّت تو همچو باطلِ پیش حق
فتنه پیش بأس او همچون قصب در ماهتاب[3]

و همین تشبیه انوری پیش از آن در شعر فرّخی رخ نموده است:

زکین او دل دشمن چنان شود که شود　　　ز نور ماه درخشنده جامهٔ کتّان

بیان فسونکار سعدی به نوع دیگری این تشبیه را پروریده و بی‌غمی باد صبا را از مردن

---

۱ ـ تتمة الیتیمة، ۷ ج ۱، ص ۴

۲ ـ از قصیده‌ای به مطلع:

این که می‌بینم به بیداری است یارب یا به خواب　　　خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

دیوان انوری، به اهتمام مدرّس رضوی، چاپ چهارم ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۲۴ و ۲۳

۳ ـ همان مأخذ، ص ۲۴ در قصیده‌ای با مطلع:

ای جهان عدل را انصاف تو مالک رقاب　　　دین حق را مجد گردون شرف را آفتاب

شمع و شعلهٔ چراغ به بی تفاوتی مهتاب در ریختن کتان مانند کرده است:

اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد وگر بریزد کتّان چه غم خورد مهتاب

و در بیتی دیگر ماه روی دلدار، عاشق دل سوخته را همچون کتان سوخته است:

تو را که گفت که برقع بر افکن ای فتّان که ماه روی تو ما را بسوخت چون کتّان[1]

و حافظ همچون ابواسحاق صابی که آفتاب اندام ماه را از خورشید آسمان سایه افکن قلمداد کرده بود، فرماید:

بر من فتاده سایهٔ خورشید سلطنت و اکنون فراغتست ز خورشید خاورم

و گاه شاعران همین معامله را با آفتاب می‌کنند، چنانکه سعدی بی‌میلی و ملال از دیدار ممدوح را به مرغ شب مانند می‌کند که توان دیدن آفتاب ندارد:

همه کس را به تو این میل نباشد که مراست آفتابی تو و کوتاه نظر مرغ شب است

و حافظ آنجا که آفتابش در شکر خواب صبوحی هم اطاق افتاده است:

ای معبّر مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب

در شکر خواب صبوحی هم وثاق افتاده بود

و آخر دعوانا أن الحمدلِلّٰه ربّ العالمین.

فروردین ۱۳۷۷، جلیل تجلیل

---

۱ ـ نقشبند سخن، ۷ ص ۲۹

## پیشگفتار

حاج میرزا محمّدحسین قریب ملقّب به شمس العلماء گرکانی و متخلص بـه ربّـانی در سال ۱۲۲۲ هش (۱۲۶۲ هق) در گَرکان [۱] از توابع آشتیان اراک ـ که سابقاً این قریه «وره» نامیده می‌شد ـ به دنیا آمد. پدرش حاج میرزا علیرضا از تجّار بزرگ زمان خود بود که بیشتر در شهر قم اقامت می‌گزید و خانواده آنها از قدیم‌الایّام به زهد و تقوی و درستی و راستی در ناحیه گرکان ضرب‌المثل و معروف بوده است. محمّدحسین خردسال از همان دوران کودکی فوق‌العاده با هوش و پر حافظه و صاحب قریحه بوده و عشق فراوانی برای تـحصیل فـنون مختلف علم و ادب داشته است. او مقدّمات علوم را در زادگاه خود آموخت و سپس برای تکمیل تحصیلات به قم رفت و در آن شهر به تحصیل فقه و اصول و حدیث و تتبّع در ادبیات فارسی و عربی پرداخت.

پس از چندی برای کسب فیض از مجالس درس مرحوم میرزای شیرازی و دیگر علمای عصر به عتبات شتافت و سه سال در شهرهای مقدّس نجف و کربلا و سامرّا به تحصیل و تکمیل علوم دینی اشتغال داشت.

وی پس از این زمان به ایران بازگشت و در نزد میرزا علی‌محمّد صفا، خطّاط معروف آن عصر به تعلیم و تمرین خط پرداخت و در این راه موفّقیت شایانی به دست آورد، بطوری که خط نستعلیق را بمانند استادش می‌نوشت تا بدان حدّ که گاه موجب اشتباه بـین خـط او و استادش می‌گردید. علاوه بر این در خطوط دیگر نیز مهارت نسبی پیدا نمود.

آنگاه که شمس العلما در ایران به سر مـی‌برد، آقـاخان سـوم ـ نـواده آقـاخان مـحلاتی معروف، رییس فرقه اسماعیلی ـ برای ممارست با معلومات علمی و ادبی ایرانی، از دولت ایران خواستار اعزام استاد و ادیبی ایرانی گردید. فـلذا بـه خـواهش عـضدالدّوله شـاهزادهٔ قاجار ـ که از رجال معروف قرن سیزده بود ـ در سال ۱۲۶۶ هش حاج میرزا محمّدحسین

---

۱ـ علّامه قزوینی در توضیح این اسم نوشته‌اند: «گرکان ... بر وزن هیجان و طیران از قرای عراق عجم است نزدیک تفرش و آشتیان و فراهان، یکی از ادبای هند که فعلاً اسمش را فراموش کرده‌ام در کتابی که در تراجم شعرای معاصر ایران جمع کرده است نسبت گرکانی را در مورد همین صاحب ترجمه همه جا گرگانی با دو کاف فارسی چاپ کرده است، یعنی خیال کرده است که وی منسوب به گرگان یـعنی جـرجـان مـعروف است» مـجله یـادگار، سـال ۵، ص ۵۶ ـ ۵۷

قریب به طرف هندوستان (بمبئی) مسافرت نمود و مدت نه سال در بمبئی و شهرهای دیگر هندوستان اقامت نمود و به تعلیم و تربیت آقاخان سوم و ترویج دیانت اسلام مشغول شد و در آن مدّت خدمات بسیاری به عالم اسلام نمود.

در سال ۱۲۷۵ هـ. ش به سبب ناسازگاری آب و هوا و علاقه به موطن خود به ایران بازگشت و بنا به دعوت فجرالسّلطنه هدایت ـ وزیر معارف وقت ـ در مدرسه علمیّه که تحت ریاست حاج میرزا محمدخان احتشام السّلطنه تأسیس یافته بود و مدرسه نظام سابق و سپس در مدرسه علوم سیاسی به تدریس زبان و ادب فارسی پرداخت در سال ۱۲۸۴ هـ. ش با کسب اجازه از وزارت معارف به ترکستان و قفقاز و استانبول و بعضی نقاط دیگر ترکیه سفر نمود و از آنجا برای زیارت بیت اللّه الحرام به مکّه مشرف گردید و سپس از مراجعت به ایران به ریاست مدرسه علمیّه منصوب شد و چند سال در مدرسهٔ علوم سیاسی و دارالفنون[1] به تدریس فارسی و عربی اشتغال داشت و در همین اوقات با کمک صنیع‌الدّوله[2] یک باب مدرسه مجّانی نیز تأسیس کرد و چند سال بعد ریاست مدرسه متوسطهٔ پهلوی (قاجاریه سابق) را عهده‌دار شد.

او از سال ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۸ هـ. ش به تألیف کتاب «ابدع البدایع» مشغول بود.

در سال ۱۲۹۳ از طرف وزارت عدلیّه (= دادگستری) به سمت مدّعی العموم (= دادستان) دیوان عالی تمیز (= دیوان کشور) دعوت شد. ولی خدمت مذکور را نپذیرفت و به سمت مستشاری دیوان مذکور منصوب گردید.

او با وجود کارهای دولتی دست از تدریس و تألیف نکشید و تا آخر حیات آن را ادامه داد و همواره ممتحِن رسمی ادبیات عرب در وزارت عدلیّه و معارف بود و چند دوره عضو شورای عالی وزارت معارف را به عهده داشت.

او علاوه از علوم و فنونی که یاد شد، در معلومات جدید نیز بی بهره نبود و در جغرافی و

---

۱ـ دارالفنون نخستین دانشگاه ایرانی است که با طرح و دستور مرحوم میرزا تقی‌خان امیرکبیر به وجود آمد. این مدرسه در روز یکشنبه پنجم ربیع الاول ۱۲۶۸ هـق (۱۲۲۸ هـش) ـ درست سیزده روز پیش از قتل امیرکبیر ـ بدون حضور بنیانگذار آن ـ که در کاشان به سر می‌برد ـ افتتاح شد. نخستین دانشجویان آن ۱۰۰ نفر از شاهزادگان و فرزندان اعیان و رجال که بین چهارده تا شانزده سال داشتند، با حضور هفت معلم اتریشی به تحصیل در علوم مختلف مانند طب و هندسه و داروسازی و مشق پیاده نظام و توپخانه و سواره نظام و ..... مشغول بودند.

۲ـ مرتضی قلی‌خان صنیع‌الدّوله نوهٔ رضا قلی‌خان هدایت از رجال اواخر قاجاریه است که تحصیلات خود را در آلمان به پایان رسانده بود. در ایران صاحب مناصب مهمّ بود تا این که به ریاست اولین مجلس شورای ملی ـ که در ۱۷ شعبان ۱۳۲۴ هـق افتتاح شد ـ انتخاب گردید.

تاریخ احاطه داشته، زبانهای فرانسه و انگلیسی را هم مختصری می‌دانست.

شمس‌العلما بالاخره پس از ۸۳ سال زندگی پر ثمر و تلاش بی وقفه فرهنگی و دینی و علمی و اداری، در ۱۴ شعبان ۱۳۴۵ هـ. ق مطابق با ۲۷ بهمن ۱۳۰۵ هـش پس از چند ماه ابتلا به مرض قند (دیابت) در تهران دار فانی را وداع گفت و در جنب مزار ابن بابویه در قم به خاک سپرده شد.

## آثار و تألیفات:

شمس‌العلما تألیفات فراوانی دارد که برخی به چاپ رسیده، اما اکثر آنها همچنان در پردهٔ نسخ خطی محجوب مانده‌اند. مجموع تألیفات او که در منابع مختلف مشاهده شده عبارتند از:[۱]

۱ـ ابدع البدایع: تهران، ۱۳۲۸ ق. سنگی، رقعی، ۴۲۵ ص

۲ـ مقصد الطالب (فی احوال اجداد النّبی و عمهٌ، ابن الطالب): بمبئی، ۱۳۱۱ ق، سنگی، رقعی، ۸۸ ص

۳ـ تاریخ موسیقی، تهران، ۱۳۲۰، سنگی، ۴۳ ص
و تهران، سربی، رقعی، کتابفروشی مرکزی

۴ـ تاریخ وهّابیه: تهران، ۱۳۰۴ ش، سربی، جیبی، ۳۸ ص

۵ـ قطوف الربیع فی صنوف البدیع: تهران، ۱۳۲۸ ق، سنگی، رقعی، ۱۵۹ ص (برای مدرسه سیاسی)

۶ـ کتاب معانی: تهران، ۱۳۴۴ ق، سنگی، رقعی

۷ـ رسالهٔ زینة الاسد (در فقه)

۸ـ رسالهٔ منظومه (در اصول): حاوی چندین هزار بیت در اصول

۹ـ الانتصار للشّیعه

۱۰ـ رسالهٔ نصرة الاسلام: در ردّ اعتراضات کشیش کاتولیک بر دیانت اسلام

۱۱ـ نورالحدیقة (در مسائل متفرّقه)

۱۲ـ نورالحدقه: در اخبار و اشعار و عبارات مشکل

---

۱ـ شاید مؤلف آثار دیگری داشته باشد که در جایی نوشته نشده است.

۱۳ـ حواشی روضه

۱۴ـ حواشی معالم

۱۵ـ حواشی قاموس

۱۶ـ رسالهٔ لؤلؤ: در خط

۱۷ـ تاریخ خطّاطان

۱۸ـ تاریخ نقّاشان معروف ایران

۱۹ـ لطایف الحکم (در سه جلد)

۲۰ـ مقالهٔ حجیّه: ملحقه بر ریاض الارب میرزا جعفر همدانی

۲۱ـ رساله در بیان

۲۲ـ تاریخ شعرا

۲۴ـ رسالهٔ لیلتین

۲۵ـ صد حکایت: منتخب از کتب ادبیّه عربی

۲۶ـ چند سفرنامه

۲۷ـ رسالهٔ درّ یتیم

۲۸ـ رسالهٔ امانی: آخرین تألیف او که ناتمام مانده است.

۲۹ـ دیوان شعر: به عربی و فارسی[۱]

---

۱- منابعی که در گردآوری زندگینامه و تألیفات از آنها استفاده شده است با اولویّت به ترتیب زیر است:

۱ـ فرهنگ فارسی: دکتر محمد معین

۲ـ مجله یادگار، مقاله وفیات معاصرین، علاّمه محمد قزوینی، سال پنجم، شماره سوم ص ۵۶ و ۵۷

۳ـ مجله ارمغان، سال هفتم، شماره ۹ ـ ۱۰، مؤلف وحید دستگردی ، ص ۵۳۶-۵۴۵

۴ـ سخنوران نامی معاصر، سید محمدباقر برقعی، ج ۲، ص ۱۲۸

۵ـ مؤلّفین کتب چاپی فارسی و عربی، خان بابامشار، ج ۲ ، ص ۸۲۵

۶ـ مجله تعلیم و تربیت، سال دوم، شماره ۱۱ نویسنده مقاله: علی اصغر حکمت ، ص ۵۸۹-۵۹۵

۸ـ الذّریعه الی تصانیف الشّیعه: علاّمه آقا بزرگ تهرانی، قسم الثانی من جزء التاسع، ص ۳۵۴
قسم الثالث من جزء التاسع، ص ۸۸۱



تصویر جناب آقای شمس‌العلماء گرکانی که در حدود سال ۱۳۰۸ ه. ق
در شهر پونه هندوستان برداشته شده است.



تصویر دیگری از وی که سال عکسبرداری آن معلوم نیست.

## شخصیّت علمی و فرهنگی شمس‌العلما

چنانکه دیدیم زندگینامه شخصی شمس‌العلما نمایانگر شخصیّت والای علمی و فرهنگی وی است و نیاز به بحث فراوانی ندارد. در این شرح حال مرحوم شمس‌العلماء را عالمی می‌یابیم جامع علوم و فنون گوناگون که در کنار فقه و علوم شرعی، به علوم ادبی، اعم از ادب عرب و عجم پرداخته و جهت رفع نیاز شخصی از زبانهای انگلیسی و فرانسه آگاهی داشته است. اطلاعات تاریخی و جغرافیایی، به همراه آگاهی از موسیقی و نقّاشی، تدریس در مدارس و دانشگاههای مهمّ و درجهٔ اول مملکت، سفر به سرزمینهای گوناگون و بویژه سفر طولانی به سرزمین ادب‌پرور هند، تألیفات فراوان، مهارت کامل در خطّ و خطّاطی، دفاع از دین مبین اسلام و مذهب حقّه شیعه، همه و همه از او شخصیتی توانمند ساخته است که امروز تنها یک شاخه از مهارتهای او کافی است که کسی را انگشت‌نمای عام و خاص گرداند.

مرحوم شمس‌العلما بر خلاف بسیاری از بزرگان، در زمان خود بیشتر شناخته شده و معروف بود، ولی متأسفانه گذشت اندک زمانی از عصر وی، پرده بر چهرهٔ او و شخصیتهای همانند وی کشیده است که تصحیح و نشر یک یک آثار آنها، می‌تواند گوشه‌ای از علوم این مردان جامع العلوم را آشکار سازد.

از سایر اطلاعات شمس‌العلما که بگذریم، آگاهی وی در ادبیات عربی و فارسی بسیار اعجاب‌آور است. احاطه کامل او به زبان عربی، آشنایی با شعرا و ادبای معروف و غیر معروف عرب، اطلاع از لهجه‌ها و شاخه‌های بومی و محلی زبان عرب، توجه به تاریخ ادبیات آنان، قدرت او در سرودن شعر عربی و حتّی اظهار نظرهای ناقدانه در حول و حوش ادبیات عربی همه محتاج ذهنی است وقّاد و حافظه‌ای هوشیار و حوصله‌ای دقیق و خستگی‌ناپذیر و تمرین و ممارستی دائمی که شمس العلما حایز همه آنها بوده است، به حدّی که باید او را در این فن استادی بزرگ دانست که به زوایا و دقایق این زبان بسیار گسترده و دقیق آشنایی کامل داشته است.

در بخش ادبیات فارسی و احاطه او به شعر و نثر ادبیات شیرین فارسی نیز وضع دقیقاً به همانگونه است که در این میان پرداختن و توجّه به آرایشهای سخن و توان او در علم بدیع جای بسی سخن و جای بسی دقّت و تأمّل دارد که در جای خود از آن سخن خواهد رفت.

به هرحال هر چه در مورد این دانشمند عهد قاجار بگوییم اندک است و بهتر آنست که این قسمت را با یادداشت مؤلّف کتاب «طرائق الحقایق» به پایان برسانیم که صفات شمرده شده در آن نشانگر اندکی از شخصیّت مرحوم شمس‌العلماست.

محمّد معصوم نعمت‌اللهی شیرازی در پایان کتاب مذکور می‌نویسد:

«و در خاطر می‌رسید که اگر یکی از دانشمندن معتمد به نظر دقّت این اجزاء [= اجزاء کتاب طرائق الحقایق] را ملاحظه نماید و در تصحیح و تنقید، اوقاتی مصروف دارد که المومنُ مرآتُ المُومنِ، امید که از سهو و نسیان که لازمه انسان است، فی الجمله ایمن گردد و چنین جامع اعزّ من الکبریت الاحمر می‌نمود، ولی از آنجا که فرموده‌اند: اِذٰا اَرادَ اللّٰهُ بِعبدٍ خَیرَ هَیّأَ اَسبابَه، نشسته بودم و خاطر به خویشتن مشغول اِذْ حَصَلَ المَأمول. فرشته‌ای به صفات انسانی سرشته، از آسمان معرفت و کمال ظاهر و ساطع و آفتابِ فلک علم و فضل، باهر و طالع گردید، یعنی الفاضل الفاصل، العامل الکامل، البازل القارع، البارع النحریر و البحر الخیر الخبیر، ذوالمناقب السنیه و المطالب العلیه مولانا الصمدانی جناب شمس العلما، خامس اصحاب الکساء، المیرزا محمّد حسین الگرکانی، المتخلّص به ربّانی، دامَ اِفضٰالُه السُّبحانی که تألیفات رشیقه مثل لطایف الحکم فی مجلّدین و مقصد الطالب منطبعه در هند و ملتقط الاصول منظومه و غیره از نتایج قلم اوست.... پس از تجدید عهد مودّت بر ذمّت گرفت که به قدر وسع و طاقت در ملاحظه آنها همراهی نماید و بعد از آن که از نظر دقّت حضرتش گذشت قابل آن دید که به طبع رسیده، منتشر گردد.»[۱]

## کتاب ابدع البدایع

بی هیچ مبالغه‌ای کتاب ابدع البدایع جامع‌ترین، کاملترین و بزرگترین کتاب بدیع فارسی است که تاکنون نظیر آن تألیف نشده است. مرحوم اخوان ثالث از آن بعنوان «مفصّل‌ترین و آخرین تألیف معتبر فارسی در فن بدیع»[۲] یاد کرده است.

شمس‌العلما در علوم بلاغت تبحّر کاملی داشته و در هر سه شاخه آن یعنی معانی و بیان و بدیع تألیفات سودمندی ارائه کرده است که از این میان تألیف بدیعی او جایگاه ویژه‌ای دارد. او اکثر کتب معتبر و غیر معتبر وکتب قدیم و جدید این فن را خوانده، با موشکافی و

---

۱ـ ج ۳، ص ۷۴۹
۲ـ یادنامه علّامه امینی، ص ۱۵۷

امعان نظر زوایا و نکات ریز و درشت آنها را تحلیل و بررسی کرده بود و آنگاه پس از ۵ سال تلاش بی وقفه و جستجو در اشعار عربی و فارسی و افزودن مستدرکات شخصی خود کتاب حاضر را آفریده است که باید دایرةالمعارف علم بدیع خواند. اگر چه کتاب «زیب سخن» تألیف دکتر محمود نشاط از نظر کمیّت و ذکر القاب و اسماء صنایع بدیعی جامع‌تر به نظر می‌رسد و مؤلّف نیز آن را بدین نام خوانده است، اما تفاوت دو کتاب در آن است که زیب سخن تألیف و گردآوری است در حالی که ابدع‌البدایع تصنیف است و ابداع، از طرف دیگر، اکثر مثالهای عربی و فارسی کتاب زیب سخن از کتاب ابدع‌البدایع است و در چند مورد که مرحوم شمس‌العلما در ذکر شاعر بیتی دچار لغزش شده است، دکتر نشاط نیز بی‌هیچ تحقیقی دچار آن گردیده است.

دکتر نشاط در مورد ابدع‌البدایع می‌نویسد: «و امّا ابدع‌البدایع از مرحوم شمس‌العلماء گرکانی که به ربّانی تخلص نموده است، این کتاب از جمله کتب بسیار مفید اخیر در پارسی و عربی است، ولی مرحوم ربّانی در استشهاد به امثلهٔ عربی و رجحان آن بر پارسی، بلاتردید و بی‌شبهه راه افراط پیموده است.

مرحوم شمس‌العلماء قریب، رساله‌ای در معانی و رساله‌ای در بیان و غیره نیز تألیف نموده.... و خود نیز شاعری توانا و ادیبی لغوی و فاضل بود و کتاب ابدع‌البدایع مزبور از بهترین آثار وی محسوب است.»*

ویژگیهای کتاب حاضر که مؤلّف نیز در آغاز کتاب، به برخی از آنها اشاره کرده است، عبارتند از:

۱ـ ابدع‌البدایع حاوی اکثر صنایع بدیعی است که در زبان عربی و فارسی از آنها یاد شده است.

۲ـ در این کتاب برای یک صنعت شواهد فراوانی ذکر شده است که می‌توانند حق آن مطلب را ادا کند.

۳ـ شواهد کتاب به دو زبان فارسی و عربی است.

۴ـ تلاش مؤلّف بر آن بوده است که شواهد کتاب از نمونه‌های بهتر باشند.

۵ـ شواهد قرآنی و احادیث و شواهد نهج‌البلاغه‌ای زینت بخش کتاب شده است.

---

* ـ زیب سخن، ج ۱، ص ۲۳۱

۶ـ مؤلّف در کتاب حاضر از شعر نزدیک به دویست سخنور عرب زبان و بیش از دویست سخنور فارسی زبان آورده است که مطالعه آثار و اشعار این‌همه شاعر و استخراج ظرایف بدیعی آنها، کار بسیار شاقّی است که از عهدهٔ کمتر کسی بر می‌آید.

لازم به ذکر است که این تعداد تنها شامل کسانی هست که مؤلّف خود نام شاعر و گویندهٔ اشعار آنها را ذکر کرده است، روشن است که با احتساب اشخاصی که از آنها بعنوان «دیگری گوید» یاد شده است، تعداد این افراد بمراتب بیشتر خواهد بود.

۷ـ شمس‌العلما در ذکر شواهد همانند دیگر بدیع نگاران تنها به شعرای درجهٔ اول نظیر سعدی و حافظ و فردوسی اکتفا نکرده است و به شعر شاعران بسیار نامشهور نیز بعنوان بخشی از گنجینه بی‌پایان ادب فارسی توجه زیادی داشته و در آن بیشتر از ۱۵۰ شاعر غیر معروف یاد کرده و دقایق بدیعی آثار آنها را بیرون آورده است.

جالب است که او از شعر کسانی بعنوان شاهد استفاده کرده است که در تمام تذکره‌ها همان یکی دو بیت از آن اشخاص بعنوان یادگار بازمانده است و چیز زیادی در دست نیست و اتفاقاً مرحوم شمس‌العلما از آنها برای نشان دادن صنایع بدیعی بهره‌مند شده است. در این میان افرادی نظیر صادق گاو اصفهانی، فهمی رازی و عتابی جرفادقانی قابل ذکر است.

## مشخّصات نسخه

کتاب ابدع‌البدایع در سال ۱۳۲۸ هـ‌ق (در عهد احمد شاه قاجار) در ۴۲۵ صفحه و در قطع ۲۰×۱۳ به خط نستعلیق در شهر تهران به چاپ سنگی رسیده است. تیراژ کتاب معلوم نیست ولی تعداد آن نباید زیاد باشد.

## دو نمونه از صفحات کتاب:

(۲۹۲)

اللّهم اعط کل منفق خلفاً و اعط کل ممسک تلفاً و امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید
الدنیا ساعة فاجعلها طاعة ابوذر غفاری فرموده الشتاء ربیع المؤمن لیله
طویل فیقوم و نهاره قصیر فیصوم فقها گویند من له الغنم فعلیه الغرم ایضاً
اطلاق العقد یقتضی النقد باباطاهر عریان العشق هو الریح العقیم ما تذر
من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم صلاح الدین صفدی از الحان السواجع
ورد الکتاب الکریم فقبل منه الید البیضاء بل الدیمة الوطفاء و تلقی منه طرة صبح
لیس للدجی علیها اذیال و غرة نجح ما کدر صفائها خیبة الآمال فلو کان کل وارد
مثله لفضل المشیب علی الشباب و نزع المتصابی عن التستر بالخضاب و رفض السواد
و لو کان خالاً عن الوجنة و عد المسک اذا ذر علی الکافور هجنة و این سواد الدجی
اذا تجلی من بیاض النهار اذا انهار و این دجنات الکواعب النقیة من الاصداغ
المسودة بدخان العذار سعدی همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال
فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده و آن دامن طمع گشاده گوهر
قسط اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همچنان خسیس
سجع متوازن) سجع متوازن آن است که کلمات آخر قرینه‌ها در روی مخالف ولی در وزن موافق باشند
مثال از قرآن مجید و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم

و از کلام

(۳۴۴)

بیرت می باید افکندن ایکه دل میدهی به تیر انداز

## ( فی ما اوله اللام )

لزوم ما لایلزم در صنعت التزام گذشت

مطلب

## ( اللف والنشر )

آن است که چند چیز را در کلام بیاورند از آن پس اموری چند را جمع بهر یک از آنها ذکر نمود بتعیین آنکه هر یک از امور مذکوره بکدام از آن چیزها راجع است تا بعد بفهم سامع بازگذارند و آن اشیاء متقدمه را لف و امور متاخره را نشر خوانند. و آن بر سه قسم است اول مرتب یعنی امر اول از نشر راجع باول لف باشد و ثانی بثانی و هکذا مثال

قُلتُ لمّا أن بَدا في وَجنةِ المحبوبِ خالٌ کَلِّمینی یا حُمیرا و أرِحنی یا بلال

ابن نباته

عَرِّج علی حَرَمِ المحبوبِ مُنتَصِباً لِقبلةِ الحُسنِ و اعذِر بی علی سَهَری

وَانظر إلی الخالِ فوقَ الثغرِ دونَ لمیً تَجِدهُ بِلالاً یُراعی الصُبحَ فی السَحَرِ

وحمده شاعره اندلسیه گوید

ولمّا أبی الواشُونَ الّا فِراقَنا وما لَهم عِندی و عِندَکَ من ثارِ

غزوتُهم مِن مُقلتیکَ و أدمُعی و مِن نَفَسی بالسّیفِ و الماءِ و النّارِ

ابن مطروح

ولی أغنُّ إذا أغنی غَنیتُ بهِ عَنِ الغزالةِ و الغِزلانِ و الغَزَلِ

واین بدا

## هدف و شیوه چاپ حاضر

مهمترین هدف کار حاضر آن است که چاپ جدیدی از کتاب با امکانات جدید و تیراژی مورد نیاز در دسترس طالبان و دانشجویان قرار گیرد تا این دایرةالمعارف بدیعی که در انحصار کتابخانه‌های عمومی و شخصی قدیمی بود، بهتر در اختیار همگان باشد.

در کنار این هدف اصلی، تعلیقی بر کتاب افزوده شد که دانشجویان عزیز را به کار آید و مشکل گشای برخی مشکلات و دشواریهای کتاب گردد.

البته خوانندگان محترم با مطالعه کتاب، خود بدین مطلب پی خواهند برد که کتاب ابدع ـ البدایع از چنان وسعتی برخوردار است که اگر کسی را قصد نوشتن تعلیق بر آن باشد و بخواهد حق آن را به تمامی ادا کند، سالها عمر لازم است و علاوه بر آن حجم کتاب به چندین جلد قطور می‌رسد.

کارهایی که در مورد این کتاب می‌توان انجام داد بقرار ذیل است:

۱ـ ترجمه تمامی ابیات و عبارتهای عربی

۲ـ رفرانس دادن به تمامی ابیات و عبارتهای فارسی و عربی

۳ـ یافتن گویندگان اشعاری که نام شاعر آنها ذکر نشده است.

۴ـ معرّفی تمام شخصیّتهای عربی و فارسی که نامشان در کتاب ذکر شده است.

۵ـ تلاش در جهت اثبات صحّت و سقم انتساب اشعار به گویندگان آنها

۶ـ تهیّه فرهنگ لغات دشوار

۷ـ توضیح ابیات دشوار

۸ـ توضیح صنعت مورد نظر در تمامی ابیات و ....

از آنجا که انجام همه کارهای فوق بنابه دلیل یاد شده منتفی به نظر می‌رسید، تنها به بخشی از آنها اکتفا شد:

الف: در بخش ترجمه، تنها ابیاتی را ترجمه کرده‌ام که درک صنعت مورد نظر بستگی به ترجمه ابیات عربی داشته است. می‌توان گفت که اکثر صنایع لفظی از ترجمه مستثنا شده‌اند، بعلاوه برخی از صنایع معنوی که از نظر اینجانب ارزش بدیعی نداشتند و یا دارای ارزش

بسیار اندکی بودند، همانند تعطف و تتمیم و عتاب نفس و ....

در مورد نحوه ترجمه لازم به یادآوری است که تلاش شده است که بصورت ساده و بی پیرایه باشد تا مورد استفاده دانشجویان قرار گیرد. و لذا اگر در ترجمه این ابیات شیوایی و رسایی کاملی مشاهده نمی‌شود از این بابت است.

ب: از کارهای دیگر تعلیق یافتن شاعران اشعاری است که به شکل «دیگری گوید» آمده است. در این مورد، در بخش اشعار فارسی موفّقیت خوبی حاصل شد ولی با تمام تلاشی که صورت گرفت همهٔ ابیات مورد نظر پیدا نشد، اما این موفّقیت در اشعار عربی بسیار اندک بود.

ج: در بخش شرح احوال شاعران، از آنجا که معرفی تمام شخصیّتهای نامبرده شده، ملال‌آور و شاید بیفایده بود، برای صرفه‌جویی در کار، نخست شرح حال شخصیّتهای عربی بطور کلّی کنار گذاشته شد و در میان شخصیتهای فارسی زبان تنها به معرفی شاعران غیر مشهور پرداخته شد تا بهتر مورد استفاده خوانندگان عزیز باشد.

در این قسمت معمولاً زندگینامه از تذکره یا تذکره‌هایی گرد آمده است و قریب به تمامی آنها بصورت تلخیص است، فلذا در اکثر آنها جهت صرفه‌جویی از ذکر کلمه تلخیص و یا از نشان دادن علامت سه نقطه (....) به جای جملات حذف شده، صرف نظر شده است.

د: تلاش شده است تا صحت و سقم انتساب اشعار به شاعر یاد شده روشن شود.

هـ: برخی موارد دیگر که در حین مطالعه مدّ نظر قرار خواهد گرفت.

و: هر جا که اشاره‌ای به نخستین سابقه صنعتی شده است، از پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد دوست بسیار عزیزم، جناب آقای احمد اصغری استفاده شده است که تحت عنوان، «بررسی مسائل مربوط به علم بیان و بدیع در آثار بازمانده از دورهٔ طاهریان و صفاریان و سامانیان» به راهنمایی استاد محترم جناب آقای دکتر نورالدّین مقصودی ـ که در کتاب حاضر نیز از برخی راهنمایی ایشان استفاده کردم و بدین وسیله از ایشان سپاسگزاری می‌کنم ـ تألیف یافته است.

در متن کتاب تغییر چندانی داده نشده است جز آن که کلمه «ایضاً» در میان ابیات فارسی حذف شد و به جای آن «ونیز» آورده شد تا حال و هوای اشعار فارسی حفظ گردد.

عنوان تمام صنایع با «ال» تعریف آمده بود. در کتاب حاضر آنها را حذف کردم جز در کلمات ترکیبی که به همراه «ال» معروف هستند. مانند تجاهل العارف، رد العجز علی‌الصّدر

تشابه‌الاطراف و ....

در نسخه اصل در زیر برخی از ابیات، صنعت مورد نظر را با خطوط منقطع نشان داده‌اند؛ اگر چه شخصاً با این کار مخالف هستم تا خوانندگان فرصت فکر کردن برای یافتن صنعت را داشته باشند، لذا کمی این موارد و رعایت امانت برآنم داشت تا همان تعداد را با علامت گیومه نشان بدهم.

در اعراب‌گذاری و ثبت اشعار به شکل کتاب عمل شده و تغییری در آنها داده نشده است. در حواشی صفحات نسخه چاپ سنگی کتاب توضیحاتی در مورد لغات و ابیات و اشخاص و غیره نوشته شده است که درکتاب حاضر همه آنها به پاورقی همان صفحه منتقل شد. فلذا آنچه در پاورقی است نوشتهٔ شمس‌العلماست.

در پایان یادآوری می‌نمایم که اینجانب با برخی از صنایع موجود در این کتاب که جز اتلاف وقت و ضایع کردن عمر نتیجه دیگری ندارند موافق نبوده و نیستم و بعنوان ارزش هنری و ادبی به آنها نگاه نمی‌کنم و خوانندگان و دانشجویان عزیز را نیز از صرف وقت در مورد آنها برحذر می‌دارم و مخالفت خود را با آنها در آغاز تعلیقات همان بخش متذکر شده‌ام و معتقدم که در آغاز قرن بیست و یکم شایسته نیست خود را با این معمّاها و زواید سرگرم داریم.

لکن بنده بعنوان یک امانتدار نمی‌توانستم آنها را از متن کتاب حذف یا دستکاری کنم و معتقدم که اگر مؤلّف کتاب از آنها یاد برده بدان خاطر است که اولاً چنین زمینه فکری و چنین دیدگاهی در زمان مؤلّف وجود نداشت و چندی قبل از او چند صد کتاب معّما و نظیر آن نوشته شد که اکثر آنها بصورت نسخه خطی در کتابخانه‌ها موجود است و چند صد اندیشمند و بزرگ ایرانی و غیر ایرانی عمر پربهای خود را در این راه صرف کردند تابجایی که دانشمندی چون جامی نیز برای این که از دیگران عقب نماند به معمّاسازی پرداخت. ثانیاً مؤلّف کتاب حاضر قصد تهیّه کتاب کامل بدیعی داشته و مجبور بوده است که صنایع مذکور را نیز در اثر خود بیاورد.

با وجود این، هیچ کدام از موارد ذکر شده از ارزشهای فراوان این کتاب نمی‌کاهد و این کتاب همچنان کتاب بدیعی بی‌نظیر و بی‌همانند است.

## سپاسگزاری:

در پایان برخود واجب می‌دانم از جناب استاد آقای دکتر عبدالامیرسلیم که در طول تصحیح کتاب حاضر از هیچگونه مساعدتی دریغ نکردند، تشکر و سپاسگزاری نمایم و کتاب را به ایشان تقدیم می‌نمایم، باشد که مورد قبول حضرت سلیمانش واقع شود.

و نیز از جناب آقای دکترجلیل تجلیل بخاطر مقدمهٔ عالمانه‌ای که بر کتاب مرقوم فرمودند نهایت امتنان را دارم و برایشان از درگاه خداوند منّان طول عمر و عزّت و سربلندی هرچه بیشتر خواهانم.

و بالاخره از دوستان عزیزم آقایان رسول تقوی و اسدالله واحد و از مسئول و کارکنان انتشارات احرار و حروفچینی نعمتی که امکان آماده‌سازی و چاپ کتاب را مهیّا ساختند، سپاسگزاری نموده، از خداوند متعال می‌خواهم که آنان را در کارهای خیر خود پایدار کند و روزگارشان را مقرون خدمت به علم و دانش این سرزمین پرنام و آوازه گرداند.

بار دیگر تکرار می‌کنم که چاپ بی‌عیب و نقص کتاب ابدع البدایع سخت و غیرممکن است و جز از بزرگان علم و ادب میسّر نمی‌شود، پس اگر عیب و نقص و کاستی در آن وجود دارد از اهل فضل و قلم و صاحبان هنرومعرفت می‌خواهم که با نقدهای سازندهٔ خود در نشریات یا به صورت شخصی (به آدرس ناشر) راهنمایی فرمایند تا در چاپهای بعد بانام خود آنها به چاپ رسد.

رَبَّنا لا تؤاخِذْنا اَنْ نَسینا اَوْ أَخطأْنا

حسین جعفری - تبریز - ۱۳۷۶

تقریظی است که جناب مستطاب ـ الأُوحَدی فِی زَمانِهِ العالمُ العٰاملُ الَاوّاهُ ـ آقای حاجی سیّد نصرالله تقوی ـ دامَ اِفاٰداٰتُه الشّریفَة ـ بر این کتاب مرقوم فرموده‌اند.

هوالله تعالی

العُـلیٰ مَـحْظورة الّـا عَـلٰی مَنْ بَنیٰ فَوقَ بِـنٰاءِ السَّـلَفِ

دانشمندان عالم و فیلسوفان بزرگ اُمم، درجات سعادت و سیادت هر قومی را تابع مدارج ترقّی و تنزّل ادبیّات آن قوم دانسته‌اند. گذشته از تصدیق بزرگان و شهادت فلسفه تاریخ گذشتگان، امروز هم که امعان نظر در اقطاع ممالک متمدّنه از عالم کنیم به معاینه حسّی و برخورد وجدانی می‌یابیم اهل هر مملکتی که در تهذیب و تلطیف و تجدید مراسم ادبی زبان ملّی یا مذهبی خود بیشتر کوشیدند، به نقطه سعادت نزدیکتر آمدند و پرچم نیکبختی را در حفظ قومیّت و شرف ملّیت پیشتر بردند و این معنی تا بحال در خاطر من مجسّم می‌نمود که بزرگتر سبب بدبختی و انحطاط اوضاع ایران را در تراجع ادبیات و یاوه کردن اصول محاورات منحصر می‌دیدم و از اینروی، دیر زمانی بود تا می‌اندیشیدم که با همه فقد اسباب و قلّت بضاعت، زبان اصل عجمان را موافق اصول مدوّنهٔ تازیان به تألیف کتابی محتوی بر محاسن شعری و بدایع لفظی و مستشهدات از نثر و نظم فارسیِ اساتید، آرایش دهم و این عظام رمیم بالیه را از نو حیاتی تازه بخشم و مرا با همه وقوف بر بی‌مایگی خویش این اندیشه از آن در دل می‌گذشت که رسائل مؤلّفهٔ سابقین را آنچه در دست است، وافی به مقصود نمی‌دیدم و از این آثار باقیه هر چند که همچون کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس‌الدّین محمد بن قیس رازی موجود و مطبوع آمده والحق گزیده‌ترین کتابی است که به زبان فارسی در این فن و فنّ قافیه و عروض پرداخته شده، باز بمنزلهٔ طرح و بیرنگی بیش مشاهده نمی‌نمودم که تکمیلش بر عهدهٔ لاحقین محوّل است.

فَحَمداً لهُ ثُمَّ حَمْدَاً لَه پیش از آن که در وصول به این آرزو خوض و تجشّم کنم یا عرض خود را هدف اعتراض فارسان میدان علم و ادب سازم، اُلْقِیَ اِلیَّ کتابٌ کریمٌ فَتَلَقّیتهُ مِنْ لَدُنِ مِصْقَعٍ حَکیمٍ فَاذا فَوْقَ کُلِّ ذی علمٍ عَلیمٌ، جزوی چند از تألیف بدیع جناب مستطاب، یگانه فاضل دانشمند بارع، استاد اجلّ حاج میرزا محمّدحسین گرکانی ربّانی، ملقّب به

شمس‌العلما ـ دامَتْ شُروُقُ إفاضاتِهِ عَلَی الفُضَلاءِ النُبَلاءِ ـ که لطف مجاملت و حسن معاشرت ایشان با من بنده نه امروزی است، چه از عهد صباوت که مرا رهین احسان تعلیم خود داشته، رشته حفاوت و افاضت را تا این اوان که عصر کهولت من است ممتدّ و محکم خواسته و همواره مرا از فیض محاضرات و بدایع معلومات خویش ـ عوداً علی بَدْءٍ ـ بهره‌مند می‌دارد، با جناب مؤلّف رونق افروز کاشانه‌ام گردید، فَبَعد ماشرّفنی بِخَطْوَةِ لَقیاهُ وَاَرانی ذاکَ الکِتابَ وَجَدْتُهُ:

| | |
|---|---|
| اَندیٰ عَلَی الْأکبادِ مِنْ قَطْرِ النَّدیٰ | وَ اَلَذُّ فی الْأَجْفانِ مِنْ سَنَةِ الکَریٰ |

وَ هُوَ مِنْ بَدایِعَ مُؤَلَّفاتِهِ الّتی کُنْتُ اُلِحُّ عَلَیهِ فی تَألیفِهِ و اَرْجُو مِنْ مِثْلِهِ التَّصدی لِجَمْعِهِ و تَرْصیفِهِ. فَقالَ مُمتنّاً عَلَیَّ هاکَ ما تُریدُ وَ لَعَمری لَقَدْ اَتیٰ بِمالا عَلَیهِ مَزیدَ شُکرِاللّٰهِ سَعْیِهِ، فَهٰذِهِ هِیَ الضّالّةُ الّتی کُنْتُ اَنْشَدُها وَالْبُغیَةُالّتی اتَّفَقْدُها وَ یَخْتَلِجُ بِبالی کَثیراً نظمُها و تَألیفُها. وَ لَوْلا اِساءَةُ الأدَبِ، لَقُلْتُ فیهِ ما قالَ الصّاحبُ فی کتابِ الألفاظِ مصنّف عَبدِالرّحمنِ بن عیسی الهَمزانی.[1]

لکن من در این مقام از حدّ ادب خارج نشوم و چیزی که در آن گمان مبالغه و شایبهٔ اغراق رود، نگویم و فقط تقریظ این خریدهٔ عذراء و روضهٔ غنّا را به همان بیان سادهٔ بی پیرایهٔ مصنّف که در دیباچهٔ کتاب به مزایای پنجگانهٔ تألیف خود اشاره فرموده، حوالت می‌کنم.

و امیدوارم چنانچه این آزاد مرد معارف‌پرور، آنچه در طوق و طاقت داشت و از همّت بلند وی متوقّع بود در انجام این خدمت به فارسی زبانان بذل مقدُرت فرمود، ارباب معارف نیز قدر این زحمت بیمزد و منّت را بعد از مقایسه و موازنه با تألیفات عربی و فارسی، سابقین نیکو بشناسند، بلکه وزارت جلیلهٔ معارف افق مدارس و مکاتب عالیه را به طلوع این نیّر جهانتاب و اشاعه و ترویج این کتاب مستطاب «ابدع البدایع» روشن و مشعشع فرماید، تا متعلّمین فارسی زبان به معونهٔ اصول علمی به لطایف زبان ملّی خود پی برند و نیکوتر چیزی را که خود دارا هستند از بیگانه تمنّا نکنند. هذا و المَرْجُو مِنَ المؤلّفِ دامَ اِفضالُهُ اَنْ یَتِمَّ اِحْسانَهُ بِاِکمالِهِ.

| | |
|---|---|
| اِنَّ ابْـتِداءَ العُـرْفِ مَـجْدٌ سابِقٌ | وَالمَجْدُ کُلُّ المَجْدِ فی اسْتِتْمامِهِ |
| هذَا الهِلالُ یَروُقُ اَبْـصارَ الوَریٰ | حُسْـناً وَ لَـیْسَ کَـحُسْنِهِ لِـتَمامِهِ |

---

۱ـ قالَ الصّاحبُ لَوْ اَدرکتُ عبدَالرّحمٰنِ بنِ عیسی لَاَمَرْتُ بِقَطْعِ یَدِهِ لِأَنَّهُ جَمَعَ شُذُورَ العَرَبیّةِ الجَزِلَةِ فی اَوراقٍ یَسیرةٍ فَاَذاعَها فی افواهِ صِبیانِ المکاتبِ وَ رَفَعَ عَنِ المتأدّبینَ تَعبَ الدّروسِ و الحِفظِ الکَثیرِ والمُطالِعةِ الدائِمةِ.

امید که اتمام این احسان را به تألیف کتابی دیگر به همین روش و اسلوب در فن معانی و بیان در قالب تألیف و حلیهٔ نگارش آرند و متعطّشان زلال بلاغت را شربتی هر چه گواراتر در کام طلب چکانند. واللّٰهُ الموّفقُ و المُعین.

بِسمِاللّٰه الرَّحمٰن الرَّحیم

ایــن عــلم بــدیع را بیانی دگـر است | ویـن گـنج مـعانی ز جـهانی دگـر است
مـا و تـو خـموش و گـوهری مـی‌دانـد | کاین دُرّ و گهر ز بحر و کانی دگر است

بهترین محسّناتی که ارباب براعت، مطلع سخن بدان آرایند و اصحاب بلاغت در ترصیع عقد بیان به تسمیط فراید آن کوشند، بسط معانی حمد و ثنا و کلام جامع سپاس بی‌منتها و تفصیل عنوان شکر و تتمیم تکرار ذکر مُبدعی است ـ جلّ شأنه ـ که توجیه افهام از استدراک صنایع بدیعش به تسلیم عجز و تمکین گراید و التفات اوهـام از مـراجـعهٔ تـعدید و تـنسیق صفاتش به رجوع و حصر انجامد. آنجا که واقفان مذهب کلامی در تطریز معرفت ذاتش از تنزیه احتراس کنند، چه جای تشبیه است و چون از اشاره و تلویح به حسن تخلّص از عهدهٔ تحمیدش طریق تهذیب و تأدیب پویند، کجا مقام تحدید است:

تَعالیٰ عَنِ التَّعریفِ والحَدِّ ذاتُـهُ | وَجَلَّ عَنِ التوْصیفِ، عَزَّ صِفاتُهُ

و سلامت اختراع نعت و درودی که از سهولت انسجام تعریض بر آب زلال کند و از ابداع نوادر حسن ختام انگشت اعتراض بر سحر حلال نهد، نثار بارگاه تـملیح فـزای لطـیفهٔ «اَنـا اَمْلَحُ» و منبر آرای خطابهٔ «اَنَا اَفْصَحُ» محیط مرکز تشریع و تکمیل و محطّ انوار تنزیل و تأویل که در لفّ و نشر جمع انبیاء، پیشگاه جاهش از مماثله مأمون است و در ردّ العجز علی‌الصدّر اجمال و تفصیل اصفیا، اوج کمالش از مقابله مصون. سلامُ اللّهِ علیهِ و آله و مَن اِقتفیٰ آثارَهم بِحُسنِ الاتّباعِ مٰا دَعی داعٍ وَ وَعٰی واعٍ.

و بعد چون فساد نفوس ابیّه و کساد نفایس ادبیّه، متاع فضایل را مفتاح خواری و فنون تأدب را افسون مفت‌خواری کرد، هر که را هنری بود چون ننگ نهان می‌داشت و آن را که حلیهٔ اشعار بود عار همی پنداشت:

حتّی ذَهَبُوا ذَهابَ اَمْسِ الدّابِرِ | وَارْتَـحَلوُ اِلَـی الرَّمْسِ الدَّاثِـر

و روزگار جفا پیشه اذبار آداب و بُوار ادبار بدانجا کشانید که از فقدان محاجر این بـندهٔ عاجز «محمّد» المدعوّ به «حسین» ـ کانَ اللّهُ فی الدّارَیْن ـ گاهی به این مصراع متذکّر است:

اِنّی اْمرِءٌ ضَیَّعَتنی صَنْعَةُ الأَدَبِ.

و گاه به این بیت مترّنم:

بِیَ انْتَهَتْ فی زَمٰانی نَوبةُ الأَدَبِ | وَ صَحَّ اِسْنادُهُ عَنّی و عَنْ کُـتبُی

و از علوم ادب خاصّه بلاغت اگر در جنایای مدارس رسمی دارس یابند، یا در زوایای بیوت مِنْ وراءِ بَیْتِ العنکبُوتِ، رساله‌ای و اوراقی به دست آرند، یا تألیف عرب است یا از فارسی زبانی که لغت اصلی خویش را یکباره معدوم انگاشته و از عطف نظر توجّه محروم گذاشته و به تصاریف ایّام، گروه عوام پنداشتند که ادبیّات در زبان عجم نیست و این قند پارسی که به بنگاله می‌رود، از حلیهٔ این حلاوت خالی است. جمعی از یاران صمیم، جمع و ترتیبی از صنایع علم بدیع اقتراح نمودند که قلوب مطبوعهٔ متعلّمان معاصر از آموختن آن قاصر نیاید و شاگردان مکاتب و مدارس را نیز بشاید و امثلهٔ آن از لغت عربی و فارسی بر آنسان بود که پردگیان را از خواندن و شنیدن آن شرم نیاید. از آنجا که این درخواست مبنی بر اصلاح ادبیّت و حفظ ملّیّت و تحدیث به نعمت بود، هفته‌ای چند در تلفیق این مجموعه رنج برده، گنجی شایگان به رایگان هدیه احباب نمود:

فیها بَدیْعُ مَـعانٍ کَـلَّ واصِـفُها　　　وَ اِن یَکُنْ لَسناً ذا مَنطقٍ ذَرِبِ

و مزایای این تألیف بر آنچه پیش از این در عرب و عجم نگاشته‌اند به چندین وجه است:

اوّل: آن که در این رساله دویست و بیست صنعت بر شمردم که در کتب سلف از صد و پنجاه نگذشته و آنچه ثبت این نامهٔ نامی شده که «از مستدرکات مؤلف است» برای اثبات لطافت و بیان ورود آن در نظم و نثر متقدّمین و شایستگی انفراد به ذکر و تبیان و اختصاص به لقب و عنوان با حکمیّت ذوق و وجدان حاضرم و بعون اللّٰه از عهده برآیم.

دویّم: امثلهٔ فارسی است که در کتب مبسوطه ارباب بدیعیات جز به نظم و نثر عرب نپرداخته‌اند و من مثال هر صنعتی را از فارسی نیز آورده‌ام.

سیّم: شواهد از آیات قرآنیّه است که صفحات این صحیفه را بدان آراسته‌ام و ارباب بدیعیّات کمتر آورده‌اند و آنچه در مفتاح و تلخیص آمده منحصر در همان صنایع معدوده است که از پنجاه قسم در نگذرد.

چهارم: آن که در رسائل مشتمل بر امثلهٔ تازی و فارسی مانند حدائق السحر خواجه رشیدالدّین وطواط و غیر آن بسیاری از صنایع را متروک داشته‌اند. و در امثله‌ای که آورده‌اند گاهی نظم و نثر نالایق به حال متعلّمین است که آن را فضلٌ عَلیٰ طریقِ الْهَزل گویند یا از خفّت و سستی بمثابه‌ای که در حقّ آن ذاغَزَلٌ وَیْحَکَ اَمْ غَزْلٌ خوانند و من از آن‌جمله احتراز کرده‌ام.

پنجم: آن که انواع صنایع را به ترتیب حروف تهجی قرار دادم، تا برای خواننده سهل باشد و هر صنعت را در جای خویش تواند یافت و اگر از این باکوره حدیقه لطایف، مردمان بلید وکژ طبع لذّتی نیابند، معذورند که روی سخن با اهل ذوق باشد.

شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس    نه هر آنکو ورقی خواند معانی دانست

و این تألیف جامع را «ابدع‌البدایع» نامیده، امیدوارم که طالبان را نافع افتد و اگر خطایی در نظر ارباب فضل آید به ذیل عفو در پوشند و به اصلاح آن کوشند و هر گاه قابل اصلاح نباشد، عذر قلّت بضاعت بنیوشند: فَاِنَّ الانسانَ لا یَخلُو عَن الخَطاءِ و النّسیان.

وَ مِنَ اللّٰهِ التَوفیقُ و عَلَیهِ اَلتَّکلانُ

## مقدّمه در تعریفات

**بدیع**: در لغت تازه و نو باشد و از لطایف لغت عرب آن است که معنی واحد را در مورد مختلفه به الفاظ مختلفه ادا کنند؛ چنانکه گویند: ثَوْبٌ جَدیدٌ، بُردٌ قَشیبٌ، شرابٌ حدیثٌ، لَحْمٌ طَرِیٌّ، شابٌ غَضٌّ، وَرْدٌ طرِیٌّ اَوْ غَضٌّ، قولٌ او فعلٌ بَدیعٌ.

وگاه به معنی مُبدِع و از اسماء حسنی باشد، چون: یا بَدیعَ السّمواتِ و الْأَرْضِ. چنانکه سمیع در این بیت عمروبن معدی کرب به معنی مُسمِع آمده:

اَمِنْ رَیْحانَةِ الدّاعِی السَّمیعُ  يُؤَرِّقُنی و اَصْحابی هُجُوعٌ

و در اصطلاح اهل ادب و بلاغت عبارت از محسّنات و صنایعی است که نظم و نثر بلیغ را بدان آرایند. پس بلاغت شرط حسن آن باشد و اگر نه چون طوق و یارهٔ زرّین بر گدای عور است یا وسمه بر ابروی کور.

**بلاغت**: در لغت رسایی و در اصطلاح مطابقهٔ کلام فصیح است با مقتضای حال و مقام، زیراکه مقام ایجاز و اطناب و تأکید و عدم آن و تصریح و کنایه و امثال آنها مختلف است و هر یک اقتضای نوعی از کلام نماید که اگر غیر آن آورند، بلیغ نباشد و بلاغت در متکلّم توانایی وی باشد بر ادای کلام بلیغ.

**فصاحت**: در لغت آشکارا شدن است و در اصطلاح خالی بودن کلام است از ضعف تألیف و تنافر کلمات و تعقید لفظی و معنوی به‌شرط فصاحت کلمات آن.

**ضعف تألیف**: آن است که تقدیم و تأخیری در اجزای کلام شده باشد بر خلاف قوانین مقرّره در آن لغت چون: صاحبُها فی الدّارِ که باید فی الدار صاحبها گویند.

**تنافر کلمات**: آن است که اجتماع چندین کلمه موجب گرانی بر طباع و اسماع شود، هر چند اِفراد آن کلمات ثقیل نباشند؛ چنانکه در این بیت:

وَ لَیْسَ قُرْبَ قبرِ حَرْبٍ قبرٌ      وَ قَبْرُ حَرْبٍ بِمکانِ قَفْرٌ

و مانند این دو بیت متنبّی (ابوالطیّب احمد الکندی):

وَ لَمْ اَرَ مِثلَ جیرانِی وَ مِثْلی      لِمثلِی عندَ مِثلِهِمْ مُقامٌ

[و]

عَظُمْتَ فَلمّا لَمْ تُکَلَّمْ مَهابةً      تَواضَعْتَ فَهُوالعُظمُ عُظْماً عَلی عُظْمٍ

و همچنین در این بیت فارسی:

سرور و سور و سعادت، سلامت و سبقت      سرود و سود به بزم تو هفت سین تو باد

**تعقید لفظی**: آن است که درک مراد برای کثرت ضمایر یا تقدیم و تأخیر کلمات دشوار شود؛ چنانکه در این بیت:

مَرَّ کَمَا انْقَضَّ عَلی کَوکَبٌ      عفریتِ جنٍّ فی الدُّجیٰ اَجْدَلٌ

ترتیب اصلی این است: مَرَّ اَجْدَلٌ کَمَاانْقَضَّ کَوْکَبٌ عَلی عِفْریتِ جِنٍّ فی الدُّجیٰ.

و فرزدق (همام بن غالب) در مدح خالوی هشام بن عبدالملک گوید:

وَ مٰا مِثْلُهُ فی النّٰاسِ اِلّٰا مُمَلَّکاً      اَبُو اُمِّهِ حَیٌّ اَبوُهُ یُقارِبُهُ

یعنی و مٰا مثلُه فی‌النّٰاسِ حَیٌّ یُقارِبُهُ اِلّٰا مُمَلَّکٌ اَبُو اُمّه ابوالمَمدُوح.

و مانند این بیت:

آهوی آتشین را چون برّه در بر افتد      کافور خشک گردد با مشک تر برابر

یعنی: برج بره را چون آهوی آتشین، آفتاب در بر افتد، کافور خشک روز با مشک تر شب مساوی شود.

و سعدی گوید:

در حلقهٔ کارزارم افکند      آن نیزه که حلقه می‌ربودم

یعنی: آن نیزه که برای من حلقه می‌ربود مرا در حلقه کارزار افکند.

و بیت ابن مالک:

کذٰا اِذٰا عٰادَ عَلَیْهِ مُضمرٌ      مِمّا بِه عَنْهُ مُبیناً یُخبَرُ

یعنی:

وَاِنْ یَعُدْ لِخَبَرٍ ضمیرٌ      مِنْ مُبتداً یُوجَبُ لَهُ التّاخیرُ

**تعقید معنوی**: آن است که خفای معنی مقصود به‌جهت امر لفظی نیست، بلکه به‌سبب بُعد معنی از ذهن است. یعنی آنچه از لفظ فهمیده شود، از لوازم بعیدهٔ معنی مراد است، پس ادراک آن محتاج به وسایط عدیده باشد، مانند این بیت عبّاس بن احنف:

سَاَطْلُبُ بُعْدَ الدّارِ عَنْکُم لِتَقْرَبُوا  وَ تَسْکُبُ عَینایَ الدُّمُوعَ لِتَجْمُدا

اگر چه ظاهر عبارت خشک شدن اشک از بسیاری گریه است، لکن اراده شده مسرّت خاطر به ملاقات احباب و باید ذهن سامع منتقل شود از جموع عین بسوی نبودن اشک و از آن به مسرّت قلب علاوه بر آن که ربط ما بین دو فعل معلّل با علّت محتاج به وسائط است؛ یعنی من طلب فراق کنم تا روزگار بر خلاف مطلوب من شود و از این راه وصال حاصل آید و چشم را به گریستن وادارم تا زمانه قرب احباب را نصیب نماید پس قلب مسرور گردد و اشک چشم باز ایستد.

امثال این معانی در شعر نظامی و خاقانی و انوری بسیار دیده شود که شروح بر آن مشکلات نوشته‌اند، مانند این بیت انوری:

تا خاک کف پای تو را نقش نبستند  اسباب تب و لرز ندادند قسم را

یعنی افروختگی و لرز که طبعاً لازمهٔ قسم یادکردن است، از عزّت و هیبت خاک پای تو است و تا آن را برای قسم خوردن نیافریدند این معنی را لازمهٔ سوگند نساختند.

صاحب شرفنامه به‌جای قسم، سقم نقل کرده و در این صورت مراد آن است که چون حق تعالی دوای هر درد را کرامت فرموده‌اند، لهذا تا خاک پای تو نیافرید، عوارض تب و لرز به بیماری نداد. و در همین قصیده گوید:

بر جای عطارد بنشاند قلم تو  گر در سر منقار کشد جذر اصم را

در بزمگهت چهره به عیّوق نموده  ناهید فلک شعبدهٔ مثلث و بم را

مثلث و بم از اوتار خمسهٔ عود است که گفته‌اند:

پنج تارند متّحد با هم  حاد و زیر و لسان و مثلث و بم

و هم انوری گوید:

چون حرف آخر است ز ابجد گه سخن  در راستی چو حرف نخستین ابجد است

از حرف آخر ابجد «غ» خواسته و از آن حرف عدد هزار را اراده نموده و از آن کلمهٔ بلبل را قصد کرده. جای دیگر گفته:

هم جمره برآورد فرو برده نفس را  هم فاتحه بگشود فرو بسته زبان را

برای این بیت معانی تراشیده‌اند. آنچه به‌نظر می‌آید بهترین معانی آن اراده کردن بلبل است از جمره تا قرینه فاخته باشد. چه جمره در لغت عرب به معنی هزار است و از هزار که یکی از مراتب عدد است، معنی دیگر آن قصد شده که بلبل است.

حکیم خاقانی گوید:

چون از مه نوزنی عطارد　　　مرّیخ هدف شود مر آن را

شبهه‌ای نیست که از ماه نو، کمان خواسته و از عطارد، تیر اراده نموده، که در فارسی نام آن ستاره است و از تیر معنی دیگر قصد کرده که از کمان افکنند و به قول ظریفی شاید مراد از مرّیخ نیز اسم فارسی آن ستاره که بهرام است، باشد و از آن شخصی بهرام نام را بخواهد.

**فصاحت کلمات:** خالی بودن آن است از تنافر حروف و غرابت و مخالفت قیاس.

**تنافر:** ثقیل بودن بر زبان است چون «مستشزرات» در بیت امروالقیس:

غَدائرهُ مستشزراتٌ اِلی العُلی　　　تَضِلُّ العِقاصُ فی مُثَنّیً و مُرْسَلٍ

و چون «جِرِّشی» در این بیت که بعضی به غلط از بحر رجز خوانند و از بحر تقارب است:

مُبارَکُ الْاِسمِ اَعَزُّ اللَّقَبِ　　　کَریمُ الجِرِّشی شَریفُ النَّسَبِ

و چون «پنهانست» به اجتماع چهار حرف ساکن در این بیت مثنوی (صیقل الارواح):

دو دهان داریم گویی همچونی　　　یک دهان پنهانست در لبهای وی

و مانند «می‌چهچد» در این بیت حاذق تبریزی:

غنچه می‌چهچد چو بلبل مست　　　چون ببیند رخ تو در گلشن

اما آنچه بعضی به امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ نسبت دهند که فرموده:

ما تَرَبْعَلْبَنْتُ قَطُّ، ما تَسَبَّسْمَکْتُ قَطُّ، ماتَسَرْوَلْقَمْتُ قَطُّ، ما تَعَمْقَعَّدْتُ قَطُّ یَعنی ما شَربتُ اللَّبنَ فی الأَرْبعاء، و ما اَکلتُ السَّمَکَ فِی السَّبتِ، و ما تَسروَلتُ قائماً، وَ ما تَعمّمتُ قاعداً قَطُّ

چون در کتابی معتبر دیده نشده و این الفاظ بر زبان گوینده و گوش شنونده ثقیل و از فصاحت دور است، نسبت آن را به شاه اولیاء تصدیق نداریم مگر به لغت قومی از عرب باشد که طرف خطاب را رعایت فرموده باشند.

**غرابت:** آن است که کلمه‌ای غیر مأنوس باشد در استعمال با عدم ظهور معنی آن مانند:

«طَشی».

مختاربن ابی عبیده به علّی‌بن‌الحسین ـ علیه السّلام ـ نوشت: یَاابْنَ خَیْرِ مَنْ طَشیٰ وَ مَشیٰ.

ابوبصیر، خدمت امام محمّدالباقر ـ علیه السّلام ـ عرض کرد معنی مشی را دانسته‌ام، طشی کدامست؟ فرمود: طشی به معنی حیات است.

و چون «مُسَرَّج» در شعر عَجّاج:

وَ مُـقْلَةً و حٰـاجِباً مُـزَجَّجاً وَ فٰاحِماً و مُرْسَناً مُسَـرَّجاً

مرسن به معنی بینی است و آن را وصف نموده به مسرّج یعنی چون شمشیر سریجی* است در باریکی و راستی یا همچون سراج در درخشندگی و روشنی.

**مخالفت قیاس**: آن است که لفظی بر خلاف قوانین اشتقاق و اعلال و سایر قواعد مقرّره استعمال شود، چون «اجلل» در این بیت:

اَلْحَمدُ لِـلّٰهِ العَـلّیِ الأَجْـلَلِ اَلْواحدِ الفَرْدِ القَدیمِ الأَوّلِ

و چون «ریت» در این بیت:

صٰـاحَ هَـلْ رَیْتَ او سَـمِعْتَ بِـراعٍ رَدَّ فی الضَّرْعِ مٰا قَریٰ فی الحِلابِ

و در این مقام سخن بسیار است و صحیح آن است که صاحب قاموس گفته: اللّفظُ الفَصیحُ مٰا یُدْرَکَ حُسنُه بالسَّمعِ.

حکایت کنند که عیسی بن عمر نحوی روزی از مرکوب خود بیفتاد جمعی بر وی گرد آمدند، برآشفت و گفت: مٰا لَکُمْ تَکاْکَاْتُمْ عَلَیَّ کَتَکاْکوکُمْ عَلٰی ذی جِنَّةٍ اِفْرَنْقِعُوا عَنّی.

این کلمات وحشیّه بقدری در نظر آن جماعت که همه اهل لسان و همزبان وی بودند، غریب آمد که گفتند: ذُرُوه فَاِنَّ شیطانَهُ یَتَکَلَّمُ بالهِنْدَیّة.

توضیح: گاه باشد که افراط و انهماک در علم نحو و صرف و به کار بردن تمام آداب و نکات غیر لازمهٔ آن موجب استکراه کلام شود، چنانکه گفته‌اند، مردمی نحوی از بقالی پرسید: بِکَمِ الأَعْسَلُ بِالْأَحْلُلِ و الأَرْزُزُ بِالأَبْقُلِ؟

این جموع قلّه اشعار به آن بود که اجناس مذکور در دکان اندک است. بقال گفت: بِالْاَصْفُعِ

---

*ـ سریج: نام شمشیر ساز معروفی است.

عَلَی الاَروُس.

و باید دانست که تنافر و ثقل را کیفیّت ذوقی است و بیان علّت نتوان نمود. چنانکه گفته‌اند:

إنَّمَاالخَیْرَبُونُ و الدَّرْدَبیسُ وَالطُّخا وَالنّقاخُ والعَلْطَبیسُ
لُغَةٌ تَنْفِرُ المَسامِعُ مِنها حینَ تُتْلیٰ وَ تَشْمئِزُّ النُّفوسُ
اَیْنَ قَوْلِی هٰذا کَثیبٌ مهیلٌ وَ مَقالِی عَقَنْقَلٌ قُدمُوسُ
إنَّما هٰذهِ القُلوبُ حَدیدٌ وَ لَذیذُ الألْفاظِ مِقْناطیسُ

# تاریخ تدوین صنایع بدیعیّه و تسمیهٔ آنها

در سنهٔ ۲۷۴ هجری عبدالله بن المعتزّ عبّاسی که از اعیان ادبا و اولاد خلفا بود، مخترع این علم شد و محسّناتی که در کلام بلغا متداول بود و اسمی بر آن نگذارده بودند و در دفتری مجتمع نداشته، تدوین و هر یک را تعریف و تسمیه نموده، ذکر امثلهٔ آن را فرمود، ولی زیاده بر هفده صنعت جمع نکرد.

قُدامة ابن جعفر کاتب که در بلاغت به وی مثل زنند* و معاصر عبدالله بن معتزّ بود، بیست نوع از آن را جمع و تدوین نمود که در هفت نوع توارد و توافق نمودند، سیزده نوع مختصّ قدامه و ده نوع مختصّ عبدالله شد و از رنج این دو استاد سی نوع به دست آمد.

ابن رشیق قیروانی و ابوهلال عسکری بر آن چند صنعت مزید کردند.

زکی‌الدّین بن ابی الاصبع عدّه آن را به هفتاد رسانید و دیگران مثل شیخ صفی‌الدّین حلّی و ابن نابلسی صاحب «نفحات الازهار» تقریباً صد و پنجاه صنعت جمع و تدوین نموده در بدیعیّات خود به کار بردند.

## تجویز افزایش محسّنات بدیعیّه

هر چند به قانون عقل، دیگران را هم می‌رسد که مانند ابن المعتزّ و سایر مخترعان فنون به وجدان خویش تعرّف و استنباطی در مراتب علمیّه نمایند و سوای علوم شرعیّه که محدود و موقوف به امر و نهی شارع صادع است، در سایر فنون حقّ مداخله برای دانشمندان ثابت است و حاجت به اجازت مُبدع و مخترع نیست، مع هذا برای توضیح می‌گوییم که مخترع اول علم بدیع که هفده نوع جمع نموده، می‌گوید: هر که به ما اقتفا و به این مقدار اکتفا کند مختار است و هر که خواهد از این نوع محاسن بر بدیع بیفزاید نیز می‌تواند و سکّاکی در مفتاح العلوم پس از شمردن بیست و نه نوع از صنایع این فن گفته است: وَلَکَ اَنْ تَسْتَخْرِجَ مٰا شِئْتَ و تُلقِّبَ کُلّاً مِنْ ذٰلِکَ بِمٰا اَحْبَبْتَ.

و در این مقام لازم است چند مطلب را اخطار کنیم:

---

*ـ حریری گوید: وَ لَوْ اُوتی بَلٰاغَةَ قُدامةَ.

اول: باید دانست که سکّاکی و جمعی دیگر انواع تشبیه و استعاره و کنایه را در علم بیان آورده‌اند و صاحب نفحات الازهار وصفی‌الدّین حلّی اقسام صنایع مذکوره را در طیّ محاسن بدیع درج کرده‌اند، ما نیز متابعت نموده، برای تکثیر فایدهٔ این اوراق به ذکر آن می‌پردازیم.

دویّم: خواجه رشیدالدّین وطواط در حدائق السّحر انواع شعر را از غزل و قصیده و ترجیع و ترکیب و مسمّط در ردیف صنایع بدیع آورده، دیگری صنعت تدویر را مزید کرده، ما هم محض شناختن آنها فقط اسمی به اختصار می‌بریم که در این دفتر از مطالب مذکوره خالی نباشد.

سیّم: چون لغت فارسی‌ما امروزه مخلوط به زبان عرب است که لغت محترم مذهبی است، بر خلاف بلغای عرب که توجّهی به لغت ما نکردند، شعرای عجم ملمّعات ساختند و به صنعت ترجمه و ایهام ترجمه پرداختند و شیخ سعدی ملمّعی در سه زبان به‌نظم آورده است. بنابراین جهات مذکوره چندین صنعت دیگر بر بدیع افزوده شد و بعون اللّٰه تعالی باید هر یک را بطوری بیان کنیم که از ایجاز مخلّ و اطناب مملّ مصون باشد. و بِاللّٰه التّوفیق و علیه التّکلان.

**اعتذار:** در ترتیب محاسن بدیعیّه مؤلّفین طرق مختلفه دارند. بعضی محسّنات لفظیّه و پس از آن معنویّه را بیان نموده. در تلخیص المفتاح ابتدا به معنویّه کرده، پس از آن محسّنات لفظیّه را باز نموده و اقتباس و تضمین و تلمیح را در خاتمه آورده. خواجه رشیدالدّین درهم آمیخته و ترصیع و تجنیس را بر سایر صنایع مقدّم داشته، «ما قلم بر سر کشیدیم اختیار خویش را» و اختیار را با قلم واگذاشتیم، قلم چون با اشکال و حروف سبقت آشنایی داشت، ترتیب حروف تهجی را انسب دانست ولی در بعضی مقامات به‌ضرورت ارتباط مطلب از این ترتیب خارج شد و اشتقاق را از شبه اشتقاق و تناسب را از ایهام تناسب فاصله نداد و سرّ هر یک را ارباب فطنت مستحضر خواهند شد.

# باب
# (الف)

**ابداع**: آن است که در یک بیت از شعر یا یک قرینه از نثر چندین نوع از بدیع درج نمایند.[۱]

مثال از قرآن مجید: وَ قیلَ یٰا اَرْضُ ابْلَعی مٰائَکَ و یا سَمٰاءُ اَقْلِعی وَ غیضَ المٰاءُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ واسْتَوَتْ عَلَی الجُودیِّ وَ قیلَ بُعْداً لِلْقَومِ الظّٰالِمینَ.[۲]

در این آیه طباق و جناس و شبه اشتقاق و استعاره و ارسال مثل و غیر اینها از صنایع است.[۳]

ابن ابی الاصبع گوید:

فَضَحْتَ الحَیٰا وَالْبَحْرَ جُوداً فَقَدْ بَکیٰ　　الْحَیا مِنْ حیٰاءِ مِنکَ وَالْتَطَمَ الْبَحْرُ[۴]

از انواع بدیع درین بیت جناس و ردّ العجز علی‌الصّدر و جمع و تقسیم و حسن تعلیل و مبالغه و استعاره و تناسب است.

امیر معزّی گوید:

جهان گشاده ثنای تو را چو تیر، دهان　　زمانه بسته رضای تو را چو نیزه کمر

غبار موکب تو کرده چشم هامون کور　　صهیل مرکب تو کرده گوش گردون کر

در این بیت تناسب است میان جهان و زمانه و تضادّ است در میان گشاده و بسته و تشریع است چه رضای تو را و ثنای تو را قافیهٔ مردّفه تواند شد و تناسب است میان تیر و نیزه و دهان و کمر و مبالغه است در معنی و استعاره است در اثبات دهان و کمر برای تیر و نیزه و نوعی از جناس ما بین جهان و دهان و ما بین تیر و نیزه است.[۵]

سعدی گوید:

لبان لعل تو با هر که در حدیث آید　　به راستی که ز چشمش بیوفتد مرجان[۶]

چون‌هنوز اصطلاحات و شرح صنایع را بیان نکرده‌ام، زیاده بر این به ایراد امثله نشاید پرداخت.

**ابهام**: که «محتمل الضّدین» و «ذووجهین» نیز خوانند، آن است که متکلّم سخنی کند که احتمال دو معنی متقابل داشته باشد. در قرآن مجید فرموده: وَاِنّا اَوْاِیّاکُمْ لَعَلٰی هُدیً اَوْ فی ضَلٰالٍ مُبینٍ.[۷]

در نظم فارسی و عربی بسیار است. مثال:

از ما و تو یک کدام ناچار بی مهر و وفاست یا تو یا من[۸]

و نیز:

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظَلَم با طلعت تو سور نماید ماتم[۹]

حسّان بن ثابت انصاری گوید:

هَجَوْتَ مُحَمَّداً فَاَجَبْتُ عَنْهُ وَعِنْدَاللّٰهِ فی ذاکَ الجَزٰاءُ

اَتَهْجُوهُ وَ لَسْتَ لَهُ بِکُفْوٍ فَشَرُّ کُمٰا لِخَیْرِ کُما الفداءُ[۱۰]

دیگری گفته:

اِنْ یَحْسُدُونی فَاِنّی غَیْرُ حٰاسِدِهم قَبْلی مِنَ النّٰاسِ اَهلُ الفَضْلِ قَدْحُسِدوُا

فَدٰامَ لی و لَهُم مٰا بی وَ مٰا بِهِمْ وَ مٰاتَ اَکْثَرُنا غَیظاً بِمٰا یَجِدُ[۱۱]

گویند: شاعری حسن بن سهل را در زفاف دخترش، بوران به مأمون قصیدهٔ تهنیت گفت وصلهٔ او نرسید. شاعر گفت:[۱۲]

بٰارَکَ اللّٰهِ لِلْحَسَنِ وَ لِبُورانَ فِی الخَتَنِ

یٰا امامَ الهُدیٰ ظَفَرْ......... تَ و لٰکِنْ بِبِنْتِ مَنْ؟

در این بیت معلوم نمی‌شود که شاعر از کلمهٔ آخر عظمت حسن را اراده کرده است یا دنائت او را خواسته. حسن بن سهل شاعر را بخواست و پرسید که این طریقه را خود اختراع کردی، یا دیگران بر تو پیشی گرفته‌اند؟

گفت: بشّاربن برد از این نوع شعر بسیار می‌گفت؛ چنانکه در حق خیّاطی اعور گفته:

خٰاط لی عَمْروٌ قَبٰاءً لَیْتَ عَیْنَیهِ سَواءُ

قُلتُ بیتاً لیس یَدْری اَمَدیحٌ اَمْ هِجاءُ[۱۳]

و شیخ زکی‌الدّین در حق تاریخ زین‌الدّین قاضی حلبی گفته:

تٰاریخُ زَیْنِ الدّینِ فیهِ عَجٰایبٌ و بَدٰایعٌ و غَرٰایبٌ و فُنونٌ

فَاِذٰا اَتٰاهُ مُنٰاظِرٌ فی جَمْعه خَبَّرْهُ عَنّی اِنَّهُ مَجْنُونٌ[۱۴]

***

**اتّساع**: آن است که متکلّم سخنی گوید منظوم یا منثور که باب تأویل آن را وسعتی باشد و معانی عدیده در آن راه یابد که هر یک مناسب و مستحسن افتد. مثال از شعر متنبّی:

کَشَفَتْ ثَلٰاثَ ذَوٰائِبِ مِنْ شَعْرِهٰا　　فــی لَـیْلَةٍ فَأَرَتْ لَـیٰالی اَرْبَـعٰا
وَاسْتَقْبَلَتْ قَمَرَ السَّمٰاءِ بِوَجْهِهٰا　　فَأَرَتْنی القَمَرَینِ فی وَقتٍ مَعاً[۱۵]

شاید اراده کرده باشد دو قمر را که یکی حقیقی است و دیگری ادّعایی یا اراده کرده شمس و قمر را از بابت تغلیب. یا مراد آن است که از صفای چهرهٔ او عکس‌ها در آن ظاهر بود، چنانکه در آینه.

انوری گوید:

پیروز شه عادل منصور معظّم　　کز عدل دگر باره بنا کرد جهان را

مقصود آن است که بار دیگر جهان را از عدل بنا کرد یا از عدل باره و دیواری به گرد جهان کشید.

**نظامی گوید:**

بدان پاک یزدان که تا بوده‌ام　　به مـی دامـن لب نیالوده‌ام

می‌توان دامن و لب بطور عطف خواندن یا بطور اضافه بنا بر استعارهٔ دامن برای لب.

**سعدی گفته:**

**لب از لبی چو چشم خروس ابلهی بود　　برداشتن به گفتهٔ بیهودهٔ خروس**

**مراد تشبیه لب است به چشم این حیوان که شفاف و فی‌الجمله قرمزی دارد و ضمناً اشعاربه تنگی دهان هم می‌نماید و بهتر آن است که تشبیه به عین الدّیک باشد که دانهٔ قرمز خوشرنگ است نزد عطاران و چشم خروسش خوانند.**

همچنین در بیت سابق سعدی:

لبان لعل تو با هر که در حدیث آید　　به راستی که ز چشمش بیوفتد مرجان

یعنی به‌درستی و تحقیق یا قسم به‌راستی یا در حدیث آید به‌راستی مرجان از نظرش بیوفتد یا اشک خونین برای خوف هجران بریزد.

****

**اتّفاق**: آن است که بر سبیل اتّفاق اسمی به‌دست متکلّم آید که بجهت ادای مطلب وی مناسبت لطیفی دارد؛ چنانکه گویند وقتی ابن سُکَّره هاشمی شاعر به یکی از دوستانش که

ملقّب به ملح بوداین ابیات را نوشت:

یٰــا صَــدیقاً اَفٰــادَنیهِ زَمٰــانٌ فــیهِ بُـخلٌ بـالأَصدِقٰاءِ وَ شُــحٌّ
بَیْنَ شَخْصی و بَیْنَ شَخْصِکَ بُعدٌ غَــیْرَ اَنَّ الخـیٰالَ بـالوَصْلِ سَـمْحٌ
اِنَّــما اَوْجَبَ التَّــبٰاعُدُ مِــنّٰا اَنَّــنی سُکَّــرٌ وَ اَنَّکَ مِــلْحٌ[۱۶]

آن دوست در جواب نوشت:

هَلْ تَقُولُ الأخوانُ یَوْماً لِخِلٍّ شٰابَ مِنهُ مَحْضَ المَوَدَّةِ بَدحٌ*
بَــیْنَنا سُکَّــرٌ فَــلٰا تُـفْسِدَنْهُ اَمْ یَـقُولُونَ بَـیْنَنٰا وَیْکَ مِـلْحٌ[۱۷]

آورده‌اند که یاقوت نامی به دوست خود که ملقّب به عنکبوت بود نوشت:

اَلْقِنی فِی لَظیً فَاِنْ اَحْـرَقَتْنی فَــیقینٌ اَنْ لَسْتُ بِــالیٰاقُوتِ
اَتْقَنَ النَّسْجَ کُلُّ مَنْ حٰاکَ لکِنْ لَیْسَ داوُدُ فـیهِ کَـالْعَنْکبُوتِ[۱۸]

و آن دوست چنین نوشت:

اَیُّها المُدَّعی الفِخٰارَدَع الفَخْـ... رَ لِـذِی الْکِـبریٰاءِ و الْجَبَرُوْتِ
نَسْجُ دٰاودَ لَمْ یُفِدْ لَیْلَةَ الغٰارِ وَ کٰانَ الفِـخارُ لِـلْعَنکَبُوْتِ[۱۹]

هر یک از اشعار معنی صحیح و متین دارند، لکن مزید لطافت از بابت آن است که اتّفاقاً اسم عنکبوت و یاقوت لقب آن دو نفر بوده، و از حسن اتّفاق است که شاعری گفته:

زیٰادٌ لَـیْسَ یُـعَرفُ مَـنْ اَبـوُهُ وَلکِنَّ الحِـمٰارَ اَبُـوزیٰادٍ[۲۰] **

ظهیر گوید:

سـپیده دم کـه زنـدابـر خـیمه در گـلزار گل از سراچهٔ خـلوت رود بـه صـفّهٔ یـار
ز اعــتدال هــوا حکــم جــانور گــیرد اگــر بـه نـوک قـلم صـورتی کـنند نگـار
سرود خار کن از عندلیب نیست عجیب که مدتی سر و کارش نبوده جز با خار[۲۱]

تسمیه نغمهٔ مخصوصه به خارکن موجب مزید لطافت شده است.

شهیدی قمی گوید:[۲۲]

خــنجر کــین بــه دل مــن زدن و از سـرناز
دیـدن انـدر دگـری خـنجر دیگـر زدن است

---

*ـ بدح: ای قطع

**ـ زیاد پدر عبیداللّه است. معاویه او را پسر ابوسفیان خواند. دیگران زیادابن ابیه گویند و اتّفاقاً کنیه حمارهم ابوزیاد است.

ســـــاغر مـــی کــه ز دست دگــری مــی‌نوشی
خوردن خون شهیدی است نه ساغر زدن است

عالمی دارابجردی:[۲۳]

نی گلابست آن که بر رخسار مهوش می‌زند    تـا نســوزد عــالمی آبـی بـر آتش مـی‌زند

جدایی ساوجی:[۲۴]

ربود صبر ز دل، جان ز تن جدایی را    جدایی تو چه ها کرد با جـدایـی تـو

جیحون:[۲۵]

بوالعجب بین که چو زد شمع تواش شعله به جان
رود از دیـــــدهٔ جـــیحون هـــمه دم رود ارس

سرمد کاشی:[۲۶]

عـمری بـاید کـه یـار آیـد بـه کـنار    این دولت سرمد همه کس را نـدهند

**اجازه:** آن است که بیتی یا مصراعی را کسی بخواند و آوردن بقیّه را به دیگری تکلیف کند، پس گویند اجازه نمود بیت یا مصراع فلان را و این غیر تضمین است.

مثال آن را قصّهٔ فردوسی با عنصری و عسجدی و فرّخی کافی است که هر یک مصراعی از این رباعی خواندند و به فردوسی تکلیف مصراع آخر را نمودند و بالبدیهه از عهده برآمد:

همرنگ رخت گل نبود در گلشن    مانند قدت سرو نروید بـه چـمن
مژگانت همی گذر کند از جوشن    مانند سـنان گـیو در جـنگ پشـن

گویند: ناصرالدّین ملک الکامل که پادشاه مصر (۶۱۵) و برادرزادهٔ صلاح‌الدّین بن ایوب است شبی به مظفّر اعمی گفت: اَجِزْ یا مظَفَّر:

| مصراعهای نخست از پادشاه | مـــصراعـــهای دوم از مـــظفّر |
|---|---|
| قَـــدْ بَـــلَغَ الشَّـوقُ مُـنتَهاهُ | وَ مٰـــا دَرَی الْعٰـــاذِلونَمٰا هُـــو |
| وَلی حَـــبیبٌ رَایَ هَـــوانـــی | وَ مٰـــا تَـــغَیَّرْتُ عَـنْ هَـواهُ |
| رِیٰاضَةُ النَّـفسِ فـی اِحتِمٰالی | وَ رَوضَـــةُ الحُسـنِ فـی حُـلاٰهُ |
| اَسْــــمَرُ لَـدْنُ القَـوامِ اَلْـمٰی | یَـــعْشَقُهُ کُـــلُّ مَـــنْ یَـــرٰاهُ |

لَـــــیْلَتُهُ کُــــلُّهٰا رُقــــادٌ      وَ لَــــــیْلَتی کُــلُّهٰا انـــتِبٰاهٌ

وَ مٰـا یَــریٰ اَنْ اَکــونَ عَــبْدَاً

در اینجا مظفّر بلند می‌شود و شعر را اینگونه ادامه می‌دهد:

بِــالْمَلِکِ الکٰـامِلِ احْـتمٰاهُ

العٰـالِمِ العٰـامِلِ الذَّی فـی      کُـــلِّ صَلْوَةٍ تَـــریٰ ایُّـــاهُ

لَـــیْثٌ و غَــیثٌ وَ بَــدْرُتَمٍّ      وَ مَــنْصَبٌ جَـلَّ مُرْتَقٰاهُ[۲۷]

این صنعت در کتب بدیع نیست.

* * *

**احتراس:** آن است که متکلّم در ایراد معنی مقصود توهّم اعتراضی کند یا تفرّس ملال مستمع از عمومات کلام خود نماید؛ پس به لفظی موجز از این مخاطره خلاصی یابد.

متنبّی گوید:

وَیَــحْتَقِرُ الدُّنــیٰا اِحْـتقٰارَ مُـجَرِّبٍ      یَریٰ کُلَّ مَنْ فیهٰا و حٰاشٰاکَ فٰانیاً[۲۸]

در این بیت حاشاک مخاطب را از عموم کلام سابق خارج نموده و بر سبیل اغراق شاعرانه یا به ملاحظهٔ بقای نام نیک ابدی وی را فناپذیر ندانسته.

هم او گوید:

اِذٰا خَلَتْ مِنکَ حِمْصٌ لٰاخَلَتْ اَبَـداً      فَـلٰا سَـقٰاهٰا مِـن الوِسـمیّ بٰـاکِرُهُ[۲۹]

در این بیت لٰا خَلَت ابداً احتراز از بعضی توهّمات حاصله از ما قبل آن.

طرفة‌بن‌العبید:

فَسَقٰی دیٰـارَک غَـیْرَ مُـفْسِدِهٰا      صَوْبُ الغَمامِ وَ دیمةٌ تَهْمیْ[۳۰]

ابن فیّاض کاتب سیف‌الدّوله:

قمْ فَاسْقِنی بَیْنَ خَـفْقِ النأیِ والعُـودِ      وَلٰا تَــبِع طـیبَ مَـوجودٍ بِــمَفْقُودٍ

کَاْسَاً اذٰا اَبْصَرَتْ فی القَوْمِ مُحْتَشَماً      قٰالَ السُّـرورُ لَـهُ قُـمْ غَـیْرَ مَـطْرُودٍ[۳۱]

گفته‌اند: غیر مطرود احتراس است از توهّم طرد که مستلزم بازنگشتن است و می‌توان گفت احتراز از توهّم رفتن است، پس مراد این باشد که برخیز و حشمت را واگذار! دستی بیفشان و پایی بکوب!

دیگری گفته:

اَتَعْجَبُ مِنْ دَمْعی وَ اَنْتَ اَسَلْتَهُ　وَ مِنْ نٰارِ اَحشٰائی وَ مِنْکَ لَهیبُهٰا
وَ تَزْعَمُ اَنَّ النَّفْسَ غَیْرَکَ عَلَّقَتْ　فَاَنْتَ وَ لاٰ مَنٌّ عَلَیْکَ حَبیبُهٰا[۳۲]

شاهد در جمله «لاٰ مَنَّ عَلَیک» است.

انوری:

شعردانی چیست؟ دور از دوستان حیض الرّجال
قائلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری

سائلی رازی:[۳۳]

منم از هجر بتی خونین دل　دور از او ساخته در خون منزل
در غمش دست فرو شسته ز جان　در رهش پای فرو رفته به گل

خسرو دهلوی:

غمزهٔ تو بر صف خسرو زند　گر نرنجی بر دل درویش هم
کشتم از دست جفایت خویش را　بر تو آسان کردم و بر خویش هم

خواجوی کرمانی:

پرسم ز تو پرسیدن اگر عیب نباشد　عاشق چو نمی‌خواهی معشوق چرایی؟

فسونی تبریزی:[۳۴]

از دست جفای تو اگر بگریزم　دور از تو بگو چه خاک بر سر ریزم؟
بر خاک ره که افتم اربنشینم　بر گرد سرکه گردم ار برخیزم؟

خاقانی:

ای مرهم سینه، سینه رنجور از تو　ای مردم دیده، دیده بی‌نور از تو
با دشمن من ساخته‌ای دور از من　وز دوری تو سوخته‌ام دور از تو

حافظ:

به ادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه　جای دلهای عزیز است بهم برمزنش

فرّخی:

اندک شمرد هر چه ببخشید و گر چند　نزد همه کس اندک او باشد بسیار

و نیز:

شادمان باد از ایزد برگناه از روی عفو　دشمنش را بر نکوتر طاعت از ایزد عِقاب

و نیز:

میری که زیر همّت او گیتی شاهی که زیر منّت او کیوان
احسان نماید و ننهد منّت منت نهاده هر که نمود احسان

سعدی:

به روزگار عزیزان که یادمی‌کنمت علی‌الدّوام نه یادی پس از فراموشی

و نیز:

مبادا ور بود غارت در اسلام همه شیراز یغمای تو باشد

و نیز:

گرم از پیش برانی تو ز خدمت نروم عفو فرمای که عجز است نه نافرمانی

**ادب سوال:** در حسن طلب خواهد آمد.

* * *

**اِدْماج:** آن است که مُتکلّم در طیّ ادای مقصود خود از مدح یاذمّ یا سایر اغراض، مطلبی دیگر دُرج نماید، خواه از جنس مطلب اول باشد، خواه از غیر جنس آن؛ چنانکه در این ابیات شکایت از روزگار را در طی تهنیت ریاست ممدوح مندرج نموده، گوید:[۳۵]

اَبی دَهْرُنا اِسْعافَنا فِی نُفُوسِنا وَ اَسْعَفْنا فیمَنْ نُحِبُّ و نُکْرِمُ
فَقُلْتُ لَهُ نُعْماکَ فیهِمْ اَتِمَّها وَدَعْ اَمْرَنا اِنَّ المُهِمَّ المُقَدَّمُ[۳۶]

وابن نباته مصری مفاخرت را به علم و حلم در طیّ تغزّل ادماج نموده، گوید:

وَ لا بُدَّلی مِنْ جَهْلَةٍ فی وِصالِهِ فَهَلْ مِنْ حلیمٍ اُوْدِعُ الحِلْمَ عِنْدَهُ[۳۷]

و ضمناً از فقدان اخوان نیز اشعاری نموده که در میان ایشان کسی که شایستهٔ نگاهداشتن این ودیعه باشد، کم است.

مثال دیگر:

اُقَلِّبُ فیهِ اَجْفانی کَاَنّی اَعُدُّبِها عَلَی الدَّهْرِ الذُّنُوبا[۳۸]

در این بیت شکایت از روزگار را در ضمن درازی شب و بی‌خوابی درج نموده.

رشید وطواط:

می‌رفت و گلاب از سمنش می‌بارید مشک از خط عنبر شکنش می‌بارید
از گفتهٔ من دو بیتیی در حق خویش می‌خواند و شکر از دهنش می‌بارید

سعدی:

تنت باد پیوسته چون دین درست　　بداندیش را دل چو تدبیر سست

و نیز:

این عشق را زوال نباشد به‌حکم آنک　　ما پاک دیده‌ایم و تو پاکیزه دامنی

و نیز:

در عهد شاه عادل اگر فتنه نادر است　　این چشم مست و فتنهٔ خونخوار بنگرید

و نیز:

تو همچو صاحب دیوان مکن که سعدی را　　به یک ره از نظر خویشتن بیندازی

* * *

**ارداف:** آن است که از لفظی در ادای مقصود عدول نمایند به لفظی دیگر که در حاصل مطلب مرادف او باشد؛ چنانکه در قرآن مجید است:

«وَ ما اَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فی‌القبورِ» بجای اموات مَنْ فی‌القبور فرموده است.

ابوعبیدهٔ بحتری در وصف طعن نیزه گفته:*

وَاَوْجَرْتَهُ اُخریٰ فَاَحْلَلْتَ نَصْلَها**　　بِحَیْثِ یَکُونُ اللُّبُّ والرُّعبُ وَ الْحِقْد[۳۹]

در این بیت بجای قلب، محل لبّ و رعب و حقد آورده که مرادف قلب است.

ابن الحجّاج گوید:

اِشْرَبُوها و کُلُّ اِثمٍ عَلَیْکُمْ　　اِنْ شَرِبْتُم بِالرَّطْلِ فی المیزانِ

بِکُئُوسٍ کَاَنَّها وَرَقِ النِّسـ　　رینَ فیها شَقایقُ النُّعمانِ***

فی لَیالٍ لَوْ اَنَّها رَفَعَتْنی　　وَسْطَ ظَهْرٍ وَقَعْتُ فی رَمَضان[۴۰]

مراد اواخر شعبان است.

انوری گوید:

گر پرّه زند لشکر عزمش نبود تک　　جز داخل آن نیز ردیف سرطان را[۴۱]

مراد اَسَد است.

---

*ـ بحتری از بزرگان شعرا، مأخوذ از بحتر به معنی کوتاه قامت چهار شانه.

**ـ اَوجَرَ فلاناً: یعنی نیزه بر دهان او زد.

***ـ بعضی گفته‌اند نعمان به معنی خون است و لالهٔ قرمز رنگ را نعمانی خوانند و به قولی منسوب است به نعمان که از ملوک عرب است و محل رستن شقایق را دوست می‌داشته و قورق می‌کرده.

و از این قبیل است قول سیف الدّوله به مقداد مطامیری شاعر:
یٰا مُقَیْدِیدُ اِنْ خَرَجْتَ مِنْ عُهدَةِ کَلٰامِکِ وَ اِلّٰا ضَرِبْتُ مٰا فیه عَیْنٰاکَ.
سعدی گوید:

شنیدم که در روز امیّد و بیم | بدان را به نیکان ببخشد کریم

ملّا محمّد صوفی متخلص به مازندرانی گوید:

مردگان را چو زندگان مبین | زندگان را چو مردگان انگار
همه را کعبه آنچه در کیسه | همه را قبله آنچه در انبار

و از این قبیل است آنچه گویند: «یکی از مجلس برخاست. پرسیدندش به چه کار می‌رود؟ گفت: لِحٰاجَةٍ لٰا یَقْضیهٰا غَیْری».

و آنچه گویند: «فلان تجدید فراموش نمود» یا «تبدیل نشأه کرد» یا «عمرش را به دوستان داد».

خواجه رشیدالدّین گوید:

معلوم رای تست که بودند بی قیاس | در روزگار دولت محمود دادگر
مردان با مهابت و گُردان نامدار | میران با سیاست و شاهان نامور
چون انتقال کرد به سوی جوار حق | در حال از آن سپاه و دفاین نماند اثر
جمله بهیمه وار برفتند از جهان | هم صیتشان هبا شد و هم نامشان هدر
از عنصری بماند و امثال عنصری | تا روز حشر سیرت محمود مشتهر
گر شعر بوالمعالی حاصل نداشتی | کی دادی از معالی او در جهان خبر

* * *

**ارسال المثل**: آن است که متکلّم در سخن خویش مَثَل مشهوری درج کند یا عبارتی از حکمت و غیر آن آورد که تمثیل به آن نیکو نماید.[۴۲]

نابلسی گوید:

وَ مُهْجَتی فی یَدَیْهم یَعْبَثونَ بهٰا | اَلطِّفْلُ یَلْعَبُ وَ العُصفُورُ فی اَلَمٍ[۴۳]

دیگری گفته:

اِنَّ مَجمُوعی البَدیع حلاً | قد تَنَقَّیْتُ دُرَّهُ المُخْتٰارا
وَ اِذا لَمْ اُعِرْهُ لیسَ عجیباً | شَغَلَ الحِلیُ اَهْلَهُ اَنْ یُعارٰا[۴۴]

ابن نباته گوید:

اَیُّها العاذِلُ الغبیُّ تأمَّل — مَنْ غَدا فی صِفاتِهِ القَلْبُ ذائبٌ
و تَعَجَّبْ لِطُرَّةٍ وَ جَبینٍ — اَنَّ فی اللّیلِ و النّهارِ عَجایبٌ[۴۵]

متنبّی گوید:

وَ اِنَّ عِلمَکَ عِلمٌ لَنا تَکَلُّفَهُ — لَیْسَ التَکَحُّلُ فِی العَیْنَینِ کَالکَحَلِ[۴۶]

و در همین قصیده گوید:

خُذْما تَراهُ وَدَعْ شَیئاً سَمِعتَ بِهِ — فی طَلعتِهِ الشَّمْسِ ما یُغنیکَ عَنْ زُحَلِ[۴۷]

باز در همین قصیده است:

وَ ما ثَناکَ کَلامُ النّاسِ عَن کَرَمٍ — وَ مَنْ یَسُدُّ طَریقَ العارِضِ الهَطِلِ[۴۸]

هم او گوید:

مَنْ یَهُنْ یَسهُلِ الهَوانُ عَلَیهِ — ما لِجُرحٍ بِمَیِّتٍ ایلامٌ[۴۹]

دیگری گفته:

وَ اِنْ جَری غَلَطٌ مِنْهُم بِمَکرُمةٍ — فَبَیْضَةُ العُقْرِ لا یُرجیٰ لَها خَلَفٌ[۵۰]

«بیضةالعقر» آخرین تخم ماکیان است یا خروس. سالی یک مرتبه تخم می‌گذارد و به این نامش خوانند و مرد «ابتر» را گویند که فرزندی ندارد.

سلطان اتسز خوارزمشاه که رشید وطواط، حدائق السحر را به‌نام وی تألیف نموده، در خطاب به سلطان سنجر سلجوقی گوید:

مرا با مَلِک، طاقت جنگ نیست — ولیکن به صلحش هم آهنگ نیست
اگر بادپای است یکران شاه — کمیت مرا نیز پالنگ نیست
به خوارزم آید به سقسین روم — «خدای جهان را جهان تنگ نیست»[۵۱]

اوحدی:

گر بارکشی زیار سهل است — «گر یار اهل است کار سهل است»

حافظ:

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می — علاج کی کنمت «آخرالدّواء الکیّ»[۵۲]

غیاث شیرازی:[۵۳]

دیدم به خواب خوش که به من داد ساغری — تعبیر قتل ماست که «پیمانه پر شده است»

اثیرالدّین [اخسیکتی]:

کار ستمت به جان رسیده است «وین کارد به استخوان رسیده است»

صالح طوسی:[۵۴]

هر چه داری شب نوروز به می ساز گرو غم فردا چه خوری «روز نو و روزی نو»

میرزا باقر اصفهانی:[۵۵]

هیچ می‌دانی چه‌ها ای سرو قامت می‌کنی می‌کشی و زنده می‌سازی «قیامت می‌کنی»

دیگری گفته:[۵۶]

شد زین دو سه روزه رنجش تو از من «دل روزگار خالی»

بدرالدّین جاجرمی در مدح خواجه شمس‌الدّین صاحب دیوان گوید:[۵۷]

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط پیوسته به گرد نقطه می‌گردد خط

پروردهٔ تو کِه ومِه و دون و وسط «دولت ندهد خدای کس را به غلط»

گویند: خواجه حوالهٔ صله را بر کاغذی نوشت و به وی داد:

سیصد برهٔ سفید چون بیضهٔ بط کان را، ز سیاهی نبود، هیچ نقط

از گلّه خاص ما نه از جای غلط چوپان بدهد به دست دارندهٔ خط

سعدی:

با دوست به گرمابه درم خلوت بود و آن روی چو گل با گِل حمام آلود

گفتا دگر این روی کسی دارد دوست؟ گفتم «به گل آفتاب نتوان اندود»

و نیز:

هر که مشهور شد به بی ادبی دیگر از وی امید خیر مدار

«آب کز سرگذشت در جیحون چه بدستی چه نیزه چه هزار»

و نیز:

جمال در نظر و شوق همچنان باقی «گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست»

ناصر خسرو:

گویند عقابی به در شهری برخاست

پرراز پی طعمه به پرواز بیاراست

ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی

تیری چو قضای بد افکند بر او راست

در آهن و در چوب نظر کرد به صد فکر
کاین آهن و این چوب مرا مرگ چرا خواست
چون نیک نظر کرد در آن دید پر خویش
گفتا ز که نالیم که «از ماست که بر ماست»

* * *

**ارسال المثلین:** تفسیر آن معلوم است ولی سخن در آن است که این صنعت را قسم مستقل از بدیع بدانیم یا قسم واحد که مکرّر شده است، محسوب داریم. ظاهراً شقّ ثانی صواب باشد.[۵۸] مثال از قرآن مجید:

وَ مٰا یَسْتَوِی الْاَعمیٰ والْبَصیرُ وَلاَالظُّلُماتُ وَ لَاالنُّورُ وَ لاَالظِّلُّ وَلَاالْحَرُوُر وَ مٰایَسْتَوِی الْأَحیٰاءُ وَلاَ الْأَمْوٰاتُ.[۵۹]

از شعر عرب:

اَلْمَجْدُ نِعْمَ الْمُجتَنی والمُقتَنی وَالحُرُّ مُمْتَحَنٌ بِاوُلٰادِ الزِّنٰا[۶۰]

و ابوالعتاهیه را ارجوزه‌ایست که ذات الامثالش خوانند مشتمل بر چهار صد مَثَل از این قبیل:

حَسْبُکَ مِمّٰا تَبْتَغیهِ القُوتُ — مٰا اَکْثَرَ القوتَ لِمَنْ یَمُوتُ
اِنَّ الشَّبٰابَ و الفَراغَ والجِدَّةَ — مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ اَیُّ مَفْسَدَةٍ
لِکُلِّ مٰا یُوذی وَ اِنْ قَلَّ اَلَمٌ — مٰا اَطْوَلَ اللَّیلَ عَلٰی مَنْ لم یَنَمْ
هِیَ المَقٰادیرُ فَلُمْنی او فَذَر — اِنْ کُنْتُ اخطَاتُ فَمٰا اَخْطَاالقَدَرُ
مَاانْتَفَعَ المَرءُ بِمِثْلِ عَقْلِهِ — وَ خَیْرُ ذُخْرِالمرءِ حُسْنِ فِعْلِهِ
مٰا تَطْلَعُ الشَّمسُ وَ مٰا تَغیبُ — اِلّٰا بِأَمْرٍ شَأنُهُ عَجیبٌ
وَ کُلُّ شَیءٍ مُلْحِقٌ بِجَوْهَرِهِ — اَصْغَرُهُ مُتَّصِلٌ بِاَکْبَرِهِ
مٰا زٰالَتِ الدُّنیا لَنٰا دارَ اَذیٰ — مَمْزُوجةَ الصَّفوِ بِاَنْواعِ القَذیٰ
اَلْخَیرُ وَ الشَّرُ هُمٰا اَزْواجٌ — لِذا نِتٰاجٌ وَ لِذٰا نِتٰاجٌ
مَنْ لَکَ بِالمَحْض وَ کُلُّ مُمتَزِجٌ — وَ سٰاوِسٌ فی الصَّدرِ مِنْکَ تَخْتَلِجُ
مَنْ لَکَ بِالمَحْضِ وَ لَیسَ مَحْضٌ — یَخْبُثُ بَعْضٌ وَ یَطیبُ بَعْضٌ
لِکُلِّ اِنْسٰانٍ طَبیعَتانِ — خَیْرٌ و شَرٌّ مٰا هُمٰا سِیّٰانِ

إنَّکَ لَـوْ تَسْـتَنْبِئُ الشَّـحیحٰا وَجَـدْتَهُ اَنْـتَنَ شَـیْءٍ ریـحاً
بِـذٰا قَـضَی اللّٰـهُ فَکَـیْفَ اَصْنَع وَالصَّمْتُ إنْ ضاقَ الکلامُ اَوْسَع[۶۱]

حافظ شیرازی:

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر کـه آیـنه سـازد سکـندری دانـد

جمال‌الدّین عبدالرّزاق گوید:

مـرد در عـالم نـه و آبسـتن است ای عجب شبهای مـحنت‌زای او

و بعضی مؤلّفین تمثیل را با این صنعت یکی دانسته‌اند و ما جداگانه در حرف «تا» بیان خواهیم نمود.

***

**ارصاد:** که «تسهیم» نیز خوانند آن است که قبل از کلمهٔ آخر از نظم یا نثر چیزی آورند که بر آن دلالت کند؛ در صورتی که حرف روی معلوم باشد، چنانکه در این آیه: فَمٰا کٰانَ اللّٰهُ لِیُظْلِمَهُمْ وَلکن کٰانوٰا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ[۶۲]

و در این بیت عمرومعدی کرب:

إذا لَمْ تَسْتَطِعْ اَمْراً فَـدَعْهُ وَ جٰاوِزْهُ اِلیٰ مٰا تَسْتَطیعُ[۶۳]

دیگری گفته است:[۶۴]

اَحَلَّتْ دَمی مِنْ غَیرِ جُرْمٍ وَ حرَّمَتْ بِـلٰا سَـبَبٍ یَـوْمَ اللِّـقٰاءِ کَـلٰامی
فَـلَیْسَ الذَّی حَـلَّلْتِه بِـمُحَلَّلٍ وَ لَـیْسَ الَّـذی حَـرَّمْتِه بِـحَرٰامٍ[۶۵]

ایضاً:

وَ لَوْ اَنَّنی اُعْطیتُ مِنْ دَهری المُـنیٰ وَ مٰا کُلُّ مَنْ یُـعطَی المُـنٰی بِـمُسَدَّدٍ
لَـقُلتُ لِأَیّـامٍ مَـضَیْنَ اَلاَ ارْجِـعی وَ قُـلتُ لِأَیّـامٍ اَتَـیْنَ اَلاَابْـعُدی[۶۶]

ابوتمام:

مٰا یَرْعَوی اَحَداً اِلیٰ اَحَدٍ وَ لاٰ وَ لاٰ یَشْتٰاقُ إنسانٌ اِلیٰ اِنْسٰانٍ[۶۷]

و باز در همین قصیده گوید:

قَدْ کُنْتَ حَشْوَالدِّرعِ ثُمَّ اَراکَ قَدْ اَصْبَحْتَ حَشْوَ اللَّحْدِ وَالْـاَکـفٰانِ
شُغِلَتْ قُلوبُ النّٰاسِ ثُمَّ عیونُهم مُـذْمُـتٌّ بِـالْخَفَقانِ والهَـمَلان[۶۸]

معرّی:

إِذَا الفَـتٰی ذَمَّ عَـیْشاً فـی شَـبیبَةِ		مٰاذا یَقُولُ اذا عَصْرُالشَّبٰابِ مَضیٰ[۶۹]

ایضاً:

جَهولٌ بِالْمَنٰاسِکِ لَیْسَ یَدْری		اَغَـیّاً بٰـاتَ یَـفْعَلُ اَمْ رَشـادًا[۷۰]

ادیب صابر:

وقت بـــهار بـاده مـخور جـز بـه بـوستان

کــز بـاده آن بـهست کـه در بـوستان خـورند

با دوستان خور آنچه تو را هست پیش از آنک

بعد از تـو دشـمنان تـو بـا دوستان خـورند[۷۱]

سعدی:

میانت را و مـویت را اگـر صـدره بپیمایی		میانت کمتر از مویی و مویت تا میان باشد

طوفان هزار جریبی:[۷۲]

شد بـهاری عـیان کـه در گـلزار		لاله بی داغ رست و گل بی خار

شـد چـمنها ز لاله لیـلی خـیز		بـوستانها ز بـید مـجنون زار

* * *

**ازدواج**: آن است که در وسط نظم یا نثر کلماتی آورند که در «روی» مطابق باشند و سجع یا قافیه بدون آن تمام باشد.[۷۳] قٰالَ اللّٰهُ تعالٰی: و جِئْتُکَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ یَقینٍ.

این صنعت همان جناس لاحق است ولی چون در غیر جناس هم می‌آید قسم جداگانه باشد چنانکه گویند: القاسمُ مَلْعُونٌ اَوْ مَغبُونٌ.

و مانند این بیت:

بِالبٰاعِثِ الوارِثِ الْأَمْوٰاتِ قَدْ ضَـمَنَتْ		ایّـاهُم الْـاَرْضُ فـی دَهْـرِ الدَهْـاریر

و نیز:

مـــا مـــرد شـــرابـیم و کـبابیم و ربـابیم		خوشا که شرابست و کبابست و ربابست[۷۴]

سعدی:

به جفایی و قفایی نرود عاشق صادق		مژه بر هم نزند ور بزنی تیر و سنانش

* * *

**استبتاع**: و یُقالُ له «المدح الموجّه» و میان آنها عموم و خصوص است؛ زیرا که استبتاع آن است که متکلّم مدح یا ذمّ یا مطلبی دیگر را بیان کند، بطوری که از دنبالهٔ آن مطلبی دیگر نیز از همان جنس بیان می‌شود و بنا بر تعبیر ثانی مختص به مقام مدح شود.[۷۵] مثال:

تُشْــــرِقُ تــیجانُهُ بِـغُرَّتِهِ　　　اِشْراقَ اَلْفاظِهِ بِمَعْناها[۷۶]

در اول وصف به صباحت است و در ثانی به فصاحت.

متنبّی گوید:

نَهَبْتَ مِنَ الْاَعمارِ ما لَوْ حَوَیْتَهُ　　　لَـهُنِّئَتِ الدُّنـیا بِـاَنَّکَ خـالِدٌ[۷۷]

اول وصف شجاعت است و ثانی به بـزرگواری و شـرافت، زیـرا کـه خـلود مـمدوح را موجب تهنیت دنیا دانسته.

ابوبکر خوارزمی:

سَمْحُ الْبَدیهةِ لَیْسَ یُمْسِکُ لَفْظَهُ　　　فَکَاَنَّــما اَلفـاظُهُ مِــنْ مـالِهِ[۷۸]

دیگری گفته:[۷۹]

آن کند تیغ تو به جان عـدو　　　که کند دست تو به کان گهر

ربّانی:

از آن به طلعت زیباش روی اهل دل است　　　که نیست روی دل الّا بـه سـوی یـزدانش

ازرقی هروی:

شده است قابض ارواح تیغ هندی تو　　　چنانکه نقش نگـین تـو مـقصد آمـال

مثال استبتاع در غیر مدح:

قومٌ اِذٰا نَزَلَ الْأَضیٰافُ سٰاحَتَهُم　　　قٰالوٰا لِأُمِّهِمْ بُولِي عَـلَىٰالنّـارِ[۸۰]

از نظم فارسی:

ز مـیدان چــنان تـافت روی گـریز　　　که گویی ز وی خواست سائل پشیز

* * *

**استثناء**: آنچه نحوییّن از آن اراده کنند، یعنی اخراج چیزی از حکم ماقبل خود، ربطی به محسّنات بدیع ندارد؛ پس آنچه از صنایع این فن محسوب شود، آن است که از لطافت موقع استثناء معنی مقصودِ تکمیل شود و بر رونق و زینت آن بیفزاید و در صـاحبان ذوق سـایم تصرّفی نماید.

چنانکه گویند ادیب زعفرانی در حضور صاحب اسماعیل بن عبّاد، قصیده نبویّه می‌خواند تا به اینجا رسید:

اَیا مَنْ عَطایاهُ تَهْدی الْغِنا      اِلیٰ راحَتیْ مَنْ نَایٰ اَوْدَنا
کَسَوْتَ المُقیمینَ وَالزّائرینَ      کِساً لَمْ یُخَلَّ مِثلُها مُمْکِناً
وَ حاشیةُ المُلْکِ یَمْشُونَ فی      صُنُوفٍ مِنَ الخَزِّ اِلّا اَنا[۸۱]

فَقالَ الصّاحبُ: قَرَأتُ مِنْ اَخْبارِ مَعْنِ بنَ زائِدَةِ، اَنَّ رَجُلاً قالَ له: اَحْمِلْنی اَیُّهَاالأَمیرُ. فَأَمَرَ بناقَةٍ وَ فَرسٍ وَ بَغْلٍ وَ حِمارٍ و جاریةٍ. ثُمَّ قالَ لَه: لَوْ عَلِمتُ اَنَّ اللّٰهَ تَعالیٰ خَلَقَ مَرْکُوباً غَیْرَ هذا، لَحَمَلْتُکَ عَلَیْهِ. وَ قَدْ اَمَرْنا لَکَ مِنَ الخَزِّ بِجُبَّةٍ وَ قمیصٍ و عَمامَةٍ وَ دُرّاعَةٍ وَ سَراویلَ وَ مِطْرفٍ و کِساءٍ وَ جُوْرَبٍ و کیسٍ وَ لَوْ عَلمنا لِباساً آخَرَ یُتَّخَذُ مِنَ‌الخَزِّ لَأَعْطَیْناکَ.[۸۲]

ابن ابی الاصبع گوید:

وَ فیکَ وَ اِلّا فالرَّجاءُ مُضَیَّعٌ      وَ عَنْکَ وَ اِلّا فَالمُحَدِّثُ کاذِبٌ[۸۳]*

ابوالفرج ببغا:

مِنْ کُلِّ مُتَّسِعِ الأَخلاقِ مُبْتَسِمٌ      لِلْخَطْبِ اِنْ ضاقَتِ الأَخْلاقُ و الحِیَلُ
یَسْعیٰ بِهِ البَرْقُ اِلّا اَنَّهُ فَرَسٌ      في صُورَةِ المَوْتِ اِلّا اَنَّهُ رَجِلٌ[۸۴]

دیگری گوید:

تَبَّتْ یَدٌ سَاَلَتْ سِواکَ وَاَجْدَبَتْ      اَرْضٌ بِغَیْرِ بِحارِ جُودِکَ تَوَسَّمُ
فَالْعِزُّ اِلّا فی جَنابِکَ ذِلَّةٌ      وَالمالُ اِلّا مِنْ لَدَیْکَ مُحرَّمٌ[۸۵]

سعدی:

کس از فتنه در پارس دیگر نشان      نبیند مگر قامت مهوشان

و نیز:

بخوشید** سر چشمه‌های قدیم      نماند آب، جز آب چشم یتیم[۸۶]
نبودی بجز آه بیوه زنی      اگر برشدی دودی از روزنی

و نیز:

بَرِ درخت امیدت همیشه باد که نیست      به دور عدل تو جز بر درخت گران

---

*ـ در بیت ابن ابی الاصبع، هر چند کلمهٔ اِلّا مرکب است از اِنْ شرطیّه و حروف نفی، لکن چون در معنی حصر رجاء صالح است در ممدوح، ارباب بدیعیّات به آن استشهاد نموده‌اند.

**ـ بخوشید: از خوشیدن به معنی خشکیدن است.

و نیز:

قادری بر هر چه می‌خواهی بجز آزار من ز آن که گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست

و نیز:

ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست

و نیز:

فتنه در پارس بر نمی‌خیزد مگر از چشمهای فتّانت

محیط قمی:[۸۷]

ز عدل او نه بجز بر درخت بار گران به عهد او نه بجز شب کسی به روز سیاه*

دیگری:

بجز از تاک که شد محترم از حرمت وی زادگان را همه فخر و شرف از اجداد است

رباعی:

ما را نبود دلی که کار آید از او جز ناله که هر دمی هزار آید از او

چندان گریم که کوچه‌ها گل گردد نی روید و ناله‌های زار آید از او

* * *

**استخدام:** آن است که از لفظ دارای معانی متعدّدی اراده معنایی نمایند و از ضمیر آن معنی دیگر بخواهند یا از یک ضمیر، یکی از آن معانی خواهند و از ضمیر دیگر معنی دیگر اراده کنند، خواه آن معانی حقیقی باشد یا مجازی یا مختلف مانند این بیت منسوب به جریر:

اِذٰا نَزَلَ السَّمٰاءُ بِأَرضِ قومٍ رَعَیناٰها وَ اِنْ کٰانُوا غِضٰاباً[۸۸]

از سماء باران خواسته و از ضمیر رعیناها گیاه اراده کرده.

ابن نباته گوید:

اِذا لَمْ تُفِضْ عَیْنی العَقیقَ فَلٰارَأَتْ مَنٰازِلَهُ بِالْقُربِ تَبْهی و تَبهَرُ[۸۹]

از عقیق معانی مجازی آن را خواسته که اشک خونین است و از ضمیر منازله وادی معروفِ موسوم به عقیق را اراده نموده است.

اُراعی النَّجم فی سَیْری اِلَیْکُم وَ یَرْعٰاهُ مِن البَیدٰا جَواری[۹۰]

---

*ـ در بعضی امثله تأکید المدح نیز هست چنانکه در بیت محیط قمی.

از ضمیر یرعاه نجم به معنی گیاه خواسته.

بحتری گوید:

فَسَقَی الغَضٰا والسّٰاکِنیه وَ اِنْ هُمُ    شَبُّوهُ بَیْنَ جَوٰانِحی و ضُلُوعی[۹۱]

از ضمیر ساکنیه مکان درخت غضا را خواسته که معنی مجازی است و از ضمیر شبّوه آتش شوق که شبیه به آتش غضاست.

ابن الوردی گوید:

وَ رُبَّ غَزالةٍ طَلَعَتْ بِقَلبی وَ هُوَ مَرعٰاهُ    نَصَبْتُ لَهٰا شِباکاً مِنْ لُجَیْنٍ ثُمَّ صِدنٰاهٰا[۹۲]

از ضمیر طلعت معنی مجازی غزاله به معنی آفتاب را خواسته و از ضمیر مرعاه معنی مجازی به معنی آهو و همچنین از ضمیر لها و صدناها.

بعضی گفته‌اند: استخدام ایراد لفظ مشترک است با آوردن قراین مناسبه با معانی متعددهٔ آن و در این بیت استخدام به این معنی نیز موجود است، چه از طلعت غزاله، معنی آفتاب فهمیده می‌شود و از مرعی الغزاله و نصبت شباکاً لِلغَزٰاله و صدنا الغزاله، آهو فهمیده می‌شود و هر یک قرینه معیّنه‌اند و این که قلب را چراگاه آن گفته و دام را از لجین نموده، قرینهٔ صارفه از حقیقت است و می‌نماید ارادهٔ معنی حجازی را که انسان آفتاب طلعت و آهو چشم است.

این دو بیت که از صفی‌الدّین حلّی است بهترین امثلهٔ استخدام و از جهت لفظ و معنی در مفاخرت و حماسه فاقدالنظیر است:

لَئن لَمْ اُبَرْقِعْ بِالحَیٰا وَجْهَ عِفّتی    فَلٰا اَشْبَهَتْهُ رٰاحتی فی التَّکرُّم
وَ لٰا کنتُ مِمَّن یَکْسِرُ الجَفْنَ فی الوَغٰی    إذا اَنا لم اَغْضُضْهُ عَنْ کُلِّ مَحْرَمٍ[۹۳]

از فارسی:

نبات عارضت نرخ شکر بشکست پنداری

مگر بر آب حیوان رسته این ریحان جان‌پرور

و نیز:

مشتری سعد اکبر است ولی    بس نحوست که در سعادت اوست
شعر دزدی و کذب و نمّامی    همه دانند کاین سه عادت اوست

سعدی:

امــید هست کـــه روی مــلال در نکشـد
از آن سبب که گلستان نه جای دلتنگی است
عــلی‌الخـصوص کـه دیـباچه هـمایونش
بـه نـام سعد ابـوبکر سـعدبن زنگـی است

و این بیت سعدی را که گوید:

طمع کرده رایانِ چین و چگل چو سعدی وفا زان بت سنگدل

بعضی از استخدام دانسته‌اند و خالی از تکلّف نیست اگر چه به معنی ثانی استخدام نزدیک است.

* * *

**شبه استخدام:** آن است که عَلَم مرکّب اضافی مثل کنیهٔ مصدر به اب و امّ یا ابن را ذکر نموده پس از آن ضمیری آورند راجع به یکی از دو جزء مرکّب و از آن معنی اصلی کلمه را خواهند؛ چنانکه در مدح «ابن حسام قاضی» گفته‌اند:

ابـــنُ الحُســـام فَـــقیهٌ یَـــفُوقُ کُـــلَّ فَـــقیهٍ
وَ فَـــضْلُهُ فـــي القَـضایا کَـــمِثلِ حَـــدِّ اَبـــیهِ[۹۴]

در حق تاجر معروف به «ابن الرّز» گفته‌اند:

اَلٰـا اِنَّ ابـنَ الرُّزِّ اَفْـضلُ صٰـاحِبٍ وَلَسْتُ اَریٰ فـــیما اُحِبُّ سِـــواهُ
ایٰا رَبِّ فَاجْعَل نادَی اللَّحِمِ دائِماً لنـا و قِـرانٰـا فـی الزَّمـانِ اَبـاهُ[۹۵]

ابوبکر خوارزمی در «ابن بُرغوث» گوید:

بُلیتُ و لاٰ اَقوُلُ بِـمَنْ بَـلائی اِذا ما قُلْتُ مَنْ هُـوَ یَـعْشِقُوهُ
حَبیبٌ قَدْ نَفیٰ عَنّی رُقٰـادی وَ اِنْ اَغْمَضْتُ اَیْقَظَنی اَبُوهُ[۹۶]

صاحب بن عبّاد در هجو «ابن عذاب» مغنّی گفته:

اَقُـولُ قَـوْلاً بِـلَااحْـتشٰامٍ یَـــعْقِلُه کُـــلُّ مَـــنْ یَـعیهِ
ابـــنُ عَـــذٰابٍ اِذا تَـغَنّیٰ فَـاِنَّنی مِـنهُ فــي اَبـیهِ[۹۷]

ربّانی در «ابن عصفور» گوید:*

---

*ـ ابن عصفور از اعراب مکّه و ابن حجر از دیار بکر با مؤلّف همسفر بودند. با وجود فضل و ادب در مداعبه افراط می‌نمودند.

لی بِـابنِ عُـصُفورِ اَمـرٌ جَـرىٰ صَـبیحَةَ اَمْسِ
قَـدْ اشـتریتُ اَبـاهُ و عَـمَّتَیْهِ بِـفَلْسِ[۹۸]

و در «ابن حجر»:

مَـقٰالةُ الصِّـدقِ جَـرَتْ بَـیْنی و بَـیْنَ ابـنِ حَـجَر
اِذٰا مَسَـحْتُم بِـاَبیـ... ـه عُـضوَکـم فـقد طَـهَر[۹۹]

در «ابی لهب»:

مٰـا اَنْسَ لٰـا اَنْسَ فـی الدّنـیٰا اَبٰا لَـهَبٍ اذْ کَذَّبَ المُصطَفی المُختٰارَ مِنْ حَسَـدِهِ
لَـمْ یَـرْضِ بِـابْنِ اَخـیهِ اَنْ یُـجٰاوِرَه وَ جٰاوَرَ المُشـرِکینَ اللُّـومَ فـی وَلَـدَهِ[۱۰۰]

ابن خروف در «ابن لهیب» ظریفتر گفته:

دَعٰـانِیَ ابـنُ لَـهیبٍ دُعٰـاءَ خَـیْرِ بَـنیهِ
اِنْ رُحتُ یـوماً الیـه فَـوالدِي فـی اَبـیهِ[۱۰۱]

این صنعت از مستدرکات مؤلّف است.

***

**استدراک:** نزد نحویّین آن است که به لفظ لکن دو جملهٔ متغایر را از یکدیگر جدا نمایند و در نزد اهل بدیع مشروط است به آن که از این کلمه یا مرادف آن لطافتی در کلام پدید آید؛ مانند بیت نورالدیّن اسعردی که چشم وی را آفتی رسیده بود و در این باب گفته:

سَـئَلْتُ اللّٰـهَ یَـخْتِمُ لي بِـخَیْرٍ فَعَجَّلَ لي وَ لٰکِنْ في عُیُونی[۱۰۲]

دیگری گفته در [بارهٔ] سر بالای نیزه:

وَ عـٰاد ولٰکِـنَّهُ رَأْسٌ بِـلٰا جَسَـدٍ یَمْشی وَلْکِنْ عَلٰی سٰاقٍ بِلٰا قَدَمٍ[۱۰۳]

زهیربن ابی سلمی:

اَخُوثِقهٍ لٰا یُهْلِکُ الخمرُ مٰالَهُ وَلٰکِنَّهُ قد یُهْلِکُ المٰالَ نٰائِلُهُ[۱۰۴]

متنبّی:

هُمْ یُحْسِنُونَ الکَرَّ فی حَوْمَةِ الوَغیٰ وَاَحْسَـنُ مِنهُ کَـرُّهُمْ فـی المَکٰارِمِ
وَلَـوْلا اِحْتِقٰارُ الْاُسْـدِ شَـبَّهْتُها بِـهِم وَلٰکِـنَّها مَـعْدُودةٌ فـی الْـبَهٰائِمِ[۱۰۵]

و مخفی نماند قول ارّجانی:

ثُمَّ قٰـالَتْ اَنْتَ عِـندی فـیالْـهَویٰ مِثْلُ عَیْنی صَدَقَتْ لٰکِنْ سِقٰاماً[۱۰۶]

و قول ابن درید در خطاب به کسی‌که مال خود را به قاضی سپرد و قاضی بخورد:

اِنْ قـال قَـدْ ضـاعَتْ فَـصَدِّقْ اَنَّـها ضٰاعَتْ ولٰکن مِنکَ یَعْنی لَوْتَعی
اوْ قٰـالَ قـد وَقَـعَتْ فَـصَدِّقْ اَنَّـهٰا وَقَعَتْ وَ لٰکِن منهُ اَحْسَنَ مَوْقِعٍ[۱۰۷]

و قول دیگری که گفته:[۱۰۸]

وَ اِخْـــوانٍ حَسَـــبْتُهُم دُروُعاً فَکٰـــانُوهٰا وَلٰکِـــن لِـــلْأَعٰادِیِ
وَ خِـــلْتُهُم سِـــهٰاماً صٰـــائِباتٍ فَکٰـــانُوهٰا وَ لٰکِـنْ فـی فُـؤٰادی
وَ قٰـالوُا قَـدْ سَـعَیْنا کُـلَّ سَـعْیٍ فَـقُلْتُ نَـعَمْ و لکـنْ فـیِ فَسـادی
وَ قٰـالُوا قَـد صَـفَتْ مِـنّٰا قُـلُوبٌ لَقَدْ صَدَقُوا و لکنْ عَنْ وِدٰادِی[۱۰۹]

و در این بیت فارسی:

گفت سختی این چنینم لیک در جنگ عدو گفت خاری همچنانم لیک در چشم خصام

و امثال آن را می‌توان از باب استدراک شمردن، نظر به کلمهٔ «لکن» و هم می‌توان از قبیل قول به موجب گرفت؛ زیرا که حمل کلام سابق است بر خلاف مراد.

رضی‌الدّین نیشابوری:[۱۱۰]

من ندانم که سرشکم ز چه یاقوتی شد لیک دانم لب چون لعل بدخشان دیدم

فیضی دکنی:[۱۱۱]

ای هـمنفسان مـحفل مـا رفـتید ولی نـه از دل مـا

صافی اصفهانی:[۱۱۲]

کسی ندیدم که در راه تو نشیند لیک نشـنیدم کـزین راه کسـی بـرخیزد

جامی:

هستم از جان غلامت لیکن گریز پایم صد بـار ار فـروشی بگـریزم و بـیایم

سعدی:

خدای یوسف صدّیق را عزیز نکـرد به خوبرویی لیکن به خوب کـرداری

و نیز:

سرو رامانی و لکن سرو را رفتار نیست ماه را مانی و لیکن ماه را گفتار نـیست

دیگری گوید:

هست یکی در جهان از تو کرم پیشه تر لیک نرنجی که نیست غیر جهان آفرین

* * *

**استشهاد:** آن است که شاعر اسم و لقب خود را در طی اشعار بوجهی لطیف ذکر نماید؛ بنابر این مخصوص نظم باشد.

امرؤالقیس:

تَـقُولُ وَ قَـدْ مٰـالَ الغَـبیطُ* بِـنامعاً عَقَرْتَ بَعیری یٰا اَمْرَءَ القَیْسِ فَانْزِلِ[۱۱۳]

ابوفراس هنگام موت می‌گفته:

اَبُـــنَیَّتی لاٰ تَـجْزَعِي کُـلُّ الأَنٰـامِ اِلیٰ ذَهٰـابٍ

نُـوحیَ عَـلَّی بِـحَسْرَةٍ مِنْ دُونِ سِتِرِکِ وَالحِجٰابِ

قُـولِي اذا کَـلَّمْتَنی فَـعَیَیْتُ عَـنْ رَدِّ الجَـوابِ

زَیْـنُ الشَّـبٰابِ اَبُـوفرا... سٍ لَمْ یُـمَتَّعْ بِـالشَّبابِ[۱۱۴]

عبدالله بن طاهر در آخر قصیده گفت:

اِنْ قیلَ مَنْ هُوَ عَبْدٌ لِلْحَبیبِ اَقُلْ لَوْلَمْ اَکُن اَنَا عَبْدُ اللّٰهِ قُلْتُ اَنَا[۱۱۵]

کلیم کاشی:

طبعی به‌هم رسان که بسازی بـه عـالمی یا همّتی کـه از سـر عـالم تـوان گـذشت

بـد نـامی حیات دو روزی نـبود بیش آن‌هم کلیم با تو بگویم چه سان گذشت

یک‌روز صرف بستن دل شد به این و آن روز دگر به کندن دل زین و آن گـذشت

کمال خجندی:

مـا خـانه خراب کـردگان را در دل غـم خـانمان نگـنجد

یا دوست گزین کمال یا جـان یک خانه دو مـیهمان نگـنجد

امام فخر رازی:

اگر دشمن نسازد با تو ای دوست تو می‌باید که بـا دشـمن بسـازی

و گرنه چـند روزی صبر مـی‌کن نـه او مـاند نـه تـو نـه فـخر رازی

دقیقی:

دقیقی چهار خصلت برگزیده است بـه گـیتی از هـمه خـوبی و زشـتی

لب یـاقوت رنگ و نـغمهٔ چـنگ مـی گـلرنگ و دیـن زردهشـتی

بعضی از امثلهٔ این قسم در صنعت اتفاق گذشت.

---

*ـ غبیط: نوعی از هودج یا نوعی از جهاز شتر

**استطراد:** آن است که متکلّم از غرض خویش مثل مدح یا هجا یا تغزّل خارج شده، مطلبی دیگر اشعار کند و باز رجوع به بیان غرض سابق نماید؛ مانند این شعر عبدالمطلب ـ علیه‌السّلام ـ:

لَنا نُفوسٌ لِنَیْلِ المَجْدِ عاشِقَةٌ فَانْ تَسَلَّتْ اَسَلْناها عَلیَ الْأَسَلِ
لایَنْزِلُ المَجْدُ اِلّا فی مَنازِلِنا کَالنَّومِ لَیْسَ له مأویً سِوَی المُقَلِ[۱۱۶]

و این ابیات طاهر حرمی:

وَ لَیْلٍ کَوَجْهِ البَرْقَعیدیِّ ظُلْمَةً وَ بَرْدَ اَغانیهِ وَ طُولَ قُرونِهِ
قَطَعْتُ دَیاجیهِ بِنوم مُشَرَّدٍ کَعَقْلِ سُلیمانَ بن فَهْدٍ و دینهِ
عَلی اَوْلَقٍ فیهِ التِفاتٌ کَأَنَّهُ اَبوُجابِرٍ فی خَبْطِهِ و جُنُونِهِ*
اِلی اَنْ بَدا ضُوءُ الصَّباحِ کَأَنَّهُ سَنا وَجْهِ قِرواشٍ وَضَوءِ جَبینِهِ[۱۱۷]

دیگری گوید:

وَ شادِنٍ بِالدَّلالِ عاتَبَنی وَمَیْتَتی فی تَدَلُّلِ العاتِبِ
فَکانَ رَدّی عَلَیه مِنْ خَجَلی اَبْرَدَ مِنْ شِعْرِ خالِدِ الکاتِبِ[۱۱۸]

ایضاً ابوجلنک شاعر در هجو ابن خلّکان قاضی گوید:

لِلّهِ بُستانٌ حَلَلْنا دَوْحَهُ فی جَنَّةٍ قَدْ فُتِحَتْ اَبْوابُها
وَ البانُ تَحْسَبُها سَنانیراً رَأَتْ قاضی القُضاةِ فَنَفَّشَتْ اَذْنابُها[۱۱۹]

و مراد از بان بعضی گفته‌اند پان است که به عربی تنبول گویند و این را مسلّم نداریم، زیرا که از این بیت معلوم می‌شود که بیدمشک است و همچنین شعر دیگری که گوید:

قَدْ اَقْبَلَ الصَّیْفُ وَ وَلَّی الشِّتا وَ عَنْ قَریبٍ نَشْتَکِی الحَرّا
اَما تَرَی البانَ بِاَغْصانِهِ قَدْ اَقْلَبَ الفَرْوَ اِلی بَرّا[۱۲۰]

طغرایی:

غُصونُ الخِلافِ اکْتَسَتْ فَانْبَرَتْ لَها الطَّیْرُ دارِسَةً شَجْوَها
مُقَدَّمَةً لِوُرُودِ الرَّبیـ... ـع تَشْخَصُ اَبْصارُنا نَحْوَها
اَحَسَّتْ بِرِحْلَةِ فَصلِ الشِّتا فَجائَت وَ قَدْ قَلَّبَتْ فَرْوَها[۱۲۱]

سعدی:

---

*ـ اَوْلَق: شتر تندرو

تو همچنان دل شهری به غمزه‌ای ببری | کـه بـندگان بـنی‌سعد خـوان یـغما را[۱۲۲]

و نیز:

حسن تو نادر است در این وقت و شعر من | من چشم بـر تـو و دگـران گـوش بـر مـنند

و نیز:

ای نفس چون وظیفهٔ روزی مقرّر است | آزاد بـاش تـا نـفس روزگـار هست
از پیری و شکستگیت هیچ باک نیست | چون دولت جـوان خـداونـدگار هست

و نیز:

ثـبات عـمر تـو بـاد دوام عـافیتت | نگـاهداشـته از نـائبات لیـل و نـهار
تو حاکم همه آفـاق و آنکـه حـاکـم تست | ز تخت و بخت و جوانی و ملک برخوردار

حافظ:

عشق می‌ورزم و امّید که این فن شـریف | چون هنرهای دگر موجب حرمان نشـود

ملّا جلال دوانی:[۱۲۳]

قامت دلکش و رخسار دلفروز تـو را | اهل عرفان شجر و آتش موسی دانند
سخن از قد تو گفتم چو دوانی ز آنرو | سخنانم هـمه در عـالم بـالا خـوانـند

ربّانی:

ز التـفات اتـابک مـرا هـمین کـافی است | کـه مـحرمم بـه هـمه مـطلب نـهانی کـرد
کرم نمود و به حرمت بداشت در بر خویش | فـزون از آنـچه بشـایست مـهربانی کـرد
ز عـزّت آنـچه نـجویی و آنـچه جـویی داد | ز شـفقت آنـچه نـدانـی و آنـچه دانـی کـرد
بـه مـال و خـواستهٔ خـویشتن بـرات مـرا | چـو نـظم سـعدی شـیراز در روانـی کـرد
پیام مـن چـو رسـیدی بـه خـازن و گـنجور | کـجا تـوان کـه تـوانـد در آن تـوانـی کـرد
فقیر و خسته و مسکین از آن حـواله بسـی | نـواله بـرد و بـیاسود و شـادمانی کـرد
خـلاف دیگـر اعـیان کـه هـر کـه را دیـدی | بـه کس تـعارفکی کـرد و هـم زبـانی کـرد
بـه روز مـرگ بگـویند کـاش بـا پسـرش | که خواجه بهر تـو یک عـمر پـاسبانی کـرد
تـو را بـباید ده روز بـهر مـغفرتش | نـماز و روزه و خـیرات و مـیهمانی کـرد
ولیک تـرسم پـاسخ دهـد کـه مـن نکـنم | جـز آنـچه والد مـرحـوم مـن فـلانی کـرد

***

**استعاره:** آن است که یکی از دو طرف تشبیه یعنی مشبّه و مشبّه به را گفته و طرف دیگری را اراده کنند، به ادّعای اینکه مشبّه از جنس مشبّه به است و آن بر سه قسم است: تحقیقیّه و تخییلیّه و استعاره بالکنایه.[۱۲۴]

**تحقیقیّه:** آن است که مشبّه به را بیاورند و مشبّه را که امری محسوس یا غیر محسوس است، ذکر نکنند؛ چنانکه در این آیه: فَاَذاقَهَااللّٰهُ لباسَ الجُوعِ و الْخَوْفِ[۱۲۵]. یعنی صدمه‌ای که از هراس و گرسنگی حاصل شده. و در این بیت:

نَـــزَلَتْ کَـواکِبُ اَدْمُـعی و تَسْـاقَطَتْ　　　لَمّٰا بَدَتْ شَمْسُ الضُّحی مِنْ جَیْبِهِ[۱۲۶]*

یعنی رخی مانند آفتاب.

و اگر بعکس این کنند یعنی مشبّه را آورند و مشبّه به را ترک نمایند، تشبیه در نفس متکلّم پوشیده و مضمر باشد و ناچار است از اثبات لوازم و مختصات مشبّه به برای مشبّه، پس آن تشبیه مضمر در نفس استعاره بالکنایه و اثبات لوازم و مختصات مشبّه به برای مشبّه، استعاره تخییلیّه است. چنانکه هُذَلی گفته:

بِـتَجَلُّدی لِلشّٰامَتینَ اُریـهِمُ　　　اَنّی لِرَیبِ الدَّهْرِ لٰا اَتَضَعْضَعُ
وَاِذَا المَنِیَّةُ اَنْشَبَتْ اَظْـفٰارَهٰا　　　اَلْفَیْتَ کُلَّ تَمیمَةٍ لٰا تَـنْفَعُ[۱۲۷]

بنابر آنچه گفته‌اند و گفتیم استعاره بالکنایه و تخییلیّه همواره با هم باشند.

صرّدرّ شاعر گوید:

قَومٌ اذا حَیَّی الضُّیُوفُ جِفانَهم　　　رَدَّتْ عَلَیْهِم اَلْسُنُ النّیرانِ[۱۲۸]

ابن لؤلؤ در شکوفهٔ بادام گفته:

وَ مــٰارَأَتْ مُـقْلَتی عـجیباً　　　کَــاللَّوْزِ لَــمّٰا بَــدٰا نُـوارُهُ
اِشْــتَعَل الرَّأْسُ مِــنهُ شَـیْباً　　　وَاَخْضَرّ مِنْ بَعْدِ ذا عِـذارُهُ[۱۲۹]

دیگری گفته:

الوَرْدُ و النَّرْجِسُ مُذْ عٰایَنا الـ..　　　ــــنَیْلُوفَرَ اللّٰـــازَمَ اَنْــهٰارَهُ
شَـمَّرَ ذا لِـلخَوْضِ عَـنْ سٰاقِهِ　　　وَ فَکَّ ذا لِــــلعَوْمِ اَزْرارَه[۱۳۰]

محیی‌الدّین بن قرناص گوید:

---

*ـ البیتُ لِلمؤلّفِ و بعده:

وَیَجُولُ عَنهُ الماءُ وَ هُوَ یُحِبُّهُ　　　فَخیٰالُ طَلْعَتِهِ بَدٰا فی قَلْبِهِ

قَدْ اَتَیْنا الرِّیاضَ حینَ تَجلَّتْ　　وَ تَحَلَّتْ مِنَ الرُّبی بِجُمانٍ
وَ رَأَیْنا خَواتِمَ الزَّهْرِ لَمّا　　سَقَطَتْ مِن اَنامِلِ الاَغْصانِ[۱۳۱]

وَ لَه:

اَیا حُسْنَها مِنْ رِیاضٍ غَدا　　جَنُونی فُنُوناً بِاَفْنانِها
مَشَی الماءُ فیها عَلیٰ رَأسِهِ　　لِتَقْبیلِ اَقْدامِ اَغْصانِها[۱۳۲]

دیگری گوید:

قَدْ اَتَیناالِی زِیارةِ دَوْحٍ　　فَحَبانا بِاللُّطْفِ و الْأکرام
ناوَلَتنا اَیْدِي النَّسیمِ ثِماراً　　اَخْرَجَتْها لَنا مِنَ الْأَکْمامِ[۱۳۳]

ایضاً:[۱۳۴]

قامَتْ تُظَلِّلُنی مِنَ الشَّمْسِ　　نَفْسٌ اَعَزُّ عَلَیَّ مِنْ نَفْسٍ
قامَتْ تُظَلِّلُني و مِنْ عَجَبٍ　　شَمْسٌ تُظَلِّلُنی مِنَ الشَّمْسِ[۱۳۵]

ایضاً:

لا تَعْجَبُوا مِنْ بَلی غَلالَتِهِ　　قَدْ زُرَّ اَزْارُهُ عَلَی القَمَرِ[۱۳۶]

حافظ:

گر چه گردآلود فقرم شرم باد از همّتم　　گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم

سید حسن غزنوی:

بر آسمان و زمین همچو صبح و گل هرگز　　که خنده زد که نه در حال خنده جامه درید

کمال اسماعیل:

بر تافته است بخت مرا روزگار دست　　ز آنم نمی‌رسد به سر زلف یار دست
پیکان تیز غمزهٔ تو بر دل من است　　گر نیست باورت ز من اکنون بیار دست

ازرقی:

تا باد خزان حلّه برون کرد ز گلزار　　ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار
از کوه بشستند همه سرخی شنگرف　　و ز باغ ستردند همه سبزی زنگار[۱۳۷]

کاتبی ترشیزی:[۱۳۸]

ای راست رو قضا به کمان تو چون خدنگ　　بر، اَبرش تو چرخ مرصّع دم پلنگ
مرغابیان جوهر دریای تیغ تو　　هر یک به روز معرکه صیّاد صد نهنگ

فرّخی:

سمن ز دست برآورد رشتهٔ لؤلؤ  چو گل ز گوش برآورد حلقهٔ مرجان

صائب تبریزی:

خود را شکفته دار به هر حالتی که هست  خونی که می‌خوری به دل روزگار کن

آقا میرزا محمد رضای قمشه‌ای:[۱۳۹]

ساغر ز خون ماست به اندازه نوش کن  این جام باده نیست که لبریز می‌کنی

سعدی:

شمع ار چه به گریه جانگدازی می‌کرد  گریه زده خنده‌ای مجازی می‌کرد

آن شوخ سرش برید و در پای افکند  استاده بدو زبان درازی می‌کرد

رفیع‌الدّین اصفهانی:[۱۴۰]

مشّاطگان باغ به آرایش چمن  از عارض تو رنگ گل و ارغوان برند

بستان ز چشم مست گمان ز آن که خون من  زلف تو ریخته است و به چشمت گمان برند

ثعالبی گوید: از سنن عرب استعاره است مثل استعارهٔ اعضا برای غیر حیوان، چنانکه گویند: رأس الامر، رأس المال، وجه النّهار، حاجب الشمس، انف الجبل، انف الباب، لسان النّار، ریق المزن، یدالدّهر، جَناح‌الطریق، کَبدالسّماء، ساق الشّجرة.

و چنانکه در تفرّق جماعت گویند: اِنشقَّتْ عصٰاهُم، شٰالَتْ نُعٰامَتُهم، فَسٰایَنَهُم الظَّرِٰبانُ و در سختی امور گویند: کَشَفَتْ الحَربُ عن سٰاقیها، اَبْدَی الشَّرُّ نٰاجِذَیْه، حَمِیَ الوطیسُ دٰارَتْ رَحَی الحَرْبِ.

و در آثار علویّه گویند: افترَّ الصُّبحُ عَنْ نواجذَهُ ضَرَبَ بِعَمُوده الی آخر ماقال.

***

**استقصاء:** که «استیفا» نیز خوانیم و دیگران تقسیم خوانده‌اند و دو معنی برای تقسیم گفته‌اند. چون هر یک منفرداً از صنایع بدیعیّه‌اند، بنابر اجازهٔ ابن‌معتزّ و سکّاکی به این اسمش خواندیم و آن احاطه کردن متکلّم است تمام اقسام چیزی را در ذکر[۱۴۱]. چنانکه در کریمهٔ: یَهَبُ لِمَنْ یَشٰاءُ اِنٰاثاً وَ یَهَبُ لِمَنْ یَشٰاءُ الذُّکورَ اَوْیُزَوِّجُهُمْ ذُکْرٰاناً وَ اِناثاً و یَجْعَلُ مَنْ یَشٰاءُ عَقیماً.

تمام شقوق و اقسام انسان را جهت نسل و عدم آن بیان فرموده.

صلاح‌الدّین صفدی گوید: این صنعت را «صحّةالتقسیم» خوانند.

شاعر گوید:

وَ لٰابُدَّ مِنْ شَکْویٰ اِلیٰ ذی مُرُوَّةٍ　　یُواسیکَ اَوْیُسَلیکَ اَوْ یَتَوَجَّعُ

عمروبن الأَهیم گوید:

اِشْرِبٰا مٰا شَرَبْتُما فَهَذیلٌ　　مِنْ قَتیلٍ اوْهٰارِبٍ اَوْ اَسیرٍ

زهیر بن ابی سلمی:

وَ اَعْلَمُ مٰا فی الیَوْمِ والْاَمْسِ قَبْلَهُ　　وَلٰکنّنی عَنْ عِلم مٰا فی غَدٍ عَمیٍ

دیگری گفته:

اِنّما هذه الحیوٰةُ مَتٰاعٌ　　وَالسَّفیهُ الغَبیُّ مَنْ یَصْطَفیها

مٰا مَضی فٰاتَ والمُؤَمَّلُ غَیْبٌ　　وَلَکَ السّٰاعةُ التّی اَنْتَ فیهٰا

ایضاً:

یٰا مُنْفِقَ عُمْرِهِ عَلٰی کَأْسٍ لَجینٍ　　ایّاکَ وَ اَنْ یَفْتِنَکَ الدَّهرُ بِعَینٍ

مٰا فٰاتَ مَضی وَ مٰا سَیٰاتیکَ فَاَیْن　　قُمْ فَاغْتَنِمِ الفُرْصَةَ بَیْنَ العَدَمَیْنِ

ایضاً:

وَ الرّٰاحُ فی راحِ الحَبیبِ یُدیرُها　　فی فِتْیَةٍ جَعَلوُا المَسَرَّةَ مَغْنَمٰا

فَسُقٰاتُنٰا تَحْکی البُدُورَ وَ رٰاحُنٰا　　تَحْکی الشُمُوسَ و نَحْنُ نَحکی الْاَنْجُمٰا

دیگری گفته:

وَ فی اَرْبَعٍ مِنّی حَلَتْ مِنْکَ اَرْبَعٌ　　فَمٰا مِنْهُ اَدْري اَیُّها هٰاجَ بی کَرْبي

رُضٰابُکَ في ثَغْرِي وَ وَجْهُکَ في عَیْنی　　وَ نُطْقُکَ في سَمْعِي وَ حُبُّکَ في قَلْبي

گویند: یعقوب بن اسحاق کندی این دو بیت بشنید و گفت: این تقسیم از روی حکمت و فلسفه است.

عِمانی علوی حواسّ خمسه را آورده، در این دو بیت که مأخوذند از شعر سابق:

وَ في خَمْسَةٍ مِنّی حَلَتْ مِنْکَ خَمْسَةٌ　　رُضٰابُکَ مِنْهٰا في فَمی طَیِّبُ الرَّشَفِ

وَ وَجْهُکَ في عَیْنی وَ لَمْسُکَ في یَدي　　وَ نُطْقُکَ في سَمْعی وَ عَرْفُکَ في اَنْفي

سعدی:

ندیدم چنین گنج و ملک و سریر　　که وقف است بر طفل و برنا و پیر

و نیز:

او پادشاه و بنده و نیک و بد آفرید　　بدبخت و نیکبخت و گرامی و خوار کرد

حافظ:

قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست　　قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند

و تسمیه این صنعت از مؤلّف است.

**استیفا:** در استقصاء گذشت:

**اسلوب حکیم:** در قول بالموجب خواهد آمد.

***

**اشاره:** اشعار نمودن متکلّم است به لفظ قلیل به سوی معنی بسیار چنانکه در کلام مجید است:

«فَغَشِیَهُمْ مِنَ الْیَمِّ مٰا غَشِیَهُمْ»[۱۴۲] ایضاً «فَاَوْحیٰ اِلٰی عَبْدِهِ مٰا اَوْحٰی».[۱۴۳]

بهاءالدّین زهیر:

عَفَااللّٰهُ عَنْکُم اَیْنَ ذٰاکَ التَّوَدَدُ　　و اَیْنَ جَمیلٌ مِنْکُم کُنْتُ اَعْهَدُ

بِمٰا بَیْنَنا لٰا تَنْقُضُوا العَهْدَ بَیْنَنا　　فَیَسْمَعَ وٰاشٍ اَوْ یَقُولَ مُفَنِّدٌ[۱۴۴]

ابوالطّیّب المتنبّی:

لِعَیْنَیْکِ مٰا یَلْقَی الفُوادُ و مٰا لَقِیٖ　　ولِلْحُبِّ مٰا لم یَبْقَ مِنّیٖ وَ مٰا بَقیٖ[۱۴۵]

ابوفراس الحمدانی:*

وَ مٰالَکَ لٰا تَلْقیٖ بِمُهْجَتِکَ القَنٰا　　وَ اَنْتَ مِنَ القَوْمِ الَّذین هُمُ هُمُ[۱۴۶]

دیگری گوید:

نَسْتَرِقُ الدَّمْعَ فیٖ الجُیوبِ حَیٰاءً　　وِ بنٰامٰا بِنٰا مِنَ الْاَشْواقِ[۱۴۷]

دیگری:

وَ کٰانَ مٰا کٰانَ مِمّٰا لَسْتُ اَذْکُرهُ　　فَظُنْ خَیراً وَ لاتَسْئَلْ عَنِ الخَبَرِ[۱۴۸]

انوری:

بر سر من مغفری کردی کله وآن در گذشت　　بگذرد از طیلسانم نیز دور معجری

---

*- ابوفراس ابن عمّ سیف‌الدوله است که از ملوک عرب و به شهامت و بزرگواری معروف بوده، ممدوح متنبّی است.

روزگـــارا چـون ز عـنقامی‌نیاموزی‌ثبات چون زغن تا چند سالی مادگی سالی نری

سعدی:

دل عـــارفان بـــبردند و قـــرار پـــارسایان
همه شاهدان به صورت تو به سیرت و معانی

مـده ای رفـیق پـندم کـه نـظر در او فکـندم
تـو مـیان ما نـدانـی کـه چـه مـی‌رود نـهانی

دیگری گوید:

هر لحظه زمن روایتی مـی‌شنوی وز قصّهٔ مـن شکـایتی مـی‌شنوی
درد دل مـن فسـانه مـی‌پنداری من مُردم و تو حکایتی می‌شنوی

لاله خاتون:[۱۴۹]

من آن زنم که همه کار مـن نکـوکاری است
بـه زیـر مـقنعهٔ مـن بسـی کـلهداری است

درون پـردهٔ عـصمت کـه جـایگاه مـن است
مسـافران صـبا را گـذر بـه دشـواری است

جـــمال ســـایهٔ خـــود را دریـغ مـی‌دارم
ز آفتاب کـه هـر جـای گـرد و بـازاری است

نـه هـر زنـی بـد و کـز مقنعه است کـدبانو
نه هر سری به کلاهی سزای سرداری است

نجیب‌الدّین جرفادقانی:[۱۵۰]

مرا چـنانکه مـنم، هـیچ در نـمی‌یابد جز آن که نیست مرا کبریای خـاقانی

دیگری گفته:[۱۵۱]

نیست در عشق دلی شاد ندیدی که چه دید
پـــادشاهی ز غـــلامی پـدری از پسـری

و نیز:

بـــهر تـــو شـنیده‌ام سـخنها شاید که تو هم شنیده باشی[۱۵۲]

حافظ:

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گُل دمد از خاک و تو در گِل باشی
من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش
که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی

سعدی:

تو روی دختر دلبند طبع من بگشای
که خانگیش برآورده‌ام نه بازاری
چو هم‌سریش نبینم به ناقصی ندهم
خلیفه‌زاده تحمّل چرا کند خواری؟

* * *

**اشتراک:** آن است که متکلّم لفظ مشترک اصلی یا غیر اصلی را که دارای معانی متعدّده باشد، بیاورد و ذهن سامع بسوی غیر معنی مقصود توجّه کند، پس برای رفع اشتباه توضیح مراد نماید.

قالَ اللّٰه تعالی: اِهْدِنَاالصِّراطَ المُستَقیمَ صِراطَالَّذینَ اَنْعَمْتَ عَلَیهِمْ. چون ظاهر مستقیم شاهراه ظاهریست در آیه بعد بیان و توضیح فرمود که مراد راه رشاد و هُدی و ایمان است.

کثُیِّر عَزَّه:

وَ اَنتِ الَّتـی حَبَّبَتِ کُلَّ قَصیرةٍ
اِلَـیَّ وَ لَـمْ تَـعْلَمْ بِـذٰاکَ القَـصٰائرُ
عَنَیْتُ قَصیراتِ الحِجالِ وَ لَـمْ اُرِد
قِصٰارَ الخُطا شَرُّ النِّساءِ البَحاتِرُ[۱۵۳]

می‌گوید مُراد از قصیرات، مقصورات در حجله‌هاست نه کوتاه قامت، چه بدترین زنان بحاترند.*

ابوتمام:

النّٰارُ «نارُالشُّـوقِ» فـی کَـبَدِ الفَـتٰی
وَالْـبَینُ یُـوقِدُهُ هـویً مَـشـمُومٌ
خَـیرٌ لَـهُ مِـنْ اَنْ یُـخٰامِرَ صَـدْرَهُ
وَ حَشٰاهُ مَعْروفُ امْرِیٍٔ مکتومٌ[۱۵۴]

دیگری گوید:

اَتَفْعَلُ البیضُ «بیضُ‌الهندِ»، مٰا فَعَلَتْ
بِنٰامَوٰاضِ بَدَتْ مِـنْ لَـحْظِکَ الغَـنِجِ
فَالْقَلْبُ فِي حَرَقٍ وَالصَّدرُ فـی قَـلَقٍ
وَالعَیْنُ فِي اَرَقٍ وَالْجَفْنُ فِي لُجَجٍ[۱۵۵]

---

*ـ جمع بُحتُر: به معنی قصیر مجتمع الخلقه.

ربّانی:

صبحگاهان بود و با احباب رطلی می‌زدیم     جام لبریز «از کف خضر مبارک» پی زدیم

***

**اشتقاق:** آن است که در نثر یا نظم کلماتی آورند که از یک مادّه مشتق باشند.

قال اللّٰه تعالی: فَاَقِمْ وَجْهَکَ لِلدّینِ القَیّم .

رَضِی اللّٰهُ عَنْهُم وَ رَضُوا عَنْهُ.

از نظم تازی؛ صاحب اسماعیل بن عبّاد گوید:

وَ قٰائِلةٍ لِمْ عَـرَتْکَ الهُـمُومَ     وَ اَمْرُکَ مُمْتَثَلٌ فییِ الْاُمَمْ

فَقُلْتُ دَعینی علی غُصَّتی     فَاِنَّ الهُمُومَ بِقَدْرِ الهِمَم[۱۵۶]

حاجی میرزا ابوالفضل تهرانی گوید:

لَـــوْلا تَـــمَنْطُقُه یَـــوْماً وَ مَـــنْطِقُهُ     لَمْ یَعْرِفِ النّٰاسُ منهُ خٰاصِراً و فَمَاً[۱۵۷]

دیگری گفته:

لَقَدْ عَمَّ اِحْسٰانُهُم والْـمَحٰاسِنُ     وَ قَـــدْتَمَّ آدٰابُـــهُم والمآدِبُ[۱۵۸]

حافظ:

رندانِ تشـنه لب را آبـی نـمی‌دهد کس     گویی ولی شناسان رفتند از این ولایت

دیگری گوید:

امـیر اگـر مـرا مـعزول کـردی     سرانجام هـمه عـمّال عـزل است

بـه تـوقیع تـو ایـمن گشـته بـودم     ندانستم که توقیع تو هـزل است

کمال اسماعیل:

اگر به شعر نکـو افـتخار شـاید کـرد     به من عراق تفاخر کند، تو خود دانی

و بعضی این صنعت را «جناس اشتقاق» نامیده‌اند و برخی «اقتضاب» خوانده.

***

**شبه اشتقاق:** ایراد کلماتی باشد که از یک مادّه نیستند، ولی در تلفّظ با یکدیگر مشابهت دارند، بطوریکه توهم اشتقاق در آن می‌شود.

کَقُولِهِ تعالی: یٰا اَسَفی عَلٰی یُوسُفَ.[۱۵۹]

وَجَنَا الجَنَّتَیْنِ دانٍ.[۱۶۰]

لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُواری سَوْأَةَ اَخیهِ.[۱۶۱]

وَ اِنْ یُرِدْکَ بِخَیْرٍ فَلٰا رآدَّ لِفَضْلِهِ.[۱۶۲]

وَ مَنْ یَزِغْ مِنْهُم عَنْ اَمْرِنٰا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعیر.[۱۶۳]

و بهترین انواع این صنعت آن است که بین مرادف کلمه با کلمهٔ دیگر اشتقاق باشد؛ چنانکه در بیت:

مٰالی اَرٰاهُ لَقیً حِلْفَ السَّقامِ فَهَلْ / بَرَتْه فی هَجْرِهٰا آرامُ یَبْرینِ*[۱۶۴]

سعدی:

گر دست دهد که آستینش گیرم / ورنــه بــروم بـر آستانش مـیرم

دیگری گوید:

گــویند اگــر زاری کــنی دیگـر نیازارد تـو را

سلطان چه غم دارد اگر بازاریی زاری مـی‌کند

انوری:

قــارون کــند انــدر دو نــفس تـیغ جـهادت

یک طایفه «میراث خور» و «مرثیه خوان» را

عمعق بخارایی:

بی گنه مانده هشت سال به هـند / چــون گــنهکار در عــذاب الیـم

دل چو کانون و سینه چـون آتش / کـــار نـــامستقیم و حـــال ســقیم

سعدی:

خضری چو کلک سعدی همه روز در «سیاحت»

نــه عـجب کـه آب حـیوان بـه‌درآرد از «سـیاهی»

ناصر خسرو:

بــه صـحرا بگسـترد نـیسان بسـاطی / که یاقوت پود است و فیروزه تـارش

نگــه کــن بــه ایــن کـاروان هـوایـی / که پر درّ ناب است یک رویه بـارش

ســـوی بـــوستانش فــرستاده دریـــا / بـــه‌دست صبا داده گـردون مـهارش

---

*- یبرین در اینجا موضعی است، لکن یبرینی مضارع از بری نیز آمده که با بَرَتْهُ اشتقاق دارد.

چو حورا که پیراست این پیره زن را | همان کس که پیراست پیرار وپارش

و بعضی این صنعت را «جناس مطلق» خوانند.

***

**اشتقاق مصنوع**: چون اشتقاق و شبه اشتقاق را متقدّمین بروجهی که گفتیم تعریف کرده و از ملحقّات صنعت تجنیس شمرده‌اند، ولی اصحاب بدیعیّات مانند ابن‌حجّة و نابلسی صنعتی دیگر به نام اشتقاق خوانده‌اند، ما آن را به اسم اشتقاق مصنوع خوانیم و تعریف وی چنان است که متکلّم از اسم عَلَم به تصنّعی، مقصود خود را از مدح یا هجا مشتق نماید، چنانکه ابن درید در[بارهٔ] نفطویه نحوی گفته:

لَوْ اُوحِیَ النَّحو اِلیٰ نَفْطَوَیْه | مٰا کٰانَ هذٰا العِلمُ یُعزٰی الیه
اَحْرَقَه اللّٰهُ بِنصفِ اسمِهِ | وَ صَیَّرَ البٰاقی صُراخاً عَلَیه[۱۶۵]

هم او گفته در ذمّ خراسان:

تَمَنّیْنٰا خُرٰاسٰاناً زَمٰاناً | فَلَمْ نُعْطَ المُنٰی وَالصَّبرَ عَنهٰا
وَ لَمّٰا اَنْ اَتَیْنٰاهٰا سِراعاً | وَجَدْنٰاهٰا بِحَذْفِ النِّصفِ مِنْهٰا[۱۶۶]

ابوالفتح بُستی:

لَیس الاَمٰانُ مِنَ الزَّمٰانِ بِمُمْکنٍ | وَ مِنَ المُحالِ وجُودُ مٰا لاٰ یُمْکِنُ
مَعْنَی‌الزَّمٰانِ عَلَی الحَقیقةِ کَاسْمِهِ | فَعَلٰامَ تَرْجُوْ اَنَّهُ لٰایُزمِن[۱۶۷]

دیگری گفته:

وَ صٰاحَ غُرابٌ فَوْقَ اَعْوٰادِ بٰانَةٍ | بِاَخْبٰارِ اَحْبٰابی فَقَسَّمَنِی الفِکْرُ
فَقُلْتُ غُرابٌ بِاغتِرابٍ و بٰانَةٌ | بِبَیْنٍ اَلٰا تِلکَ العِرافَةُ وَالزَّجْرُ
وَ هَبَّتْ جَنوبٌ بِأجتِنٰابِیِ عَنْهُم | وَ هٰاجَتْ صَباً قُلْتُ الصَّبٰابَةُ والهَجْرُ[۱۶۸]

و من چون به این ابیات برسیدم بیتی بر آن مرتجلاً بیفزودم و گفتم:

وَلٰکِنَّ فِی الْاَعوٰادِ آیَةُ عَوْدِهم | تَفٰائَلتُ فَاسْمَعْهٰا وَ قُلْ لَکُمُ الأَجْرُ[۱۶۹]

ابن الرّومی:

لَوْ تَلَفَّفْتَ فِی کِسٰاءِ الکِسٰائی | وَ تَفَرَّیْتَ فَرْوَةَ الفَرّاءِ
وَ تَخَلَّلْتَ بِالْخَلیلِ وَاَضْحیٰ | سیبَوَیْهٍ لَدَیْکَ رَهْنَ سَباءِ
وَ تَلَوَّنْتَ مِنْ سَوَادِ ابِی الاَسْوَدِ | شَخْصاً یُکنیٰ ابٰاالسَّوْداءِ

لَأَبَی اللّهُ اَنْ یَعُدَّکَ اَهْلُ العلـ... مِ الّـا مِـنْ جُـمْلَةِ الاَغْـبیٰاءِ[170]

ابن وردی:

اِنَّ فَـــخرَالدّیـــنِ فَـــخٌّ اَیُّ شَــیٍء لـــاٰحَ صٰــادَه
قــیلَ فَــخْرُالدّیــن فَخٌّ قُـــلْتُ فَـخٌّ وَ زیٰـادةٌ[171]

وابن مطروح در مدح گوید:

لَکَ یٰـــا بَـــدرونُ وَجْـهٌ صٰـــارَ عُـنوانَ السَّـعٰادَة
لاٰ تَـخَفْ نَـقْصاً وَ مَحْقاً اَنْتَ بَـــدْرٌ و زیٰـــادةٌ[172]

و این بیت صباحی:

وطن به بیدگل اما کسی ندیده صباحی به دست دسته گل یا به فرق سایهٔ بیدم

و بیت قایم مقام ثنائی را که گفته:

مرا تبریز تب خیز است و لب از شکوه لبریز است
چــه آذرهــا بــه جــان از مــلک آذربــایجان دارم

از این قسم باید شمرد.

* * *

**اشتقاق معنوی:** آن است که دو لفظ آورند در کلام که یکی از آنها را چون به مرادف خود تبدیل کنند، اشتقاق حاصل شود و من این صنعت را تازه یافته و مثالی به‌دست آورده‌ام از سعدی که گوید:

باید که درکشیدن آن جام زهرناک شیرینی شهادت ما بـر زبـان شـود

و اگر [به جای شیرینی شهادت] گوییم «شهد شهادت» اشتقاق ظاهر گردد و ذوق صحیح باید تا شهد این صنعت لطیف را ادراک کند.

* * *

**اضراب:** آن است که متکلّم مفردات یا جُمل متناسبه را در مدح یا هجا یـا غـیر آن بـه حرف اضراب [= بَلْ] عطف کند. نابلسی گفته: این صنعت را من استخراج کرده و به این اسم نامیده‌ام وکسی در استنباط آن بر من سبقت نیافته.

مثال؛ ابن العفیف گوید:

یٰا نَجْمُ بَلْ یٰا بَدْرُ بَلْ یٰا شَمْسُ بَلْ    کُلٌّ نَراهُ یَلُوحُ مِنْ اَزْرارِه[۱۷۳]

بحتری در وصف شتران لاغر:

کَالْقِسیِّ المُعَطَّفاتِ بَلِ الْأَسْهُمِ    مَبْرِیَةً بَلِ الْأَوْتارِ[۱۷۴]

ابو تمام:

رُزوٌ عَلیٰ طَیءٍ اَلْقیٰ کَلٰاکِلَهُ    لٰا بَلْ عَلی اُدَدٍ لٰا بَلْ عَلَی الیَمَنِ[۱۷۵]

دیگری گوید:

وَ لَقَدْ وَ هی جَلَدی کَعَهْدِکَ فِي الهَویٰ    لٰکِنَّ وَجْدی مثلَ عَهْدِکَ مٰا وَهی

یٰا بٰانَةَ العَلَمَیْنِ بَلْ یٰا مَطْلَعَ الشـ...    شمْسَینِ بَلْ فی‌الحُسْنِ یٰا حَدَق المَهٰا[۱۷۶]

ایضاً:

کَلٰامٌ بَلْ مُدامٌ بَلْ نِظامٌ    مِنَ الیٰاقُوتِ بَلْ حَبُّ الغَمامِ[۱۷۷]

فرّخی گوید:

ای میوهٔ دل من لابل دل    وی آرزوی جانم لابل جان

دیگری:

عارضش باغی دهانش غنچه‌ای    بل بهشتی در میانش کوثری[۱۷۸]

* * *

**اطراد:** آن است که متکلّم نام یا لقب کسی را با نسب وی بی‌تکلّف و تخلّل به لفظ خارج بیاورد.

از نثر مثال آورده‌اند به فرمودهٔ رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: ـ الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم.

من در نثر این را صنعتی ندانم، زیرا که اسم و نسب هر کسی را تا آنجا که بر متکلّم معلوم باشد، بی‌تکلّف و فاصله‌ای در کنار هم توان آورد، پس انتظام آن در سلک صنایع بدیع مخصوص به شعر است مانند این بیت:

اِن یَقْتُلُوکَ فَقَدْ ثَلَلْتَ عُرُوشَهُم*    بِعُتَیْبَةَ بنِ الحٰارِثِ بنَ شَهابٍ[۱۷۹]

---

* - ثَلَّ الدّار: هَدَمَهُ و ثَلَّ اللّهُ عَرْشَهُم: اَماتَهُمْ اَوْاَذْهَبَ مُکلَهُم.

ایضاً:

مَنْ یَکُنْ رٰامَ حٰاجَةً بَعُدَتْ عَنْـ.... ـــه وَ اَعْــیَتْهُ اَکْــمَلَ الْأَعـیٰاءِ

فَلَها اَحْمُد الْمُرَجّی بنُ یحیی بـ.. ن مَـعٰاذِ بـنِ مُسـلِم بـن رَجٰـاءٍ[۱۸۰]

ابوتمام:

عَبْدُالمَلِیکِ بنِ صٰالِح بنِ عَلیٍّ اِبْـنِ قَسـیمِ النَّبیِّ فـی نَسَـبِهِ

وَله:

عَمْرُوبن کلثومَ بن مٰالکٍ الّذی تَرَکَ العُلٰا لِـبَنی اَبـیهِ تُـراثاً[۱۸۱]

و در هجا گفته‌اند:

یا علیَّ بن حـمزةَ ابـنِ عَـمّٰارَة اَنْتَ وَاللّٰهِ ثَلْجَةٌ فی خِیٰارةٍ[۱۸۲]

و دیگری گفته در مدح:

مـؤیّد الدّیــن اَبـو جَـعْفرٍ محمّدبن العَـلْقَمّی الوَزیـر

وابن درید گفته:

عِیٰاذُ بن عَمْروبن الْجَلیس بن جٰابر ابـ.. نِ زیــدبنِ مـنظورِ بــنِ زیــدبنِ وارثٍ

و این هم از اتفاقات نادره است که نام هشت نفر به ترتیب نسب در بحری از شعر جاری شود، یا اسم و لقب و کنیه و منصب بطوری در نظم آید که گویی نـثر است و بـعضی ایـن صنعت را خاصّه اگر خیلی طولانی شود، مثل بیت ابن درید، ثقیل و مکروه شمردند، چنانکه عبدالملک مروان این بیت دُرید بن الصّمَّة را که گفته:

قَـتَلَنا بِـعَبْدِ اللّٰــهِ خَـیْرَ لِـداتِـهِ ذُوابَ بن اَسْماءَ بن زید بن قٰارب

بشنید و از روی اعتراض گفت: لَوْ لَا القافیةُ لَوَصَل بِه الی آدمَ.

مثال از نظم پارسی:

رعد پنداری طبّال همی طـبل زنـد بر در بوالحسن بن علی بن مـوسی

و نـیز:

کیخسرو سیاووش کاووس کیقباد گویند چون ز دختر افراسیاب زاد

حافظ:

اَحْمَدُ اللّٰهَ عَـلَی مَـعْدَلَةِ السُّـلْطٰان احمد شیخ اویس حسن ایـلکانی

ابوالفرج گوید:

ترتیب ملک و قاعدهٔ دین و رسم داد عبدالحمید احـمد عـبدالصَّـمد نـهاد

سعدی:

امید امن و سلامت به گوش دل می‌گفت      بقای سعد ابوبکر سعد زنگی باد

و نیز:

خسرو ملک عجم اتابک اعظم      سعد ابوبکر سعد زنگی مودود

این صنعت در فارسی شیرین‌تر است؛ زیرا که بدون فاصله‌ای به کلمهٔ «ابن» نیز توان آورد، مگر آنکه به‌جای اسامی فلان گفته شود که در این وقت «ابن» فاصله شود، چنانکه مولوی آورده:

بر سر هر لقمه بنوشته عیان      کز فلان بن فلان بن فلان

جامی:

تاریخ جهان که قصّهٔ خرد و کلان      درج است در آن ز شهر یاران ویلان

در هر ورقش بخوان که فی عام کذا      قَدْمٰاتَ فلان بن فلان بن فلان

**اطناب:** به معنی بسط است و خواهد آمد.

* * *

**اظهار فی موضع اضمار:** این صنعت را با امثلهٔ آن در مسوّدات خود دیدم و از مستدرکات خویش دانم و داخل صنعت التفات نباشد، زیرا که در التفات عدول کنند از غیبت بسوی تکلّم و خطاب یا بعکس و در این قسم به‌جای ضمیر، اسم ظاهر گذارند؛ پس اگر به‌جای ضمیر غایب باشد، شباهتی به التفات ندارد ابداً؛ و اگر به‌جای ضمیر متکلم یا مخاطب باشد ـ مثل قول خلفا برای تهویل: امیرالمومنین یامُرکَ بِکذا، و قول شاعر: الهی عَبْدُکَ العاصی اتاکا، آن را هم داخل صنعت التفات ندانیم، مگر آنجا که صدر کلام با ذیل آن مختلف باشد، در اسلوب سه گانه (متکلّم و مخاطب و غایب) و صاحب ذوق سلیم لطافت این صنعت را از امثلهٔ ذیل دریافت تواند نمود.

سلیک گوید:*

یُکَذِّبُنی العَمْرانِ عَمْرُو بنُ جَنْدَبٍ      وَ عَمْرُو بنُ سَعدٍ والمُکَذِّبُ اَکْذَبُ[۱۸۳]

---

*ـ سلیک از دزدان عرب است. در دویدن به وی مثل زنند و گویند: اَعدیٰ من سلیک.

سعدی:

بــــه دوســـتی جــهان هــرگز اعــتماد مکــن

که «شوخ دیده» نظر با کسی است هر چندش

و نیز:

بار دگر گر بسوی کوی دوست بگـذری ای پـیک نسـیم صـبا

گو رمقی بیش نماند از «ضعیف» چـند کـند صـورت بیجان بقا

و نیز:

عاشقی سوخته و بی سر و سامان دیدم گفتم ای یار مکن در سر فکرت جان را

نفسی سرد بـرآورد ضـعیف از سـر درد گفت بگذار مـن بـی سـر و بی‌سامان را

پند دلبند تو در گـوش مـن آیـد هـیهات من که بر درد حریصم چه کنم درمان را؟

و نیز:

قضا را مـن و پـیری از فـاریاب رسیدیم در خاک مغرب به آب

مــرا یک درم بــود بـرداشـتند به کشتی و درویش بگـذاشـتند

**اعتراض:** یا اعتراض الکلام قبل‌التّمام در حشو ملیح شرح داده شود. انشاءاللّٰه.

**اعنات:** شرح این صنعت هم در التزام که لزوم مالایلزم نیز خوانند بیاید. بعون اللّٰه تعالی.

* * *

**اغراق:** زیاده‌روی و افراط است در وصف چیزی به اینکه عٰادَةً بعیدالوقوع باشد و با غلوّ فرقی داردکه غلوّ در مقامی است که عقلاً و عادةً ممتنع باشد و در اینجا امکان عقلی دارد. نابلسی در این قسم مثال از قول متنبّی آورده که گوید:

روُحٌ تَرَدَّدَ فـی مـثلِ الخَـلاٰلِ اِذٰا اَطارَتِ الرّیحُ مِنهُ الثّوْبَ لم یَبِنِ

کَفیٰ بِجسمیٖ نَحُولاً اَنّنی رَجُلٌ لَوْ لٰا مُخٰاطَبَتی ایّاکَ لَمْ تَرَنی[۱۸۴]

شیخ ابن الفارض:

کَأَنّــی هِـلالُ الشَّکِ لَـوْلٰا تَأَوُّهـیٖ خَفیتُ فَلَمْ تُهْدَ العُیونُ لِرُؤیَتیٖ[۱۸۵]

دیگری گوید:

قَــدْ سَــمِعنا اَنــینَهُ مِــنْ بَـعیدٍ — فَاطْلُبوا الشَّخْصَ حَیْثُ کانَ الأَنینُ[۱۸۶]

دیگری گفته با تعقید معنوی:

وَ لَوْ اَنَّ ما بی مِنْ جَوًیً وَ صَبابَةٍ — عَلی جَمَلٍ لَمْ یَدْخُلِ النّارَ کافِرٌ[۱۸۷]

مرادش آن است که سوزش عشق من اگر در شتر بودی، از سوراخ سوزن درآمدی و کافر به بهشت رفتی؛ به‌موجب آیهٔ شریفهٔ: وَلا یَدْخُلونَ الجَنَّةَ حَتّی یَلِجَ الْجَمَلُ فی سَمِّ الخِیاطِ.* و این اندازه لاغری هر چند ممتنع است عادةً، ولی عقلاً ممتنع نباشد.

بحتری گوید:

یُخفِي الزُّجاجَةَ لَوْنُها فَکَأَنَّها — فی الکَفِّ قائِمَةٌ بِغَیْرِ اِناءٍ[۱۸۸]

و متنبّی نیز در وصف میوهٔ درختان شِعب بوّان گفته:

لَها ثَمَرٌ یُشیرُ الیکَ مِنْه — بِاَشْرِبَةٍ وَقَفْنَ بِلا اِناءٍ[۱۸۹]

و دیگری در مدیح گفته:

فـي کَـعْبَةٍ لِـلنَّدیٰ لَوْحَلَّها مَـلَکٌ — تَـهَیَّبَ النُّـطقَ حَتّی قیلَ ذاحَجَرٌ
نـالوُا السَّماءَ بِأطرافِ القَنا فَبَدَتْ — مِـنَ النُّـصُولِ عَـلَیْها اَنْـجمٌ زُهـرٌ
لایُحدِثُ النَّصرُ فی اَعْطافِهِم مَرَحاً — حَـتّی کَأَنَّـهُمْ بِـالنَّصْرِ مـا شَـعَرُوا
اَجْروُا دِماءَ العِدیٰ بَیْنَ الرِّماحِ فَلا — یُـقالُ مـا عِنْدَهُم ماءٌ وَ لا شَجَرٌ
تَـریٰ غرائِبَ مِنْ اَفْعالِ مَـجْدِهِمُ — یَـرُدُّهَا الفِکْـرُ لَـوْلَمْ یَشْـهَدِ النَّـظَرُ
خَـلائِقٌ فـی سَـمٰواتِ العُـلا زَهَـرٌ — مِـنْها تَـنَثَّرَ فـي رَوْضِ الثَّـنا زَهَـرٌ[۱۹۰]

و در این نوع بهتر آن است که قد یا کأنّ یا یُخال و یظنّ و امثال آن در کلام باشد که دلالت بر تقریب نماید بخصوص در بعضی از امثله که به محال عقلی نزدیکترند.

متنبّی گوید:

بِـمصرَ مُـلوکٌ لَـهُم مـالَهُ — ولَکِـنَّهُم مـا لَـهُمْ هَـمَّهُ
فَـاَجْوَدُ مِـنْ جُـودِهِم بُـخلِهِ — واَحْـمُد مِـنْ حَـمْدِهِم ذَمُّـهُ
وَاَشْرَفُ مِـنْ عِـیشِهِم مَـوْتُهُ — وَاَنْفَعُ مِنْ وَجْدِهِمْ عُدْمُهُ[۱۹۱]

عمعق بخارایی:

گذشته بنا گوشش از گوشهٔ دل — رسیده دو زانوش بر تارک سـر

---

*ـ بعضی گویند: مراد از جمل طناب کشتی است.

کمال اسماعیل:

از سـردی دی فسـرده مـانند یـخم    زانو پس پشت رفته همچون ملخم[۱۹۲]

و نیز:

هرگز کسی ندیده بـدینسان نشـان بـرف    گویی که لقمه‌ایست زمین در دهان برف

و در این شعر جوهری تبریزی[۱۹۳]، بعضی ابیات اغراق و برخی از باب غلوّ است، خواننده فرق خواهد نمود:

نخورده کاه و ندیده جو و نکنده گیاه    به غیر یال و بالیش نـیست در گـردن

رود چو آب فرو در زمین زبـار گـران    اگر کند گذر از زیر نخل سایه فکـن

اگر گره زنم بر دمش ز کثرت ضعف    بسان رشته توانـد گـذشتن از سـوزن

ز بار ضعف سر از جای بر نمی‌دارد    عنان بدارد اگر دست لطفش از گردن

سواریش من وامانده را فکند ز پـای    روم پیاده به حج وا شود گر از سر من

دیگری گوید:

افسرده دلی گشته ز بس عام در این شهر    دیـوانـه بـه راهـی رود و طـفل بـه راهـی

مهستی گنجه‌ای:[۱۹۴]

آنی که بـه هـیچ‌کس تـو چـیزی نـدهی    صد چوب مُغُل خوری، مویزی ندهی

* * *

**افتنان:** آن است که متکلّم در یک بیت یا دو بیت جمع کند میان دو معنی متباین، مانند غزل و حماسه یا تهنیت یا مدح و هجا.

عنترة بن شدّاد:

اِنْ تُقْذِفِي دونِی القِنٰاعَ فَـاِنَّنِي    طِبٌّ بِاَخْذِ الفٰارِسِ المُتَلَثِّمِ[۱۹۵]

و ابودلف نیکو گفته:

اُحِـبُّکَ یـا ظَـلُومُ وَ اَنْتِ مِـنّی    مَکٰانَ الرُّوحِ مِـنْ جَسَـدِ الجَبٰانِ

وَ لَـوْ اَنّـی اَقُـولُ مَکـانَ رُوحـِي    خشیتُ عَلَیکِ بٰادِرَةَ الطِّعٰانِ[۱۹۶]

قاضی ارّجانی:

کَـمْ رُمْتُ هـذٰا الحَـیَّ اِمّـا زائـراً فَـرْداً وَ امّـا سـائراً فـی جَـحْفَلٍ*
فَـــاَسَرْتُ آسٰـــاداً غِـضاباً مِـنهم وَ رَجَعتُ مِنْ اَسْریٰ غزالٍ اَکْحَلَ[۱۹۷]

ابن نباته در تهنیت ملک افضل و تعزیت او به وفات ملک مویّد گوید:

هَـــناءٌ مَـــحٰاذاکَ العَـزٰاءَ المُـقَدَّمٰا فَـمٰا عَـبَسَ المَـحْزُونُ حَتّٰی تَـبَسَّما
سَقَی الغَیثُ عَنّا تُـربةَ المـلکِ الّذی عَـــهِدنٰا سَـــجٰایٰاهُ اَبَـــرَّ وَ اَکْـــرَمٰا
وَدٰامَتْ یَدُ النَّعْما عَـلَی المُـلْکِ الّذی تَـدٰانَتْ بِـهِ الدُّنـیا وَ عَـزَّبِهِ الحِـمیٰ
مَـلیکانِ هٰـذا قَـدْ هَـویٰ لِضَریحِه بِـــرَغْمی وَ هَـــذالِـلْأَسِرّةِ قَـدْسَمٰا
فَاِنْ یَکُ مِـنْ اَیّـوبَ نَـجمٌ قـدانْقَضی فَـقَد اَطْـلَعَتْ اَوْصـافُکَ الغُـرُّ اَنْـجُماً
فَـاِنْ یَکُ اَوْقـاتُ المُـؤیَّدِ قـدْ خَـلَتْ فَقَدْ جَدَّدَتْ عُلیاکَ وَقتاً وَ مَوْسِماً[۱۹۸]

نظیر آن از سعدی:

گـر آفـتاب خـزان گـلبن شکـوفه بـریخت بـقای سـرو روان بـاد و قـامت شـمشاد
هنوز روی سلامت به کشور است و عـبید هنوز پشت سعادت به مسند است و معاذ
کلاه دولت و شوکت بـه زور بـازو نـیست به هـفت سـاله دهـد دور گیتی از هـفتاد
به خدمتش سر طاعت نهند خرد و بـزرگ در آن قـبیله کـه خُـردی بـود بـزرگ نـهاد
قـمر فـروشد و صـبح دوم جـهان بگـرفت حیات او چو سـرآمـد مـزید عـمر تـو بـاد

شرف‌الدّین اصفهانی در مدح و ذمّ و دعا و نفرین:

دی که پایش شکسته باد برفت گـل کـه عـمرش دراز بـاد آمـد

شیخ ابوالعباس:[۱۹۹]

پادشاهی گذشت خوب نـژاد پـــادشاهی نشست فـرخ زاد
زان گذشتن جـهانیان غـمگین زیـن نشسـتن زمـانیان دلشـاد
بنگر اکنون به چشم عقل نکو هر چه از ما گـرفت ایـزد داد
گر چراغی ز پیش ما برداشت باز شـمعی بـه‌جای آن بـنهاد

سنایی در جمع شکر و شکایت یا مدح و قدح:

ای ز فـرّ تـو دیـن و مـلک چـنان کـــه جـهان از ورود فــروردین
مکن احسان خود بـه مـن ضـایع کـه زبـانم تـهی است از تـحسین

---

* - جَحْفَل: به تقدیم الجیم، ای الجیش.

پیش چون من گرسنه کس ننهد | قرص خورشید و خوشهٔ پروین
کرد اکرام خود خلیل ولی | نخورد جبرئیل عجل سمین
تا تو ای خضر عصر در شهری | بنده را غول همدم است و قرین
گاه دربان مارم از بر کوه | گاه مهمان مور زیر زمین
گر چه صد کار داشتم در مرو | از برای تو رفتم از غزنین
ای زمن خوش مرا مکن ناخوش | که مکافات آن نباشد این
زین و مرکب تو را، مرا بگذار | تا شوم زین پیادگی فرزین
شهپر جبرئیل مرکب اوست | چه کند جبرئیل مرکب وزین
گر چه از خوی بنده گرم شوند | خواجگان عجول کبر آیین
همه صفرای خواجگان ببرد | ذوق این قطعهٔ ترش شیرین

سعدی در نصیحت و فخریّه:

مکن تکیه بر ملک و جاه و حَشَم | که پیش از تو بوده است و بعد از تو هم
زر افشان چو دنیا بخواهی گذاشت | که سعدی دُر افشاند چون زر نداشت

حافظ در پند و غزل:

قدح به شرط ادب گیر زآن که ترکیبش | زکاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد

میرزا محمد محیط قمی:

نکویان را دعای خیر می‌کن | که بد را حاجت نفرین نباشد

* * *

**اقتباس:** آن است که متکلّم در نثر یا نظم چیزی از قرآن یا حدیث درج نماید، نه بطور نقل و روایت و اگر در مقام حکمت و موعظه و اخلاق باشد، حسن موقع دارد و اگر در تغزّلات باشد از راه ادب خارج شده. مثال اقتباس از قرآن:

اُعبُدِاللّهَ وَدَعْ عَنْکَ التَّوانی فی الهُجُودِ | وَ مِنَ اللَّیلِ فَسَبِّحْهُ وَ اَدْبارَ السُّجُودِ[۲۰۰]

ایضاً:

اَعْوانُ اَهْلِ الظُّلمِ قَدْ زَلْزَلُوا | بِبَأسِهِم قَلْبَ الکَئیْبِ الکَلیمِ
یـا اَیُّـهَا النّـاسُ اتَّقُوا رَبَّکُم | زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شیءٌ عَظیمٌ[۲۰۱]

ایضاً:

وَلَقَدْ شَکَوْتُ لِمُتْلِفِي حالي وَ لَطُفْتُ العِبارَةَ
فَکَأَنَّني اَشْکُو اِلی حَجَرٍ وَ اِنَّ مِنَ الحِجارَةِ[۲۰۲]

ایضاً:

إنْ لامَنی مَنْ لایَراهُ فَقَد جارَ عَلیَ الغائبِ فی الحُکْمِ
وَ إنْ لَحانی مَنْ رآهٌ فَقَد اَضَلَّهُ اللّهُ عَلی عِلْمٍ[۲۰۳]

ایضاً فی قُضاة السُّوءِ:

قَدْ بُلینا فی عَصْرِنا بُقضاةٍ یَظْلِمُونَ الاَنامَ ظُلماً عَمّاً
یأکُلونَ التُّراثَ اَکْلاً لمّاً و یُحِبُّونَ المالَ حُبّاً جَمّاً[۲۰۴]

ابن العفیف گوید در تغزّل:

وَ طَرْفُهُ السّاحِرُ إن شَکَکْتُمُ فِی اَمْره یُرِیُد اَنْ یُخْرِجَکُم مِن اَرْضِکُم بِسِحْرِهِ[۲۰۵]

شیخ الشیوخ شرف الدّین حَمَوی:

إن دَمَعت عَینی مِنْ اَجْلها بَکی عَلی حالی مَنْ لا بَکیٰ*
اَوْقَعَنی انسانُها فی الهَویٰ یا اَیُّها الانسانُ ما غَرّکا[۲۰۶]

و مثال اقتباس از حدیث؛ قول صاحب ابن عبّاد است:

قالَ لی إنَّ رَقیبی سَیِّءُ الخُلقِ فَداره
قُلتُ دَعْنی وَجْهُکَ الجَنّـ.... ـة حُفَّتْ بِالمَکارِهِ[۲۰۷]

نابلسی در نفحات گوید: اقتباس مردود ناپسند آن است که مُؤدّی شود به تشبیه به خدا و رسول (ص)؛ چنانکه گویند: یکی از بنی مروان بر عریضه‌ای که در شکایت از عامل وی بود، چنین نوشت: اِنَّ اِلَیْنا اِیابَهم ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنا حِسابَهُم.[۲۰۸]

و از اینگونه ـ یعنی اقتباس مردود ـ است، قول عبدالمحسن صوری که اعتراف بر بی‌دینی خود نموده گوید:

قُلتُ وَ قَدْ اَوْرَدَنی حُبُّه مَوارِدًا لَیْسَ لَها مَصْدَرٌ
اَفْسَدْتَ دنیایَ وَ لا دینَ لي تُفسِدُهُ فَاصْدَعْ بِما تُؤمَرُ[۲۰۹]

و اکنون امثلهٔ عربی را به این قصیده‌ای که در تمام آن اقتباس است با چند بیتی از قصیدهٔ خود ختم کنم:

---

*ـ اگر به‌جای مصراع دوّیم می‌گفت: «ظَلَّ عَلی حالی عَذُوّی بَکیٰ» اولی بود، به جهت شذوذ آمدن لا نفی بر سر ماضی.

لَسْتُ اَنْسَی الْاَحبابَ مادُمْتُ حیّاً مُذْنَأَوْا لِلنَّوىٰ مکاناً قَصیّاً
وَ تَلَوْا آیةَ الوِداعِ فَخَرُّوا خیفَةَ البَیْنِ سُجَّداً و بُکیّاً
وَ لِذِکْراهُمْ تَسیحُ دُمُوعی کُلَّما اشْتَقْتُ بُکَرةً و عَشیّاً
وَ اُناجی الْاِلٰهَ مِنْ فَرْطِ وَجْدی کَمُناجاةِ عَبْدِهِ زَکَرّیا
وَهَنَ العَظْمُ بِالعبادِ فَهَبْ لی رَبِّ بِاللّطفِ مِنْ لَدُنکَ ولیّاً
وَاسْتَجِبْ فیِ‌الهَوی دُعائی اَنّی لم اَکُنْ بِالدُّعاءِ رَبِّ شقیاً
قَدْ فَریٰ قَلبَی الفِراقُ و حقّاً کانَ یَومُ الفِراقِ شیئاً فَریّاً
وَاخْتَفی نُورُهم فَنادَیتُ رَبّی فی ظَلامِ الدُّجیٰ نِداءً خَفِیّاً
لَمْ یکُ الْبُعْدُ باختیاری وَ لٰکن کانَ اَمْراً مُقَدَّراً مَقْضیّا*
یا خَلیلَیّ خَلّیانی وَ وَجْدی اَنا اَوْلی بِنارِ وجدی صِلیّا
اِنَّ لی فی الغَرامِ دَمْعاً مطیعاً و فُؤاداً صَبّاً و صَبْراً عَصیّاً.
اَنَا من عاذِلی و صَبْری وَ قَلْبی خائرٌ اَیُّهم اَشَدُّ عتیّاً
اَنَا شیخُ الغرامِ مَنْ یَتَّبِعنی اَهْدِه فیِ‌الوَریٰ صِراطاً سَویّاً
اَنا مَیْتُ الهَوی و یَوْمَ اَراهُم ذلِکَ الیَوْمُ یَوْمُ اُبْعَثُ حَیّاً[۲۱۰]

از قصیدهٔ نگارنده است در وصف کشتی:

وَ نَحْنُ فی باخِرَةٍ اَهْلُها قَدْ تَرَکُوا کُلَّ صَدیقٍ حَمیم
حیٌّ بِن یَقْظانَ وَ لایَقْظَةٌ وَ لَنا حیٰوةٌ مثلَ اَهلِ الرَّقیم
فَیالَها مَطیَّةً قَدْ غَلی فی بَطْنِها الماءُ کَغَلْیِ الحَمیم
وَقُودُها حجارةٌ سَعَّرتْ ناراً تَلَظّی فی سَواءِ الجَحیْم
اِنْ صُرِفَتْ اَبْصارُنا نَحْوَها نَشکُرُ آلاءَ الغَفورِ الرَّحیم
بَذا بِهِ نُوحٌ بِوَحْیٍ له و اَعْیُنِ اللّٰهِ العزیزِ الحکیم
و کُلّما اَتْقَنَهُ وُلْدَهُ فذاکَ تقدیرُ العَزیزِ العَلیم
و فُلکُنا المشحُونُ یَجْری بِنا مِنْ غَیْرِ اَنْ یُوحِشَنا اَوْیَهیم
اِنّی مِنَ‌الدَّهْرِ و آفاتِه مُستوثِقٌ بِحَبْلِ دینٍ قَویم
وَ اَنَّنی زائرُ خَیْرِ الوَریٰ خَتْمِ النَبیّینَ الرَّسُولِ الکریم

---

*ـ اگر می‌گفت: لَمْ یَکُن ذاکَ باختیاری بهتر بود که مضطرّ به حذف نون نشود.

مَـنْ یُشـرِقُ الارضُ بـه والسّـمٰاء   و یَــرْکَـنُ الرُّکـنُ لَـهُ والَـحَطیم
یـا حـضرةً لَـوْ بِـحماهَا التْـجا   مِن سَطْوَةِ الضِّرغامِ لَمْ یَـخْشَ ریـمٌ
عَـطْفاً عـلٰی حُـجّاجِ بَیْتِ الحَرامِ   و قـاصِدي اَعْـتابِ ذاکَ الحَـرْیم
آمـالُنا فـیکَ لِـاَعْمالنا   اَنْ لٰا نَـریٰ جَـنّاتِها کَـالصَّریم
فَکَـمْ کَـفٰانا اللّٰـهُ مِـنْ فَـضْلِه   مُسْتَصْعَبَ الخَطْبِ شَـدیدَ الشَّـکیم
وَ کَـمْ ذُنُـوبٍ لَـمْ یُـؤٰاخِذْبِهٰا   فَـاِنَّ رَبـیّ ذُو اَنـاةٍ حَـلیم[۲۱۱]

کمال اسماعیل:

گل در لحاف غنچه خوش خفته بد سحرگه   بـاد صبا بـر او خـوانـد یـا اَیُّـها المُـزَّمّل[۲۱۲]

حافظ:

چودانی که روزی دهنده خداست   مـدار از طـمع قـلب را مـنقلب
وَ مَـنْ یَـتَّقِ اللّٰـهَ یَـجْعَلْ لَـهُ   و یَرْزُقهُ مِنْ حیثُ لا یَحْتَسِبْ[۲۱۳]

و نیز:

چو هست آب حیاتت به دست، تشنه ممیر   فـلا تَـمُتْ وَ مِـنَ الماءِ کُلُّ شـیءٍ حـیّ[۲۱۴]

مسعود سعد سلمان:

ای طـاعت تـو فـرض ودگـر نـافلها   وز بـخشش تـو قـافله در قـافلها
حصنی که به صد تیغ کس آنرا نگـرفت   کـلک تـو کـند عـالیها سـافلَها[۲۱۵]

انوری:

داشت روشن روز عیشم آفتاب عـون تـو   وز عنا آمد شبم حتّٰی تَوارَت بِالحِجاب[۲۱۶]

سلمان ساوجی:

صورت اقبال تو را بر جبین   انا فَتَحنا لَکَ فَتْحاً مُبین[۲۱۷]

نیز در اقتباس از حدیث گفته، بنابر قول بعضی:

شاید ار وقت سخن باشم تـو را از اهـل‌بیت
چون محمّد گفت: السّلمانُ مِنّا اَهْلَ بَیت[۲۱۸]

و حق آن است که امثال این را که بطور «قال اللّٰه» و «قالَ رسول اللّٰه» است، «نقل و روایت» خوانیم نه اقتباس.

* * *

**اکتفا:** آن است که متکلّم از آخر کلام چیزی حذف کند بجهت دلالت مذکور بر محذوف و آن یا به حذف کلمه تامّه باشد یا به حذف بعضی کلمه.[۲۱۹]

مثال قسم اول با توریه؛ قاضی ابن عُیینه گوید:

ناعُورَةٍ اَنَّتْ فَقُلتُ لَـها اَقْصِری / اَنینُکِ هذٰا زٰادَ فی القَلْبِ لِلْحُزنِ

فَقٰالَتْ: اَنینی اذ ظَنَنْتُکَ عٰاشقاً / تَرِقُّ لِحٰالِ الصَّبِ قُلتُ لَهٰا اِنّی*

فخرالدّین بن مکانس:

مِن شَرْطِنٰا اِنْ اَسْکَرَتْنٰا الطِّلاٰ / صِرْفاً تَدٰاوَیْنٰا بشُربِ اللِّمیٰ

نَعٰافُ مَزْجَ المٰاءِ فی کَـاْسِها / لٰاواخَذَ اللّٰهُ اُلسّکاریٰ بِمٰا**

بدون توریه:

واللّٰـهِ مٰـا خَـطَرَ السُّلُوُّ بِـخٰاطِری / مٰا دُمتُ فی قَیْدِ الحَیٰوةِ و لٰا اِذٰا[۲۲۰]

شیخ الشّیوخ حَمَوی:

رٰامُـو فِـطٰامی عَـنْ هَـویٰ / غُــذّیتُهُ طِـفْلاً و کَـهْلاً

فَوَضَعْتُ فی طَوْقی یَـدَیَّ / وَ قُـلتُ خَـلُّونی وَ اِلّٰـا[۲۲۱]

شیخ ابراهیم الاکرامی:

اَقوُلُ لِـمَنْ اَمـوُتُ بِـهِ واَحْـیی / مِراراً وَ هُو لاٰهِی القَلبِ سٰاکِنٌ

اَیُحیِي وَصْلُکَ المُوتی فَنادی / اَلَم تُومِنْ فَقُلْتُ بَلیٰ وَ لٰکن[۲۲۲]

مثال قسم دوم با توریه و با اِشعار به اینکه در کلام صنعت اکتفا به‌کار رفته:

شَـــقٰائِقُ النُّـــعمانِ اَلْهـوٰیها / اِن غٰابَ مَنْ اَهْویٰ و عَزَّ اللِّـقٰا

وَالخَدُّ فی القُربِ نَعیمی وَ اِنْ / غٰابَ فَـاِنّی اَکْـتَفی بِـالشَّقا[۲۲۳]

فخرالدّین بن مکانس:

نَـــــزَلَ الطَّـــلُّ بُکــــرةً / وَ تَـــــوالیٰ تَـــــجَدُّداً

وَ النَّـــدامـــی تَـجَمَّعوا / فَاجْلُ کَأسي عَلیٰالنَّدا***

و قٰالَ ایضاً:

لِلّٰهِ ظَـبیٌ زٰارَنـی فـی الدُّجـیٰ / مُســتَوْفِزاً مُــمتطیاً لِـلْخَطَر

فَـــلَمْ یُـــقِم اِلّٰــا بِـمقدارِ اَنْ / قُلتُ لَهُ اَهلاً و سَهْلاً و مَرْ[۲۲۴]

---

*ـ اَصلُه «انّی عاشق» مع احتمالِ کونِهِ امراً مِنَ الانین.

**ـ ای بِماءٍ یَتداوُونَ بِهِ اوْبِماءٍ یَمْزُجُونَها بِهِ.

***ـ علی النّدامی

ابن الدّمامینی:

یَـقُولُ مُـصْاحِبی و الروْضُ زاهٍ — وَقَـدْ بَسَـطَ الرَّبـیعُ بَسْاطَ زهْـرٍ
تَـعْالَ نُـبْاکِـرُ الرَّوْضَ المُـفَدّیٰ — وَ قُم نَسعیٰ اِلیٰ وَرِدٍ و نَشْـرِی[۲۲۵]

و قٰالَ:

وَ رُبَّ نَـهْارٍ فـیه نـادَمْتُ اَغْـیَدْا — فَـمٰا کٰـانَ اَحْـلٰاهُ حَـدیثاً وَ اَحْسَـنَا
مُـنٰادَمةً فـیهٰا مُـنٰایَ فَـحَبَّذا — نَهارٌ تقَضّیٰ بِالحدیثِ وَ بِالمُنْیٰ[۲۲۶]

بدون توریه:

اِلیکُمُ هَـجْرَتی و قَـصدی — وَ فـیکُم المَـوْتُ والحَـیٰوةُ
اَمِنْتُ اَنْ تُوحِشُوا فـوأدی — فآنِسُوا مُـهْجتی و لٰـاتُو[۲۲۷]

مثال از نظم فارسی؛ ربّانی:

واعظ به پسـر گـفت بـه تـوبیخ و عـتاب: — خوردی تو شراب دوش؟ گـفتا: و کـباب
گفت: این همه زشت کاری و پرده دری — از مـادرت آمـوختهای؟ گـفت: و بـاب

حافظ:

ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند — اگـر از یـار سـفر کـرده پیامی داری

فرّخی:

توحید گوی او نه بـنی آدمند و بس — هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

عبیدزاکانی:

ای بر دل هر کس ز تو آزار دگر — بر خاطر هر کسی ز تو بار دگـر
رفتی به سفر عظیم نیکو کردی — آن روز مبادا که تـو یکـبار دگـر

جمال‌الدّین عبدالرّزاق:

صـایم الدّهـر اسـبکی دارم — کـه بـه ده روز روزه نگشـاید
در رکوع است سال و مه دایم — کـه گـهی در سـجود افـزایـد
پـاره‌ای کـاه آرزو کـرده است — مـدتی رفت و بـر نـمی‌آید
روز عید است و هر کس ناچار — بـه طـعامی دهـن بـیالاید
گر به فضل و کـرم خـداونـدش — پـاره‌ای کـاه و جـو «بـفرماید»
ورنه فتوی دهد که انـدر شـرع — روزهٔ عـید داشـتن شـاید

* * *

**التزام:** که آن را «اعنات» و «لزوم مالایلزم» نیز خوانند؛ و این صنعت چنان باشد که متکلّم قبل از حرف روی، حرفی یا چند حرف و حرکتی را تکرار کند که قافیه یا سجع بدون آن تمام باشد و گاه این رعایت منتهی به یکی از تجنسیات شود. چنانکه در آیهٔ:

فَاَمَّا الْیَتیمَ فَلٰا تَقْهَر وَ اَمَّا السّٰائِلَ فلاٰ تَنْهَر.

ابوالعلاء معرّی گوید:

لٰــا تَــطْلُبَنَّ بِآلَةٍ لَکَ حـیلةً قَـلَمُ البَـلیغِ بِـغَیْرِ حَـظٍّ مِـغْزَلٌ

سَکَنَ السِّماکانِ السَّماءِ کِلٰاهُما هـذا لَـهُ رُمـحٌ وَ هـذا اَعْـزَلٌ

ربّانی:

لَقَدْ وافیٰ کِتٰابُکَ و اسْـتَفٰادت بِـتَقْبیلٍ لَـهُ نَـفْسْی شِـفٰاها

فَلَیْتَ جوارحـی کٰـانَتْ عُـیوُناً وَ لَیْتَ جَوَانِحي کٰانَتْ شِفٰاها

سعدی:

چو قاضی به فکرت نویسد سـجلّ نگـــردد ز دســـتاربندان خـجل

و نیز:

چشم بدت دور ای بدیع شمایل ماه من و شمع جمع و میر قـبایل

هر صفتی را دلیل معرفتی هست روی تو بر قدرت خداست دلایل

و تا آخر غزل بر همین نهج است، که گوید:

سعدی ازین پس نه عاقل است و نه هشیار عشـــق بـــچربید بـــر فـــنون فـضایل

و باید دانست که در اشعار عرب قبل از حرف روی «واو» با «یاء» می‌آید، پس اگر همه را «واو» آورند، یا در همه جا «یاء» را تکرار کنند از این صنعت باشد و نابلسی بدین ملاحظه مثال آورده شعر سراج ورّاق را:

اَقُــولُ فــی یَــومِ شــتاءٍ بِـه مِـنْ سَـحْبِه مٰـا خَـلَفَ النّـیلا

خَرَجْتُ مِنْ بَیْتی سِرٰاجاً وَ قَدْ عُــدْتُ بِـحمدِاللّٰـهِ قِـندیلاً

و این شعر را:

کَــــتَبَ الوَرْدُ الَیـــنْا فــی قِــراطـیسِ الخُـدوُدِ

یٰـا بَـنی اللَّـهْوِ صِـلُونی قَـــــدْدَنٰا وَقْتُ وُروُدی

پس از آن دو مثال آورده، که محل تأمّل است؛ اوّل:

وَ فَـوّارةٍ ثـارُها فـی السَّـماء فَــلَیْسَتْ تُـقَصِّرُ عَـنْ ثٰـارِها

تَـرُدُّ عَـلَی المُـزنِ مٰـا اَنْزَلَتْ  عَلَی الأَرضِ مِنْ صُوبِ اَمْطٰارِها

دویم:

إنْ کُنْتُ قَدْسٰارَ عَنْکَ جسمي  فَـــانَّ قَــلْبی اَقـامَ عِـندَکَ
وَ اَیْـنَما کُـنْتَ کُـنْتَ مـولیً  وَ اَیْـنَما کُـنْتُ کُنْتُ عَـبْدَکَ

***

**التفات:** انتقال است از یکی از طُرُق ثلاثه کلام (تکلّم، خطاب، غیبت) بسوی دیگر بر خلاف انتظار سامع.[۲۲۸] مثال التفات از غیبت به خطاب از قرآن مجید:

الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ مٰالِکِ یَوْمِ الدّینِ ایّٰاکَ نَعْبُدُ و ایّٰاکَ نَستَعینُ.

ایضاً از غیبت به تکلّم: اللّٰهُ الَّذی اَرْسَلَ الرِّیٰاحَ فَتُثیرُ سَحٰاباً فَسُقْنٰاهُ اِلیٰ بَلَدٍمَیِّتٍ[۲۲۹]

جریر گوید از غیبت به خطاب:

مَتٰی کٰانَ الخیٰامُ بِـذي طُلُوحٍ  سُقیتَ الغَیثَ اَیَّتُهَا الخِیٰامُ[۲۳۰]

اما بیت تالی آن که گفته:

اَتَنْسی یَوْمَ تَصْقُلُ عٰـارِضَیْها  بِفَرْعِ بَشٰامَةٍ سُقِیَ البَشٰامُ[۲۳۱]

پس آن را از التفات به معنی دیگر گفته‌اند و ما از تذییل یا تتمیم دانیم.

ابن‌معتزّ در التفات از غیبت به تکلّم:

یٰا عـیدُ مٰا عُـدْتَ بِـمَحْبُوبٍ  عَـلٰی مَـعنًی اَلْقَلْبِ مَکْرُوبٍ
یٰا عـیدُ قَدْ عُـدْتَ الیٰ ناظِرٍ  مِنْ کُلِّ حُسْنٍ فیکَ مَـحْجُوبٍ
یٰـا وَحْشَـةَ الدّٰارِ الَّـتی رَبُّـها  اَصْـبَحَ فـی اَثْـوٰابِ مَرْبُوبٍ
قَـدْ طَـلَعَ العـیدُ اِلیٰ اَهْـلِها  یَـوْماً بِـلٰا حُسْـنٍ وَ لٰا طیبٍ
مٰـالِی و لِـلدَّهرِ و اَحْـدٰاثِـهِ  لَـقَدْ رَمٰـانی بِـالْأَعٰاجیبِ[۲۳۲]

سعدی از غیبت به خطاب:

مهست این یا مَلَک یا آدمیزاد  تـویی یـا آفـتاب عـالم افـروز

و نیز:

گـــردنیی و آخـــرت بـــیارند  کاین هر دو بگیر و دوست بگذار
مـا یـوسف خـود نـمی‌فروشیم  تـوسیم سـفید خـود نگـهدار

منجیک گوید در انتقال از خطاب به غیبت:[۲۳۳]

ما را جگر به تیغ فراق تو خسته شد — ای صبر بر فراق بتان سخت جوشنی

از تکلّم به غیبت:

چنان بگریم از این پس که مرد نتواند — در آب دیدهٔ سعدی شناوری آموخت

از تکلّم به غیبت و هم از خطاب به غیبت:

فدای جان تو گر جان من طمع داری — غلام حلقه به گوش آن کند که فرمایند

و نیز از تکلّم به غیبت:

مرا گویند چشم از وی بپوشان — وراگو برقعی بر خویشتن پوش

نشانی ز آن پری تا در خیال است — نیاید هرگز این دیوانه باهوش

***

**الغاز:** اشاره بسوی موصوف مجهول است به بیان صفات او یا اشاره به اسم مقصود به قلب و تصحیف و تبدیل و امثال این تصرّفات. قسم دوّم را بعضی به اسم «تعمیه» نامند و از لغز خارج دانند مگر آنچه به‌صورت سؤال باشد که لغز گویند.

مثال قسم اول؛ مهیار دیلمی گوید در شب و روز:

مٰا اَسْوَدٌ فی جَوْفِهِ اَبْیَضٌ — وَاَبْیَضٌ فی جَوْفِهِ اَسْوَدٌ

مَاافْتَرَقٰا قَطُّ وَ لٰا اسْتُجْمِعا — کِلٰا هُمٰا مِنْ ضِدِّهِ یُولَدُ[۲۳۴]

ابوالعلا در سوزن:

سَعَتْ ذٰاتُ سَمٍّ فی قمیصٍ فغادَرَت — بِهِ اَثَراً وَاللّٰهُ شافٍ مِنَ السَّمِّ

کَسَتْ قَیْصَراً ثَوْبَ الجَمالِ وَ تُبَّعاً — وَکِسریٰ وَ عٰادَتْ وَ هِیَ عٰاریَةُ الجِسمِ[۲۳۵]

حاتمی در دو مصراع باب:

عَجِبتُ لِمَحْرُومَیْنِ مِنْ کُلِّ لَذَّةٍ — یَبیتانِ طُولَ اللَّیْلِ یَعْتَنِقٰانِ

إذٰا اَمْسَیا کانٰا عَلیَ النّٰاسِ مَرْصَداً — وَ عِنَد طُلُوعِ الفَجْرِ یَفْتَرِقٰانِ[۲۳۶]

ابن الصّاحب در تیر:

لِلّٰهِ مَمْلُوکٌ إذٰا — مٰا قٰامَ فی الشُّغلِ اعْتَرَضَ

لٰکِنَّه فی لَحْظَةٍ — مُحَصِّلٌ لَکَ الغَرَضَ[۲۳۷]

دیگری در قلم:

و ذی خُضُوعٍ سٰاجدٍ رٰاکعٍ — وَدَمْعُهُ مِنْ جَفْنِهِ جٰاریٌ

مُـواظبُ الخَـمْسَ لِأوقاتِها مُنْقَطِعٌ فی خِدمةِ البارِی[۲۳۸]

ایضاً:

وَ اَهْیَفٍ مَذْبُوحٍ عَلی صَدْرِ غَیرِه یُتَرْجِمُ عَنْ ذی مَنْطقٍ وَ هُوَ اَبْکَمُ
تَـراهُ قَـصیراً کُـلَّما طـالَ عُـمْرُه وَیُضْحی بلیغاً وَ هُـوَ لا یَـتَکَلَّمُ[۲۳۹]

امیر معزّی در طی قصیدهٔ مدح سنجر:

گـفتم بـپرسم از تـو در این حـال چند چیز
فـــرزانـــه وار پـــاسخ هـــر پـرسشی بـیار
گـفتا هـر آن سـؤال کـه از مـن کـنی کـنون
آن را دهـــم جـــواب بـــه تأیـــید کـــردگار
گفتم که چیست آن که نه آب و نـه آتش است؟
چون آب و آتش است بـه دشت و بـه کـوهسار
پشت زمـــین زرفـــتن او هست پُـــر هـــلال
روی فـــلک ز جـــنبش او هست پـــر غـــبار
هـــامون هـــمی گـــذارد و دریـا ازو خـجل
صـــحرا هـــمی نـوردد و دریـا بـر او سـوار
انـــدر جـــهد بـــه دیـدهٔ شیران گـه نـبرد
و انـدر رسـد بـه آهـوی دشـتی گـه شکـار
گـفتا بـدین صفت کـه تـو پرسی هـمی زمـن
انـــدر جـــهان نـــدانـم جـز اسب شـهریار
گفتم که چیست آن که به شکل سپهر نـیست؟
رنگ ســـپهر دارد و گـــه گـــه کـــند مـــدار
هـــنگام جـــنگ و در صـف هـیجا بـرآورد
نـــاگـــه مـــدار اوز ســـر سـرکشان دمـار
گـاهی چـو جـوی آب بـود گـه چـو بـرگ بـید
گـــاهی چـو لون مـینا گـه چـون زبـان مـار
زنگـارگون چـو سـبزه بـود در مکـان خـویش
شـــنگرف گـون چـو لاله شـود گـاه کـارزار

آیـــــد دلاوران عــــجم را از او عــــجب
چـــونانکه ســـروران عــرب را ز ذوالفـــقار
گـــفتا کـــه هـــیچ نـــدانـــم بـدین صـفت
جـــز تـــیغ شـــهریار عــجم شـاه کـامکار
گفتم که چیست آن که به گوهر چو مرغ نیست؟
چـــون مـرغ از ایـن دیـار بـپرّد بـه آن دیـار
پـــرواز او بـــه رزم یکـــی ســازد از دو تــن
آهـنگ او بـه جـنگ دو تـن سـازد از چـهار
از چـوب و آهـن است و چـو از دست شـدرها
بـیرون شـود ز چـوب و ز آهـن کـند گـذار
شکـلی خـمیده گـیردش انـدر کنار خـویش
چـون عـاشقی کـه گـیرد مـعشوق در کـنار
در دست شـــیرمردان هـر سـاعتی بـه پـای
چـــرم گـــوزن را بکشـــد تـــنگ اســـتوار
گـــفتا بـدین مـثال مگـر تـیر خسـرو است
آن خســـروی کـــه هست کـریم و بـزرگوار

کلامی هروی در انگشتری گوید:[۲۴۰]

چـــیست آن پـیکر خـمیده چـونون / روز و شب بـــا الف شـــده مـقرون
ســـنگ در بـــرگرفته چـون فـرهاد / خـــم گـــرفته چـو قـامت مـجنون
گر کَشفَ نیست سنگ پشت چراست؟ / ورنه مار است حلقه چون شده چون؟
حـــــامی مـــلکت ســـلیمان است / حــــــافظ گـــنج خـــانهٔ قـــارون

جمال‌الدّین اصفهانی در آب:

آن جســم پـاک چیست چـو ارواح انبیا / چون روح با لطافت و چون عقل بـا صـفا
گه خوار و گه عزیز و گهی پست و گه بلند / گـه تـیره گـاه صـافی و گـه درد و گـه دوا
بـا چشـم عـاشقان و رخ دلبـران قـرین / وز جسـم مـفلسان و رخ سـفلگان جـدا
گاهی چـو جـبرئیل بـه خـاک آمـده ز ابـر / گاهی چو مصطفی ز زمـین رفـته بـر سـما

مثال قسم دویّم: صلاح صفدی در عید گوید:[۲۴۱]

مَـــااسْـــمٌ عَـلیلٌ قَـلْبُهُ وَ فَـــضْلُهُ لـــا یُـــحْجَدُ
لَـیْسَ بـذی جِسْمٍ یُـریٰ وَ فـــیهِ عَـــینٌ وَ یَـــدٌ

هم او گوید در تین:

اَیُّ شَـــیءٍ طٰـابَ اَکْـلاً نُـــاعِمٌ فِـیالْـحَلقِ لَـیِّنٌ
کَـیْفَ یَـخْفی عـنکَ یَـوْماً وَ هْوَ فـيِ التَّـصْحیفِ بَـیِّنٌ

هم او در انگشتری گوید:

وَ مُستدیرٍ تَروُقُ العَیْنَ بَـهْجَتُهُ کَأَنَّـه فَلکٌ نَجْمُ الدُّجٰا فـیهِ
حُرُوفُه اَرْبَـعٌ قَـدْ رُکِّبَتْ فَـاِذا مٰا قُـلتَ اَوَّلَ حَـرْفٍ تَـمَّ بٰاقیهِ

دیگری در غزال:

اِسْـمُ مَـنْ هٰـاجَ خٰـاطِری اَرْبَـــعٌ فــي صُـــنُوفِهِ
فـــاذا زٰالَ رُبـــعُه زالَ بـــاقی حُـــرُوفِهِ

ایضاً در فیل:

مٰااسْمُ شَیءٍ تَرْکیبُهُ مِنْ ثلاثٍ وَ هـو ذو اَرْبـع تَـعٰالی الاَلٰـه
فیکَ تَـصْحیفُه وَ لکِـن اذا مٰا عَکَســوْهُ یَـصیرُ لی ثُـلثٰاهُ

ایضاً در قمر:

اَیُّ شـــیءٍ اذا تَـــفَکّرتَ فـیه تَـمَّ مَـعنٰاهُ حین تَـنْقُصُ حَـرْفاً
و هُوَ حلوٌ فَاِن مَضی منه حرفٌ صٰارَمُرّاً و لَـمْ یَکُـنْ قَـطُّ یَـخْفٰی
رُحْتُ عَکْساً لَـهُ فَـصٰارَ جَـوٰاباً بَــیِّناً ثُــمَّ زادَهُ العَکْسُ کَشْـفاً

و از محمّدبن سلیمان بن قُطرُس نقل کنند که در حلّ الغاز ید طولایی داشت؛ بعضی بر آن شدند که لغزی مُحال انشا کرده، حلّ آن را از وی بخواهند. پس این دو بیت را به گمان این که به هیچ معنی صدق ننماید، بساختند و بر وی عرضه داشتند:

وَ مٰا شیءٌ لَهُ فی الرَّأسِ رِجلٌ وَ مـوضعُ وَجـهِهِ مـنهُ قَفٰاه
اِذا اَغْـمَضْتَ عَـیْنکَ اَبْـصَرَتْهُ وَ اِنْ فَـتَّحْتَ عَـیَنکَ لٰـا تَـراهُ

محمد بن سلیمان گفت: این خوابی است که تعبیر آن بر عکس آنچه دیده‌اند، واقع شود.

* * *

**انسجام**: روانی و بی تکلّفی و لطافت کلام است که با رقّت الفاظ، رشاقت معانی را شامل باشد و و تصنّعات بدیع اگر در آن آمده، بر سبیل اتّفاق و بدون ارادهٔ متکلّم باشد و در نثر علامت انسجام آن است که غالباً فقرات آن موزون و مطابق بحور شعریّه باشد بدون قصد متکلّم.[۲۴۲]

این صنعت در شعر خاصّه در غزل از تمام صنایع مطلوبتر است: مثال:

یٰا بَدیعَ الدَّلِ وَ الْغَنَجِ — لَکَ سُلطانٌ عَلَی المُهَجِ
کُلُّ بَیتٍ اَنْتَ ساکِنُهُ — غَیْرُ مُحتاجٍ اِلَی السُّرُجِ
وَ عَلیلٌ اَنْتَ زائِرُهُ — قَد اَتاهُ اللّٰهُ بِالفَرَجِ
وَجْهُکَ المامُولُ حُجَّتنا — یَوْمَ یَأتی النّاسُ بِالحُجَجِ

ابن اللّؤلؤالذّهبی:

یٰا لَیْلَةً بِتْنا بِهٰا — فی ظِلِّ اَکْنافِ النَّعیمِ
مِنْ فَوْقِ اَکْتافِ الرِّیا.... — ضِ و تَحْتَ اَذْیالِ النَّسیمِ

عبداللّه المامُون:

قَمَرٌ یَحْمِلُ شَمْسَاً — مَرْحباً بِالنَّیرَیْنِ
ذَهَبٌ فی ذَهَبٍ یَسْ... — عی بِه غُصْنُ لُجین
هذِهِ قُرَّةُ عَینٍ — حَمَلَتْ قُرَّةَ عَیْنٍ

یحیی بن سلامة الحَصْکَفی (نِسْبَتُهُ اِلی حِصن کَیْفا):

وَ خَلیعٍ بِتُّ اَعْذِلُه — وَ یَری عَذْلی مِنَ العَبَثِ
قُلتُ اِنَّ الخَمْرَ مَخْبَثَةٌ — قالَ حاشاهُ مِن الخَبَثِ
قُلتُ فالأَرفاثُ تَتْبَعها — قٰالَ طیبُ العَیْشِ فِی الرَّفَثِ
قُلتُ مِنها اَلْقیء قالَ نَعَمْ — شَرُفَتْ عَنْ مَخْرَجِ الحَدَثِ
وَ سَأَسلُوها فَقُلتُ مَتی — قٰالَ عِندَالکَوْنِ فی الجَدَثِ

و در شعر بدیع‌الزّمان همدانی و اسماعیل طغرایی و سید رضی و صاحب ابن عبّاد صنعت انسجام را حدّ نصاب است.

گویند: ادیبی به خانهٔ سید رضی بگذشت سرایی دید که دست حوادث بر آن چیره شده و بساط خرّمی و رونق آن را درنوردیده، ولی هنوز آثار جلالت قدر خداوند خانه اندکی پدیدار است، حالی از گردش روزگار در عجب مانده، این ابیات را فرو خواند:

وَ لَقَدْ وَقَفْتُ عَلٰی رُبُوُعِهِم و رُسومُهٰا بِیَدِ البِلی نَهْبٌ
فَبَکَیْتُ حَتّی ضَجَّ مِن لَغَبٍ نِضْوی وَلَجَّ بِعَذْلِیَ الرَّکْبُ
وَ تَلَفَّتَتْ عَیْنی فَمُذْ خَفِیَتْ عَنِّی الرُّسوُم تَلَفَّتَ القَلْبُ

یکی گفت: هیچ دانی که صاحب این بیت رفیع، صاحب همان ابیات بدیع است؟ این است خانهٔ شریف رضی که پس از وی گواهی بر بلندی مقام خداوند خویش می‌دهد.

از متکلّمین عجم کسی را درین فضیلت به پایه شیخ شیراز ندانم، «همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است».

گفته‌اند: از علامات انسجام در شعر آن است که تمام کلمات لازم و در موقع خویش باشند، که اگر ادای مراد را به کلام منثور نمایند، همان عدّهٔ کلمات لازم و همان ترتیب مرعی باشد؛ مانند این ابیات سعدی:

آخر نگهی بسوی ما کن دردی به تفقّدی دوا کن
بسیار خلاف وعده کردی آخر به غلط یکی وفا کن

و نیز:

چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان
دل از انتظار خونین و لب از اُمید خندان
نظری مباح کردند و هزار خون معطّل
دل عارفان ببردند و قرار هوشمندان
سر کوی ماهرویان همه روز فتنه باشد
ز معربدان و مستان و معاشران و رندان
اگر از کمند عشقت بروم کجا گریزم
که حیات بی تو مرگ است و خلاص بی تو زندان
نفسی بیا و بنشین سخنی بگو و بشنو
که قیامت است چندین سخن از دهان خندان
همه شاهدان عالم به تو عاشقند سعدی
که میان گرگ صلح است و میان گوسفندان

عرفی:

از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صنادید عجم را

محمد قلی سلیم:[۲۴۳]

مکن به حلقه آن زلف تابدار انگشت — که هیچ‌کس نکند دَر دهان مار انگشت
گره گشایی کار مرا هنوز کم است — بسان شانه اگر باشدم هزار انگشت
به معنی سخنم نارسیده نیست عجب — نهد به حرفم اگر خصم بی وقار انگشت
مقرّر است که از بهر امتحان اوّل — زنند بر لب شمشیر آبدار انگشت

مطلع این غزل را بعضی به فردوسی نسبت دهند و من در یکی از تذکره‌ها به اسم محمّد قلی سلیم دیده‌ام. والعلم عِندَاللّه.

ظهیر فاریابی:

مرا از دست هنرهای خویشتن فریاد — که هر یکی به دگرگونه داردم ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست — مرا مپرس که این نام بر تو چون افتاد
تمتعی که من از فضل در جهان بردم — همان جفای پدر بود و سیلی استاد
درین زمانه چو فریادرس نمی‌بینم — مرا رسد که رسانم به آسمان فریاد

سنایی:

ما از تو وفا چشم نداریم از آنروی — تو ترکی و هرگز نبود ترک وفادار

قرار گیلانی:[۲۴۴]

نالۀ من گر اثری داشتی — یار ز حالم خبری داشتی
آن که به من از همه دشمن‌تر است — کاش ز من دوست‌تری داشتی

امام قلیخان غارت:[۲۴۵]

به هوش باش دلی را از قهر نخراشی — به ناخنی که توانی گره گشایی کرد
به سنگ حادثه نازم که استخوان مرا — چنان شکست که فارغ ز مومیایی کرد
فغان که ساغر زرّین بی‌نیازی را — گرسنه چشمی ما کاسۀ گدایی کرد

* * *

**ایتلاف لفظ با لفظ:** آن است که در کلام مقامی باشد محتمل چندین لفظ و متکلّم بجهت ملایمت با لفظی دیگر که در کلام است، یکی از آن الفاظ متعدّده، را رجحان دهد؛ چنانکه در این شعر:

بِحَقِّکَ فَاحْمِلْ لی عَلَی الصُّدغِ قُبلَةً — فَخَدُّکَ مٰاءٌ فیهِ صُدْغُکَ زَوْرَقٌ

وَ اِنْ شَوَّشَ الصُّدْغَ النَّسیمُ فَخَلِّها　　　عَسیٰ اَنّها فی ذٰلِکَ المَوْجِ تَغْرَقُ[۲۴۶]

در مصراع اخیر ممکن بود که بگوید: فی ذلکَ الخدّ یا فی ذلک الصُّدغ. ولی به مناسبت ماء و زورق کلمهٔ موج را اختیار نمود.

و نیز:

در چشمت ار حقیر بود صورت فقیر　　　کوته نظر مباش که در سنگ گوهر است

کیمخت نافه را که حقیر است و شوخکن　　　قیمت بر آن کنند که پر مشک اذفر است

به جای لفظ شوخکن می‌توانست کلمهٔ دیگر بیاورد. مثل «مختصر»، لکن شوخکن را اختیار نمود که با صورت فقیر که در بیت سابق است اَنْسب باشد.

و نیز:

گر بکشی بنده‌ایم ور بنوازی رواست　　　ما به تو مستأنسیم تو ز چه مستوحشی؟

ممکن بود بگوید: «ما به تو مشتاق وصل» ولی به ملاحظه مستوحش، مستأنس آورده.

چون این صنعت و چند صنعت دیگر که در ردیف آن می‌آید، در نهایت خفا و مشتبه به نظایر خود می‌شود، به اختصار پرداختیم.

***

**ایتلاف لفظ با معنی:** آن است که برای معنی غریب، الفاظ غریبه آورند و برای معنی متوسّط یا مولّد یا متداول الفاظ را از همان جنس آورند. مثال:[۲۴۷]

با طبع ملولت چه کند دل که نسازد؟　　　شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی

و نیز:

خبر که می‌برد امشب رقیب مسکین را　　　که سگ به زاویهٔ غار در نمی‌گنجد

چون تشبیه طبع ملول به دریای منقلب از معانی غریبه بود، لفظ شرطه را اختیار کرد، واگرنه می‌گفت: دریا همه وقتی نبود لایق کشتی.

و همچنین در تشبیه به سگ اصحاب کهف که غریب بود، لفظ زاویه که آمدن آن در اشعار نادر است آورده.

و نیز:

تا رباید کله قاقم برف از سر کوه　　　یزک تابش خورشید به یغما برخاست

و نیز:

تا جهان بوده است جمّاشان گل　　از سلحداران خار آزرده‌اند

در این دو بیت معنی و لفظ هر دو متوسّطند.

و نیز:

آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست　　پنداشت که مهلتی و تأخیری هست

گو میخ مزن که خیمه می‌باید کند　　گو رَخت منه که بار می‌باید بست

چون معنی این رباعی از معانی متداوله است، الفاظ متداوله اختیار نموده.

* * *

**ایتلاف لفظ با وزن:** آن است که شاعر مضطرّ نشود که به ملاحظهٔ وزن شعر تقدیم و تأخیر کلمات نماید از محل خود یا حذفی برای ضرورت کند.

فرزدق به جهت اضطرار گفته: «وَ مٰا مِثْله فی النّاسِ الّا مُملّکا» تا آخر که پیش گذشت.

متنبّی گفته:

نحنُ رَکْبٌ مِلْجِنٍّ فی زیِّ نٰاسٍ　　فَوقَ طَیْرٍ لَهٰا شُخوصُ الجِمٰالِ[۲۴۸]

من الجنّ را برای ضرورت به این صورت آورده.

و در شعر معاصرین بسیار دیده‌ایم که به سوء اختیاری قصاید مدیح را از بحری گرفته که اسم یا لقب ممدوح ناچار شده از تغییر. مثل این بیت:

امین دولت شاه آنکه در مقام سخا　　به نزد او نتوان برد نام حاتم طی

در این بحر لفظ «امین‌الدّوله» ناچار بود به تحریف و تصرّف؛ بر خلاف مقصود کرمانی که گوید:

آنکه گیتی را مزیّن ز آفتاب و ماه کرد　　سلطنت را ختم بر سلطان محمدشاه کرد

* * *

**ایتلاف معنی با معنی:** آن است که معانی غریبه را با یکدیگر آورند و همچنین معانی متوسّطه و متداوله را؛ چنانکه در این ابیات معانی متداوله را با هم آورده است:[۲۴۹]

ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم　　ز صلب آورد نطفه‌ای در شکم

از آن قطره لؤلؤی لالا کند　　وزین صورتی سرو و بالا کند

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم　　نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم

نـه ادراک بـر کـنه ذاتش رسـد　　　نه فکرت به غور صفاتش رسد

و در این دو بیت معانی غریبه آورده:

از مایهٔ بیچارگی قطمیر مردم مـی‌شود　　　ماخولیای مهتری سگ می‌کند بلعام را

[و نیز:]

بسازیم بر آسمان سـلّمی　　　اگر شاهدان بر ثریّا رونـد

و در این ابیات معانی متوسّطه.

کمان سخت که داد آن لطیف بازو را؟　　　که تیر غمزه تـمام است صـید آهـو را

هـزار صـید دلت بـیش در کـمند آیـد　　　بدین صفت که تو داری کـمان ابـرو را

تو خود به جوشن و برگستوان چه محتاجی　　　کـه روز مـعرکه بـر تـن کـنی زره مـو را

دیـار تـرک و اقـالیم هـند بسـیارند　　　چـو چشـم تـرک تـو بینند و زلف هـندو را

حـصار قـلعهٔ یـاغی بـه مـنجنیق مـده　　　بـه بـام قـصر بـیفکن کـمند گـسیو را

مـرا کـه عـزلت عـنقا گـرفتمی هـمه عـمر　　　چـنان اسـیر گـرفتی کـه بـاز، تـیهو را

* * *

**ایجاز:** هر چند ایجاز و اطناب را در علم معانی مندرج داشته‌اند، لکن چون بعضی از صاحبان بدیعیّات جزء صنایع بدیع آورده‌اند، ما نیز متابعت ایشان نموده، مختصری اشاره نماییم.

ایجاز دو نوع است: یکی «ایجاز حذف» که جمله یا جزیی از جمله محذوف باشد، برای دلالت باقی کلام بر آن؛ چنانکه در قول خدای تعالیٰ: «وَ اسْئَلِ القَریةَ[۲۵۰]»، اهل القریة مراد است. و همچنین در: «اِضْرِبْ بِعَصٰاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ[۲۵۱]»، فَضَرَبَ فَانْفَجَرَتْ [مراد است.]

احمد متنبّی گوید:

اَتَـی الزَّمـانَ بَـنُوهُ فـی شَـبیبَتِهٖ　　　فَسَرَّهُمْ وَ أَتَیناهُ عَلی هَـرَمٍ[۲۵۲]

در این بیت جمله «فسائنا» حذف شده.

عُرجی گوید:

اَنَـا ابـنُ جَـلٰا وَ طـلّاعُ الثَّـنٰایٰا　　　مَتٰی اَضَعُ العِمٰامَةَ تَعْرِفُونی[۲۵۳]

یعنی اَنَا ابنُ رُجُلِ جلٰا و طلّاع الثنایا برآینده بر پشته و بلندیهاست. و مراد اقدام کننده به کارهای بزرگ و خطرناک است.

عليّ بن احمد تَلْعَفْرى (منسوب به تَلّ عَفّرا):

مَنْ ذايَدُلُّ عَلَى الرُّقٰادِ جُفُوني قَدْ ضٰاعَ بَيْنَ صَبٰابتى و شُجُونى
امّـا النُّجُومُ فَقَد اَلِفْنَ رِعٰايَتى وَالعٰائداتُ فَقَد مَلِلنَ اَنينِى[۲۵۴]

نوع دیگر «ایجاز قصر» است که به لفظ قلیل افادهٔ معنی کثیر نمایند. قالَ اللّٰهُ تعالٰی: «وَ لَكُمْ في القِصٰاصِ حيٰوةٌ يٰا اوُلى الاَلْبٰاب» از این الفاظ قلیله معنی مفصّل ادراک می‌شود.

شاعری گفته:

يٰا ايُّها المتَحلّى دونَ شيمتِهِ اِنَّ التَّخلُّقَ يَاتى دُونَه الخُلقُ[۲۵۵]

سعدی:

عشق دیدم که در مقابل صبر آتش و پنبه بود و سنگ و سبوی
پادشاهان و گنج و خیل و حشم عارفان و سماع و هایاهوی

ولی دشت بیاضی:[۲۵۶]

صبوری من و بی رحمی تو آتش و آب دل من و غم عشق تو آبگینه و سنگ
ترحّمی که دلی دارم از جفای رقیب چنان ضعیف که اسلام در دیار فرنگ

حافظ:

برو زاهد به امّیدی که داری که دارم همچنان امّیدواری

یحیی نیشابوری:[۲۵۷]

ظالم که کباب از دل درویش خورد چون درنگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است و هر که ز آن بیش خورد خون افزاید تب آورد نیش خورد

**ایداع**: در تضمین آید.

* * *

**ایضاح**: آن است که متکلّم پس از ادای کلام بعضی از مندرجات آن را که احتمال اشتباه و خفای معنی مراد را می‌دهد، توضیح نماید. مثال:

تَمَنَّيْتُ مِن لَيْلى بِعادًا لِأَنَّهٰا تُوافِقُ دَهْرى في الفِعالِ المُعاكِس[۲۵۸]

قاضی ارّجانی:

سَأَمْنَعُ عَيْنى اليَوْمَ اَنْ تُكْثِرَ الْبُكٰا لِتَسْلِمَ لي حَتّٰى اَرٰاكُمْ بِهٰا غَدًا[۲۵۹]

دیگری گوید:

قَالُوا اَتَرْقُدُ مُذْغِبنا فَقُلت لَهُم — نَعَمْ و اُشْفِقُ مِنْ دَمْعی علی بَصَری

مٰا حَقُّ طَرْفِ هَذٰانِي نَحْوَ طَلْعَتِکُم — اَنیّ اُعَذِّبُهُ بِالدَّمعِ وَ السَّهَرِ[۲۶۰]

سعدی:

سیم باب عشق است و مستی و شور — نه عشقی که بندند بر خود به زور

مرا گر تهی بود از آن قند دست — سخنهای شیرین‌تر از قند هست

نه قندی که مردم به ظاهر خورند — که ارباب معنی به کاغذ برند

و نیز:

دختران طبع را یعنی سخن با این جمال — آبرویی نیست پیش حسن آن زیبا پسر

و نیز:

گل نسبتی ندارد با روی دلفریبت — تو در میان گلها چون گل میان خاری

و نیز:

تا نپنداری شرابی گفتمت — خانه آبادان و عقل از وی خراب

از شراب عشق جانان مست شو — کانچه غفلت می‌برد شرّ است و آب

عین القضات همدانی:

در انجمنی نشسته دیدم دوشش — نتوانستم گرفت در آغوشش

صد بوسه زدم به زلف عنبر پوشش — یعنی که حدیث می‌کنم در گوشش[۲۶۱]

***

**ایغال:** در لغت سخت سیر کردن و دور رفتن است و در نزد اهل این فن چنان است که شاعر قبل از قافیه از ادای آنچه مقصد خود بوده، فارغ شود، پس فکر خود را برای یافتن قافیه که افادهٔ معنی صحیحی نماید، بسط دهد و به‌جای دور دست فرستد تا آن را به‌دست آورد و بر معنی بیفزاید.

همچون شعر توبة بن حمیر:

وَ اَغْبِطُ مِن لَیلی بِمٰا لٰا اَنالَهُ — اَلا کُلَّما قَرَّتْ بِهِ العَیْنَ صالحٌ

وَ لَوْ اَنَّ لَیْلیٰ فی السَّماءِ لَصَعَّدَتْ — بِطَرْفی اِلی لَیلی العُیُونُ اللَّوامحُ[۲۶۲]

و نیز گوید:

وَ اِنْ یَمْنَعُوا لَیلی و حُسْنَ حَدیثِها فَلَنْ یَمْنَعُوا عَنّی البُکا و القَوافیا
فَهَلّا مَنَعْتُم اِذْمَنَعْتُم حَدیثَها خیالاً یُوافینی مَعَ اللَّیلِ هادیاً* ۲۶۳

قبل از ذکر لوامح و هادیا معنی تمام بود، ولی از ذکر این دو کلمه معنی را زیادتی حاصل گردد.

سعدی:

حسرت مادرگیتی همه وقت این بوده است که بزاید چو فرزند تو مبارک مولود
پارس را نعمتی از غیب فرستاد خدای پارسایان را ظلّی بهسر آمد ممدود

**ایهام:** در توهیم بیاید.

* * *

**ایهام وصل:** آن است که در شعر کلماتی آورند که خواننده، گمان اتّصال حروف آن نماید، لکن وزن درست نشود مگر به انفصال و تجزیه حروف بعضی از کلمات. مثال:

یٰا مَنْ لَهُم فی السّجایا عَجَبٌ مٰا طٰابَ لی فی سِواکم نَعْتٌ
عُهودُکُمْ لَیْس فیها نَکْثٌ وَ حَنُّکُم کُلَّ یَوْمٍ مدحٌ
وَ اِنَّنی فی حِمٰاکُمْ شَیْخٌ لَمْ یَبْقَ لی فی بَلٰائی صَبْرٌ
اَنْتُم لِکُلِّ فَقیرٍ کَنْزٌ وَ فی اَکُفِّ نَداکُمْ بَسْطٌ

کلمهٔ آخر هر یک را باید تجزیه کرده، اینطور بخوانیم: یٰا مَنْ لَهُمْ فی السَّجایٰا عینٌ وجیمٌ و باءُ

مثال از فارسی:

مجنون شدم از عشق تو تا شدی در دلبری چون لیلی
گر به گورستان مشتاقان گذرافتد تو را زنده سازی مرده را چون عیسی

در این دو بیت مجنون و لیل و عیسی را با حروف منفصله خواند تا شعر درست شود.

این صنعت از مستدرکات مؤلّف است.

---

*ـ هادیاً در اصل هادئا بوده از هَدَأَ به معنی سَکَنَ.

# باب

# (ب)

**براعت استهلال:** براعت در لغت برتری یافتن بر اقران است در علم یا غیر آن. و استهلال بلند کردن صوت است. گویند: اِستَهلَّ المولُودُ بِالبُکاءِ وَ استَهَلَّ الحجیجُ بِالتَّلبیةِ. و هم به معنی طلب رؤیت هلال است و معنی این مرکّب اضافی، اصطلاحاً آن است که در دیباچهٔ کتاب یا نامه یا مطلع قصیده‌ای عبارتی آورند که به اشارتی لطیف، دلالت بر مراد و مقصد آن کتاب و قصیده نماید.[۲۶۴]

چنانکه ابوتمام در مدح معتصم و فتح عَمُّوریّه گوید:

اَلسَّیْفُ اَصْدَقُ أَنْباءً مِنَ الکُتُبِ فی حَدِّهِ الحَدُّ بَیْنَ الجِدِ و اللَّعِبِ

بِیضُ الصَّفائِحِ لاسُودُ الصَّحائِفِ فی مُتُونِهِنَّ جَلاءُ الشَّکِّ والرِّیَبِ[۲۶۵]

و در مطلع قصیدهٔ مرثیه گوید:

رُبَّ دَهْرٍ اَصَمَّ دوُنَ العِتابِ مَرْصدٍ لِلْأَوْجالِ وَ الْأَوْصابِ[۲۶۶]

و ابو محمّد خازن در تهنیت مولود صاحب ابن عبّاد گوید:

بُشْریٰ فَقَد اَنْجَزَ الْإِقبالُ ما وَعَدا وَ کوکبُ المَجْدِ فی اُفُقِ العُلی صَعَدا[۲۶۷]

و در دیباچهٔ کتب بدیع نویسند: نَحْمَدُکَ یا بَدیعَ السَّمٰواتِ والْاَرَضِ!

و صاحب شرح تلخیص اسامی جمله‌ای از کتب معانی و بیان در دیباچه درج کرده و گفته: نَحْمَدُکَ یا مَنْ شَرَحَ صُدُورَنا لِتَخْلیصِ البَیانِ فی ایضاحِ المَعانی وَ نَوِّرْ قُلُوبَنا بِلَوامِعِ التِّبیانِ مِنْ مَطالِعِ المَثانی و نُصَلّی عَلٰی نبیِّکَ مُحَمَّدِ المؤیَّد دلائلُ اِعجازه بِاَسْرارِ البَلاغَةِ الی آخِرِ ما قالَ.

وَ صلاح صَفَدی مجموعه‌ای دارد مسمّی به اَلْحانِ السّواجع در مراسلات منظوم و منثور خود با ادبای عصر و اجوبهٔ آنان. و در دیباچه گفته: اَلْحَمدُلِلّٰهِ الذّی جَعَلَ البادیَ اَمیراً وَ قَدَّرَ لِلْمُراجعِ اَنْ یَکُونَ مَأموراً و مَرَجَ بَیْنَهُما بَحْرَینِ یَلتَقیانِ یَخْرُجُ مِنهُما اللُّؤلُؤ مَنظُوماً و مَنْشوراً.

و مجنون هروی در منظومهٔ خود که در تعلیم خط است می‌گوید:

بیا ای خامه انشای رقم کن به نام خالق لوح و قلم کن

رقم ساز همه اشیاء کماهی پدیدار سفیدی و سیاهی
نی کلک قضایش ز اوستادی گشود از چشم خوبان عین صادی

تا آنجا که گوید:

الهی رحم کن بر جان مجنون قلم کش بر خط عصیان مجنون
غبار نامه‌های جرم و عصیان ز توقیع رقاعم نسخ گردان

و باید دانست که این صنعت غیر حسن مطلع است؛ زیرا حسن مطلع فقط لطافت الفاظ و رشاقت معانی و خلوّ از شائبه تطیّر است در ابتدا قصیده یا خطبه که موجب تشویق مستمع شود به شنیدن باقی کلام و اینجا مراد تناسب عبارات دیباچه و مطلع است با مطالب کتاب و قصیده.

سعدی در قصاید مدیح نیز ـ چون غالباً پند و نصیحت است ـ گاهی سخن از بی اعتباری عالم نموده، گوید:

بـه نـوبتند مـلوک انـدرین سپنج سـرای کنون که نوبت تست ای ملک به عدل گرای

و در اشعارمراثی به این طور افتتاح نموده:

دل شکسته که مرهم نهد دگر بارش؟ یتیم خسته که از پای برکند خارش؟

و گاهی از اساتید هم خلاف این طریقه دیده شده، چنانکه منوچهری در مدیح، این مطلع را آورده:

جهانا چه بد مهر و بد خو جهانی چـو آشـفته بـازار بـازارگـانی

**براعة الطلب**: در حسن طلب بیاید، انشاءاللّه.

**براعة المطلع**: در حسن الابتدا بیاید، انشاءاللّه.

* * *

**بسط**: آن است که در بیان معنی مراد زیاده بر الفاظ متعارف آورند و بدیهی است که شرط حسن این کار زیادتی فایده و رونق است به افزودن آن الفاظ و این صنعت ضد ایجاز است؛[۲۶۸]

چنانکه در بیان تشبیه جامهٔ لاجوردی به آسمان و روی صاحب آن را به قمر عبارت را بسط

داده و گفته‌اند:

لَـمّا بَـدٰا فـي لٰازَوَرْ...... دِیٌّ الحــریرِ وَ قَـدْ بَـهَرْ
کَبَّرْتُ مِن فَـرْطِ الجَـمٰا.... لِ وَ قُـلْـتُ مٰـا هـذا بَشَرْ
فَــــاَجٰابَنی لٰــــاتُنْکِرَنْ ثَوْبَ السَّماءِ عَلیَ القَـمَر[۲۶۹]

سیف‌الدّوله گوید:

اُقَــــبِّلُهُ عــــلی جَــزَعٍ کَشُــرْبِ الطّــائِرِ الفَـزِعِ
رَآی مــــــاءَ فَــاَطْمَعَهُ فَـخٰافَ عَـوٰاقِبَ الطَّـمَعِ
فَــوٰافــی خُـلْسةً وَدَنٰـا فَــلَم یَـلْتَذَّ بِـالجُرَعِ[۲۷۰]

خواجه نظام الملک:

یک چند به اقبال تو ای شاه جوانبخت گــرد ستم از چـهرهٔ ایـام سـتردم
طـغرای نکـونامی و مـنشور سلامت پیش ملک العرش بـه تـوقیع تـو بـردم
آمــد ز قـضا مـدت عـمرم نـود و سه در حـدّ نـهاوند بـه یک کـارد بـمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بـه فـرزند او را به خدا و بـه خـداونـد سـپردم[۲۷۱]

سعدی:

از آن مـتاع کـه در پـای دوسـتان ریـزند مرا سری است ندانم که او چه سر دارد

غیاث نقشبندی یزدی:[۲۷۲]

بیچاره کسی کـه شـهر یـزدش وطـن است بـیچاره‌تر آن کـه نـقشبندیش فـن است
زین هر دو بتر کسی که ز اهل سخن است ناچار کسی که هر سه دارد چـو مـن است

آذر بیگدلی:

پــــیرم و عـــادت طـــفلان دارم بـه مـن ایـن شـوخی طـبع ارزانـی
گــــاه از خـنده کـنم گـل ریـزی گـــاه از گــــریه گـــلاب افشـانی
کردم ار خنده نه از بیخردی است ور کــــنم گـــریه نـه از نـادانـی
اوّلم خـــــنده ز بـــیدردی بـــود آخـــرم گـــریه از بـــی درمـانی

ظهیرالدّین:

مدتی از بهر حاصل کـردن مـرسوم خـویش
خواستم دستوری و کردم بر آن جانب گـذر

گفتم این عالم که با وی صحبتی دارم قدیم
نقد فرماید به شهر و جنس برده اینقدر

کی گمان کردم که هر بنده که باشد پیش شاه
جای او نزدیکتر خطّش نویسد دورتر؟

هست پنجه روز تا بر خط عامل رفته‌اند
چاکران و لاشکانم سو بسوی و در بدر

یک درم حاصل نگشت و از دویدن مانده‌اند
لاشکانم سست پای و چاکرانم خیره سر

من فکندم چشم برره تا چه آرندم نشان
من نهاده گوش بر در تا چه آرندم خبر

شرح این معنی نویسم من سوی درگاه شاه
تا خبر یابد ز حالم خسرو گیتی مگر

من نه دهقانم نه بازرگان که باشد مرمرا
خانه‌ها پر گندم و جو کسیه‌ها پر سیم و زر

من یکی مدّاحم و خدمتگر شاه جهان
زو مرا نعمت بود هم در سفر هم در حَضَر

# باب

# (ت)

**تأبید:** آن است که از چیزی خبر دهند، یا دعایی کنند و آن را محدود و موقّت نمایند به امری که دلالت بر ابدیّت نماید و از این صنعت آنچه در مقام دعا و آخر قصیده یا نامه و خطبه است، شریطه خوانند؛[۲۷۳] چنانکه در آخر مراسلات: والسَّلامُ عَلی اهلِ تلکَ النّاحیَةِ مارَشَّ طَلٌّ و درَّ ساحیةٌ.[۲۷۴]

و در آخر قصیده:

وَابقَ مَدَی الاَیّامِ فی نِعمةٍ　　بُدوُرها مُشْرِقةٌ کامِلَة[۲۷۵]

ایضاً:

فَلا بَرِحُوا فی نِعمةٍ و سِیادةٍ　　مَدیَ الدَّهرِ ما غَنَّی الحَمامُ المُغَرِّدُ[۲۷۶]

یوسف السُّرَّمَریِ العَقیلی:

تَدوُم مَدیَ الاَیّامِ ماذَرَّ شارقٌ　　وَمَاانهَلَّ شُؤبوبٌ عَلَی الرَّوضِ ما طراً[۲۷۷]

و مثال غیر دعا: قوله تعالی: خالدینَ فیها مادامتِ السمواتُ و الاَرضُ.[۲۷۸]

و قوله تعالی شأنه: وَ لا یَدْخُلونَ الجَنَّةَ حتّی یَلِجَ الجَمَلُ فی سَمِّ الخِیاطِ.[۲۷۹]

سعدی:

تا صبا می‌رود به بستانها　　چون تو سروی ندیده در چمنی

و نیز:

مرا تا نقره باشد می‌فشانم　　ترا تا بوسه باشد می‌ستانم*

دیگری گوید:

بی سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد　　سخن اندر سخنان از سخن آرایی من

حافظ:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود　　سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

---

*ـ شاهد در مصراع دویّم است.

و این صنعت از مستدرکات مؤلّف است.

* * *

**شبه تأبید:** آن است که برای صفتی دعوی کنند که بلا بدایت است، چنانکه در تأبید، بلا نهایت است.

مثال:

نَحْنُ اللذّانِ تَعارَفَتْ اَرْواحُنا — مِنْ قَبلِ خَلْقِ اللّٰهِ طینَةَ آدمَ[۲۸۰]

و نیز:

هنوز سجده به آدم نکرده بود ملک — که داغ سجدهٔ تو بود بر جبین ما را

سعدی:

هر که را دیده بر دهان تو رفت — هرگزش گوش نشنود پندی

خاصّه ما را که در ازل بوده است — با تو آمیزشی و پیوندی

دیگری گفته:

بودم آن روز درین میکده از دردکشان — که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان[۲۸۱]

و این صنعت نیز از مستدرکات مؤلّف است.

**تأدیب:** در تهذیب بیاید.

* * *

**تاریخ:** نابلسی گوید: این صنعت را متأخرین اختراع کرده، هنرهای شگفت در آن ظاهر نموده‌اند و من برای علوّ مراتب آن در صنایع بدیعش مندرج داشتم، پس از آن مادّه تاریخ وفات سنان پاشا را که «فاصبَحُوا لٰا تَری الّا مَسٰاکِنَهم»[۲۸۲] است، بیان کرده. به هر حال این عمل بر فرض مطلوبیّت هر قدر ساده و روان و بی تزیید و تنقیص باشد، اولی است. مثال من گویم:

تَعَزَّ فَاِنَّ لَکُم اُسوَةً — بِخَیرِ الوَریٰ وَ الجُدُودِ الکِرٰام

وَ اِنْ کنتَ تَبْکی فَقُل نادباً — وَ اَرِّخْ «بَکَیْنا طَهیر الاَنام»[۲۸۳]

و نیز:

قـایم مـقام افـخم صـدر جـلیل و صـاحب
چـو رست جـان پـاکش از تـنگنای قـالب

خـون خـورد در عـزایش ایـتام بـا ارامـل
بگـریست در وفـاتش ارقـام بـا مـناصب

در مـاتمش اجـانب از دیـده اشکـبارند
اجـر جـزیل بـخشا یـا رب تـو بـر اقـارب

شـخص مکـرّمش بـود چـون بـا کـرم سـرشته
ایـنک کـرامـتش را مشـمار از غـرائب

در لیـلة الرّغـائب رفت از جـهان کـه دانـند
هم هفته و مَه و سال از لیلة الرّغائب (۱۳۱۹)

* * *

**تأکید الذّمّ بمایشبهُ المَدْح:** بعضی از این صنعت تعبیر کرده‌اند به «هجاء فی مَعْرض المدح» و نابلسی میان آنها فرق گذارده، و ما نیز متابعت نمودیم، به هر تـقدیر مـراد ازیـن صنعت آن که متکلّم پس از صفت مدح منفی، استثنا کند صفت مذمومی را چنانکه گویی: لٰا طایلَ فی قولِه الّاالصُّداع» یا آن که پس از اثبات صفت مذمومی، صفت مذموم دیگر اثبات کند، به کلمهٔ استثنا یا استدراک؛ و در این باب استثناء و استدراک را یک حکم است؛ چنانکه گویی: «بیتٌ رکیکٌ لکنَّه یُورِثُ الصُّداعَ» یا «الّا انّه هَذَیانٌ».

نابلسی گوید:

مٰا فیکِ شیٌ مِن الجَمٰالِ سِویٰ
اَنَّکِ مِـنْ اَقْـبحَ القَـبیحٰاتِ[۲۸۴]

دیگری گفته:

یـا حـبیبَ الـالٰهِ جُدْلی بقُرْبٍ
مِـنکَ یـا صَـفْوَةَ العَـزیزِ الرَّحـیم

یـا رسـولاً اَعْـداؤُهُ اَرْذَلُ النّا....
سِ جمعیاً لٰکِنَّهُم فی الجَـحیم[۲۸۵]

حافظ:

توبه هنگام وفا گر چـه ثـباتیت نـبود
می‌کنم شکر که بر جور دوامی داری

رفیق اصفهانی:[۲۸۶]

نظر سوی دل افکاری نداری
و گر داری به ما باری نـداری

جـفا گفتم نـداری داری امّا — وفـا پـنداشـتم داری، نـداری

ربّانی:

هـر چـند ثقیلی بُـودت مـغز خـفیف — ور خانه کثیف مطبخت پـاک و لطیف
جامه چرکین تـو را ولی سـفره نـظیف — بی بهره ز دین و لیک در فسق حریف

دیگری گفته:[۲۸۷]

الحق این مطرب ما گر چه زنـد سـازی بـد — لکن این خاصیتش هست که ناخوش خواند

علی تاج حلوایی:[۲۸۸]

گر چه دارد دشـمنت رویـی ز غـم هـمرنگ بِـهْ
پر زخون باشد ز حسرت خاطرش همچون انار

هم او گوید:

در مـجلد گـری مـرا هـنریست — کـه کـتابی بـه صـد مـدد سـازم
کـار یک روزه رازچسـتی دست — بـه نـود روز یـا بـه صـد سـازم
جـــز مـــقوّا و جـلد و شـیرازه — هر چه سازم به‌دست خود سـازم
تـا شـود کـار یک کـتاب تـمام — هـــمه اوراق آن نـــمد ســـازم
بـــا هـــمه زیـرکی و اسـتادی — دیـــر ســازم و لیک بـد سـازم

* * *

**تأکید الشّی بمٰا یشبهُ ضدّهٔ:** معنی این صنعت روشن است، ولی کسی از اهـل بـدیع متعرّض آن نشده و ما اشاره‌ای به آن را لازم شمردیم، چه غرض متکلّم منحصر به مدح و ذمّ نیست، هر غرضی را از اغراض کلام ممکن است که بصورت تأکید الشیء بما یشبه ضدّه در آید؛ چنانکه در این بیت:

مَسٰـــاکـینُ لٰکِـنَّهُم شُـرِّدوٗا — عَنِ الْأَهْلِ والبَیْتِ والمَوْطِنِ[۲۸۹]

و نیز:

گر چه چیزی نخورده بودم دوش — روز را گـــرسنه بـــه‌سر بــردم

و نیز:

حاشَ لِلّه که نیم معتقد طـاعت خـویش — اینقدر هست که گاهی قدحی مـی‌نوشم

این صنعت را مؤلّف تسمیه کرده است.

**تأکید المدح بمٰا یشبهُ الذَّم**: آن است که پس از صفت ذمّ منفی، استثنا شود صفت ممدوحی، یا آن که پس از اثبات صفت ممدوحی صفت ممدوح دیگر اثبات نمایند با کلمه استدراک یا استثنا.[۲۹۰] چنانکه شاعر گوید:

لٰا عَیْبَ فِیهم سِوىٰ ظُلمِ الزَّمٰانِ لَهُم — والدَّهرُ مُعْتَرِفٌ طوراً و مَقْتَرِفٌ[۲۹۱]

نابغه:

وَ لٰا عَیْبَ فیهم غیر اَنَّ سُیُوفَهُم — بِهُنَّ فُلُوٌلٌ مِنْ قِراعِ الکَتٰائِبِ[۲۹۲]

هم او گوید:

فَتىً کَمُلَتْ اَوْصٰافُهُ غَیْرَ اَنَّهُ — جَوادٌ فَمٰا یُبْقی عَلَی المٰالِ بٰاقیاً[۲۹۳]

دیگری گفته:

مَدَحْتُکُم بِمَدیح لَوْ مَدَحْتُ بِهِ — بَحْرَالحِجٰازِ لَـاَغْنَتْني جَواهِرُهُ

لٰا عَیْبَ لي غَیْرَ اَنّي مِنْ دیٰارِکُمْ — وَ زٰامِرُ الحَيِّ لَمْ تَطْرِبْ مَزامِرُهُ[۲۹۴]

بدیع الزّمان همدانی گفته:

هُوَالبَدْرُ اِلّٰا اَنَّهُ البَحْرُ زٰاخراً — سِوىٰ اَنَّهُ الضَّرغٰامُ لٰکنَّهُ الوَبْلُ[۲۹۵]

گویند شاعری از عرب چون این بشنید گفت: کاش این یک بیت مرا بودی و تمام اشعاری که مراست وی را دادمی.

فرّخی:

هر ستایش که جز او راست نکو نیست ولی — فرّخی تا بتوانی تو جز او را مستای

فدایی لاهیجانی:[۲۹۶]

گر چشم گشایم به جمال تو خوش است — ور دیده ببندم به خیال تو خوش است

هیچ از تو بجز فراق تو ناخوش نیست — آن نیز به امّید وصال تو خوش است

دیگری:[۲۹۷]

عروس حسن تو را هیچ در نمی‌یابد — به‌گاه جلوه مگر دیدهٔ تماشایی

و نیز:

از تو آزار ندیده است کسی جز درهم — از تو آواره نگشته است کسی جز دینار

و نیز:

همی به فرّ تو نازند دوستان لیکن — به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار[۲۹۸]

**تبدیل:** در عکس بیاید، انشاءاللّٰه.

**تبیین:** در تفسیر بیاید.

* * *

**تتمیم:** آن است که در کلام منظوم یا منثور جمله‌ای یا کلمه‌ای آورند که بدون آن از حسن کلام بکاهد. در لفظ یا معنی؛[۲۹۹] چنانکه در این بیت:

اُنـاسٌ اذا لَـمْ یُـقْبَلِ الحـقُّ مِـنهُم — وَ یُعْطَوْه غارُوا بِالسّیُوفِ القَـواضِبِ

جملهٔ «ویعطوه» تتمیم است. ابوالفرج ببغاء:

لَمّا انْتَصَرْتُ عَلی عَظیمِ جَـفائهِ — بِالقَلْبِ کانَ القَـلْبُ مِـنْ اَنْـصارِه

وَ اِذا اَلَـحَّ الْـقَلْبُ فـي هِـجرانِـهِ — قـالَ الهَـویٰ لا بُـدَّ مِـنهُ فَـداره

عظیم در بیت اول و فداره در بیت ثانی برای تتمیم است. و در این بیت صفی حلّی:

کَأَنَّـما صـاغَهَ الرَّحـمٰنُ تَـذْکِـرةً — لِمَنْ یُشَکِّکُ فی الولدانِ وَ الحُـورِ

والحور تتمیم است.

یوسف بن احمد الطّیبی گوید:

بَـرَزَتْ فـي الکُـوسِ کَالْاِبریزِ — فَـاعادَتْ مَسَـرَّتی بِـالْبُرُوزِ

بِنْتُ کَرْمٍ مِنْ عَصْرِ نُعمٰانَ زُفَّتْ — لِـابنِ مٰـاءِ السَّماءِ غَـیْرَ نَشُـوزِ

داوِ سَـمْعی بِـالعُودِ اِنَّ دِمٰـاغی — مَلَّ طُولَ اسْتِماعِ دَرْسِ الوَجیزِ

وَارْقُـنی اِنَّـنی اُصِـبْتُ بِـعَیْنٍ — بِـالحُمَیّا لٰـا بِـالرُّقٰی والحُـرُوزِ

لَـیْسَ کُـلُّ الزَّمـانِ لِـلْفِقهِ لکِـنْ — بَـعْضُهُ لِـلنَّشیدِ و الأُرْجُـوزِ

مٰا ثَنانِی المُدامُ عَنْ طلبِ العِلْـ.. — مِ و عَـنْ کَشْـفِ سِـرِّهِ المَـرْمُوزِ

لٰا وَ لٰا صَدَّنی العُقارُ عَنِ النَّحـ... — وِ وَ بَحْثِ المـمْدودِ وَ المَـهْمُوزِ

کلمهٔ فی الکوس و غیر نشوز و الحُروز و بحث الممدود و المهموز از باب تتمیم است که بعضی از آن رونقی در معنی افزوده و برخی برای تحفّظ وزن است چنانکه پس از ذکر نحو بحث الممدود و المهموز فایدهٔ معنوی ندارد.

آذری اسفراینی:[۳۰۰]

دیوان بنده را که امینا سواد کرد — تنها نه شعر مجرّد نوشته است

کلمهٔ مجرّد تتمیم است.

انوری:

هر آن مثال که توقیع تو در آن نبود / زمانه طّی نکند جز برای حنّا «را»

حافظ:

در دم از یار است و درمان نیز «هم» / دل فدای او شد و جان نیز «هم»

خون ما آن نرگس مستانه ریخت / و آن سر زلف پریشان نیز «هم»

عاشق از مفتی نترسد می بیار / بلکه از یرغوی سلطان نیز «هم»

سعدی:

هرگز نباشد از تن و جانت عزیزتر

چشمم که «در سر است» و روانم «که در تن است»

خیام:

دانی ز چه روی اوفتاده است «و چه راه» / آزادی سرو و سوسن اندر افواه

کاین دارد صد زبان و لیکن خاموش / و آن دارد صد دست و لیکن کوتاه

منوچهری بلخی خطاب با شمع:

پیرهن در زیر تن پوشی تو، پوشد هر کسی

پیرهن بر تن تو پوشی «تن همی بر پیرهن»

تو همی تابی چو مهر و من همی خوانم به مهر

هر شبی تا روز در ایوان قاسم بوالحسن

و نیز از اوست:

قول او بر جهل او هم حجّت است و «هم دلیل»

فعل من بر عقل من هم شاهد است و هم یمین

شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست

بچّه نازادن به از ششماهه افکندن «جنین»

＊＊＊

**تجاهل العارف:** که سکّاکی آن را «سوق المعلوم مساقَ غیره» خوانده و گفته آنچه ابن ـ المعتزّ این صناعت را نامیده، مناسب نیست، چه در قرآن بسیار است و تجاهل العارف خواندن دور از ادب است.

این صنعت چنان است که متکلّم از امری معلوم سؤال نماید، چنانچه از مجهول سؤال کرده می‌شود و غرض از آن یا مبالغه در تشبیه است یا اظهار و حیرت متکلّم یا توبیخ یا تحقیر مخاطب و سایر اغراض.

قٰالَ اللّٰهُ تَعالی: ءَاَنْتُم اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَّمٰاءُ[۳۰۱]

اَذٰلِکَ خَیرٌ نُزْلاً اَمْ شَجَرَةُ الزَّقّوم[۳۰۲]

قاضی فاضل گوید:

اَهــذِهِ سِـیَرٌ فـی المَـجدِ اَمْ سُـوَرٌ / وَ هـذِهِ اَنْجُمٌ فـی السَّـعْدِ اَمْ غُـرَرٌ

وَ اَنْـمُلٌ اَمْ بِـحارٌ والسّـیُوفُ لَـهٰا / مَـوْجٌ وِافْـرَنْدُها فـي لُـجِّها دُرَرٌ

وَ اَنْتَ فِي الْأَرضِ اَمْ فَوْقَ السَّماءِ و فـي / یَمینِکَ البَحْرُ اَمْ فـي وَجْهِکَ القَـمرُ[۳۰۳]

زهیر بن ابی سلمی المزنی:

وَ مٰا اَدْری وَ سَوْفَ اَخالُ اَدْری / اَقَـوْمٌ آلُ حِـصْنٍ اَمْ نِسـاءٌ[۳۰۴]

قیس عامری:

اُصَـلّی فَمٰا اَدْری اِذٰا مٰا ذَکَـرْتُها / اَثِنْتَیْنِ صَلَّیْتُ الضُّحیٰ اَمْ ثَمانِیا[۳۰۵]

ذوالرّمّة:

اَیٰـا مَـنْزِلیٰ سَـلْمیٰ سَـلامٌ عَـلَیْکُما / هَـل الأزمُـنُ اللاّتـی مَـضَیْنَ رَوٰاجِعُ

وَ هَلْ یَرْجِعُ التَّسْلیمَ او یَکْشِفُ العَـمیٰ / ثَـلٰاثُ الاَثـافي و الدّیـارُ البَـلاٰقِعُ[۳۰۶]

ابوالطیّب:

اُحادٌ اَمْ سُداسٌ فـي اُحـادِ / لُیَیْلَتُنا المَـنُوطَةُ بِـالتَّنٰادِ[۳۰۷]

دیگری:

اَنْشَـدَنٰا شِـعراً فَـقُلْنا لَـهُ / ذٰا غَـزَلٌ وَیْـحَکَ اَمْ غَـزْلٌ

وَمِـلْتُ عَـنهُ نَـحْوَ اَصْـحٰابِنا / اَسْئَلُهم هَلْ عِندَکُمْ نَـعلٌ[۳۰۸]

بَبْغا در وصف اسب گوید:

اِنْ لٰـاحَ قُـلتُ اَدْمْیَةٌ اَمْ هَـیْکَلٌ / اَوْ عَـنَّ قُلتُ اُسابِحٌ ام اَجْـدَلٌ

تَـتَجٰادَلُ الاَلْـحٰاظُ فـي اِدرٰاکِـهِ / وَیَـحارُ فـیه النّـاظِرُ المُـتَأَمِّلُ

وَ کَأَنَّه فِي اللطّفِ فَهمٌ ثاقبٌ      وَ کَأَنَّهُ فی الحُسنِ حظٌّ مُقبِلٌ[۳۰۹]

سیّدرضی:

بَیْنَ الأَظاعِنِ حاجةٌ خَلَّفْتُها      اَوْ دَعتُها یَوْمَ الفِراقِ مُوَدِّعی
وَ اَظَنُّها لا بَلْ یَقینی اَنَّها      قَلْبی لِأَنّی لَمْ اَجِدْ قَلبی مَعی[۳۱۰]

ابن هانی مغربی گوید:

اَبَنِی العَوالی السَّمْهریّةِ وَالْمَوا...      ضیِ المَشْرِفیّةِ والعَدیدِ الاَکْثرِ
مَنْ مِنْکُمُ المَلِکُ المُطاعُ کَأَنَّهُ      تَحْتَ السَّوابِغِ تُبَّعٌ فی حِمیَرٍ[۳۱۱]

و من در وصف یکی از ملوک ـ رحمة اللّٰه علیه ـ که چاکران وی چنانکه بشاید پاس ادب نداشتندی، بیت ثانی ابن هانی را به اندک تغییری تضمین کرده گفتم:

وَ یَقُولُ مَنْ یَلْقَی المَلیکَ بِمَعْشَرٍ      لَمْ یَعْبَئُوا بِمُقَدَّمٍ و مُؤَخَّرٍ
وَ تَراکضَوُا الخَیْلَ العِتاقَ فَاحْدَثُوا      اَرْضاً فُوَیْقَ بِساطِنا ذاالْأَغْبَرِ
مَنْ منکُم المَلِکُ المُطاعُ کَأَنَّهُ      فَوْقَ السَّوابِقِ تُبَّعُ فی حِمْیَرٍ[۳۱۲]

سعدی:

یا رب آن روی است یا برگ سمن      یا رب آن موی است یا مشک ختن

و نیز:

آن برگ گل است یا بناگوش      یا سبزه به گرد چشمهٔ نوش*

و نیز:

آینه در پیش آفتاب نهاده است      بر در آن خیمه یا شعاع جبین است

و نیز:

تویی برابر من یا خیال در نظرم      که من به طالع خود هرگز این گمان نبرم

هر چند در این بیت ممکن است جهل باشد نه تجاهل.

بَرْنَدَق بخارایی:

شاهِ دشمن گدازِ دوست نواز      آن جهانگیر کو جهاندار است
بش یوز آلتون به من نمود انعام      لطف سلطان به بنده بسیار است
سیصد از جمله غایب است و کنون      در براتم دو صد پدیدار است

---

*ـ در معنی این شعر تأمّل باید کرد.

یـــا مگـــر مــن غــلط شــنیدستم یــا کــه پــروانه‌چی غـلط کـار است
یـــــا مگــــر در عــــبارت تــــرکی بش یـوز آلتـون دویست دیـنار است

سعدی:

عود است زیر دامن یا گل در آستینت یا مشک در گریبان بنمای تا چـه داری

و نیز:

آفتاب است آن پری رخ یا ملایک یـا بشـر
قامت است آن یا قیامت یـا الف یـا نیشکر
گلبن است آن یا تن نازک نـهادش یـا حـریر
آهـن است آن یـا دل نـامهربانش یـا حـجر
باغ فردوس است گلبرگش بـخوانـم یـا بـهار
جان شیرین است خورشیدش بگویم یا قمر

ربّانی:

صبح دمیده است ببین ای غلام یا کـه گشـودند گـریبان دوست

قاضی خوانساری:

فیض عجبی یـافتم از صـبح بـبینید کاین جادهٔ روشن ره میخانه نباشد

* * *

**تجدید مطلع**: آن است که شاعر قبل از تخلّص به مدح یا هجو یا تهنیت یا تعزیت، بیتی آورد که لفظاً و معناً شایسته قصیده باشد، یعنی هم او را قافیه وروی در هر دو مصراع باشد و هم بحسب معنی از ما قبل خود منقطع و مبدأ مطلب جدیدی باشد و گاه باشد که بعد از تخلّص، تجدید مطلع نمایند.

نابلسی گوید: توافق دو مصراع در روی همان مطلع شایسته است و اگر در وسط آید بسا که گوشها از استماع آن نفرت نماید و طبعها منزجر شود.

نگارنده را در این بیان اشکالی است چه در قصاید عربی و فارسی، گاهی ملتزم رعایت قافیه و روی در تمام مصاریع اول نیز شده‌اند و در این صورت اگر مطلب بیت تمام باشد، چه تجدید مطلع بخوانیم یا نخوانیم موجب نفرت نیست؛ چنانکه در این اشعار منوچهری:

ساقی بـیا کـه امشب سـاقی بکـار بـاشد ز آن ده مرا که رنگش چون گل انار باشد

می ده چهار ساغر تا خوشگوار باشد — زیرا که طبع مردم را هم چهار باشد
باده خوریم روشن تا روزگار باشد — خاصّه که ماهرویی اندر کنار باشد

و تا آخر قصیده بر همین منوال است.

ربّانی:

زین طاق باژگونه تو بر توی — سرگشتگان بسی نگرم چون گوُی
در برز و یال گر تو شوی برزوی — نیرنگ چرخ بشکندت نیروی
این زال را وفا نبود باشوی — دست امید و کام ز مهرش شوی

و تا آخر بر این شکل است، لکن امثال این اشعار را تصریع خوانند، پس مراد به تجدید مطلع آنجاست که تمام مصراعها این قسم نباشند و این صنعت را دیگران نگفته‌اند و از مستدرکات مؤلّف است.

* * *

**تجرید:** آن است که از ذات موصوف به صفتی انتزاع کند ذات دیگری را[۳۱۳]؛ مانند آن برای مبالغه ابن هانی گوید:

وَضَرَبْتُمُ هٰامَ الکُمٰاةِ وَ رَعْتُمُ — بِیضَ الخُدورِ بِکُلِّ لَیْثٍ مُخْدِرٍ

ابو تمام:

هَتَکَ الظَّلٰامَ اَبُوالوَلیدِ بِغُرَّةٍ — فَتَحَتْ لَنٰا بٰابَ الرَّجٰاءِ المُقْفَلِ
بِأَتَمَّ مِنْ قَمَرِ السَّماءِ وَ اِنْ بَدَا — بَدْراً وَ اَحْسَنَ فِي العُیونِ واَجْمَلِ
وَ اَجَلَّ مِنْ قُسٍّ اذٰا استَنْطَقْتُه — رأیاً وَاَلْطَفَ فی الاُمُورِ وَ اَجْزَلَ

و از این قبیل است انتزاع متکلّم از نفس خویش یکی را مانند خود در صفتی که منظور از کلام اوست طرف خطاب ساختن او را، و بعضی آن را «خطاب النَفس» نامیده و صنعتی جداگانه دانسته‌اند: مثل قول ابی الطّیّب:

لٰا خَیْلَ عندَکَ تُهدْیها وَ لٰا مٰالٌ — فَلیُسْعِدُ النُّطقُ اِنْ لَمْ یُسْعِدِ الحٰالُ

ابونواس گوید:

یٰا کثیرَ النَّوحِ فی الدِّمَنِ — لٰا عَلَیْها بَلْ عَلَی السَّکَنِ
سُنَّةُ العُشّاقِ وٰاحِدَةٌ — فَاذٰا اَحْبَبْتَ فَاسْتَنِنِ
ظَنَّ بی مَن قَدْ کَلِفْتُ بِهِ — فَهْوَ یَجْفُونی عَلَی الظِّنَنِ

بَـاتَ لَـا یَـعْنیهِ مٰا لَقِیَتْ عَـیْنُ مَـمْنُوعٍ مِـنَ الوَسَـنِ
رَشَـــاءٌ لَـــوْلٰا مَـــلٰاحَتُهُ خَـلَـتِ الدُّنـیٰا مِـنَ الفِـتَنِ

شاپور تهرانی:[۳۱۴]

شاپور کوش تا غمی از دل برون کنیم از تو حدیث دوری و از مـا گـریستن

فکاری سبزواری[۳۱۵]

فکـاری هـیچ دمسـازی نـداری یـاد ایّـامی که شبها با سگان در کوی او فریاد می‌کردی

سعدی:

تـــو عـــاشقان مســـلّم نـــدیده‌ای سـعدی
کـــه تـیغ بـــر سـر و سـر بـنده وار در پـیش‌انـد
نه چون منند و تو مسکین حریص و کوته دست
کـه تـرک هـر دو جـهان گـفته‌انـد و درویش‌انـد

* * *

**تجزیه:** آن است که بیتی را به اجزاء متساویه قسمت کنند و هر یک از اجزاء را به دو نیم نمایند، که شطرثانی در حرف روی مطابق قافیه باشد و شطر اول از آنها مسجّع بـه سـجع دیگری آید؛ چنانکه شاعر گوید:

هـندیَّةٌ لَـحَظاتُها خِـطّیَّةٌ خَـطَراتُـها ذٰارِیَّـةٌ نَـفَحٰاتُها

و نیز:

به حضرت مراقب، به خدمت مواظب به خلوت مداعب، به خلوت مصاحب

مرحوم حاجی سیّد حسین بحرالعلوم:

یٰا شِرْعَةَ الوُرّادِ بَلْ یٰا رَوْضَةَ الرُّوّادِ بَـلْ یـا کَـعْبَهَ الوُفّـادِ

**تجنیسات:** در جناس بیاید، انشاءاللّٰه.

* * *

**تحویل**: که «زشت و زیبا» خوانند؛ آن است که جزء اول بیت وعد یا مدح و زیبایی نماید و مصراع ثانی بر خلاف آن. و تواند بود که بعکس این باشد، یعنی اوّل قدح نماید و سپس از ذکر مصراع دویّم مدح شود و همچنین ممکن است که قدری از مصراع اخیر نیز با صدر بیت موافق باشد؛ چنانکه ابن الرّومی گوید:

فَـیٰالَهُ مِـنْ عَـمَلٍ صٰالِحِ　　　یَـرْفَعُهُ اللّٰهُ الی اَسْـفَلِ[۳۱۶]

در این بیت مصراع اول و قدری از مصراع ثانی به مدح می‌نماید، فقط کلمهٔ «الی اسفل» ما قبل خود را از مقام مدح تحویل به قدح می‌کند.

در فارسی گفته‌اند در تحویل به مدح:

عـزم دارم کـز دلت بـیرون کـنم　　　و اندرون جان بسازم مسکنت[۳۱۷]

ریّانی:

نخواهم دادن از یاری به چشم خویشتن جایت

کـه تـرسم خـار مـژگانم خـلد نـاگـاه بـر پـایت

هم او گوید در تحویل به قدح:

مـرا بـه قـدح تـو بـایست داد داد سـخن　　　که هـم زرایـض جـویند خـوی هـر تـوسن

به‌گـاه جـود و کـرم بـر کـرامت تـو گـواست　　　دل و کـفی کـه هـزاران درود بـر آهـن

نـصیب تـو ز جـمال و کـمال چـندان شـد　　　کـه سـوخت ز آتش غـیرت روان اهـریمن

مـدام تـا کـه ز دیـدار دلکشت دورم　　　بـود امـید تـقرّب بـه حـضرت ذوالمـن

سـزاست دعـوی دارائیت به نـطفه پـاک　　　کـدام دارا، دارای زادهٔ بـهمن

چـو در گـلستان آوازهٔ طـرب فکـنی　　　بـه لهـجه تـو نـواخـوان شـوند زاغ و زغـن

تـو را مـجلّل خـواهـم بـه روزگـار دراز　　　که بی‌قرینی چون زیب خود کـنی تـوقَرَن*

به روی و رای تو چشم جهان و اهل جـهان　　　پس از کشـیدن سـدّ سکـندری روشـن

هـمی‌بپای‌وبچم تـا فـلک بـود بـر جـای　　　چنین‌نجیب خوش است ارچمد بسوی‌چمن

تـو را تـحمّل امـثال مـا بـباید کـرد　　　روا مـدار پـیاده شـوم بـه سـوی وطـن

* * *

*ـ مجلّل: از جللّت الدّابة: یعنی جل بر مرکب افکندم و قَرَن: به معنی طناب و افسار است.

**تخییر**: آن است که شاعر بیتی گوید که در وی دو کلمه یا زیادتر قافیه تواند شد و برای لطایف و مرجّحاتی یکی را بر سایر مقدّم می‌دارد؛ چنانکه شاعر گوید:

اِنَّ الغَریبَ الطَّویلَ الذّیلِ مُمْتَهَنٌ فَکَیْفَ حالُ غریبٍ مالَهُ قُوتٌ[۳۱۸]

ممکن بود بگوید: ما لَه مالٌ یا مالَه سَبَبٌ، ما لَه اَحَدٌ، ما لَهُ عُدَدٌ لکن ماله قوتٌ که اختیار نموده، بیش از همه دلالت بر تهی دستی و بینوایی گوینده دارد.

اگر قوافی عدیده در قطعه یا غزلی بیاورند که قوافی هر بیت با سایر ابیات مطابق باشد و بتوان آن قطعه یا غزل را به چندین وجه خواندن صنعتی پر محنت است.

دیک الجنّ گوید:

قُولی لِطَیْفِکَ یَنْثَنی عَنْ مَضْجَعی عِندَ المَنامِ
(عندالرُّقاد، عندالهُجُوع، عِنَدالهُجود، عِندَالوَسَن)

فَعَسیٰ اَنامُ فَتَنْطَفی نارٌ تُؤَجِّجُ فی عِظامی
(فی فُوادی، فی ضُلُوعی، فی کُبُودی، فی البَدَن)

جَسَدٌ تُقَلِّبُه الأَکُفُّ علی فِراشٍ مِنَ سَقامٍ
(مِنَ قَتادٍ، من دمُوعٍ، من وَقودٍ، مِن حَزَن)

اَمّا اَنا فکما عَلِمتِ فَهَلْ لِوَصلِکَ مِنْ دَوامٍ[۳۱۹]
(من معادٍ، من رجوعٍ، من وجودٍ، من ثَمَنٍ)

این شاعر را ممکن بود یکی از این قوافی خمسه را اختیار کند. به لفظی که مطابق آن است در حرف روی، لکن آنچه اختیار کرده بهتر از باقی است.

ربّانی گوید:

توانگران که به سائل دهندگاه کرم (گاه سؤال)
بقدر همّت خود هر کسی زمال و درم(منال)
بود سپاس عطای خدای لم یزلی
که ریزه خوار بود عالمش ز خوان نعم (نوال)
دلا تو راه به کویش کجا بری هیهات
که اجنبی نبود محرم حریم حرم (وصال)
به علم رسمی اگر مدّعی بود مغرور
نه مرد راه کرامت بودند اهل کرم (کمال)

نــه دانش است نـهادن بـه‌هم کـتابی چـند

یکی ز مکسب باب و یکی ز مکتب عم (خال)

چه سود از آن تن و جانی کـه هست نـزد خـرد

یکـی اسـیر فـنا و یکـی زبـون عـدم (زوال)

و از کارهای عجیب آن است که ابن الذروی قـصیده‌ای گـفته بـیش از بـیست بـیت کـه مطلعش این است: نَوًى اَطْلَعَتْ منهُ القِفارُ البَسابِسُ.

پس برای هر بیتی بیست و چهار قافیه مرتب نموده که قصیدهٔ مزبوره در حقیقت بیست و چهار قصیده است.

ابن الصّیرفی این دو بیت خود را به تمام بیست و هشت حرف تهجّی [مقفّی]ساخته:

لَمّا وَعَدْتُ مَلیکَ الأَرضِ اَفْضَلَ مَنْ — جَـلَّتْ مـفاخِرهُ عَـنْ کُـلِّ اِطـراءِ

تَـغایَرَتْ ادَوٰاتُ النُّـطقِ فـیکَ عـلٰی — مٰا یَـصْنَعُ النّـاسُ مِـنْ نَـظْمٍ وِ اِنشـاءِ

وابوالعلا این دو بیت نَمْرِبنِ تَولَب راکه گوید:

اَلَمَّ بِصُحْبَتی وَ هُـمُ هُـجُوعٌ — خـیالٌ طارقٌ مِـنْ اُمِّ حِـصنٍ

لهامٰا تَشْتَهي عسـلٌ مُـصَفّیً — مَتی شائَتْ و حُوّاری بِسَمْنٍ

به تمام بیست و هشت حرف مقّفی ساخته بغیر از حرف ظاء که ممکن نشده است.

* * *

**تدبیج**: آن است که متکلّم دو رنگ یا زیاده در کلام بیاورد، خواه مقصود معانی اصلیّه باشد و خواه کنایه و استعاره باشد. این صنعت از جهتی داخل مطابقه است؛ زیر هرلونی ضدّ سایر الوان است و از جهتی داخل تناسب است؛ زیرا که دو نوع شریکند،[320] ولی به متابعت سایرین جداگانه ذکر کردیم.

ابن العفیف:

تَدْبیجُ حُسْنِکَ یا حَبیبی قدغَدا — في النّٰاسِ اَصْلَ تَوَلُّهي و بَـلٰائی

بِالطُّرَّةِ السَّوداءِ فَوْقَ الغُـرَّةِ الـ... — بَـیْضاءِ فَـوْقَ الْـوَجْنَةِ الحَمراءِ

صلاح صفدی:

اِشْتَهَرَتْ وانْتَشَرَتْ حیلَتي — في حُبِّهِ مُذْ زٰادَ في صَـدِّهِ

فَیومِیَ الاَسْودُ مِـنْ طَـرْفِهِ — وَ مَوْتِیَ الْاَحْمَرُ مِـنْ خَـدِّهِ

دیگری گوید:

وَ مُـقبِلُ الوَجْـهِ اَدارَ الطُّـلا فَـقٰالَ لی فـی حُـبِّهِ عٰـاتِبی
عَنْ اَحْمَرِ المَشْرُوْبِ لٰا تَـنْتَهی قُلتُ وَلٰا عَنْ اَخْـضَرِ الشّٰـارِبِ

اَیْضاً:

یَـقُولُوْنَ لَـمّٰا رَنا وَانْـثَنی بِقَدٍّ وَ قَـدْ اَفْـضَحَ الجَـوْذَرا
اَتَشْـتاقُ مِـنْ طَـرْفِهِ اَبْـیَضاً فَـقُلْت وَ مِـنْ قَـدِّهِ اَسْـمَرَا

حریری در مقامات:

فَمُذِ اغْبَرَّ العَیْشُ الْاَخْضَرُ وَ اَزْوَرَّ الْمَحْبُوبُ الْأَصْفَرُ، اِسْوَدَّ یَوْمِیَ الْاَبْیَض، وابْیَضَّ فَوْدِیَ الْأَسْوَدَ حَتّیٰ رَثیٰ لِیَ العَدُوُّ الْاَزْرَقُ فَیٰا حَبَّذاالمَوْتُ الاَحْمَر.[۳۲۱]

سعدی:

طارم خضرا از عکس زمین حمرا گشت بس که از طرف چمن لؤلؤ لالا برخاست

دیگری گوید:

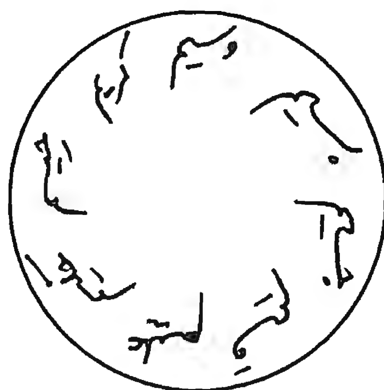
ای دوست به دست دشمنم فرد نگر حـــالم بــتر از طـالع نـامرد نگـر
اشک سُـرخـم بـه چـهرهٔ زرد نگـر روزم ســیه از اخـتر شـبگرد نگـر

* * *

**تدویر:** این صنعت که زحمتی به قلم و پرکار می‌دهد، از فروع بلاغت نیست، لکن چون بعضی از صاحبان قصاید بدیعیّه ـ که گاه سحریّه هم خوانده می‌شود ـ رنجی در آن برده‌اند، مثل: اهلی شیرازی و حاذقای طبیب تبریزی، نخواستیم نام ایشان ذکر نشود.

این صنعت چنان است که مصراعی یا بیتی را طوری ترتیب دهند که از هر کلمهٔ آن توان آغاز کردن و آن یا متفق‌البحر باشد یا مختلف البحر.

مثال متفق البحر این بیت است که شامل تدویر و تنسیق الصفّات و تضمین و سهولت و انسجام می‌باشد و از هر کلمه‌ای آغاز کنی، بحر متقارب مثمن مقصور باشد.[۳۲۲] بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول.



اما مختلف البحر مانند این بیت که هر مصراعی در دایره نموده شده و مانند این بیت که در یک دایره نموده شده:

**تذییل:** آن است که متکلّم پس از کلام تامّ حسن السّکوت، جمله‌ای در ذیل سخن بیاورد برای تحقیق و تأکید کلام سابق، اما اگر در آن سخن نقصانی بود که به آن جمله کمال یابد، صنعت تکمیل است و شرح آن بیاید.[۳۲۳]

مثال تذییل از قرآن مجید: وَ قُلْ جٰاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ البٰاطِلُ اِنَّ البٰاطِلَ کٰانَ زَهُوقاً.

و مانند این بیت:

لَوْلٰا استِقٰامَةُ نَفْسی لَاکْتَسَبْتُ غِنیً　　اَمٰا تَریَ النَّقْطَ لٰا تَحْظٰی بِه الْاَلِفُ

مصراع ثانی تذییل است.

ابوالفتح بستی گوید:

بَیْنَ مَنْ یُعْطی وَ مَنْ یَأْ....　　خُذُ فی التَّقْدیرِ عَرْضٌ

فَیَدُ المُعطی سَماءٌ　　وَ یَدُ الآخِذِ اَرْضٌ

وَ عَلَی الآخِذِ اَنْ یَشْ...　　کُرَ اِنَّ الشُّکْرَ فَرْضٌ

جملهٔ انَّ الشُّکرَ فَرْضٌ تذییل است.

دیگری گوید:

مٰا مَرَّ بُؤْسٌ وَلاٰ نَعیمٌ　　اِلّٰا وَلی فیهِمٰا نَصیبٌ

نَوائِبُ الدَّهْرِ اَدَّبَتْنی　　وَ اِنَّهٰا یُوعَظُ اللَّبیبُ

ابن الاعرابی:

یَتَلَقَّی النَّدی بِوَجْهٍ صَبیحٍ　　وَ صُدُورَ القَنا بِوَجْهٍ وَقٰاحٍ

فَبِهذٰا و ذاتَتِمُّ المَعٰالی　　طُرُقُ الجِدِّ غَیْرُ طُرْقِ المِزاحِ

نظام استرآبادی:[۳۲۴]

به‌رسم تحفه دهم جان بگیر و خرده مگیر　　جز این نماند مرا تحفه الفقیر حقیر

معزّالدّین سمرقندی:

مریز خون من ای بت به‌روزگار خزان

مساعدت کن و با من بریز خون رزان

چو هست خون رزان قصد خون ما چه کنی؟

که غم فزاید ازین و طرب فزاید از آن

خواجه نصیرالدّین:

آن قوم که راه بین فتادند و شدند　　کس را به‌یقین خبر ندادند و شدند

آن عقده که هیچ‌کس نتانست گشاد　　　هر یک گرهی بر آن نهاند و شدند

* * *

**تربیع**: این قسم را دیگران یاد نکرده‌اند، مگر استاد رشید وطواط و ما هم بالتّبع اشارتی نمودیم.این صنعت چنان است که چهار بیت یا چهار مصراع آورند که هم از طول توان خواندن، هم از عرض، مثال؛ استاد رشید وطواط گوید:

| به جانت | نگارا | که داری | وفا |
|---|---|---|---|
| نگارا | وفا کن | به دل | بی جفا |
| که داری | به دل | دوستی | مر مرا |
| وفا | بی جفا | مر مرا | خوشترا |

* * *

**ترتیب**: آن است که اشیاء مختلفه یا اطوار مختلفه شئی واحد را ذکر کنند به ترتیب صحیح[۳۲۵] شهاب‌الدّین حجازی گوید:

فِرَقُ الحُسنِ قَدْ تَجْمَعَنَّ فیه　　　فَعُقُولُ الَوریٰ بِهِ مُسْتَفِزَّةٌ
لَیْلُ شَعْرٍ علی صَباحِ جَبینٍ　　　فوقَ قَدٍّ کَالْغُصْنِ لَدْنِ الْمَهَزَّةِ[۳۲۶]

دیگری گوید:

کَأَنَّ فی الْکاسِ حینَ تَمْزِجُها　　　نُجومُ رَجْمٍ تَعلُو تَنْخَفِضُ[۳۲۷]

ایضاً:

حاشا لِمِثلی عَنْ هَواهُ یَتُوبُ　　　هُوَ دُونَ کُلِّ العالَمینَ حَبیبٌ
اَهْوٰاهُ طِفلاً فی القُماطِ وَ اَمْرَداً　　　وَ بِلَحْیَةٍ وَ اِذاٰ عَلاهُ مَشیبٌ[۳۲۸]

تنوخی گوید:

وَاذا مِتُّ اسْطِحانی وَافْرُشا　　　مِنْ غُصُونِ الکَرْمِ تَحتی فُرُشاً
وَ اقْطَعا لِی کَفَناً مِنْ زِقِّها　　　وَ اَنْضَحامِنْه عَلَیْه وارْشُشا
وَ اَدْفِنانی یاَندیمَیَّ اِلیٰ　　　اَصْلِ کَرْمٍ فَرْعُهُ قد عُرِشا
لِیُظِلَّ الفَرْعُ مِنّی ظاهِراً　　　و یُرَوِّی الأَصْلُ مِنّی العَطَشا

وَ کِـلٰانٰا بَـعْدَ مٰـا قُـلتُ إلیٰ        حاکمٍ یَفْعَلُ فینٰا مٰا یَشٰاء*[۳۲۹]

و تنوخی بعضی از معانی این ابیات را از شعر ابوالمحجن ثقفی گرفته، که گوید:

إذٰامِتُّ فَـادْفِنی إلیٰ جَـنْبِ کَـرْمَةٍ        یُروّی عِظٰامی بَعْدَ مَوْتی عُروقُها[۳۳۰]

و باقی را از این شعر حافظ گرفته یا بر سبیل توارد بوده:

چو من بگذرم زین جهان خراب        بشـویید جسـم مـرا بـا شـراب

از فارسی:

مرا دی بد گذشت از چرخ و امروز        ز دی بدتر گذشت ایوای فـردا[۳۳۱]

سنایی غزنوی:

قـرنها بـاید کـه تـا یک کـودکی از لطف طبع

عالمی کامل شود یا شاعری صاحب سخن

سالها بـاید کـه تـا یک سـنگ اصلی زآفتاب

لعـل گـردد در بـدخشان یـا عـقیق انـدر یـمن

ماهها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش

عـارفی را خـرقه گـردد یـا حـماری را رسـن

هـفته‌ها بـاید کـه تـا یک پـنبه دانـه زآفـتاب

شـاهدی را حـلّه گـردد یـا شـهیدی را کـفن

سعدی:

نـدیدم چـنین تـاج و گـنج و سـریر        که وقف است بر طفل و برنا و پیر

لطف‌اللّه نشابوری گوید در ترتیب با تناسبات خمسه:[۳۳۲]

گـل داد پـرپر درع فـیروزه بـه بـاد        دی جوشن لعل لاله بر خاک نـهاد

داد آب سمن خنجر الماس امـروز        یـاقوت سـنان آتش نـیلوفر داد

و رباعی دیگر مانند این در تناسب خواهد آمد و هر دو محّل اعتراض صرّافان سخن واقع شده.

***

*ـ امرٌمَنْ وَکَلَ یَکِلُ اِلیه: الأَمرُ اذا فَوَّضَ.

**ترجمه**: آن است که معنی عبارتی را از لغتی [= زبانی] به لغتی دیگر آورند و آن در نظم جزو صنایع است؛ یعنی ترجمه باید نظم باشد؛ خواه اصل آن منظوم باشد یا منثور و هر قدر ترجمه و اصل موافق‌تر باشند، نیکوتر است، مگر آن که ترجمه بهتر از اصل باشد در بیان مراد.

مثال؛ معرّی گوید:

اَرَی العَنقٰاءَ تَکْبُرُ اَنْ تُصادا    فَعانِدْ مَنْ تُطیقُ لَهُ عِناداً[۳۳۳]

حافظ:

برو این دام بر مرغ دگر نه    که عنقا را بلند است آشیانه

قیس مجنون:

اَنَا مَنْ اَهْویٰ وَ مَنْ اَهْویٰ اَنَا    نَحْنُ رُوحانِ حَلَلْنا بَدَناً

جلال‌الدّین محمّد بلخی:

من کیم لیلّی و لیلی کیست من    ما یکی روحیم اندر دو بدن

و این ترجمه ابلغ از اصل است.

یزیدبن معاویه:

شَمْیَسَةُ کَرْمٍ بُرجُها قَعْرُدَنِّها    وَ مَشْرِقُهاَ السّاقی وَ مَغْرِبُها فَمی[۳۳۴]

خاقانی:

می، آفتاب زرفشان جام بلورش، آسمان
مشرق، کف ساقیش دان مغرب، لب یار آمده

دیگری گوید:

مَنْ قٰاسَ جَدْوٰاکَ بِالْغَمامِ فَمٰا    اَنْصَفَ فی‌الحُکمِ بَیْنَ شکلَیْنِ
اَنْتَ اذا جُدْتَ ضٰاحکٌ اَبَداً    وَ هُوَ اِذٰا جٰادَ دٰامِعُ العَیْنِ

رشیدالدّین وطواط:

من نگویم به ابر مانندی    که نکو ناید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید    توهمی بخشی و همی خندی

و در همین معنی من گفته‌ام:

لَوْ لَا ابْتِسامُکَ فی‌السَّخا    وَ السَّحْبُ عِنْدَ الجوُدِ تَبْکی
کِدْنا نُخَیِّلُ اَنْ نَقُولَ السَّحْبُ    فَیْضَ یَدَیْکَ تَحْکی[۳۳۵]

شیخ شیراز:

سعدی چو اسیر عشق ماندی / تدبیر تو چیست؟ ترک تدبیر

مصراع ثانی، ترجمهٔ این کلام است: الحَیلةُ تَرْکُ الحیلَةِ.

* * *

**ایهام ترجمه:** آن است که در کلام الفاظی آورند که در لغت دیگر ترجمهٔ لفظ سابق باشد و متکلّم معنی دیگر خواسته باشد.

مثال؛ من گویم:

الغُصْنُ شٰاخَ و آبَ الماءُ مُنْجمداً / وَ مَرَّ تِسعُونَ یَوْماً بارداً و سَرْدَاً

ثُمَّ الرَّبیعُ بَوْردٍ و البَهارِ أتی / فَأمْنُنْ بِزَوْرَةِ ذی وَدٍّ غَداً فَرداً[۳۳۶]

و این صنعت از مستدرکات مؤلّف است.

* * *

**تردید:** آن است که لفظی را در کلام مکرّر نموده، مصداق آن در تکرار مختلف باشد یا در ترکیب کلام متفاوت باشد، چنانکه مبتدا و دیگری فاعل باشد و اگر این تفاوت و اختلاف نباشد داخل در صنعت تکرار است که بعدها خواهد آمد.

صفی‌الدّین حلّی:

لَهُ السَّلٰامُ مِنَ اللّٰهِ السّلامِ وَفیٰ / دارَالسّلامِ تَراهُ شٰافِعَ الأُمَمِ[۳۳۷]

سیف‌الدّولهٔ حمدانی:

راقَبَتْنی العُیونُ فیکَ فَاَشْفَقْتُ / وَ لَمْ اَخْلُ قَطُّ مِنْ اِشْفٰاقی

وَ رَاَیْتُ العَذُولَ یَحْسُدُنی فیکَ / مُجِدّاً یٰا اَنْفَسَ الْاَعلٰاقِ

فَتَمَنَّیْتُ اَنْ تکُونی بَعیداً / وَ الذّی بَیْنَنا مِنَ الوُدِّ بٰاقِ

رُبَّ هَجْرٍ یَکُونُ مِنْ خوفِ هَجْرٍ / و فِراقٍ یَکُونُ خَوْفَ فِراقٍ[۳۳۸]

مثال فارسی:

یاد ایّامی که طالع یاور عشّاق بود / عهد خوبان، عهد و میثاق بتان، میثاق بود

خواجوی کرمانی:

جز غم به جهان هیچ نداریم و لیکن / گر هیچ نداریم غمِ هیچ نداریم

سعدی:

زین دست که دیدار تو دل می‌برد از دست     ترسم نبرم عاقبت از دست تو جان را

و نیز:

ریاست به دست کسانی خطاست     که از دستشان دستها بر خداست

فرّخی:

گفتم که دل ستانم ناگاه دل سپردم     بر عزم دلستانی ماندم به دلسپاری

و نیز:

جوان دولت خداوندا، جوانبخت و جوان بادی

فراوان دوستان داری به کام دوستان بادی

همیشه کامران بودی همیشه کامران بادی

به از نوشین روان گفتی به از نوشین روان بادی

* * *

**ترشیح:** چنان است که متکلّم خواه صنعتی از بدیع به‌کار برد و معنی مراد مهیّای آن نیست، سپس لفظی آورد که آماده درج آن صنعت شود و از این بیت ابی‌الطّیّب مطلب بخوبی هویدا شود که گفته:

وَ خُفُوقُ قَلْبی لَوْرَأَیْتَ لَهیبَهُ     یا جَنَّتی لَظَنَنْتَ فیه جَهَنَّما[۳۳۹]

چه معلوم است اگر این جملهٔ یا جَنَّتی نمی‌بود، صنعت طباق حاصل نمی‌شد و طباق چنانکه بعدها بیاید، جمع بین دو ضّد است، چون علم و جهل ودوزخ و بهشت و امثال آن.

دیگری گوید:

ضَحِکَ الرَّوْضُ مِنْ بُکاءِ الغَمامِ     فَابْتَهَجْنا بِثَغْرِهِ الْبَسّامِ[۳۴۰]

از ذکر ضَحِکَ ترشیح نموده مطابقه را میان ضَحک و بُکاء و دیگر ترشیح نموده استعاره ثغر را برای روض.

ابن‌النبّیه گوید:

تَبَسَّمَ ثَغْرُ الرَّوْضِ عَنْ شَنَبِ القَطْرِ     وَ دَبَّ عِذارُالطَّلِّ فی وَجْنَةِ النَّهْرِ[۳۴۱]

و این را اگر برای استعاره باشد، استعارهٔ ترشیحیّه نیز خوانند.

شهاب ترشیزی:[۳۴۲]

غلام نرگس «جادو» و چشم «خونریزت» جهان به شعبده‌بازی فلک به خونخواری

قاضی رکن‌الدّین قمی:[۳۴۳]

«سعادت» تو فغان عدو به کیوان برد مگر نحوست از اینروی گشت کیوانی

فصیحی:[۳۴۴]

ز شـــرم روی تـــو در بـاغ وقت گـلچیدن گـل، آب گـردد و از دست بـاغبان بـچکد
ز حســرت ای «آفــتاب» در هــر صبح ســتاره‌خون شـود از چشـم آسمان بچکد
چه سود چاه ز نخدان سرنگون که توراست چـو قـطره‌ای نگـذارد کـه رایگـان بـچکد

سعدی:

بـه مـوی تـافته پـای دلم فـرو بستی چو موی تافتی ای نیکبخت روی متاب
تو را حکایت ما مـختصر بـه‌گوش آیـد که حال تشنه نمی‌دانـی ای گـل سیراب
اگـر چـراغ بـمیرد صبا چـه غـم دارد و گر بریزد کتّان چـه غـم خـورد مـهتاب
تــو بـاز دعـوی پـرهیز مـی‌کنی سعدی کـه دل بـه کس نـدهی کُـلُّ مـدّعٍ کـذّاب

و نیز:

هر کجا قامت خورشید رخی سایه فکند بیدلی خسته کمر بسته چو جوزا برخاست

و نیز:

درّ یـتیم گـوهر یکـدانـه را ز اشک جزع دو دیده پر ز عقیق‌یمان شود

* * *

**ترصیع:** آن است که تمام یا اکثر کلمات بیتی یا مصراعی از شعر یا فقره‌ای از نثر با قرینه خود مطابق باشد در رویّ‌ووزن.[۳۴۵]

قٰالَ‌اللّٰهُ تعالی: اِنَّ اِلَیْنٰا اِیٰابَهُم، ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنٰا حِسٰابَهُم.[۳۴۶]

و قالَ تعالی: اِنَّ الأَبْرٰارَ لفی نَعیمٍ وَ اِنَّ الْفجّارَ لَفی جَحیم.[۳۴۷]

ابوفراس:

وَ افعٰالُنا لِلرّاغِـبینَ کَـریمةٌ وَ اَمْوٰالُنا للطّالِبینَ نُهٰابٌ[۳۴۸]

ابن‌النّبیه:

فَحَریقُ جَـمْرَةِ سَیْفِهِ لِلْـمُعتَدی وَ رحَیقُ خَمْرَةِ سَیْبِهِ لِلْمُقْتَفی[۳۴۹]

عزّالدّین موصلی:

فَحَوْضُ فَضْلِکَ عَذْبٌ مُغْدِقٌ خَصِرٌ وَرَوْضُ فَضْلِکَ رَحبٌ مونِقٌ خَضِرٌ[۳۵۰]

حریری گوید:

وَ هُوَ یَطْبعُ الأَسْجٰاعَ بِجَوٰاهِرِ لَفْظِهِ وَ یَقْرَعُ الأَسْمٰاعَ بِزَوٰاجِرِ وَعْظِهِ.[۳۵۱]

رشید وطواط:

همه اطراف صحرا هست پر یاقوت و پر بُسّد
همه اکناف بستان هست پر مرجان و پر مینا
هوا شد تیره و گریان بسان دیدهٔ وامق
زمین شد تازه و خندان بسان چهرهٔ عذرا
کنار سبزه از لاله شده پر زهرهٔ زهرا
دهان لاله از ژاله شده پر لؤلؤ لالا

عبدالواسع:

گر چون پلنگ پای نهی بر سر جبال ور چون نهنگ جای‌کنی در بن‌بحار
از طرف آن در افکندت دور آسمان و ز قعر این برآوردت جور روزگار

* * *

تسلیم: آن است که متکلّم امری منفی را فرض تسلیم وجود آن نموده، آنگاه به‌دلیل نفی صحّت یا نفی فایدهٔ آن کند، چنانکه قانون مناظره است.[۳۵۲]

قال‌اللّٰه تعالی: مَا اتَّخَذَ اللّٰهُ مِنْ وَلَدٍ وَ مٰا کٰانَ مَعَهُ مِنْ اِلٰهٍ اِذاً لَذَهَبَ کُلُّ اِلٰهٍ بِمٰا خَلَقَ وَ لَعَلٰا بَعْضُهُم عَلٰی بَعْضٍ.

طرّماح گوید:

لَوْکٰانَ یَخْفٰی عَلَیَ الرَّحْمٰنِ خٰافیةٌ مِنْ خَلْقِه خَفِیَتْ عَنهُ بَنُواَسَدٍ

معتمدبن عبّاد:

ثَلاثَةٌ مَنَعَتْنٰا مِنْ زِیٰارَتِها خَوْفَ الْوشٰاةِ وَ خَوْفَ العٰاذِلِ الَحنِقِ
ضَوْءُ الجَبینِ وَ وَسْواسُ الحُلِیِّ وَمٰا تَحْوی مَعٰاطِفُها مِنْ عَنْبَرٍ عَبِقٍ
هَبِ الْجَبینَ بِفَضْلِ الکُمِّ تَسْتُرُهُ وَ الْحِلْیِ تَنْزِعُهُ مٰا حیلَةُ الْعَرَقِ

علی‌بن احمد تَلْعَفَری در فصد کردن ممدوح گوید:

یٰا قٰاصداً شَقَّ عِرْقِ اِسْحٰقَ اَیَّ دَمٍ لَوْ عَلِمْتَ مُهراقٍ

سَـــفَکْتَهُ مِـــنْ یَـدِ مُـعَوَّدَةٍ لِـنَیْلِ مٰـالٍ وَ ضَـرْبِ اَعْنٰاقٍ
لَوْ یَوْمَ حَرْبٍ اَصَبْتَ مِنْ دَمِـه اِذاً لَـقٰامَ الدُّنـا عَـلَی سـاقٍ

دیگری گوید:[۳۵۳]

گرفتمت کـه رسـیدی بـه آنـچه مـی‌طلبی گرفتمت کـه شـدی آن‌چـنان کـه مـی‌بایی
نه هر چه یافت کمال از پِیَش بود نقصان؟ نه هـر چـه داد سـتد بـاز، چـرخ مـینایی؟

سعدی:

هــرگز بــه مـال و جـاه نگـردد بـزرگ نـام بد گوهری که خبث طبیعیش در رگ است
قـارون گـرفتمت کـه شـدی در تـوانگـری سگ نیز بـاقلادهٔ زریـن هـمان سگ است

و نیز:

مرگ از تو دور نیست وگر هست فی‌المثل هــر روز بــاز مــی رویش پـیش مـنزلی

***

**تسمیط**: به اصطلاح ارباب بدیعیّات و ادبای عرب آن است که بیت را تقسیم نمایند به چهار بخش که سه قسمت از آن سجعی باشد به خلاف قافیهٔ بیت.

مثال؛ ابولحصین رقی گوید:

اَلْحَربُ نُـزْهَتُهُ و النّـاسُ هِـمَّتُهُ و السَیْفُ عَزْمَتُهُ واللّٰهُ نٰاصِرُهُ[۳۵۴]

ماردانی گوید:

اَتَفْعَلُ البیضُ بیضُ الْهِنْدِ مٰا فَعَلَتْ بنا مَـواضٍ بَـدَتْ مِـنْ لَـحْظِکَ الغَـنِجِ
فَالْقَلبُ فـی حَـرَقٍ وَ الصَّبُّ فـی قَـلَقٍ وَ العَیْنُ فی اَرَقٍ وَ الْجَفْنُ فی لُجَجٍ[۳۵۵]

امیدی تهرانی:[۳۵۶]

کو محرمی که با وی گویم حکایت از ری ویــرانــه‌ای و دروی دیــوانـه‌ایست عـامل
ویــرانــه‌ای کـه تـدبیر دروی نکـرده تأثیر دیـوانـه‌ای کـه زنـجیر او را نکـرده عـاقل
بر داور سـخندان ایـن نکـته نـیست پـنهان کــاندیشهٔ پــریشان نـبود بــه شـعر مـایل
طبعم زهر که بـودی گـوی سـخن ربـودی لکــن اگـر نـبودی در خـانه‌ام مـحصّل

عبدالواسع:

چون زین جهان پر هوس ایـمن نـخواهـد بـود کس
می، خورد باید هر نفس چـندین نـباید خـورد غـم

از دور آدم تـاکـنون دلهـا بسـی گـردیده خـون
آگه نشد یک کس که چون رفته است در قسمت قلم

معزّی:

ای سـاربان مـنزل مکـن جـز در دیـار یـار مـن
تـا یک زمـان زاری کـنم بـر ربـع واطـلال و دمـن
از روی مـاه خـرگهی ایـوان هـمی بـینم تـهی
وز سرو آن سـرو سـهی خـالی هـمی بـینم چـمن
بـر جـای رطـل و جـام مـی گـوران نـهادستند پـی
بر جای چنگ و نای و نی آوای زاغ است و زغن
ابرست بر جـای قـمر زهـر است بـر جـای شکـر
سنگ است بر جای گهر خار است بر جای سمن
یاری به رخ چون ارغوان حوری به تن چون پرنیان
ماهی به لب چون ناردان سروی به قد چون نارون
چـون از کـنارم دور شـد دل در بـرم رنـجور شـد
مشکم همه کافور شـد شـمشاد مـن شـد نسترن

و در فارسی مسمّط شعری است مرکّب از چندین رشته کـه هـر رشـته دارای چـندین مصراع است که گاه به ده مصراع می‌کشد که همه بر یک رَوی باشند، مگر مصراع آخر که بررَوی اصل است. مثال از مؤلّف:

ملک هنر که بود یک چند بس خـراب کاخش شده نگون، آبش شده سـراب
موسیجه بسته لب، گـویا شـده غـراب خنجر کشیده خار، گل رفـته در نـقاب
الکن شده فصیح، ناطق شده بکیم
اکنون بگشت احوال ایدون برفت غم بـنمود گـل جـمال بگشـود مـرغ دم
این با دو صد دلال آن با دو صد نغم در گـلشن کـمال گـلبن گـرفت خـم
از ریزش سحاب وز جنبش نسیم

**تسهیم:** در ارصاد شرح داده شد.

* * *

**تشابه‌الاطراف**: آنچه در مفتاح و تلخیص آورده‌اند، قسمی از تناسب است و بعدها بیاید. در اینجا مراد آن است که متکلّم لفظ آخر بیت را در اوّل بیت دیگر اعاده کند، لفظ آخر مصراع را در اول مصراع دیگر بیاورد و بعضی آن را «موصول» نامیده‌اند. مثال:

اَجْفٰانُه شَهِدَتْ لَهُ اَنَّ الوَریٰ طُرّاً اَذَلَّ رِقٰابَهَمْ سُلطٰانُهُ
سُلطٰانُهُ بَرَعَ الجَمٰالُ بِوَجْهِهِ وَ روادِفٍ خَضَعَتْ لَهُ اَرْکٰانُهُ
اَرْکٰانُهُ اَبَداً تَمیدُ اذٰا مَشٰی وَ یَکٰادُ یَقْطُرُ کَفُّهُ وِ بَنٰانُهُ
وَ بَنٰانُهُ کَالْخیزَرٰانِ وَ قَدُّهُ قَدُّ القَضیبِ بِهِ زَهَتْ اَغْصٰانُهُ

لیلی‌الأخیلیة گوید:

اذٰا نَزَلَ الحَجّٰاجُ اَرْضاً مَریضَةً تَتَبَّعَ اَقْصٰی دٰائِها فَشَفٰاهَا
شفاهٰا مِنَ الدّٰاءِ العُضالِ الذّی بِهٰا غُلامٌ اذٰا هَزَّ القَنٰاةَ سَقٰاهٰا

ظهیر:

نوروز فرّخ آمد و بوی بهار داد بوی بهار نکهتی از زلف یار داد
یاری کز او وظیفهٔ نوروز خواستم گفت از لبم رطب دهم از غمزه خار داد

سلمان ساوجی:

ای ابر بهار خار پروردهٔ توست ای خار درون غنچه خون کردهٔ توست
ای غنچه عروس باغ در پردهٔ توست ای باد صبا این همه آوردهٔ توست

و اگر در اجزای مسمّط این صنعت بکار برده شود که فاصله تکرّرات کمتر باشد، البته بدیعتر است.

مثال؛ من گویم:

هر یک به شرح صدر، صدری به قدر و گاه گاه علوّ قدر، قدرش فزون ز ماه
ماه فلک شکوه، کوه وقار و جاه جاهش به وزن عقل، عقلش مرید راه
راه خدای را پیموده مستقیم

و نوعی دیگر شبیه به این صنعت است، در ذوبطنین بیاید.

* * *

**تشبیهات**: هر چند سزاوار است که تشبیه در علم بیان گفته شود، زیرا که مقاصد علم مذکور منحصر است در تشبیه و مجاز و کنایه [و استعاره]، ولی علمای بدیع نیز آن را در صنایع ذکر کرده‌اند و بعضی بعنوان حسن التّشبیه چند مثالی ذکر نموده وگروهی از اصحاب بدیعیّات تشبیه را صنعتی و تشبیه شیئین به شیئین را صنعتی جداگانه ساخته‌اند.

به هر تقدیر تشبیه مانند کردن چیزیست به چیزی در صفتی بواسطهٔ ادوات تشبیه که در عربی کاف وکأنَّ و مثل و در فارسی چون و همچو وگویا وگوییا و امثال آنهاست؛ چنانکه گویی فلان کَالْاَسَدِ فی الشّجاعةِ. پس ارکان تشبیه، مشبّه و مشبه‌به و ادوات تشبیه و وجه شباهت است.

اهل این فّن را در ارکان اربعهٔ تشبیه و غرض از تشبیه بیاناتی است. اولاً؛ در طرفین یعنی مشبّه و مشبّه‌به که هر دو حسّی‌اند، چون: انسان و شیر. یا هر دو عقلی باشند، چنانکه در تشبیه علم به حیات، یا یکی حسّی و دیگری عقلی چون تشبیه مرگ به سباع و تشبیه عطر به خلق خوش.

ثانیاً: در وجه شباهت که باید طرفین در آن شریک باشند یا تحقیقاً؛ چون شجاعت در مرد دلیر و شیر یا تخییلاً؛ چنانکه در تشبیه سنتّها به ستارگان در سفیدی و روشنی و بدعتها به شب در تاریکی و سیاهی.

و باز گویند: وجه شبه یا محسوس است؛ چون: رنگها و شکلها و مقادیر و حرکات که به باصره درک شوند و مانند صداها که به سامعه دریابند از ضعیف و قوی و حدید و ثقیل و طعمهای شور و شیرین و ترش و تلخ و غیره که به ذائقه ادراک شود و بوی خوش و ناخوش که شامّه آن را احساس کند وگرمی و سردی و تری و خشکی و نرمی و درشتی و صافی و سبکی و سنگینی که به لامسه فهمیده شود.

یا معقول است؛ چون: علم و جهل و فطانت و بلادت و حلم و غضب و عُسر و یسر و تهّور و جبن و سخا و بخل و امثال آنها. وگویند: وجه شبه یا یک امر است حقیقتاً یا بمنزلهٔ یک امر است، هر چند مرکّب از امور عدیده باشد که آنها نیز یا حسّی یا عقلی یا بعضی حسّی و برخی عقلی باشند. یا وجه شبه چندین امر است از حسّیّات یا عقلیّات یا مختلطات.

ثالثاً: ادات تشبیه گاهی بدل شود به کلمه‌ای که بر آن دلالت کند، چون افعال قلوب در عربی چنانکه گویی: اَراهُ حاتماً و اَعْلَمه اَسَداً، و پندارم و می‌نماید و می‌ماند در فارسی، چنانکه گفته‌اند: «خاک او عمر تو باداکه به او می‌مانی.» و نیز:

رخت گلبرگ خود رو می‌نماید　　　　در آن از روشـــنی رو مـی‌نماید

و گاه باشد که ادات تشبیه در تقدیر است، نه در لفظ، چنانکه گویی: زیدٌ اَسَدٌ.

رابعاً: غرض از تشبیه، بیان امکان مشبّه یا حال و صفات آن است یـا مـقدار شـدّت و ضعف صفت در آن، یا تعظیم یا تحقیر آن یا غرض، اِشعار بر رجحان مشبّه است در اتّصاف به وجه شباهت. و در این حال تشـبیه را مـقلوب سـاخته گـویند: رسـتم در دلیـری بـه تـو می‌ماند*. و گاه اهتمام به شأن مشبّه است که در این حال نیز تشبیه را وارونه نمایند. چنانکه گفته‌ام:

بامدادان به یـاد نـان از دُور　　　　بوسه بر قرص آفتاب دهند

یعنی قرص آفتاب را به قرص نان تشبیه کردند، از بابت شدّت گرسنگی و احتیاج به نان. و گاه باشد که اِشعار کنند بر تساوی مشبّه و مشبّه‌به در وجه شبه که تمیز و ترجیح یکی بر دیگری جایز نباشد حقیقةً یا ادّعاءً و در این حال بهتر ترک تشبیه است، هر چند تشبیه هر یک از طرفین به دیگری نیز جایز است و تشبیه یا مطلق و بدون قید و شرط است و یا مقّید و مشروط است به قید و شرطی.

**تشبیه مطلق:**

مثال تشبیه حسّی الطّرفین. شمس‌الدّین جوینی گوید:

نارَنجٌ علی الغُصُونِ یَبْدُو　　　　بِـاللّیلِ کَأَنّـها مَشاعِلُ[۳۵۷]

سعدی:

وَ اَفـــانینُ عَـــلَیْها جُـــلّنارٌ　　　　عُلِّقَتْ بِالشَّجَرِ الاَخْضَرِنارٌ[۳۵۸]

وجیه مناوی گوید:

فـــوّارَةٌ تَشْـــبَهُ فـی شکْـلِها　　　　سَـــبیکَةً فـی فِـضَّةٍ خـالِصَةٍ

تُلْهیکَ فی الحُسْنِ فقد اَصْبَحَتْ　　　　جـــاریةً مُـــلهیةً راقِـــصةً[۳۵۹]

و بهترین تشبیهات آن است که عکس آن نیز بشاید کرد: چنانکه دیگری گفته:

وَ قَـیْنَةٍ مُلْهیةٍ قَدْ غَـدَتْ　　　　تَسْتَوْقِفُ السّامِعَ والرّائـیَ

جـارِیَةٍ راقِـصَةٍ اشْـبَهَتْ　　　　فی رَقْصِها فَوّارَةُ الـماءِ[۳۶۰]

---

*ـ و از این قبیل است آنچه گویند: المجنونُ کالْمسافِر و السَّفر قِطعةٌ من‌السَّقَر.

توریه در لفظ جاریه مزید حسن این ابیات شده. دیگری در وصف فواره گوید:

کَصَوْلَجانِ مِنْ فِضَّةٍ سُبِکَتْ     فَواقِعُ الماءِ تَحْتَها اُکَرٌ[۳۶۱]

من گویم:

بَعْدَالخَطیبِ المتَوفّیٰ لَنَا     نَوعٌ مِنَ السُّلْوانِ بِابنِ الخَطیبِ
فَمِنبرٌ یَعلُوه فی وَعْظِهِ     غُصنٌ یُغَنّی فَوْقَهٗ عَنْدَلیبٌ[۳۶۲]

و شیخ سعدی در عکس این تشبیه گوید: مذکّران طیورند بر منابر شاخ

معزّی:

ای ماه چو ابروان یاری گویی     یا همچو کمان شهریاری گویی
نعلی زده از زرّ عیاری گویی     بر گوش سپهر، گوشواری گویی

وجه‌شبه در این رباعی محسوس است و در این بیت «رایج هندوستانی» معقول که گفته:[۳۶۳]

جز هوایی نبود این‌همه ما و من ما     خالی از تن چو حباب آمده پیراهن ما

و در این بیت که در ترجمهٔ بیت «فضولی» گفته‌ام، وجه شبه متعدّد است.[۳۶۴]

همچو نی هر دم که بزم وصل او یاد آیدم     تا نفس آید تن لاغر به فریاد آیدم

همچنین در این بیت شرفی قزوینی:[۳۶۵]

چون غنچه عاشقان تو در خون نشسته‌اند     بنگر که بی تو تنگدلان چون نشسته‌اند

دیگری گوید:

شبها در آب و آتشم از اشک و آه خویش     در مانده‌ام چو شمع به روز سیاه خویش

شاه عباس ثانی صفوی:[۳۶۶]

به یاد قامتی در پای سروی گریه سر کردم
چو مژگان برگ برگش راز خون دیده تر کردم

مثال عقلی طرفین:

اَخُو الْعِلمِ حَیٌّ خالدٌ بَعْدَ مَوْتِهِ     وَ اَوْصالُهُ تَحْتَ التُّرابِ رَمیمٌ
وَ ذُوالْجَهْلِ مَیْتٌ وَ هُوَ ماشٍ علی الثَّریٰ     یُعَدُّ مِنَ الأَحیاءِ وَ هُوَ عَدیمٌ[۳۶۷]

علم را به حیات و جهل را به موت تشبیه کرده و اینها امور عقلیّه‌اند. دیگری:

ما تَغَنَّتْ اِلاّ تَکَشَّفَ هَمٌّ     عَنْ فوادٍ وَ اَقْشَعَتْ اَحْزانٌ
تَفْضِلُ الْسَمِعینَ طیباً و حُسناً     مِثْلَ مایَفْضِلُ السَّماعَ العِیانُ[۳۶۸]

مزیّت این‌مغنّیه را بر اهل فنّ مثل مزیت دیدن بر شنیدن گرفته یا مانند مزیّت مخبر وی بر

خبروی و هر دو عقلی‌اند.

مشتاق اصفهانی:

نشاط انگیز آفاق است گر صاحب دمی خندد
که گر صاحب دمی چون صبح خندد عالمی خندد

سعدی:

آب سخنم می‌رود از طبع چو آتش　　چون آتش روی تو کز آن می‌چکد آبی

خسرو دهلوی:

صبر طلب می‌کنند از دل عاشق　　همچو خراجی که بر خراب نویسند

مثال که مشبّه فقط عقلی باشد:

ابن‌سینا گوید:

إنّما النَّفْسُ کَالزُّجاجَةِ وَالعِ..　　لمُ سِراجٌ وَ حکمةُ اللّهِ زیتٌ
فَـاِذا اَشْرَقَتْ فَـاِنَّکَ حَیٌّ　　وَ إذا اَظْلَمَتْ فَاِنَّکَ مَیْتٌ[۳۶۹]

کمال‌الدّین بن‌النّبیه گوید:

خُذْ مِنْ زَمانِکَ ما اَعْطاکَ مُغْتَنِماً　　وَ اَنْتَ نـاهٍ لِـهذَا الدَّهرِ آمِـرُهُ
فَالْعُمرُ کالکأسِ تُستَحْلیٰ اَوٰائِلُهُ　　لٰکِنَّهُ رُبَّما مُجَّتْ اَواخِرُهُ[۳۷۰]

خاقانی:

سرها بینی کلاه در پای　　در مشهد مرتضی زمین سای
جانها بینی چو نحل در جوش　　بر خاک امیر نحل مدهوش
جنّت رقمی ز رتبت اوست　　تبّت اثری ز تربت اوست

جان را که امری عقلی است تشبیه فرموده به نحل که مگس عسل است و عکس این وجه است در قول شاعر:

کَاَنَّ انْتِضاءَ البَدرِ مِنْ تَحتِ غَیْمِهِ　　نجاةٌ مِنَ الْبَاسٰاءِ بَعْدَ وقُوعِ[۳۷۱]

درخشیدن برق به چهره محسوس است و نجات از شداید امری است عقلی.

### تشبیه مقیّد یا مشروط:

چنانکه شاعر در وصف نرگس گفته:

اَخَصُّ الصِّفاتِ الّتی　　تَنادَلَها مَنْ کَتَبَ
عُیونٌ بِلا اَوْجُهٍ　　لَها حَدَقٌ مِنْ ذَهَب[۳۷۲]

ایـــــــضاً:

وَ وَجْهُهُ قَمَرٌ لَوَ کانَ یَسْلَمُ مِنْ مَحاقِهِ ثُمَّ مِنْ نَقْصٍ وَ مِن کَلَفٍ[۳۷۳]

بدیع همدانی گوید:

یَکادُ یَحْکیکَ صَوْبُ الَغیثِ مُنْسَکِباً لو کانَ طَلْقَ المُحیّا یُمْطِرُ الذَّهَبا

والدَّهْرُ لَوْ لَمْ یَخُنْ والشَمْسُ لَوْ نَطَقَتْ واللَّیثُ لَوْ لَمْ یُصَدْ وَالَبْحر لَوَ عَذبا[۳۷۴]

معزّی:

چو آفتاب و مهست آن نگار سیمین بر گر آفتاب گل و ماه سنبل آرد بر

و نیز:

بادی است کوه پیکر و کوهی است باد پای برقی است ابر گردش و ابریست برق‌دار[۳۷۵]

بدیعی تبریزی:[۳۷۶]

اگر گردون بلا بارد، تویی گردون گه حمله و گر دریا گهر بخشد تویی دریاگه احسان

رشید وطواط:[۳۷۷]

اگر موری سخن گوید و گر مویی روان دارد

من آن مور سخنگویم من آن مویم که جان دارد

حکیم عمرخیّام نیشابوری:

آدم چو پیاله باشد و روح چو می قالب چو نی و جان چو نوایی در نی

دانی چه بود این تن خاکی خیّام فانوس خیالی و چراغی در وی

و در نثر گویند:

لَهُ وَجْهٌ کَالْبَدرِ الزّاهِرِ وَ کَفٌّ کَالْبَحْرِ الزّاخِرِ لَوْاَنَّ الَبْدَر لایَنْقُصُ ضیاؤهُ وَالْبَحْرُ یَعْذُبُ ماؤهُ.[۳۷۸]

**تشبیه تسویه:** آنچه اصطلاح علم بیان است، مقدمه‌ای دارد که طرفین تشبیه یا واحدند یا متعدّد و یا مشبّه فقط متعدّد است که «تشبیه تسویه» خوانند. یا مشبه‌به چندین امر است و آن را «تشبیه‌الجمع» خوانند؛ ولی در نزد اهل بدیع شرط حسن تشبیه‌التّسویه آن است که متکلّم چیزی از خود و چیزی از ممدوح را مشبّه قرار دهد[۳۷۹]، چنانکه در این دو بیت:

صُدْغُ الحَبیبِ و حالی کِلاهُما کَاللَّیالی

وَثَغْرُها فی صَفاءٍ وَاَدْمُعی کَاللَّآلی[۳۸۰]

ابن‌الوردی:

اَخَـــذْتَ حَــبَّةَ قَــلبی فَــــــصُغْتَها خَــــــالاً
لَــقَدْ کَســـتَنی نَــحُولاً کَــمٰا کَسَــتْکَ جَـمٰالاً[۳۸۱]

نظم فارسی:

چو شام آن‌که سیه‌کرد چشم یار مـرا چو چشم یار سیه کرد روزگار مرا[۳۸۲]

و نیز:

داروی طـبیب کـی تـوان بـردن از چشم تو و از دل من بیماری

و نیز به طریق توریه:

غـنچه دهـان مـن بـیا تـنگدلیِّ مـن بـبین بی تو هنوز زنده‌ام سنگدلیِّ من ببین[۳۸۳]

مراد بیان تشبیه دل متکلّم و دهان مخاطب است در تنگی به غنچه.

ونیز:

یک موی خیزد از تن مـن و زمـیان تـو یک نقطه آید از لب من و زدهان تو[۳۸۴]

و فرّخی در همین معنی گفته، هر چند شاهد ما نیست:

گفتم گل است یاسمن است آن رخ و ذقن گفتا یکی شکفته گل است و یکـی سـمن
گفتم تن مـن و دل مـن چـیست مـر تـو را گــفتا یکـی مـیان مـن است و یکـی دهـن

**تشبیه مقلوب**: یا «معکوس» نزد بلغا تبدیل طرفین تشبیه است، چنانکه گفتیم، مانند این بیت:

وَ بَـــدَاالصَّــبٰاحُ کَــاَنَّ غُــرَّتَهُ وَجْهُ الْخَلیفَةِ حینَ یُـمَتَدحُ[۳۸۵]

ازرقی هروی گوید:

پیچیدن افعی به کـمندت مـاند آتش به سنان دیـو بـندت مـاند
اندیشه به جستن کمندت مـاند خورشید به همت بلندت مـاند

ولی نوع خاصّ باشد که چیزی را به چیزی مانند کنند در صفتی، پس از آن مشبه‌به را به مشبه مانند کنند در صفتی دیگر[۳۸۶]، چنانکه در حق شاعری گفته‌اند: عربیّاتُهُ کَـالْعَجَمیَّةِ و عَجَمیّاتُهُ کَالْعَربیَّةِ.

ایضاً:

اَمْسیَ الْبَرُّ بَحْرَاً بِـدِمٰائِـهِم وَالْــبَحْرُ بَـرَّاً بِـامْتِلٰائِهِم[۳۸۷]

از نظم تازی:

الرّاحُ مِثلُ الماءِ فی کاساتِها وَالْماءُ مِثلُ الرّاحِ فی الغُدْرانِ[۳۸۸]

ایضاً در لغز خروس:

ما وحُوشٌ آنساتٌ فی‌الرِّضا حُمْرُالعُیُونِ
یَرْتَدی کُلُّ رِداءٌ مَذْهَبٌ غیرُ مَصُونِ
یَتَّقی القِرْنَ اِذادا... رَتْ رَحی الحَرْبِ‌الزَّبُونِ
بِقُرُونٍ مِنْ شِفاهٍ وَ شِفاهٍ مِنْ قُرُونٍ[۳۸۹]

بدیع‌الزّمان همدانی گوید:

هَمَذانُ لی بَلَدٌ اقُولُ بِفَضْلِها لکِنَّها مِنْ اَقْبَحِ البُلْدانِ
صِبیانُهُم فی‌الوَجْهِ مثلُ شُیُوخِهِم و شُیُوخُهُم فی‌العَقْلِ کَالصِّبْیانِ[۳۹۰]

نظم فارسی:

پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح روی هوا چو پشت زمین گشته از غبار
از سمّ مرکبان شده مانند غار کوه وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار[۳۹۱]

وگاه باشد که وجه تشبیه هر دو جا یکی باشد؛ چنانکه در این شعر صاحب بن‌عبّاد گفته:

رَقَّ الزُّجاجُ وَ رَقَّتِ‌الخَمْرُ فَتَشابَها و تَشاکَلَ الاَمْرُ
فَکَأنَّما خَمْرٌ ولا قَدَحٌ وکَأَنَّما قَدَحٌ و لاخَمْرٌ*[۳۹۲]

و این بیت مسعود سعد را توان از این قسم شمردن:

عبهر چشمش گرفته سرخی لاله لالهٔ رویش گرفته زردی عبهر

**تشبیه تفضیل:** آن است که پس از فراغت از تشبیه، مشبّه را ترجیح و زیادتی دهند، یا آن که به جای ادات تشبیه الفاظ دالّه بر مزیت مشبّه آورند[۳۹۳]، چنانگه گویند: سرو، بندهٔ قد اوست و حاتم غلام جوداو.

وگاه باشند که پس از تشبیه، حرف اضراب آورند، چنانکه در این آیهٔ کریمه:

اُولئکَ کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ.[۳۹۴]

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ فَهِیَ کالحجارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً.[۳۹۵]

سعدی گوید:

---

*ـ این دو بیت را در نفحات‌الازهار، نابلسی نسبت به ابونواس داده و رشید وطواط نسبت به صاحب ابن‌عبّاد داده است. واللّه اعلم.

در سـرو رسـیده است و لکـن بـه حـقیقت
از سرو گذشته است که سیمین بـدن است آن

علی تاج حلوایی:

درست شد که ندارد خبر زبینایی — کسی که خواند تو را آفتاب زیبایی
کجا رسد به رخت نور آفتاب که او — نظر بکاهد و تو نور دیـده افـزایـی

سعدی :

خورشید زیر سایهٔ زلف چو شام اوست — طـوبی غـلام قـد صـنوبر خـرام اوست
این قامت است نی به‌حقیقت قیامت است — زیـرا کـه رستخیز مـن انـدر قـیام اوست

**تشبیه کنایه** : آن است که از ارکان تشبیه فقط مشبّه‌به را بیاورند و ارادهٔ مشبّه نمایند.[۳۹۶]
ثعالبی گوید : ابونواس در این صنعت سابق است که گفته :

تَبْکی فَتُلقی الدُّرَ مِنْ نَرْجِسٍ — وَ تَـلْطِمُ الوَرْدَ بِـعنابٍ[۳۹۷]

ولی این را مسلّم ندانیم، چه در آیات و اخبار نبوی وارد شـده چـون : فَأْتُـواحَـرْثَکُم و حضرت رسالت در سفری که امهات المومنین همراه بـودند بـه سـاربان فـرمودند : رِفـقاً بِالقَوارير.

ابوالفرج عبدالملک دمشقی از ابونواس اخذ کرده گوید :

وَ امْطَرَتْ لُؤلُؤاً مِـنْ نَـرْجِسٍ فَسَقَتْ — وَرْداً وَ عَضَّت عَلَى العُنّابِ بِالْبَرَدِ[۳۹۸]

از نظم فارسی :

آب حیوان در لب و جان در دهن — سحر در بادام و معجز در شکـر

سیف‌الدّین اسفرنگ :[۳۹۹]

ای لعـل تـو رازدار گـوهر — ای جـزع تـو نـقشبند عـبهر
دلخسـتهٔ غـمزهٔ تـو بـادام — پـروردهٔ پسـتهٔ تـو شکّـر
در ماه تـو طـوطی کـمانکش — بـر سـرو تـو زنگـی زرهگـر
از طـرّهٔ تـو شکستگی مـاند — بر صفحه دل چو نقش مسطّر

**تشبیه اضمار** : آن است که سیاق کلام برای ادای مطلبی دیگر باشد و در ضمن معلوم شود که متکلّم قصد تشبیه نموده است و آن اگر به ذکر طرفین است تشبیه اضمار گویند،

مانند قول ابی‌الطّیّب :

وَ مَنْ کُنْتَ بَحْراً لَهُ یٰاعَلی ... یٖ فَلٰا یَقْبَلُ الدُّرَّ اِلّٰا کِباراً[۴۰۰]

ظاهراً چنان نماید که درخواست جواهر ثمین نموده و در باطن تشبیه ممدوح است به دریا.

مثال دیگر :

اِنْ کٰانَ وَجْهُکَ شَمْعاً فَمٰا لِجسمی یَذُوبُ[۴۰۱]

از نظم فارسی :

گر نور مه و روشنی شمع تو راست پس کاهش و سوزش من از بهر چراست

گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت؟ ورماه تویی مرا چرا باید کاست؟[۴۰۲]

ظهیر فاریابی :

چرا هوای لبت خون ما به‌جوش آرد اگر نشاندن خون از خواصّ عنّاب است؟

انوری :

گر تویی یوسف زمانه چرا دل من زانتظار در چاه است؟

ور منم معطی سخن ز چه روی به عطا نام تو در افواه است؟

ذوقی:[۴۰۳]

هرگز نگهت بر من غمناک نیفتد تیری است نگاه تو که بر خاک نیفتد

دیگری گفته:[۴۰۴]

به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید که مرده‌ایم ز داغ بلند بالایی

و نیز :

چو عندلیب برد گل به آشیانهٔ خویش به‌دست خویش زند آتشی به خانهٔ خویش

در این اشعار تشبیه شده است لب به عنّاب و دل به یوسف و بالا به سرو و گل به آتش و دو طرف تشبیه در کلام آمده و گاهی که طرفین ذکر نشده، مثل این بیت :

تا بماند تر و شاداب نهال قد تو واجب آن است که بر دیدهٔ ما بنشانی

بی‌شبهه مراد، تشبیه دیده است به جویبار و در لفظ ذکری از جویبار نشده است.

چون کسی در کشف این قسم بر ما سبقت ننموده، ذوقاً آن را «تشبیه توریه» نامیده، از ناقدان سخن عذر می‌خواهم و هم اشعار می‌کنم که این صنعت غیرتشبیه کنایه است،

زیرا که در تشبیه کنایه اکتفا می‌شود به ذکر مشبه‌به و ارادهٔ مشبّه می‌شود.*

**تشبیه توریه** : که سوق کلام برای ادای مطلبی باشد و از قراین معلوم شود که قصد تشبیهی نیز شده و مشبّه‌به در کلام نیامده فقط به ذکر لوازم آن اکتفا رفته، مثل بیت سابق.

**تشبیه شیئین به شیئین** : آن است که هر دو طرف تشبیه متعدّد باشند، در این صورت یا وجه شبه نیز متعدّد است یا صورت و کیفیّت حاصله از چند امر است و در ضمن امثله فرق آنها به تأمّل معلوم خواهد شد.

امروالقیس گوید :

کَأَنَّ قُلُوبَ الطَّیرِ رَطْباً و یابِساً　　لَدیٰ وَکْرِها العُنّابُ وَ الحَشَفُ البالی

اینجا مراد، تشبیه دل تازهٔ طیور است در آشیانهٔ عقاب به عنّاب و کهنهٔ آن به خرمای بد پوسیده.

بشّاربن بَرد گفته که مرا از رشک بر امروالقیس خواب و آرام نبود تا آن که در وصف جنگ این بیت بگفتم و خاطرم بیاسود.

کَأَنَّ مُثارَ النَّقعِ فَوْقَ رُؤُسِنا　　وَ اَسْیافَنا لَیْلٌ تَهاویٰ کَواکِبُهُ[۴۰۵]

در این بیت اگر بگوییم : غبار را به شب در تیرگی و شمشیرها را به کواکب در روشنی مانند کرده، غلط نرفته و شطط نگفته‌ایم، لکن وجه شباهت را اگر صورت حاصله از تیرگی و ظلمت شدیده و حرکت اشیاء و اجرام درخشندهٔ بی‌شماری به اطراف و جوانب قرار دهیم، بر رونق معنی شعر افزوده خواهد شد.

و هکذا در امثله آتیه باید تفکر نموده، تمیز دهیم که از قبیل مثال اول محسوبند یا از قبیل مثال ثانی.

ابن قلاقس :

خیلانُهُ فی خَدِّهِ خَیْلٌ بِمَیْدان القِتال　　فَکَأَنَّهُ وَکَأَنَّها ساعاتُ هَجْرٍ فی وِصالٍ[۴۰۶]

ابونواس :

وَندمانٍ سَقَیْنا الرّاحَ صِرفاً　　وَسِتْرُ اللّیلِ مُنْسدِلُ السُّجوفِ

---

*ـ ممکن است که تشبیه کنایه را همان استعاره تحقیقیّه دانیم و تشبیه توریه را استعاره بالکنایه که همیشه با تخییلیّه جمع می‌شود.

صَفَتْ وَصَفَتْ زُجاجَتُها عَلَیها   کَمَعَنیً دَقَّ فی ذهنٍ لَطیفٍ[۴۰۷]

دیگری گفته :

وَقَدْ بَدَتِ النُّجومُ عَلیٰ سَماءٍ   تَکامَلَ صَحْوُها فی کُلِّ عَیْنٍ
کَسَقْفٍ اَزْرَقٍ مِنْ لازَوَردٍ   بَدَتْ فیهِ مَسامیرُ اللُّجَیْنِ[۴۰۸]

ابونواس :

وَالْبَدرُ اُفْقِ السَّماءِ کَغادةٍ   بیضاءَ لاحَتْ فی ثیابِ حِدادٍ
حَتّی بَدا ضُوءُ الصَّباحِ کَاَنَّهُ   وَجهُ الحَبیبِ اَتی بِلا میعادِ[۴۰۹]

ابن الرّومی گوید :

وَ مُسْتَقِرٍ عَلیٰ کُرْسیَّةٍ تَعَبٍ   رُوحی الفِداءُ لَهُ مِنْ مُنْصِبٍ تَعِبٍ
رَأَیْتُهُ سَحَراً یَقْلی زَلابیَةً   فی رِقَّةِ القِشْرِ وَ التَّجویفِ کالْقَصَبِ
کَاَنَّما زَیْتُهُ المَقْلِیّ حین بَدا   کالکیمیاءِ الّتی قالُوا وَ لَم تُصَبِ
یُلقی العجینَ لَجیناً مِنْ اَنامِلهُ   فَیَستحیلُ شَبابیکاً مِنَ الذَّهَبِ[۴۱۰]

ظهیر فاریابی :

پیدا شد از کنارهٔ میدان آسمان
شکل هلال چون سر چوگان شهریار

روی فلک چو لجّهٔ دریا و ماه نو
مانند کشتیی ز دریا کند گذار

یا بر مثال ماهی یونس میان آب
کاهنگ در کشیدن او کرده از کنار

آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم
از گوش او برون کند این نغز گوشوار

گردون ز بازوی که ربوده است این طراز
گیتی ز ساعد که گشوده است این سوار

گر جرم کوکب است چرا شد چنین دو تا
ور پیکر مه است چرا شد چنین نزار

لعل سمند شاه جهان است کاسمان
هر ماه بر سرش زند از بهر افتخار

اگر می‌گفت: هر ماه تاج سر کند از روی افتخار، بهتر بود.

مجیرالدّین بیلقانی:

مطرب که به زخمه درّ مکنون می‌ریخت ساقی ز صراحی می گلگون می‌ریخت
فصّاد و طبیب گشته بودند به‌هم این نبض همی گرفت و آن خون می‌ریخت

نیکو تأمّل باید کرد که در تشبیه مطرب به گیرندهٔ نبض آنقدر لطافت یافته نشود که از تشبیه دو تن از اصحاب بزم طرب، به دو تن از پرستاران بیمار.

هم او گوید:

در موسم نوروز زبان شد همه بید و ز آمدنت به گلستان داد نوید
گشتند درختان ز شکوفه همه چشم و اندر ره انتظار کردند سفید

سعدی:

لبش ندانم و خدّش چگونه وصف کنم که این چو دانهٔ نار است و آن چو شعلهٔ نار

ملّامحمّد صوفی مازندرانی:

چنانم با رفیقان ره عشق که موری لنگ با چابک سوران
به‌خواری در رهش افتاده بودم سحر گه آن قرار بی‌قراران
ز من بگذشت چون باد بهاری مرا بگذاشت چون ابر بهاران

این باب اگر چه بسیار به‌طول انجامید ولی هنوز مطالب نگفته بسیار است و بر عهدهٔ جوینده است که استقرا نماید و از نظر در کلمات بلغا روح هر مطلب به‌دست آرد.

**تشبیه مغالطه**: این تسمیه را در کتاب یکی از معاصرین دیده‌ام که گوید شعرای عجم به این نامش خوانده‌اند و آن تشبیه دو چیز به دو چیز باشد که عکس آن به ذهن نزدیکتر نماید، پس متکلّم به توجیهی اثبات مطلب خویش نماید، مثال:

دهانت به گل ماند ای دلنواز به غنچه رخت ماند ای دلفروز
رخت غنچه لیکن شکفته تمام دهان گل ولی ناشکفته هنوز

کمال اسماعیل:

ای روی تو همچو مشک و موی تو چو خون می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون
مویت خونی که آید از نافه برون رویت مُشکی، ناشده در نافه درون

* * *

**تشریع** : یا «ذوقافیتین» که ابن‌ابی‌الاصبع آنرا «توأم» نامیده و تفتازانی گوید که «توشیح»ش نیز خوانند، آن است که شعری بنا گذارده شود بر دو قافیه که به هر یک ختم کنند، معنی صحیح و مطابق یکی از بحور عروض باشد. هم او گوید که گاه بنای بیت، بر زیاده از دو قافیه می‌شود و در آن تکلّف بسیار است.

و نوعی دیگر از آن در شعر فارسی دیده می‌شود که بقیهٔ الفاظ که پس از قافیه اولی واقع‌اند، شعری مستقیم المعنی بر آید.

نابلسی گفته : باید معنی صحیح باشد، در صورت انفراد احدی القافیتین از دیگری.

ظاهراً مقصود آن است که در صورت انفراد باید هر یک از دو جزء بیتی باشند صاحب وزن و معنی، و مثالهایی که آورده برخی دارای این شرط و بعضی فاقد آنند و رشیدالدّین فقط بودن دو قافیه را کافی می‌داند.

بنابراین مقدّمات مرتبهٔ عالی تشریع، هر دو جزء آن دارای وزن صحیح عروض و معنی تمام است و مرتبه دانی آنکه جزء اول چنین باشد یا جزء ثانی و مرتبه ادنی آنکه فقط یک قافیه زیاد شود و هیچ یک از جزئین تام‌الوزن و المعنی نباشد.

مثال عالی؛ حریری :

یا خاطِبَ الدُّنیا الدَّنیّةِ إنَّها    شَرَکُ الرَّدیٰ و قَرارَةُ الاَکْدارِ
دارٌ مَتیٰ ما اَضْحَکَتْ مِنْ یَوْمِها    اَبْکَتْ غَداً بُعْداً لَها مِنْ دارٍ

صورت تجزیه به دو جزء کامل الوزن و المعنی :

یا خاطِبَ الدُّنیا الدَّنی ...    یَةِ إنَّها شَرَکُ الرَّدیٰ
دارٌ مَتیٰ ما اَضْحَکَتْ    مِنْ یَوْمِها اَبْکَتْ غَداً

بُعْداً لَها من دارٍ و قرارَةُ الاکَدارِ

صفی‌الدّین حلّی گوید :

جَنَّ الظَّلامُ فَمُذْ بَدا مُتَبَسِّماً    لاحَ الهُدیٰ و تَجَلَّتِ الظَّلماءُ
وَ هَدی مُحِبّاً ضَلَّ فی لَیلِ الجَفا    لَمّا هَدا وَ امْتَدَّتِ الآناءُ

صورت تجزیه این است :

جَنَّ الظَّلامُ فَمُذْ بَدا    مُتَبَسِّماً لاحَ الهُدیٰ
وَ هَدی مُحِبّاً ضَلَّ فی    لَیلِ الْجَفا لَمّا هَدا

وَ تَجَلَّتِ الظَّلْماءِ وَ امْتَدَّتِ الآناءُ

و نیز صفی‌الدّین گفته و مخزوم آن‌را تخمیس نموده :

بِلَوْعَتی و اکْتِسٰابی یُضْرَبُ المَثَلُ　　اَظْهَرْتُ بِالحُبِّ مٰا بی وَ الْهَویٰ جَلَلٌ
فَخَلِّ عَنْکَ خِطٰابی اَیُّها الرَّجلُ　　فَلَوْ رَأَیْتَ مُصٰابی عِندمٰا رَحَلُوا
رَثَیْتَ لی مِنْ عَذابی یَوْمَ بَیْنَهِمُ

خواجو گوید :

یا غمزه را پندی بده تا ترک عیّاری کند　　یا طرّه را بندی بنه تا ترک طرّاری کند

تجزیه آن :

یا غمزه را پندی بده یا طرّه را بندی بنه　　تا ترک عیّاری کند تا ترک طرّاری کند

عمعق بخارایی :

نقش خورنق است همه باغ و بوستان　　فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار
پیراهنم ز آب دو دیده چو آبگیر　　پیرامنم ز خون دلم همچو لاله‌زار

تجزیه آن :

نقش خورنق است فرش ستبرق است　　همه باغ و بوستان همه دشت و کوهسار
پیراهنم، پیرامنم، ز آب دو دیده چو آبگیر　　ز خون دلم همچو لاله‌زار

فرّخی :

کوه از او پر صورت است و دشت ازاو پر سوری است
باغ از او پرزینت است و راغ از او پرزیور است

در تجزیه آن واو عطف ساقط می‌شود.

مثال مرتبهٔ دانی :

قُلْ لِلأَمیرِ اَخی النَّدی وَ الْوٰابِ...　　ل الهَطّالِ لِلشُّعَراءِ و القُصّادِ
لٰازِلْتَ تَخْتَرِمُ العِدیٰ بِالذّٰابِ...　　لِ العَسّالِ فی الأَحْشاءِ وَ الأکبادِ

در اینجا اگر به هطّال و عسّال ختم کنیم، شعر سلیس می‌شود، لکن آنچه باقی می‌ماند، از روی وزن شعر نیست و چون این دو بیت را پنج قافیه است، بهترین مثال این صنعت شمرده می‌شود.

جزای آنکه نگفتیم شکر روز وصال　　شب فراق نخفتیم لاجرم ز خیال

اگر در کلمه نگفتیم و نخفتیم، ختم کنیم باقیماندهٔ الفاظ را وزن است، ولی معنی نیست، بلکه جزء اول نیز از معنی می‌افتد.

مثال ادنی آن است که رشید وطواط از نظم خویش آورده :

ای از مکارم تو شده در جهان خبر　　　افکنده از سیاست تو آسمان سپر

اگر خبر و سپر را خارج کنیم، چنین می‌شود :

ای از مکارم تو شده در جهان　　　افکنده از سیاست تو آسمان

و این را وزن است و معنی تمام نیست. خبر و سپر هم نه معنی ترکیبی دارند، نه مطابق بحور شعرند.

* * *

**تشطیر** : آن است که شاعر هر مصراعی را به دو بخش نموده، در هر دو بخش، مصراع اوّل قافیه‌ای نگاه دارد که مخالف با قافیهٔ دو بخش مصراع ثانی باشد. پس فرق از تسمیط واضح است.

ابوتمام در مدح معتصم عبّاسی گوید :

تَـدْبیرُ مُـعْتَصِمٍ بِـاللّٰهِ مُـنْتَقِمٍ　　　لِلّٰهِ مُرْتَقَبٍ فی اللّٰهِ مُـرتَغِبِ

محتشم :

نه همزبانی کـه تـا زمـانی　　　بر او شمارم غمی که دارم

نه نیکخواهی که گاه‌گاهی　　　ز من بپرسد غم که داری

هر چند این بیت بر هشت بخش شده لکن برای نمونه صنعت ضرری ندارد و لابد این زحمت مولانا را هم اسمی باید گذاشت، پس از اقسام تشطیر باشد، انسب است.

مثال از شعر سعدی :

مده ای رفیق پندم که نظر بدو فکندم　　　تو میان ما ندانی که چه می‌رود نهانی

* * *

**تصحیح** : جلال‌الدّین سیوطی در الفیهٔ خود که در تلخیص مفتاح نظم کرده، این صنعت را استخراج نموده و «مُنتَحل» نامیده. نابلسی گوید: آن را تصحیح نامیده‌ام، زیرا که اصل این صنعت تصحیح لحن الثغ است، یعنی کسی که مخرج بعضی از حروف ندارد، از زبان وی شعری بسازد که به الثغهٔ او بی‌معنی نشود. مثال در حق الثغی که «راء» را به صورت غین می‌گوید :

مَنْ یَخُنِ الفَضْلَ فَاَصحٰابُهُ — اَلْسُنُهُم فی ذَمِّهِ سٰائرة
وَ مَنْ یَصُغْ نظماً فَاَعْداؤه — لِلنَّظْمِ فی مَقْصُودِهِ ضٰائرة

هر گاه چنین شخصی الثغ این بیت را بخواند، قافیه را سائغه و صائغه می‌خواند و معنی شعر صحیح می‌نماید.

صاحبان کتاب بدیع جز عبدالغنی نابلسی و سیوطی ذکری از این صنعت نکرده‌اند و من از شعر سعدی شاهدی به دست آورده و خود نیز دو بیتی برای مثال گفته‌ام، همانا کسی که عین و ضاد را صحیح نمی‌گوید و به شکل الف و زای تلفظ می‌کند، این بیت شیخ را که گفته :

تو را چنانکه تویی من صفت نخواهم کرد — که عرض جامه به بازار در نمی‌گنجد

چنین خواهد گفت که ارز جامه به بازار در نمی‌گنجد و معنی صحیح است.

و آنکه کاف فارسی را مثل دال تلفظ می‌نماید، این دو بیت را که :

گردی از وی به خاطر است مرا — و آن عجب دلپذیر می‌آید
مهر او در گلم سرشته خدای — ز آن همی در ضمیر می‌آید

دردی از وی به خاطر است مرا و مهر او در دلم سرشته خدای، می‌خواند و اگر هنری داشته باشد و مشق کند می‌تواند حرف مخصوصی را که از آن عاجز است از کلام حذف کند، همچون راء و اصل‌بن عطا.*

**تصحیف** : در مصحف بیاید. انشاء الله تعالی.

* * *

**تصریع** : در تجدید مطلع اشاره نمودیم که گاهی شاعر در اثناء قصیده یا غزل، قافیه را در مصراع اوّل نیز رعایت می‌کند و اگر نظم رائق باشد بر رونق آن می‌افزاید.

شیخ شیراز گوید :

صبر کن ای دل که صبر شیوهٔ اهل صفاست — چارهٔ عشق احتمال شرط محبّت وفاست
مالک ردّ و قبول هر چه کند پادشاست — گر بکشد حاکم است ور بنوازد رواست
گر چه بخواند هنوز دست جزع بر دعاست — ور چه براند هنوز روی امید از قفاست

---

*ـ واصل‌بن عطا را گفتند، این عبارت را چگونه ادا کنی : اُطْرُح الرُّمحَ و اَرْکب الفُرسَ. گفت : اَلقِ القَناةَ و اعْلُ الخیلَ

برق یمانی بجست باد بهاری بخاست طاقت مجنون نماند، خیمه لیلی کجاست
غفلت از ایّام عشق پیش محقّق خطاست اول صبحست خیز کآخر دنیا فناست

و نیز:

بر آنم گر تو باز آیی که در پایت کنم جانی کزین کمتر نشاید کرد در پای تو قربانی
امید از بخت می‌دارم بقای عمر چندانی کز ابر لطف باز آید به خاک تیره‌بارانی

**تضاد**: در طباق می‌آید.

***

**تضمین**: که «ایداع» نیز خوانند، آن است که شاعر مصراعی یا بیتی از شعر دیگری در طیّ ابیات خود بیاورد. پس اگر از اشعار مشهوره یا شعر خود اوست، حاجت به توضیح ندارد و اگر از دیگریست و غیر مشهور است، باید اشارتی کند تا گمان سرقت دربارهٔ وی نکنند و هر قدر به مقام، انسب بود، شیرین‌تر است.

ابوالفتح مالکی گوید:

قَالَتْ لنا قَهْوةُ العُنقودِ حینَ رَأَتْ لِقَهْوةِ البُنِّ قَدْرٌ فی الأَنامِ عَلَيّ
لابِدْعَ اَنْ حَطَّنی دَهْری لِرِفْعَتِها لی اُسْوَةٌ بِانْحِطاطِ الشَّمسِ عن زُحَلٍ

مصراع اخیر از طغرایی اصفهانی است در لامیّة العجم.*

ابن‌الحلّی گوید:

رأی فَرَسی اصْطَبلَ عیسیٰ فَقَالَ لی قِفَانَبْکِ مِنْ ذکریٰ حَبیبٍ وَ مَنْزِلِ
بِه لَمْ اَذُقْ طَعْمَ الشَّعیرِ کَأَنَّنی بِسِقْطِ اللِّویٰ بَیْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ
تُقَعْقَعُ مِنْ بَرْدِ الشِّتاءِ اَضالِعی لِما نَسَجَتْها مِنْ جَنُوبٍ وَ شَمالٍ
اذا سَمِعَ السُّوّاسُ صَوْتَ تَحَمْحُمی یَقُولُون لاتَهلِکْ اَسیً و تَجَمَّلِ
اُعَوِّلُ فی وَقْتِ الشَّعیرِ عَلَیهِمْ وَ هَلْ عِنْدَ رَسمٍ دارِسٍ من مُعَوَّلِ

و محمّدبن یوسف، فقیه مغربی را ـ که اهل اسپانیول بوده ـ ارجوزه‌ایست لطیف در مدح شیخ احمد مقری که از الفیّهٔ ابن مالک در آن تضمین کرده. این ابیات از آن نقل می‌شود:

---

*ـ اسماعیل طغرایی از حکمای بزرگ و خوشنویس بوده، طغرای فرامین را می‌نوشته، در کیمیا استاده بوده، کتابها در این صناعت دارد.

ذاکَ الاُمٰامُ ذوالعَلاءِ وَ الهِمَم  كَعَلَمِ الأَشخٰاصِ لفظاً وَ هُوعَمَّ
فَلَنْ تَریٰ فی عِلمِهِ مَثیلاً  مُسْتَوْجِبٌ ثَنائِیَ الجَمیلا
اَوْصافُ سَیِّدی بهذا الرَّجَزِ  تُقَرِّبُ الأَقْصی بِلَفْظٍ مُوجَزِ
فَهُو الَّذی لَهُ المَعٰالی تَعْتَزی  وَ تَبْسُطُ البَذْلَ بِوَعْدٍ مُنْجَزِ
رُتْبَتُهُ فَوْقَ العُلا یا مَنْ فَهِم  کَلٰامُنا لَفْظٌ مفیدٌ کَاسْتَقِمْ
وَکَمْ اَفادَ دَهْرَهُ مِنْ تُحَفٍ  مُبدیٍ تَأَوُّلٍ بِلٰاتَکَلُّفٍ
لَقَدْ رَقیٰ عَلَی المَقٰامِ الباهِرِ  کَطٰاهِرِ القَلْبِ جَمیلِ الظّٰاهِرِ
قَدْ حَصَّلَ العِلمَ وَ حَرَّرَ السِّیَرَ  وَ مٰا بِاِلّا اَوْ بِاِنَّمٰا انْحَصَر
سیرَتُهُ سٰارَتْ عَلیٰ نَهْجِ الهُدی  وَ لٰا یَلی اِلّا اختیاراً اَبَداً
یَقُولُ دائِماً بِصَدْرٍ انْشَرَحَ  اَعْرِف بِنا فاِنَّنا نِلنٰا المَنَح
یَقُولُ مَرْحباً بِقٰاصِدیهِ مَنْ  یَصِل اِلَینا یَسْتَعِن بِنٰا یُعَنْ

و هرگاه آنچه به عاریت می‌آورند، از اشعار معروفه نباشد، آگاهانیدن آن لازم است.

فرّخی گوید:

یک بیت شعر یاد کنم ز آن که رودکی  گرچه ترا نگفت سزاوار آن تویی
جز برتری ندانی گویی که آتشی  جز راستی نجویی گویی ترازویی

حافظ گفته:

گر باورت نمی‌شود از بنده این حدیث  از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر  آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

لکن این قسم را تضمین نخوانند و نیز گوییم: اخذ کردن معنی شعر دیگران که سرقات شعریّه گویند از قسم تضمین به‌شمار نیاید، خواه مضمون مطابق اصل باشد، مانند این دو بیت:

مَنْ رٰاقَبَ النّٰاسَ مٰاتَ جُوعاً  وَ فٰازَ بِاللَّذَةِ الجَسُورُ

[و]

مَنْ رٰاقَبَ النّٰاسَ لم یَظْفِر بِحٰاجَتِهِ  وَ فٰازَ بِالطَّیِّباتِ الفٰاتِکُ اللَّهِجُ

یا بر ضد اصل باشد، مانند این دو بیت:

بیضُ الوُجُوهِ کَریمَةٌ اَحْسٰابُهُم  شَمُّ الأُنُوفِ مِن الطِّرازِ الأَوَّلِ

[و]

سُودُ الوُجُوهِ لَئیمَةٌ اَحْسابُهُم　　　فَطْسُ الْأُنوفِ مِنَ الطِّرازِ الأوَّلِ

و ما در آخر این کتاب فصلی در سرقات شعریّه بیاوریم. انشاء اللّٰه تعالی.

و چنانکه اشاره کردیم، ممکن است شاعری شعر خود را در قصیده یا غزل دیگر تضمین نماید.* مثل این شعر سعدی :

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت　　　جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

که مصراع اول را در غزل دیگر تضمین کرده گوید :

معلّمت همه شوخی و دلبری آموخت　　　به دوستیت وصیّت نکرد و دلداری

و در این صنعت اگر جزیی تغییر و تصرّفی در شعر اصل کنند، روا باشد، چنانکه بشّاربن‌برد گوید :

سَلَبْتِ عِظامی لَحْمَها فَتَرَکْتِها　　　عَوارِیَ فی اَجْلادِها تَتَکَسَّرُ

وَ اَخْلَیْتِ مِنها مُخَّها فَتَرَکْتِها　　　اَنابیبَ فی اَجْوافِها الرّیحُ تَصْفَرُ

خُذی بِیَدی ثُمَّ اکشِفِی الثَّوبَ تَنْظُری　　　ضَنیٰ جَسَدی لکنَّنی اَتَستَّرُ

وَ لَیسَ الذّی یَجْری مِنَ العَیْنَ ماءُها　　　وَ لکنَّها نَفْسٌ تَذُوبُ وَ تَقْطُرُ

و دیگری گوید :

یَقُولُ لِیَ الفانُوسُ حینَ رأَیْتُهُ　　　وَ فی قَلْبِهِ نارٌ مِنَ الْوَجْدِ تَسْعَرُ

خُذُوا بِیَدی ثُمَّ اکشِفُوا الثَّوبَ فَانْظروا　　　ضَنی جَسَدی لکنَّنی اَتَسَتَّرُ

* * *

**تطریز** : آن است که متکلّم چندین ذات را در صدر کلام بر شمارد، پس خبر دهد از آنها به صفتی و مکرّر نماید آن صفت را به عدّهٔ ذوات مذکوره.

برهان‌الدّین قیراطی :

ضَعیفُ الوَعْدِ وَ الألحاظِ یَشْکُو　　　بِهِ جِسمی مِنَ الْألَمِ المُقیمِ

فَمَوْعِدُهُ وَ ناظِرُهُ وَ جِسْمی　　　سَقیمٌ فی سَقیمٍ فی سَقیمٍ[۴۱۱]

جوهری صاحب «صحاح» گوید در شکایت از زمستان نیشابور :

فَها اَنَا یُونُسٌ فی بَطْنِ حُوتٍ　　　بنیسابُور فِي ظِلِّ الغَمامِ[۴۱۲]

---

*ـ و این قسم را بعضی تفصیل نامیده‌اند و در محل خود خواهد آمد. انشاء اللّه

فَبِیتی وَ الفُؤادُ وَ یَوْمُ دُجْنٍ ظَلامٌ فی ظَلامٍ فی ظَلامٍ

ابن رومی :

اُمُورُکُمُ بَنی خاقانَ عِندی عُجابٌ فی عُجابٍ فی عُجابٍ
قُرُونٌ فی رُؤُسٍ فی وُجُوهٍ صِلابٍ فی صِلابٍ فی صِلابٍ[۴۱۳]

نظم فارسی :

شراب از جام زر وز دست کافر حرام اندر حرام اندر حرام است

دیگری گوید :

مقالات تو و این شید و طامات اَباطیلٌ اَباطیلٌ اَباطیل
مرید و مرشد و پیر دلیلت مَجاهیلٌ مَجاهیلٌ مجاهیل

شمس مغربی:[۴۱۴]

جنونی فَوقَ غایاتِ الجُنونِ جُنُونی مِنْ حُبیبٍ ذی فُنونٍ
خیالت در دل و شور تو در سر جنونٌ فی جنونٍ فی جنونٍ

ربّانی :

خیالم در دل و دل در دو زلفت پریشان در پریشان در پریشان

دیگری گوید :

هر شب من و عقل و دل و ویرانهٔ دیگر دیوانه و دیوانه و دیوانهٔ دیگر

و شعر انوری بنا بر تعریفی که کردیم از این قبیل نیست که گفته :

پسران فلان سه بدبختند که چهارم نزاد مادرشان
این بدو آن بتر، بنام ایزد و آن بترتر، که خاک بر سرشان

و همچنین شعر شاه نعمت‌الله ولی :

درین خلوت حکایت درنگنجد بجز رمز و کنایت درنگنجد
وصال اندر وصال اندر وصال است و زین حالت حکایت درنگنجد
جمال اندر جمال اندر جمال است وز آن درس و روایت درنگنجد

**تعجب:** در معجب خواهد آمد.

* * *

**تعدید** : یا «سیاقة الأعداد» آن است که اسماء مفرده را بر نهج و احد بیاورند که فاصلهٔ بین همه از یک نوع باشد. و البته در ضمن این کار باید رعایت بعضی از صنایع بدیع هم بشود و الّا شمردن اجناس یک دکان یا اثاث یک خانه اشکالی ندارد و قدرت طبع باید نکات آن را درک کند.

متنبّی گوید :

فَالْخَیْلُ وَاللَّیلُ و البَیْداءُ تَعْرِفُنی     و السَّیفُ و الرُّمحُ و القِرطاسُ و القَلَمُ[۴۱۵]

و ابوالحسین جزّار اشاره به این بیت کرده، گوید :

فَاِنْ یَکُنْ اَحْمَدُ الکِندِیُّ مُتَّهماً     بِالْفَخرِ یَوْماً فَاِنیِّ فیه مُتَّهمٌ

فَاللَّحْمُ و الْعَظمُ وَ السِّکّینُ تَشْهَدُلی     وَ الحُزنُ وَ الدَّمْعُ و الْاَشْواقُ وَ السَّقَمُ[۴۱۶]

سنایی غزنوی :

به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم

بیابان بود و تابستان وآب سرد و استسقا

معزّی :

توانگریّ و جوانیّ و رنگ و بوی بهار

شراب و سبزه و آب روان و روی نگار

خوش است خاصه کسی را که بشنود به صبوح

ز چنگ، نالهٔ زیر و ز مرغ، نالهٔ زار

عبدالواسع جبلی :

دارم ز انتظار تو ای ماه سنگدل

دارم ز اشتیاق تو ای سرو سیمبر

دل گرم و آه سرد و غم افزون و صبر کم

رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشک و دیده‌تر

تا آنجا که گوید در مدیح :

گنجشک و مور و پشه و روباه بگسلند     گر در حریم جاه تو یابند مستقرّ

منقار باز جرّه و دندان پیل مست     دنبال مار گرزه و چنگال شیر نر

لطف‌الله نشابوری :

خیزد پی بزمت ای مه عرش اورنگ     ریزد گه رزمت ای شه بافرهنگ

فیروزه زکان دُر ز صدف لعل از سنگ — تیزی ز سنان زه، زکمان پر ز خدنگ

عبدالواسع :

بــه فــرّ دولت و دیــدار او هــمی نــازد — یکــی ســریر و دوم مسـند و سـیم ایـوان
ز دست و نام و مدیحش همی شرف دارد — یکــی نگــین و دوم دفـتر و سـیم دیـوان
صـفا و رأفت و عـدل است در طـبیعت او — یکــی مـقیم و دوم سـاکـن و سـیم پـنهان
اگـــــر ز رایـــــحهٔ او اثـــــر یـــابند — یکــی سفال و دوم خـاره و سـیم سـندان
سفال و خاره و سـندان ز لطـف او گـردند — یکــی عــبیر و دوم عــنبر و سـیم ریـحان
ایــا شــهی کــه گــر از تــو اجـازتی یـابند — یکــی عـطارد و دوم مــه و ســیم کــیوان
گـــه مکـــاتبه و بـــزم و بــار بـاشندت — یکــی دبـیر و دوم ســاقی و سیم دربـان
اگـر شـوند سـه شـاعر بـه عـهد تـو زنـده — یکـــی لبـید و دوم نـابغه سـیم حسّـان
در آفــرین و مــدیح و ثــنای تــو گــردند — یکــی اسـیر و دوم عـاجز و سـیم حـیران
کــنند بـا تـو هـمی عـقل و دولت و اقـبال — یکــی وفــا و دوم بـیعت و ســیم پـیمان

و نوعی از این صنعت را بعنوان «وحدة المتکثر» در این کتاب بیاوریم. انشاء اللّٰه تعالی.

*** 

**تعریض** : آن است که متکلّم ادای مقصود را به کلامی کند که دلالت آن بر مراد نه از بابت حقیقت باشد و نه مجاز، بلکه ادراک معنی از جوانب و اطراف آن لفظ شود و مشتق است از عرض به معنی ناحیه و جانب.

خداوند تعالی در حکایت از قول موسی فرماید : ثُمَّ تَوَلّی اِلَی الظِّلِّ وَ قٰالَ رَبِّ اِنّی لِمٰا اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیرٍ فَقیرٌ.[۴۱۷]

و در حکایت از قوم صالح : قَدْ کُنتَ فینٰا مَرْجُوّاً قَبْلَ هذٰا.[۴۱۸]

مثال از متنبّی در مدح کافور اخشیدی :*

اَبٰا الْمِسْکِ هَلْ فی الکَأْسِ فَضْلٌ اَنٰالُهُ — فَـاِنّی اُغَـنّی مُـنْذُ حینٍ و تَشْـرَبُ[۴۱۹]

در این بیت فزونی جایزهٔ خویش خواسته، چنانکه بعد از آن گوید :

*- اخشید به کسر اول، لقب ملوک فرغانه است و چون محمد بن طُغَج صاحب مصر اصلاً فرغانی بود، خلیفه الرّاضی باللّٰه وی را این لقب داده و کافور غلام سیاه و مملوک اخشید بود که در سنهٔ ۳۵۵ پس از اخشید و پسرش والی مصر گردید. گویند اخشید، کافور را به هیجده دینار خریده.

وَهَبْتَ عَلَی مِقْدارِ کَفَّیْ زَمانِنا  وَ نَفْسی علیٰ مِقدارِ کَفَّیْکَ تَطْلُبُ[۴۲۰]

و هم متنبّی در تعریض به هجو کافور گوید :

وَ مَنْ رَکِبَ الثَّوْرَ بَعْدالجَوا...  دِ اَنْکَرَ اَظْلافَهُ وَالْغَبَبَ[۴۲۱]

اشاره به آن است که چون کافور مسبوق به سواری گاو است، اگر حال هم‌سوار شود انکاری نخواهد کرد ولی من گاو سواری نکرده‌ام، حالا اگر سوار شوم، سم و غبغب او را انکار کنم و غریب شمارم.

عبدالمحسن الصّوری :

عِنْدی حدائقُ شُکرِ غَرْسُ جُودِکُمْ  قَدْمَسَّها عَطَشٌ فَلْیَسْقِ مَنْ غَرَسا

تَدارَکُوهاوفی اَغْصانِها رَمَقٌ  فَلَن یَعُودَ اِخضِرارُ العُودِ اِن یَبَسا[۴۲۲]

عتابی جرفادقانی :[۴۲۳]

قومی که به‌هم گرسنگی می‌خوردیم  باهم به گرسنگی بسر می‌بردیم

چون سیر شدند دوری از ما کردند  ای‌کاش در آن گرسنگی می‌مردیم

سعدی :

گویند بر کنار چناری کدوبنی  بررُست و بردوید بر او بر به روز بیست

پرسید از چنار که تو چند روزه‌ای  گفتا بدان که سال مرا بیشتر زسی است

خندید و گفت من ز قد تو به بیست روز  بگذشته‌ام بگو که تو را کاهلی زچیست ؟

دادش چنار پاسخ خوبی که در گذر  کامروز با توام نه خصومت نه داوریست

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان  آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست ؟

سعدی :

نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز  که ابر مشک فشانی و بحر گوهر زای

نکاهد آنچه نوشته است عمر و نفزاید  پس این چه فایده گفتن که تابه حشر بپای

و نیز :

عمرت دراز باد نگویم هزار سال  زیرا که اهل حقّ نپسندند باطلی

و نیز :

چه حاجت که نه کرسی آسمان  نهی زیر پای قزل ارسلان

حافظ :

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن  شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بماند

**تعطّف** : نابلسی گفته : این صنعت چنان است که یکی از دو لفظ متشابه در اول یا وسط مصراع اول باشد و دیگری در اول یا وسط مصراع ثانی و آن دو لفظ متشابه یا مکرّرند، یا متجانس، یا شریک در اشتقاق یا شبه اشتقاق.*[۴۲۴]

امّا مکرّر مثل :

فَاَنْجُمُ اَموٰالِه فی النُّحوسِ وَ اَنْجُمُ سُؤّالِهِ فی السُّعُودِ

امّا متجانس چون :

لِغَیری زَکوةٌ مِنْ جِمالٍ فَاِنْ یَکُنْ زکوةُ جَمالٍ فَاْذکُرِی ابنَ سَبیلٍ

و اشتقاق مانند قول متنبّی :

فَساقَ اِلَیَّ العُرْفَ غَیْرَ مُکَدَّرٍ وَسُقْتُ اِلَیهِ الشُّکرَ غَیْرَ مُحَمْحَم

و شبه اشتقاق چون :

وَ مَرَّتْ عَلَیْهِم زَعْزِعٌ لِتُذیقَهُم مَریرَ عَذٰابٍ مُهلِکٍ بِمَریرِهٰا**

پس این دو بیت از این قبیل نباشد که گفته‌اند :

کُل وَقْتٍ فی مِصْرَ امرٌ غَریبٌ نَحنُ منهُ فی السَّعدِ کَالْاَغنیاءِ
ذَهَبٌ حیثُ مٰا ذَهَبْنا وَ دُرٌّ حَیثَ دُرنا و فِضّةٌ فی الفَضٰاءِ

زیراکه درّ و درنا یکی در آخر مصراع اول و دیگری در وسط مصراع دوّیم است.

نظم فارسی :

آخر ای مطرب از این پردهٔ عشّاق بگرد چند گویی که مرا پرده به چنگ تو درید

حافظ :

ما در دورن سینه هوایی نهفته‌ایم بر باد اگر رود سرما ز آن هوا رود

سعدی :

سعدی ازو چو صبر میسّر نمی‌شود اولیتر آنکه صبر کنی بر گزند او

دیگری گوید :

اگر از دل حصار شاید کرد جز دل من تو را حصار مباد
مهربانیت را شماری نیست زندگانیت را شمار مباد[۴۲۵]

---

*ـ الحقّ با شرحی که ردّالعجز علی‌الصدر و اقسام آن ذکر کرده‌اند، تعطّف را که قسمی از آن صنعت است، قسیم آن نشاید کرد، ولی چون اصحاب بدیعیّات بسطی داده‌اند، ما نیز متابعت کردیم.

**ـ مریر به معنی شدید یا دائم است، در این بیت به اصطلاح جمعی اشتقاق است، زیراکه حروف اصول در مریر و مرّ موافق است.

امیر معزّی:

بـر سـمن یک حـلقهٔ انگشـتری دارد ز لعـل
وز شـبه بـر ارغـوان صـد حـلقهٔ انگشـتری

دست موسی گشت گویی عارض رخشان او
زلف او ثعبان موسی چشـم او چـون سـامری

گـر بـه کـار سـامری و کـار چشـمش بـنگرید
چشم او قادرتر است از سـامری در سـاحری

بـر دل مسکـین مـن پـرواز مشکـین زلف او
هست چون پرواز شاهین بـر سـر کـبک دری

عنصری:

هم زره سازی و هم چوگان زنی بر ارغوان خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی

نجات اصفهانی:[۴۲۶]

آنقدرها که یـاد مـا نکـنی آنقدر یاد کـردهایـم تـو را

هجری تفرشی:[۴۲۷]

به چاه غم، فلک آن روزم افکـند کــه آن چــاه زنـخدان آفـریدند

عبداللّه‌خان ازبک:[۴۲۸]

به سنگ رخنه شد از بس گریستم بـی‌تو ز سنگ سخت ترم من که زیسـتم بـی‌تو

لاله خاتون:

من اگر تـوبه ز مـی کـردهام ای سـرو سـهی تو خود این توبه نکردی که به من می ندهی

حاج میرزا آقاسی:[۴۲۹]

مژدهٔ وصل می‌دهد گـردش آسـمان مـرا هیچ نبود ز آسمان این حرکت گمان مـرا

دیگری گوید:[۴۳۰]

که بر آشفت زلف یار مرا که بر آشفت روزگـار مـرا

* * *

**تعمیم** : آن است که در نظم یا نثر مطلبی را عمومیّت دهد، برای دفع توهّم انحصار یا از حصر خارج نماید، چنانکه در مقام دفع توهّم کسی که منکری بیند و اظهار تعجّب نماید گویند : لَیْسَ هذا اَوَّلَ قٰارورةٍ کُسِرَتْ فی الاِسْلام.

و در قرآن مجید است : مٰا کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ.[۴۳۱]

و در خطاب به حضرت رسالت فرموده : مٰا یُقٰالُ لَکَ الاّ مٰا قَدْ قیلَ لِلرُّسُلِ.[۴۳۲]

ایضاً : وَکَأَیِّنْ مِنْ دٰابّةٍ لاٰتَحْمِلُ رِزْقَهَا اَللّٰهُ یَرْزُقُها وَ ایّاکُمْ.[۴۳۳]

از مرحوم حاجی سیدحسین بحرالعلوم است :

اِنْ تَجِدْ مَنْ یَزْعُمُ النَّدَّلَهُ — فَهُوَ مِنْ جَهْلٍ بِهِ او حَسَدٍ
کَمْ اَبَتْ فَضْلَ عُلاهُ حُسَّدٌ — وَ اَخُو الفَضْلِ کَثیرُ الحُسَّدِ
لَیْسَ بِالبدعِ اذا مٰا انْکَرَتْ — ضَوْءَ عَیْنِ الشَّمْسِ عَیْنُ الْأَرْمَدِ[۴۳۴]

سعدی :

نه آفتاب وجود ضعیف انسان را — که آفتاب فلک را ضرورتست زوال

و نیز :

نه خود سریر سلیمان به باد رفتی و بس — که هر کجا که سریریست می‌رود بر باد

و نیز :

بـه کـمندسرزلفت نـه‌من‌افـتادم و بس — کـه بـه هـر حـلقهٔ زلف تـو گـرفتاری هست
نـه مـن‌خام طـمع‌عشق تـومی‌ورزم و بس — که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست

دیگری گوید :

آب خضر از لب لعل تو نه من جویم و بس — چو سکندر طلبد چشمه حیوان همه کس[۴۳۵]

حافظ :

نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس — ملامت علما هم ز علم بی عملی است

[و نیز :]

گمان مبر که به‌دور تو عاشقان هستند — خبر نداری از احوال زاهدان خراب

[و نیز :]

تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده — در هر قدمی صومعه‌ای هست و کنشتی

* * *

**تعمیه** : آن است که به نام کسی یا چیزی اشارت کنند، بطور رمز که فهم آن موقوف بر تصحیف یا تجزیه یا ترکیب و امثال آن باشد، بر وجهی که ذوق سلیم از آن ابا ننماید و بهترین انواع آن کلامی باشد که از صورت الفاظ آن معنی صحیحی فهم شود بطور سلاست و معلوم نگردد که تعمیه در آن است.[۴۳۶]

در این فن رسائل مخصوصه نوشته‌اند، چون کتاب «حلّ ما لاینحل» و منظومهٔ شیخ شهاب‌الدّین و منظومهٔ دیگر از جامی و بدیع الزّمان را رساله‌ایست موسوم به «کنز الأسما فی کشف المعمّی» و عبدالمعین بلخی رساله‌ای بزرگ در این فن دارد.

مثال از قسم عالی، عبدالمعین گوید به اسم هاشم :

مُحِبُّکَ یا مَنْ نَأَتْ دارُهُ          رَعَی اللّٰهُ قَدَّکَ ما اَرْشَقَهُ
مَتی هَبَّ مِنْها الصَّبا          تَاَوَّهَ بِالْقَلْبِ وَ اسْتَنْشَقَهُ

دیگری گوید به اسم زین :

وَ کَوْکَبُ الصُّبْحِ مُذتَبَدّیٰ          بَشَّرَنا بِاللِّقاءِ صَباحاً
طُوبیٰ لَنا اِنَّنا ظَفِرْنا          بِغایَةِ العِزِّ حینَ لاحا

و مانند این آیه که در سورهٔ هود است و در ضمن قصّهٔ هود و نام هود از آن بر می‌آید : وَ ما مِنْ دابَّةٍ اِلّا هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها.

و این شعر فارسی به اسم حسن :

لب حبیب به دندان گرفتم و گفتم          ز هی حلاوت لب، لااِلٰه‌اِلّااللّه

و به اسم لیلی :

امتحان می‌کنم مرکّب را          به رخ روز می‌کشم شب را

مثال قسم دیگر به اسم علی :

اِسْمُ الَّذی اُحِبُّهُ اَوَّلُهُ ناظِرُهُ          اِنْ فاتَنی اَوَّلُهُ فَاِنَّ لِی آخِرُهُ

به اسم حمزه :

فی فیهِ تَصْحیفُ اِسْمِهِ وِ بِخَدِّه          وَ بِقَلْبِ عاشِقِه لَکَثْرَةِ صَدِّهِ*

و به اسم طیّب :

نام پاکش سه حرف دان بی‌رنج          هر یکی در حساب پنجه و پنج

---

*ـ یعنی نام او تصحیف است، حُمْرَة ، خَمْرَة و جَمْرَة را.

**تغایر** : آن است که متکلّم بر وجه لطیفی مدح کند، آنچه را که نزد عموم نکوهیده است، یا قدح کند آنچه را که در نزد دیگران ستوده است. بعضی این صنعت را دو قسم کرده «تحسین ما یُستَقْبَح» و «تقبیح مٰا یُسْتَحسَن»نامیده‌اند. شاعر گوید :

وَ لَقَدْ ذَکَرْتُکَ وَ الرِّمٰاحُ نَوٰاهِلٌ — مِنّی و بیضُ الهِندِ تَقْطُرُ مِنْ دَمِی
فَـوَدَدْتُ تَـقْبیلَ السُّیُوفِ لِاَنَّـهٰا — لَمَعَتْ کَبٰارِقِ ثَغْرِکَ المُتَبَسَّمِ.[۴۳۷]

دیگری گوید در ذمّ نرگس :

اُنْـظُرْ اِلی نَـرْجِسٍ تُـبَدَّتْ — صُبْحاً لِـعَیْنَیْکَ مِـنْهُ بٰـاقَةٌ
وَ اکْـتُبْ اَسـامِي مُـشَبِّهیه — بِالْعَیْنِ فـي دَفْـتَرِ الحَـمٰاقَة
وَ اَیُّ حُسْنٍ لِطَرْفِ شٰـاکٍ — مِـنْ یَـرَقٰانٍ یَـحِلُّ مٰـاقَهُ[۴۳۸]

دیگری گوید در مدح سیاه فام :

لَمْ یَشْنِکَ السَّوادُ بَلْ زِدْتَ حُسـناً — اِنَّـما یَـلْبَسُ السَّـوادَ الْـمَوالي[۴۳۹]

راهب اصفهانی :[۴۴۰]

دهد روز جزا، ایزد جزای خیر بـدگو را — که از بد گویی من شاد می‌سازد دل او را

شرف جهان قزوینی :[۴۴۱]

هست صد منّت به جان از غیبت بدگو مرا — چون به این تقریب مـی‌آرد بـه یـاد او مـرا

ابویزید رازی معروف به غضایری :[۴۴۲]

هــمه کس از قــبل نــیستی فــغان دارد — گــه ضــعیفی و بـیچارگی و سسـتی حـال
روا بـود کـه مـن از بـار شکـر نـعمت شاه — فـغان کـنم کـه مـلالم گـرفت ازیـن امـوال
چه شعر شکر فرستم ازیـن سـپس بـر شـاه ؟ — جز این‌که خواهم گفتن هـمی بـه غـنج و دلال
بس ای مـلک کـه نـه لؤلؤ فـروختم بـه سـلم — بس ای ملک که نه گـوهر فـروختم بـه جـوال
بس ای مـلک کـه ضـیاع مـن و عـقار مـرا — نـه آفـتاب مسـاحت کـند و نـه بـاد شـمال

بس ای ملک که پس از شاعری و شعر مرا
ملک فریب نخوانند و جادوی محتال
بس ای ملک که جهان را به شبهه افکندی
که زرّ سرخ است این یا شکسته، سنگ و سفال
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان را کف تو بخشیدی
امید بنده نماندی به ایزد متعال

خاقانی:

زر چیست جز آتش فسرده خاکی بیمار بلکه مرده
لعل ارچه شراره‌ایست خوش رنگ خونی است فسرده در دل سنگ
مرد از پی لعل و زر نپوید طفل است که سرخ و زرد جوید

نجم‌الدّین زرکوب تبریزی گوید:[۲۲۳]

دشمن ما را سعادت یار باد از جهان و عمر برخوردار باد
هر که خاری می‌نهد در راه ما خار ما در راه او گلزار باد
هر که چاهی می‌کند در راه ما چاه ما در راه او هموار باد
هر که کافر خواند ما را گو بخوان او میان مؤمنان دیندار باد
هر که ملک و مال ما را حاسد است ملک و مالش در جهان بسیار باد
هر که را مستی زرکوب آرزوست گو که ما هستیم، او هشیار باد

***

**تفریع**: آن است که چیزی را وصف کنند به نهایت خوبی و نیکویی و آنگاه گویند نیکوتر از ممدوح نیست، یا به آنچه ممکن است از بدیها و زشتیها وصف کرده، آنگاه گویند بدتر از مقدوح نیست.

این صنعت در تغزّل و مفاخرت و غیر آن می‌آید و بعضی آن را «نفی و جحود» نامیده و در عبارت عربی شرط کرده‌اند که اسم موصوف به صفات مدح یا ذّم در اول کلام و منفی باشد به ماء نافیه خاصةً. مانند این بیت:

وَ مَا ارْتِشافُ زُلالِ الماءِ في ظَمَاءٍ | یَوْماً بأَعْذَبَ مِنْ تِکْرارِ مَدْحِهِم[۴۴۴]

ربّانی گوید :

وَ مَا الکَلْبُ فی بَرِّ السَّماوَةِ جائعاً | یَهیِم فَلٰا یَحْظیٰ بِضَبٍّ وَ لٰافارِ
بِأَسْوَءَ حٰالاً مَنْ حَکیمٍ مُعَذَّبٍ | بِصُحْبَةِ ذی جَهلٍ مِنَ النّاسِ مِهذارٍ[۴۴۵]

این معنی را برای تفریع از اصطلاحات اصحاب بدیعیّات نقل کردیم، امّا آنچه صاحب مفتاح و تلخیص گویند : تفریع اثبات حکمی است برای یکی از متعلّقات چیزی پس از اثبات آن حکم برای دیگری از متعلّقات آن، چنانکه شاعر گوید :

اَحْلٰامُکُم لِسَقٰامِ الجَهْلِ شٰافِیَةٌ | کَما دِمٰائُکُم تَشفي مِنَ الکَلَبِ[۴۴۶]

اثبات نموده شفای مرضی را برای خون ممدوحین پس از اثبات شفا بودن از مرض جهل برای عقول و آراء ایشان.

متأخّرین بیت مذکور را استبتاع دانسته‌اند، زیراکه مانند این کلام است:

فُلانٌ کَریمُ الْأَخلٰاقِ کَمٰا اَنّه کَریمُ الأَعرٰاقِ.

***

**تفریق** : آن است که متکلّم ما بین دو چیز که از یک نوع یا شبیه یکدیگر باشند، فرق گذارد برای تحصیل یکی از اغراض ادبیّه، مثل مدح یا قدح یا تشبیب و غیر آن؛ چنانکه شاعر گفته :

مٰا نَوٰالُ الغَمٰامِ وَقْتَ رَبیعٍ | کَنَوٰالِ الأَمیرِ یَوْمَ سَخٰاءٍ
فَنَوالُ الأَمیرِ بَدْرَةُ عَیْنٍ | وَ نَوالُ الغَمٰامِ قَطْرَةُ ماءٍ[۴۴۷]

دیگری گفته :

مَنْ قٰاسَ جَدْوٰاکَ یَوماً | بِالسَّحْبِ اَخْطَأَ مَدْحَکَ
اَلسَّحْبُ تُعطي وَ تَبکی | وَ اَنْتَ تُعطی وَ تَضْحَکُ[۴۴۸]

ایضاً :

کَتَبْتَ وَ لَوْلٰا اَنَّ ذٰاکَ مُحَرَّمٌ | وَ هذا حَلالٌ قِسْتُ لَفْظَکَ بِالسِّحرِ
فَوَاللّٰهِ مٰا اَدْری أَزْهَرُ خَمیلةٍ | بِطرْسِکَ اَمْ دُرٌّ یَلُوحُ عَلی نَحْرٍ
فَاِنْ کٰانْ زَهْراً فَهُو صُنْعُ سَحٰابَةٍ | وَ اِنْ کٰانَ دُرّاً فَهُو من لُجَّةِ البَحْرِ[۴۴۹]

ایضاً :

حاشاکَ اَنْ تَدَّعیکَ العُرْبُ واحِدَها | یا مَنْ تَریٰ قَدَمَیهِ طینَةُ الْعَرَبِ
فَاِنْ یَکُنْ لَکَ وَجْهٌ مِثْلُ اَوْجُهِهِم | عِنْدَ العِیانِ فَلَیْسَ الصُّفرُ کَالذَّهَبِ
وَ اِنْ یَکُنْ لَکَ نُطْقٌ مِثْلُ نُطْقِهِمُ | فَلَیْسَ مِثْلُ کَلامِ اللّٰهِ فی الکُتُبِ[۴۵۰]

سنایی:

شاعران را از شمار راویان مشمر که هست | جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار
باش تاکلّ یابی آنان راکه امروزند جزء | باش تا گل بینی آنان راکه امروزند خار

دیگری:

سرو را با قدّ تو نسبت نیست | ز آن که چوبی است ناتراشیده

***

**تفسیر**: آن است که متکلّم در ضمن عبارت مطلبی آورد که بدون شرح و بیان ادارک آن نتوان نمود. پس از آن خود به شرح آن پرداخته، مطلب مقصود را روشن نماید. فرق آن با ایضاح روشن است، زیرا ایضاح رفع اشکال است،[۴۵۱] چنانکه در این بیت:

تَمَنَّیْتُ مِنْ لَیْلیٰ بِعاداً لِاَنَّها | تُوافِقُ دَهری فی الفِعالِ المُعاکِسِ[۴۵۲]

و در تفسیر اشکالی نیست در عبارت، بلکه اجمال و ابهام است. مانند این شعر:

شَیْئانِ عَجیبانِ هُما اَبْرَدُ مِنْ یَخ | شَیخٌ یَتَصَبّیٰ وَ صَبِیٌّ یَتَشَیَّخُ[۴۵۳]

مثال از حدیث نبوی ـ صلّی اللّهُ وَ عَلَیه وَ آله ـ خِصْلَتانِ لایَجْتَمِعانِ فی مُؤمِنٍ: اَلْبُخْلُ وَ سُوءُ الخُلْقِ*.

ایضاً: مَنْهُومانِ لایَشْبَعانِ: مَنْهُومُ العِلْمِ وَ مَنْهُومُ المالِ.

در دیوان منسوب به امیر المومنین ـ علیه السّلام ـ است:

شَیْئانِ لَوْبَکَتِ الدِّماءَ عَلَیْهِما | عَیْنایَ حَتّی تُوذِنا بِذَهابِ
لَمْ تَبْلُغاَ المِعْشارَ مِنْ حَقَّیْهِما | فَقْدُ الشَّبابِ وَ فُرْقَةُ الأَحْبابِ[۴۵۴]

شرف‌الدّین قیروانی:

لِمُخْتَلِفِي الحاجاتِ جَمْعٌ بِبابِه | فَهذا لَهُ فَنٌّ و هذا لَهُ فَنٌّ

---

*ـ اشعب طمّاع را گفتند: همانا پیر شدی و چیزی از حدیث فرا نگرفتی. گفت: من آن مقدار از حدیث دانم که احدی نداند. سَمِعتُ ابنَ عبّاسٍ یَروی عَنْ رسولِ اللّٰهِ: خِصلتانِ لایَجْتَمعانِ فی مومنٍ. فنَسَی ابنُ عباس احدَ هما وَ نَسِیْتُ اَنَا الاُخریٰ.

فَـــلِلخَامِلِ العُــلیا وَ لِــلمُعدِمِ الغِـنیٰ     وَ لِلْمُذْنِبِ العُتْبیٰ وَ لِلْخائِفِ الأَمْنُ[۴۵۵]

محمّد بن شمس الخلافة :

شَـیئانِ حُـدِّثَ بِـالقَساوَةِ عَـنْهما     قَـلْبُ الَّذی یَـهوٰاهُ قَـلبی و الحَـجَرُ

وَ ثَـــلاثَةٌ بِـالجُودِ حُـدِّثَ عَـنْهُم     اَلْبَحرُ وَ المَلِکُ المُعَظَّمُ وَ المَطَرُ[۴۵۶]

عنصری :

چـهار وقـتش پـیشه چـهار کـار بـود     کسی ندید و نبیندش ازین چهار به در

به وقت قدرت رحم و به وقت زلّت عفو     به وقت تنگی بخشش به وقت عهد وفا

عبدالواسع :

هشت چیزم هشت چیز انـدر غـمش بگـذاشـتند

تـا مـرا بگـذاشت آن نـوشین لب شـیرین عـتاب

تـن قـرار و دل مـدار و جـان نشـاط و لب سـخن

دست جام و طبع کام و روی رنگ و چشم خواب

امیدی تهرانی :

دو وقت، وقت نشاط است جام می بر گیر     دو وقت، وقت حیاتست وقت را خوش دار

نـماز شـام کـه مـه بـر فـلک زنـد خرگاه     سـپیده دم کـه زنـد ابـر خـیمه در گـلزار

و نیز در تفسیر با لفّ و نشر، ادیب صابر گوید :

ز نـایبان رخ و چشـم و زلفت ای دلبـر     یکی گل است و دوم نرگس و سیم عنبر

همیشه در سر زلفت مجاورند سه چیز     یکی شکنج و دوم حـلقه و سـیم چـنبر

لطافت از دو لب تو ربوده است سه آب     یکـی حـیات و دوم زمـزم و سـیم کـوثر

به جادوئی بربودی ز حور و ماه و پـری     یکـی جـمال و دوم چـهره و سـیم پـیکر

تا آنجا که گوید در مدیح :

رئیس شرق علی، نـخبهٔ سـه عِـرق شـریف     یکـی رسـول و دوم حـیدر و سـیم جـعفر

ز پشت آن که ازو دین قوی شده به سه رزم     یکـی حـنین و دوم خـندق و سـیم خـیبر

درخت و مـیوه و شـاخ هـنر ز تـربیتش     یکـی بـلند و دوم تـازه و سـیم پُـربر

به دست و نام و سر او سه چیز فـخر کـنند     یکـی نگـین و دوم سکّـه و سـیم افسـر

بـه مـلک و لشکـر و قـوّت، غـلام او زیـبد     یکـی قـباد و دوم بـهمن و سـیم نـوذر

زمـانه و فـلک و اخـترت بـه روز و بـه شب     یکـی غـلام و دوم بـنده و سـیم چـاکـر

حمایت و کرم و حفظ کردگار تو را    یکی حصار و دوم جوشن و سیم مغفر

عنصری :

دو نعمت بزرگ است اندر دو گیتی    به دنیا کف تو به فردوس کوثر

قطران تبریزی :

چهار چیز برای تنعّم توهّمی    ز چار چیز پدید آرد ایزد متعال
عسل ز خانهٔ نحل و رطب ز باطن نخل    عنب ز سینهٔ تاک و شکر ز شیرهٔ نال
چهار چیز شوند از چهار چیز تهی    چو دست تو کند آهنگ جود روز نوال
صدف زدُرّ یتیم و حجر ز لعل ثمین    زمین ز زرّ عیار و جبل ز سیم حلال

اثیرالدّین [اخسیکتی] :

چهار چیز که اصل فراغت است و منال    نیرزد آن به چهار دگر در آخر حال
گنه به شرم ملامت عمل به خجلت عزل    بقا به تلخی مرگ و طمع به ذلّ سؤال

محیط :

به آب و رنگ دو گل راست اعتبار یکی    گل بهشت یکی، طلعت نگار یکی
غذای روح من آمد دو راح روحانی    شراب عشق یکی، لعل نوش یار یکی
مراکشد به سوی خویش دوست با دو کمند    کمند شوق یکی، زلف تابدار یکی
به سایهٔ قد تو یافت تربیت دو نهال    نهال عمر یکی، سرو جویبار یکی

سعدی :

تا چه خواهد کردن آیا دور گیتی زین دو کار    دست او در گردنم یا خون من در گردنش

ظهیرالدّین فاریابی :

خُود از برای سر زره از بهر بر بود    تو جنگجوی، عادت دیگر نهاده‌ای
در بر گرفته‌ای دل چون خود آهنین    و آن زلف چون زره را بر سر نهاده‌ای

❊ ❊ ❊

**تفصیل** : این صنعت را بهتر آن است که از اقسام تضمین بخوانیم، چنانکه سابقاً اشاره شد. لکن برای آن که از اصطلاح ارباب بدیعیّات خارج نشده باشیم، متابعت آنان را نمودیم. بالجمله مراد از این صنعت آن است که در قصیده، مصراعی از منظومات سابقهٔ خویش را شاعر درج و تضمین نماید، در این صورت محتاج به مثال زیاد نیستیم.

سعدی گوید :

دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی گر مقبلی به گوش مکن قول مُدبران

مصراع اول آن مطلع قصیدهٔ دیگری است که گفته :

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

❊ ❊ ❊

**تفویف** : در لغت زینت و رنگارنگ کردن است وثوب مفّوف جامه‌ایست که در آن خطهای سفید باشد.

در نزد اهل بدیع آن است که متکلّم در مدیح یا تغزّل یا سایر اغراض، جمله‌ای چندی آورد که در وزن قریب به یکدیگر باشند وگویند : هر قدر آن جمله‌ها کوتاه‌تر باشند، نیکوتر است و مرا در آن تأمّل است.

مثال ؛ جمل قصار که در یک بیت نوزده جمله آورده :

أُسُم اَعُلْ طُلْ سُدْ عِشِ ابْقَ اسْلَمْ مُرانَه اَقِلْ صِلْ وَلِّ هَبْ اَغْنِ جُدْ زِدْ صِدْ اَعْدِ اَنِلِ

مثال دیگری که شش جملهٔ تامّه است، هر یک مرکب از امر و جواب آن. ابن‌زیدون گوید :

تِهْ اَحْتَمِلْ وَ اَحْتَكِمْ اَصْبِرْ وَ عِزَّ اَهُنْ وَ دِلَّ اَخْضَعْ وَ قُلْ اَسْمَعْ وَ مُرْ اُطِعْ

از دو مثال دیگر که هر یک شامل چهار جمله است، ذوق ادبی بیشتر محظوظ می‌شود.

اوّل قول «نواجی» در وصف ابر که بر چمنها می‌بارد.

تَرَقْرَقَ دَمْعاً فی خُدوُدٍ تَوَشَّحَتْ مَطارِفُها بِالْبَرقِ طَرْزاً مِنَ التِّبرِ

فَوَشْيٌ بِلٰارَقْمٍ وَ نَسْجٌ بِلايَدٍ وَ دَمْعٌ بِلا عَيْنٍ وَ ضِحکٌ بَلٰاثَغْرٍ

دوّیم قول بدیع‌الزّمان در مدیح :

يَكٰادُ يَحْكيكَ صَوْبُ الغَيْثِ مُنْسَكِباً لَوْ كٰانَ طَلْقَ المُحيَّا يَمْطِرُ الذَّهَبا

وَ الدَّهْرُ لَوْلَمْ يَخُن وَ الشَّمْسُ لَوْ نَطَقَتْ وَ اللَّيْثُ لَوْلَمْ يُصَدْ و البَحْرُ لو عَذُبا

انوری :

بارگاهت کعبه مردم حاج و درگاهت حرم

مجلست فردوس وکوثر جام و ساقی حور باد

عبدالواسع :

سپهر او را سزد مرکب، شهاب او را سزد ناوک

سهیل او را سزد ساغر، هلال او را سزد چوگان

کرم بی‌طبع او ناقص، شرف بی‌ذات او مهمل

سخابی دست او باطل، سخن بی‌ذکر او هذیان

سعدی :

پیوند روح می‌کند این باد مشک بیز    هنگام نوبت سحر است ای ندیم‌خیز

شاهد بخوان و شمع بر افروز و می بیار    عنبر بسای و عود بسوزان و گل بریز

منوچهری از هر دو نوع در قصیده آورده گوید :

زر بده، مشک فشان، جام ستان، بوسه بگیر

باده خور، لاله سپر، صید شکر، چوگان باز

بخل کش، شیر شکن، داد ده و بدره شکاف

تیغ کش، باره فکن، نیزه زن و تیر انداز

طلب و گیرو نمای و شمر و ساز و گسل

طرب و ملک و نشاط، و هنر وجود و نیاز

کش و بند و برو دار وکن و کارو خورو پوش

کین و مهر و غم و شادی، بد و نیک و می‌وراز

ده و گیر و چن و باز و گز و بوس و رووکُن

زر و جام و گل و گوی و لب و روی و ره و ناز

فرّخی :

به تست علم عزیز و به تست عدل مکین   به تست جور، متین و به تست فضل به پای

همه به رادی کوش و همه به دانش یاز   همه به علم نیوش و همه به فضل گرای

و نیز :

چه گویی، چه مویی، چه نالی، چه زاری    که از ناله چون نال و نای نوانی

معتمدالدّوله نشاط اصفهانی :

تن خسته، دل شکسته، نظر بسته، لب خموش

ای عشق کارها همه بر مدّعای تست

* * *

**تقسیم** : یک معنی آن را در استقصاء و استیفاء بیان کردیم. معنی دیگر آن است که متکلّم ذکر کند اشیاء متعدّده را پس از آن بیان کند آنچه راجع است به هر یک از اشیاء مذکوره بطور تعیین، بر خلاف لفّ و نشر که در آن تعیین نشده و به فهم مستمع موکول شده. یا آن که بیان احوال چیزی را کند و برای هر یک از آنها چیزی که شایستهٔ آن است بیاورد.[۴۵۷]

مثال نوع اول :

وَ لٰا یُقیمُ عَلی ضَیْمٍ یُرادُ بِهِ — اِلّٰا الاَذَلّاٰنِ عَیْرُ الحَّیِ وَ الْوَتَدُ

هَذا عَلَی الخَسْفِ مَرْبوطٌ بِرُمَّتِهِ — وَ ذا یُشَجُّ فَلٰا یَرثِی لَهُ اَحَدٌ[۴۵۸]

صلاح صفدی گوید :

وَ ثَـلٰاثَةٌ کَـلِفوا بِـحُبِّ ثَـلاثَةٍ — فَأَعْـجَبْ لِاَیِّـهُم اَشَـدُّ وَ اَکْـلَفا

کَلَفی بِحُبِّکَ اذ کَلَفْتَ بِجَفْوَتی — وَ بِعَذْلِنٰا کَلِفَ الْعَذُولُ وَ اَسْـرَفٰا

لٰا عٰاذِلی یَدَعُ المَلٰامَ وَ لٰا اَنـا — اَدَعُ الغَرامَ وَ اَنْتَ لٰاتَدَعُ الجَفا[۴۵۹]

مثال قسم دویم؛ متنبّی گوید:

سَأَطـلُبُ حَـقّي بِالقَنا وَ مَشایخَ — کَاَنَّهُم مِـنْ طُـولِ مَـا الْتَثَمُوا مُـرْدٌ

ثِـقٰالٌ اذا لٰـاقَوْا خِفافٌ اذا دُعُـوا — کثیرٌ اذا شَدُّدوا قلیلٌ اذا عُدُّوا[۴۶۰]

قاضی حسام‌الدّین تبریزی در وصف نی گوید :

وَ نٰـــاطِقَةٍ بِـــاَفْواهٍ ثَـــمانٍ — تـمیلُ بِـعقلِ ذي اللُّبِ العَـفیفِ

لِکُـــلِّ فَـــمٍ لِســـانٌ مُـسْـتَعارٌ — یُـخٰالِفُ بَیْنَ تَـقْطیعِ الحُـرُوفِ

تُـــخاطِبُنٰا بِـــلَفْظٍ لٰـــایَعیهِ — سِوی مَـنْ کٰـانَ ذا طَبْعٍ لَـطیفٍ

فَـصیحَةِ عـاشِقٍ وَ نَـدیمِ راحٍ — وَ غُرَّةِ مَوْکِبٍ وَ مُدامِ صُوفی[۴۶۱]

دیگری گفته :

اَنْتَ بَدرٌ حُسناً وَ شَمْسٌ عُلُوّاً — وَ حُسامٌ عِـزّاً وَ بَـحْرٌ نَـوالاً[۴۶۲]

مثال دیگری از قسم اول :

ثَـــمٰانیةٌ لَـــمْ تَـــفْتَرِقْ مُـــذجَمَعْتَها — فَلا اَفْـتَرَقَتْ مـاذَبَّ عَـنْ نٰـاظری شَـفْرٌ

ضَــمیرُکَ وَ التَّـقوی وَ کَـفُّکَ وَ النَّـدی — وَ لَفْظُکَ وَ الْمَعنی وَ سَیْفُکَ وَ النَّصْرُ[۴۶۳]

از فارسی :

تو فارغ و شهری به خیال تو در آشوب — از آرزوی وصــل تـو یـابیم جـدایـی

جمعی به تزلزل کـه مـبادا روی از بـزم — خلقی به سر راه که از خانه بر آیـی[۴۶۴]

شمس مغربی :

هلالیّ و بدری به رخسار و ابرو　　　تو پیوسته داری و گردون به ماهی

از بوستان :

دو کس چه کنند از پی خاصّ و عام　　　یکی نیک محضر، دگر زشت نام
یکی تا کند تشنه را تازه حلق　　　یکی تا به گردن در افتند خلق

محیط :

گرد من و گرد تو صف زده جانا مدام　　　گرد تو دلدادگان گرد من اندوه و غم
بخت من و چشم تو هر دو بخوابند لیک　　　این یک تا روز حشر آن یک تا صبحدم

و چون غالباً تقسیم با جمع همراه است، بعضی از مؤلّفین نوعی را به اسم «تقسیم منفرد» بیان کرده‌اند که تقسیم است بدون صنعت جمع و این بیت را مثال آورده :

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر　　　یکی گل است و دوم سوسن و سیم عنبر

در این تألیف اشعاری در تعدید از عبدالواسع آوردیم که شبیه به مثال مزبور است.
به هر حال مثالی که رشید وطواط آورده، برای تقسیم مفرد و جمع و تفریق باشد و آن این بیت است:

اَدیبٰانِ فی بَلْخَ لایَاکُلانِ　　　اِذٰا صَحِبا المَرْءَ غَیْرَ الْکَبَد
فَـهذا طَـوِیْلٌ کَظِلِّ القَـنٰاةِ　　　وَ هَذا قَصیرٌ کَظِلِّ الوَتَدِ[۴۶۵]

***

**تقطیع** : اگر کسی در قصاید شعرا نظری از روی تتبّع داشته است، می‌داند که شاعران مفلق در ضمن قصیده و غزل گاهی دو سه بیتی مرتبط به یکدیگر می‌آورند که افادهٔ معنی تمام از قبیل حکمت یا اخلاق می‌نماید و مفرداً می‌توان آن را به اسم قطعه روایت نمود و ما این صنعت را تقطیع می‌خوانیم. مثال :[۴۶۶]

عیبت نکنم اگر بخندی　　　بر من چو بگریم از غمت زار
شک نیست که بوستان بخندد　　　هر گه که بگرید ابر آزار

و نیز :

گر پیش تو نوبتی بمیرم　　　هیچم نبود گزند و تیمار
جز حسرت آن که زنده گردم　　　تا پیش بمیرمت دگر بار

و نیز:

گفتم که به گوشه‌ای چو سنگی بنشینم و روی دل به دیوار
دانم که میسّرم نگردد تو سنگ در آوری به گفتار

و نیز:

آن را که هلاک می‌پسندی روزی دو به خدمت آشنا کن
چون انس گرفت و مهر پیوست بازش به فراق مبتلا کن

و نیز:

گر تیغ زند به دست سیمین تا خون رود از مفاصل من
کس را به قصاص من مگیرید کز من بحل است قاتل من

و نیز:

بوی گل و بامداد نوروز و آواز خوش هزار دستان
بس جامه فروخته است و دستار بس خانه که سوخته است و دکّان

و نیز:

گفته بودی قیامتم بینند این گروه محبّ سودایی
این چنین روی دلستان که تراست خود قیامت بود که بنمایی

و نیز:

تا شکاری ز کمند سر زلفت نجهد ز ابروان و مژه‌ها تیر و کمان ساخته‌ای
لاجرم صید قوی در همه آفاق نماند که نه با تیر و کمان از پس آن تاخته‌ای

و نیز:

گر یک نفس فراق تو اندیشه کردمی گشتی ز بیم هجر تن و جان من فکار
اکنون تو دوری از من و من بی‌تو زنده‌ام سختا که آدمی است بر احداث روزگار

و این صنعت از مستدرکات نگارنده است.

* * *

**تکرار**: یا «تکریر» آن است که متکلّم لفظی را برای تأکید مدح یا سایر اغراض مکرّر نماید. فرق آن با تردید آن است که در تردید لفظ ثانی با لفظ اول در مفهوم یا مصداق مخالف باشند و در تکرار افادهٔ معنی دیگر نکند، جز تأکید.

گویند امیرمومنان فرموده :

اَیا صٰاحِبِي الذَّنْبِ لٰاتَقْنَطُوا فَـإنَّ الاِلٰـهَ رَؤُفٌ رَؤُفٌ
وَ لٰا تَـرْحَلُنَّ بِـلٰاعُدَّةٍ فَإنَّ الطَّرِیقَ مَخُوفٌ مَخُوفٌ[۴۶۷]

قاضی فاضل گوید :

مٰاذا تَقُولُ اللَّواحی ضَلَّ سَعْیُهُمْ وَ مٰا تَـقُولُ الأَعادی زٰادَ مَعنٰاهُ
هَلْ غَیْرَ اَنّی اَهْواهُ وَ قَدْ صَدَقُوا نَعَم نَعَم اَنا اَهْواهُ وَ اَهْواهُ[۴۶۸]

و گاه باشد که در مصداق مختلف باشند، چنانکه در این بیت پس از قسم «تردید» محسوب است.

اَلْمُفْرَدُ اْلعَلَمُ ابنُ المُفْرَدِ العَلَمِ .... ابنِ المُفْرَدِ العَلَمِ ابْنِ المُفْرَدِ العَلَمِ[۴۶۹]

سنایی :

مسلمانان ، مسلمانان، مسلمانی، مسلمانی و زین آیین بی‌دینان، پشیمانی، پشیمانی

و نیز :

ای سنایی عاشقی را درد باید درد کو
بار جور نیکوان را مرد باید، مرد کو ؟
در زوایای خرابات از چنان مردان هنوز
چند گویی مرد هست و مرد هست آن مرد کو ؟
ز آتش و از باد و آب و خاک ایشان یادگار
یک فروغ و یک نسیم و یک نم و یک گرد کو ؟

دیگری :[۴۷۰]

فراق دوستان با جانم آن کرد که با گلشن کند باد خزانی
تورا ای چرخ بسیار آزمودم همانّی و همانّی و همانی

مثنوی :

آنچه شیران را کند رو به مزاج احتیاج است، احتیاج است، احتیاج

دقیقی :

برافکنده‌ای صنم ابر بهشتی جهان را خلعت اردیبهشتی
ز گل بوی گلاب آمد به انسان که پنداری گل اندر گل سرشتی
بدان ماند، بدان ماند که گویی مثال دوست بر صحرا نوشتی

حافظ :

بپرهیز از من صوفی بپرهیز که کردم توبه از پرهیزکاری

شاهی سبزواری :[۴۷۱]

از ما سخنی بشنو و با ما سخنی گوی کز بهر تو بسیار شنیدیم سخنها

و در امثلهٔ ذیل تکریر از تردید فرق توان کردن :

رفیق اصفهانی :

بجز خونم از چشم بیرون نیاید که از چشمهٔ خون بجز خون نیاید

دیگری :

حق را به غیر دل نبود منزل دگر آن هم دل شکسته دلان نی دل دگر

و نیز :

به یاد او گذرد عمر ما که عمرش باد به عمر خود نکند گر چه یاد ما هرگز

مولوی :

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی می‌باشد و می‌باشد و می‌باشد و می

من باشم و من باشم و من باشم و من وی باشد و وی باشد و وی باشد و وی

کاتبی شیرازی :[۴۷۲]

جانم فدای آن که شد جانش فدای چون تویی

گر جان فدا سازد کسی باری برای چون تویی

فرّخی :

ای عاشقان گیتی یاری کنید یاری کان سنگدل دلم را خواری نمود خواری

عسجدی:

باران قطره قطره همی بارم ابروار هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار

ز آن قطره قطره، قطرهٔ باران شود خجل ز آن خیره خیره خیره دل من ز هجر یار

* * *

**تکمیل** : آن است که متکلّم پس از ادای مقصود چنان داند که آنچه گفته، کلام را به کمال نرسانیده، پس برای مزید بیان معنی دیگری بیاورد.[۴۷۳] مثال :

فَـازَ بِـاللَّذَةِ اَرْبَـابُ الهَـوىٰ فَهُو حُلوٌ وَ عَذابُ الحُبِّ عَذْبٌ

معزّی گوید :

فکند رمح تو در ساعتی از آن مردم — ربود تیغ تو در لحظه‌ای از آن لشکر
هزار جوشن و تن در میانهٔ جوشن — هزار مغفر و سر در میانهٔ مغفر

هم او گوید :

شده است باغ پر از رشته‌های درّ خوشاب — شده است راغ پر از توده‌های عنبر ناب
به باغ و راغ مگر ابر و باد دادستند — به تودهٔ عنبر ناب و به رشته درّ خوشاب

عنصری :

صبا و ابر مروارید گستر — تو پنداری که نقّاشند و بتگر
یکی با صورت مانی نه مانی — یکی با صنعت آذر نه آذر

آذر :

چو بینم گل ار تو نباشی برابر — چو نوشم می ار تو نباشی مقابل
به چشم آن چو خار است و خار مغیلان* — به کام این چو زهر است و زهر هلاهل

فرّخی :

به این زودی از من چرا سیر گشتی — نگارا به این زود سیری چرایی؟

دیگری گوید :

ز جور کردی با من هر آنچه خواست دلت — هنوز بر سر کینی چه بی‌وفاست دلت

هلالی جغتایی :[۴۷۴]

نمی‌توان به تو شرح بلای هجران کرد — فتاده‌ام به بلایی که شرح نتوان کرد

* * *

**تلمیح** : آن است که متکلّم در نظم یا نثر اشاره نماید به قصّه‌ای معروف یا مثلی مشهور، بطوری که معنی مقصود را قوّت دهد و گاه به شعری اشاره نمایند.

عمرابن الوردی گوید :

قَدْ قُلْتُ لَمّا مَرَّبی مُقَرَّطٌ یَحْکی القَمَرَ — هذا ابُولُؤلُؤةٍ مِنْهُ خُذُوا ثارَ عُمَر[۴۷۵]

اشاره به قصّهٔ ابولؤلؤ که خلیفه ثانی را به قتل رسانید.

---

*ـ مغیلان : تحریف ام‌غیلان است که درختی باشد پر خار شبیه به اقاقیا و صمغ عربی از آن گرفته شود.

ابوالعلا گوید :

أُفِقْ إِنَّما البَدرُ المُقَنَّعُ رأسُهُ  ضَلالٌ وَ غَيٌّ مِثْلُ بَدْرِ المُقَنَّعِ[۴۷۶]

اشاره به مقنّع کاهن است که دعوی نبوّت کرده، به شعبده شکل ماه ساخت که از چاهی بر می‌آمد و روشنی می‌داد.

بهاءالدّین زهیر گوید :

وَ جاهلٍ يَدَّعي بِالعِلمِ فَلْسَفَةً  قَدْ راحَ يَكْفُرُ بِالرَّحمٰنِ تَقليداً
وَ قالَ اَعْرِفُ مَعْقُولاً نَعَمْ  عَيَّنْتَ فَهْمَكَ مَعْقُولاً وَ مَعقُوداً
مِنْ اَيْنَ اَنتَ وَ هذا الشَّأنَ تَذْكُرُه  اَراكَ تَفْرَغُ باباً عنكَ مَسْدوداً
فَقالَ اِنَّ كَلامي لَسْتَ تَفْهَمُهُ  فَقُلتُ لَسْتُ سُليمانَ ابنَ داوداً[۴۷۷]

وگاهی تلمیح بوسیله افعال نیز تواند بود بدون توسط الفاظ، چنانکه گویند حَیْص بَیص تمیمی شاعر با ابن قطّان بغدادی در مجلس وزیر خلیفه بودند، چون خوان بگستردند ابن قطّان یک مرغ قطای* بریان شده را بطور هدیه و تعارف پیش حیص بیص گذاشت. حیص بیص شکایت به وزیر کرد و گفت : ابن قطّان مرا می‌آزارد. اینک از مرغ قطا اشاره به قول شاعر می‌نماید که گفته :

تَميمٌ بِطُرْقِ اللُّؤمِ اَهْدىٰ مِنَ القَطا  وَ لَوْ سَلَكَتْ سُبُلَ المَكارِمِ ضَلَّتِ[۴۷۸]

عمیدالدّین اسعد در محبس گفته :

تَلَتَّفُ حَيَّةُ ضَحّاكٍ عَلىٰ قَدَمي  وَ كَنْزُ جَمْشيدَ قَد يُحمىٰ بِرَقْشاءِ
طَلاءُ رَأسِ العُلا مِنّي اذا وَجِعَتْ  وَ الرُّقشُ لاشَكَّ تَحمي صَنْدَلَ الدّاءِ[۴۷۹]

اشاره است به قصّهٔ مار ضحاک و هم به این که بر سر گنج مار است و هم به آنچه معروف است که مار با درخت صندل عشقی و انسی دارد، چنانچه منوچهری گفته :

عنان بر گردن سرخش فکنده  چو دو مار سیه بر شاخ چندن

مثال دیگر :

يا بَدْرُ اَهْلُكَ جارُوا  وَ عَلَّمُوكَ التَّجَرّي
وَ قَبَّحُوا لَكَ وَصْلي  وَ حَسَّنُوا لَكَ هَجْري
فَلْيَصْنَعوا ما اَرادُوا  لِأَنَّهُم اَهْلُ بَدْر[۴۸۰]

*ـ قطا به مرغی است که به فارسی سنگخواره گویند و به ترکی باقرقرا خوانند.

تلمیح است به آن که خلیفهٔ ثانی خواست خاطب ابن ابی بَلْتَعَه را به جهت مراسلاتی که با مشرکین داشت به قتل رساند، حضرت رسالت فرمود :

یٰا عُمَر مٰا یُدرِیکَ لَعَلَّ اللّٰهَ اَطَّلَعَ اِلیٰ اَهْلِ بَدْرٍ فَقٰالَ اعملُوا مٰا شِئتُم فَقَدْ غَفَرْتُ لَکُمْ یا فَقَدْ وَ جَبَتْ لَکُم الجَنَّةُ.

ابوتمام :

فَـــواللّٰـــهِ مٰـا اَدْرِی أَأَحْـلٰامُ نـائِمٍ    أَلَمَّتْ بِنٰا اَمْ کٰانَ فی الرَّکْبِ یُوشَعُ[۲۸۱]

فرزدق گوید :

نَدِمْتُ نَدامَةَ الکُسَعِیِّ لَمّا    غَدَتْ مِنّی مُطَلَّقَةً نُوارُ[۲۸۲]

اشاره به قصّهٔ کسعی است که آهوان را در تاریکی شب زده بود و به خیال آن که تیرها خطا کرده، کمان خود را شکست.

دیگری گوید :

تَریَ المُحِبّینَ صَرْعیٰ فی دِیٰارِهُم    کَفِتْیةِ الکَهْفِ لٰایَدْرُونَ کَمْ لَبِثُوا[۲۸۳]

ایضاً :

لَـــوْ نـــیلَ مَـــطْلُوبٌ لَـــما حُـرِمَ    الرُّویاَ الکَلیمُ وَ کٰانَ الفَضْلُ لِلْجَبَلِ[۲۸۴]

حافظ :

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند    نه هر کـه آیـنه سـازد سکـندری دانـد

و نیز :

جز فلاطون خـم نشـین شـراب    حال خونین دلان که گوید بـاز؟

سعدی :

از مایهٔ بیچارگی قطمیر، مردم می‌شود    ماخولیای مهتری سگ می‌کند بلعام را

قطمیر، سگ اصحاب کهف است که روزی چند، پی نیکان گرفت و مردم شد.

بلعام بن باعور، عابدی است از بنی اسرائیل که مردود شد و در قرآن مجید او را به سگ تمثیل فرموده: فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الکَلْبِ اِنْ تَحمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ اَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ.[۲۸۵]

عرفی :

از آن ز دست هنرهای خود نمی‌نالم    که بر ظهیر ازین شیوه هیچ در نگشاد

اشاره به قول ظهیر است که گفته :

مرا از دست هنرهای خویشتن فریاد    که هر یکی به دگرگونه داردم نـاشاد

ناصر خسرو:

صنوبروش من که نازش بود بر		بر او بسته‌ام دل چو بار صنوبر

انوری:

مـــلک بـخشاینده از حـرمان مـیمون مـوکبت
چون خلافت بی‌علی بوده است و بی زهرا فـدک

ادیب صابر بدخشی:

ز روزگــار بـه رنـجم ز دوسـتان مـحروم		چو مرتضی ز خلافت چو فاطمه ز فدک

هلالی جغتایی در مدح حسنین (ع):

هر دو بر اوج کمال هـمچو مـه و آفـتاب		هر دو به باغ جمال چون سمن و یاسمن
شـــیفتهٔ بـاغ آن غـنچه خَـضْرا لبـاس		ســـوختهٔ داغ ایــن لالهٔ خـونین کـفن
ناقهٔ ایشان حلیم چون دل سـلمی سـلیم		مهرهٔ دل در مهار، رشـتهٔ جـان در رسـن
مـاه جـبینان طـلوع کـرده ز کـوهان او		هـمچو طـلوع سـهیل از سـر کـوه یـمن

جامی:

در رنـج خـمار بـودن ای یـار مـلیح		جهل است به حکم عقل و اَلْجَهلُ قَبیح
چون دفع خمار جز به می نـتوان کـرد		در ده قـدحی کـه اَلضَّـروراتُ تُـبیح

اشاره است به قول فقها «اَلضَّروراتُ تُبیحُ المَحْظوٰراتِ».

سعدی:

اَلْحَمْدُ اللّٰه تَـعالیٰ کـه عـلی‌رغم حسـود		خیل باز آمد و خیرش به نواصی معقود

و نیز:

سنگدل چشمهٔ آبی که یکی چون هاروت		تشــنه مـی‌میرد و نـزدیک دهـانش بـاشی

و نیز:

سحر سخنم در همه آفاق بـرفته است		لکن چه کـند بـا یـدبیضا کـه تـو داری

و نیز:

بوی پیراهن گـم گشـتهٔ خـود مـی‌شنوم		گر بگویم همه گویند ضلالیست قدیم

و نیز:

ز ابروی زنگاری کمان گر پرده برداری عیان		تا قوس باشد در جهان، هرگز نبیند مشتری

اشاره است به قول منجّمین که قوس و حوت را خانهٔ مشتری دانند.

**تلویح** : آن است که متکلّم در طی نثر یا نظم، کلماتی درج کند که چون آنها را مرتّباً خارج نمایند، کلامی جداگانه شود،[۴۸۶] از قبیل آیه‌ای از قرآن مجید یا حدیث یا امثال و حکم و علامت آن کلمات یا به اختلاف رنگ است که با سرخی یا رنگهای مختلف نویسند و اصل عبارت با سیاهی نوشته شود، یا به اختلاف قلم است که درشت‌تر نویسند، یا به محلّ آن کلمات است، مثل حروف اول یا کلمات اول در قصاید سحریّه اهلی شیرازی و ابن‌حسام و دیگران از این زحمتها کشیده شده و از همه سخت‌تر، کتابی دیدم مطبوع در مصر که از اصل آن علمی و از کلمات اوّل سطور علم دیگر استخراج می‌شد و از کلمات آخر علمی جداگانه. و این ریاضتی است بس دشوار و قلیل الفایده، معهذا چون نابلسی در بدیع خود آورده، یک دو مثال هم از این صنعت بیاوریم با اختلاف خط.

| | |
|---|---|
| اَعْرَضَ **عَنْ** غَیْرِ ما اجْتِرام | مَنْ یُفْضِحُ الغُصْنَ بالقَوام |
| شاءَ **عَذابی** فَقَدْ وَ رَبّی | اَوْقَفَ قَلْبی عَلَی الحَمام |
| لَوْ **عَبْدُاللّه** اَلْفَ عام | وَ اَلْفَ عام وَ الفَ عام |
| لَکانَ هَجْری **عَلَیْهِ** ظُلْماً | وَ لَیْسَ یَخْلُو مِنَ الاَثام |
| عَلیٰ مُناءَ **السَّلامُ** مِنّی | اِنْ کُنْتُ اُرضیهِ بِالسَّلام |
| قُلْتُ لَهُ زُرْ فَدَتْکَ رُوحی | **قالَ** اُوافیکَ فی اَلْمَنام |
| فَقُلْتُ یُرْضیکَ **دَهْنُ** مِثلی | بِالزُّورِ دَعْنی مِنَ الکَلام |
| فَقَطَّبَ **الحاجِبَیْنِ** مِنْه | فَقُلْت زُرنی بِلا احْتِشام |
| فَانَّنی **بِالْبَنَفْسَجِ** الغَضْ ... | ضِ وَ الرَّیاحینِ وَ المُدام |
| اَعْمُرُ وَقْتی وَ مِثْلُ هذا | **یذهبُ** بِالْاَنْعُمِ الجِسام |
| وَ قُلْتُ ماذا **الصُّداعُ** تَبْغی | زُرنی بِآبائکَ الکِرام |

کلمات به خط درشت را چون جمع کنیم، این خبر حاصل شود، عَنْ ابی عبداللّهِ ـ علیه‌السّلام ـ قالَ : دَهْنُ الحاجِبَیْنِ بِالبَنَفْسَجِ یُذهِبُ الصُّداعَ.

شعرای عجم این صنعت را «توشیح» نامیده‌اند و کتاب مصنوع ابوالفتح قُرَشی که تاریخ آن ۹۱۰ و مانند نصاب، مقداری از لغات و جوامع علوم مختلفه را شامل است، چندین قطعه لغت دارد که در هریک حدیثی یا حکمتی توشیح شده. برای مثال از فارسی قطعهٔ مختصری از آن ایراد کنیم و حروف مقصوده از توشیح را بالای سطر رسم نماییم:

صِل من قط
صلد سخت است و منون مرگ‌بود قطّ کتاب — عک و اعط
عکوه اصل، اعط ببخشای و عِقابست عذاب

من حر مک
منقصه عیب و حَرَج تنگی و مکفوف چه کور — وا عف
واشمه ماشطه و عُفر دلیر، اَیْد چه زور

عم ن ظ
عمردان زندگی و هست نظافت پاکی — ل م ک
لِمَ از بهر چه، کی داغ و بَلَل نمناکی

از این توشیح حدیثی مأثور بر می‌آید که رسول‌اللّٰه ـ صلّی‌اللّٰه علیه و آله ـ از جبرئیل از مجامع مکارم اخلاق سؤال فرمود. جبرئیل گفت : صِلْ مَنْ قَطَعَکَ وَاَعْطِ مَنْ حَرَمَکَ وَ اَعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَکَ.

من هم شعری برای نمونه گفته‌ام که مبتدیان را کلفت نباشد :

ام ر هم
رسد وامق به عذرا عاقبت خسرو به شیرین هم

شو ری بینهم
شود گر خنجری هر موی بد گویان و زوبین هم

اَمْرُهم شوری بَیْنَهُمْ.

و این رباعی را شرف‌الدّین گفته که نام ممدوح وی خواجه فخرالدّین محمّد الماستری از آن بر می‌آید :

| | |
|---|---|
| خوا<br>خوارست جهان پیش نوالت یکسر | فخر ال دین<br>فخر است ز القاب تودین را و خطر |
| مح مد<br>تو کان محامدی و از فرط گهر | الماس ت ری<br>ز الماس ضمیرتْ سپری شد خنجر |

* * *

**تمکین** : آن است که متکلّم برای قافیهٔ شعر یا سجع نثر ترتیبی دهد که اگر از کلمهٔ آخر سکوت کند، سامع به ذوق خویش آن را درک کند و این صنعت بنابر تعریفی که در ارصاد نمودیم، با وی متحّد شود و تعریف ما مطابق با صاحب مفتاح و تلخیص بود، ولی نابلسی و جمعی دیگر ارصاد و تسهیم را گفته‌اند : آن است که مبادی کلام دلالت بر اواخر آن داشته باشد و این در قافیه و سجع و ماقبل قافیه و سجع نیز می‌آید و تمکین را گفته‌اند : فقط دلالت بر قافیه می‌نماید. مثال : متنبّی گوید :

یـا مَـنْ یَـعِزُّ عَـلَیْنا اَنْ نُـفارِقَهُم          وِجدانُنا کُلَّ شَیءٍ بَعْدَکُمْ عَدَمٌ[۴۸۷]

ظهیر فاریابی :

تویی که از مدد رنگ و بوی دولت تـو          چمن به رنگرزی شد، صبا به عـطّاری

سعدی :

گر زحمت مردمان این کوی از ماست          یا نیز ترش بـودن ایـن روی از مـاست

فردا که معنبر شود این روی چـو شـیر          ما نیز برون شویم چون موی از ماست

و نیز :

آهسته رو که بر سر بسیار مـردم است          این جرم خاک را که تو امروز بر سری

عرفی :

سبک ز جای نگیری که بس گران گهر است          مـــتاع مـــن کـــه نـصیبش مـباد ارزانـی

* * *

**تملیح** : آوردن صنعت ملیح است در کلام از استعاره یا تشبیه یا غیر آنها. بعضی ایـن کلمه را به جای تلمیح ذکر نموده‌اند. به هر تقدیر صنعتی جداگانه‌اش ندانیم.

* * *

**تمهید** : آن است که سیاق کلام را در رباعی و ترجیعات، بلکه در قطعات نـیز طـوری ترتیب دهند که سامع منتظر و آمادهٔ شنیدن تتمهٔ کلام باشد و مصراع آخر رباعی که مادّهٔ آن خوانند، باید کمال اهتمام در حسن موقع آن بکار برده شود و همچنین قبل از شعر ترجیع باید عبارت به قسمی باشد که بیت ترجیع رفع انتظار و ناتمامی آن نماید و ایـن مـطلب از مهمّات عمدهٔ شعر است و در کتب بدیع ذکر آن نشده است. مثال :[۴۸۸]

یک چند به خیره عمر بگـذشت          من بـعد بـر آن سـرم کـه چـندی

بـــنشینم و صـــبر پـیش گـیرم          دنـــبالهٔ کـــار خـــویش گـیرم

و همچنین در باقی اشعار گفته :

بـــیچاره گـــیست چـــاره عشـــق

دانی چه کنم چو یار برگشت (بنشینم و صبر...)

... پــــای طــــلب از روش فــــرو مــــاند
می‌بینم و چاره نیست اِلّاک (بنشینم و صبر...)

... دردا کــــه بــــه خــــیره عــــمر بگــذشت
ای دل تو مرا نمی‌گذار یک (بنشینم و صبر...)

مثال رباعی :

فــــردا کــــه بــه نــامهٔ سیه درنگــری | بس دست تـحیّر کـه بـه دنـدان ببری
بـفروخته دیـن بـه دنـیی از بـیخبری | یوسف که به ده درم فروشی چه خری؟

[و نیز :]

گـویند مرو در پی آن سـرو بـلند | انگشت نمای خـلق بـودن تـا چـند
بـیفایده پـندم مـده ای دانشـمند | من چون نروم که می‌برندم به کمند

* * *

**تناسب** : که «مراعات النّظیر» ش نیز خـوانـند و «ایـتلاف» و «مـواخـات» و «تـلفیق» و «توفیق» ش نیز گفته‌اند ؛ آن است که متکلّم جمع نماید بین معانی که باهم متناسب باشند، غیر نسبت ضدّیت که آن داخل این صنعت نیست و در مطابقه بیاید.

برهان‌الدّین گوید :

وَ رَوْضــةٍ وَجَــناتُ الوَرْدِ قَـدْ خَـجِلَتْ | فیها ضُحیً وَ عُیُونُ النَّـرْجِسِ انْـفَتَحَتْ
وَ القَطْرُ قَدْ رَشَّ ثَوْبَ الدَّوْحِ حینَ رَای | مَـجامِرَ الزَّهْــرِ فــی اَذْیالِه نَـفَحَتْ[۴۸۹]

و دیگری گفته :

نُـجُوم اللَّــیْلِ قَــدْ طَلَعَتْ عَـلَیْنا | وَ نَـحْنُ مِــنَ المَسَــرَّةِ فـی وُرُودٍ
وَ مــاءُ النّـــیلِ زُوِّجَ بـــالحُمَیّا | فَهَلْ لَکَ اَنْ تکُونَ مِنَ الشُهُودِ[۴۹۰]

طغرایی گوید :

هــذا هِــلالُ الفِــطرِ قَدْ جاءَنا | بِمِنْجَلٍ یَحْصُدُ شَهْرَ الصِّیامِ[۴۹۱]

جمال‌الدّین عبدالرّزاق :

الحـذر ای عـاقلان زیـن دیـو مـردم الحـذر | الفرار ای مـردمان زیـن وحشت آبـاد الفـرار
مـرگ دروی حـاکـم و آفـات دروی پـادشا | ظـلم دروی قـهرمان و فـتنه دروی پـیشکار
نــرگسش بـیمار بـینی لاله‌اش دلسـوخته | غــنچه‌اش دلتــنگ یـابیّ و بـنفشه سـوگوار

خوشدلی خواهی، نبینی در سر چنگال شیر عـافیت خـواهی نـبینی دربـن دنـدان مـار

شعلهٔ اصفهانی:[۴۹۲]

گاه تنها به صف رزم زنـی، هـمچو خـدنگ گاه عریان به سر خصم روی چون شمشیر
سـپر انـدر بـر تـیغت چـو بـر بـرق گـیاه زره انـدر بـر رمـحت چـو بـر شـعله حـریر
آفـرین بـاد بـر آن تـوسن صـرصر تک تـو که ندیده است به گیتی خروش شبه و نظیر
چو خرد پاک جبین و چو امـل سـینه فـراخ چو هوس بادیه گرد و چو طمع چرخ مسیر

دیگری گوید:[۴۹۳]

نسیم صبح کـه مشّـاطهٔ ریـاحین است چـو از قـدوم عـروسان بـاغ شـد آگـاه
گرفت گردن شاخ از شکـوفه در زیـور نـهفت روی زمـین از بـنفشه در دیـباه
سـمنبران گـلستان و گـلرخـان چـمن به زیر غنچه به صد چشم می‌کنند نگاه

و نیز:

ز هـجر تـلختر آبـی نـداشت جـام سپهر وگرنه دست قضا در گلوی ما می‌ریخت[۴۹۴]

مولی محسن فیض:

از آن ز صحبت یاران کشیده دامانم که صحبت دگری می‌کشد گریبانم

سعدی:

تـرش بـنشین و تـیزی کـن کـه مـا را تـلخ نـنماید
چه می‌گویی چنین شیرین که شوری در من افکندی

و نیز:

سعدیا آتش سودای تو را آبی بس باد بیهوده مپیمای که مشتی خاکی

و نیز:

هندوی چشم مبیناد رخ خوب تو باز گر به چین سر زلفت به خطا می‌نگرم

خاقانی گوید:

دستی که گرفتی سر آن زلف چـوشست پـایی کـه رَه وصـل نـوشتی پـیوست
ز آن دست کـنون در دل غـم دارم پـای ز آن پـای کـنون بـر سـر دل دارم دست

حافظ:

شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

سلمان ساوجی:

درخت شد پر طاووس و غنچه شد دم طوطی
ز حـلق بـلبل بـاید گشـود خـون کـبوتر
نـمود صـورت بـادام در نـقاب شکـوفه
چـنانکه دیـدهٔ خـوبان ز طـرف شقّهٔ چـادر
بـرون کشـید جـهان از قـفا زبـان بـنفشه
مگر نکرد چو سوسن به مـدح شاه زبـان‌تر
سـپهر مـرتبه دلشـاد شـاه جـم گـهر آن کـو
ز خسروان جهان بر سر آمده است چون افسر
هـزار بـار شکسته به روزی از سـر تـمکین
شکـوه مـقنعهٔ او کـلاه گـوشهٔ سـنجر

میرداماد:

چشمی دارم چو طفل شیرین هـمه آب    بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب
جسمی دارم چو جان مجنون هـمه درد    جـانی دارم چـو زلف لیلی هـمه تـاب

دیگری گوید:[۴۹۵]

تـا خـزان زد خـیمهٔ کـافورگون بـر کـوهسار    مـفرش زنگـارگون بـرداشتند از مـرغزار
گشت دست یاسمین ز آسیب او بی‌دستبند    گشت گوش ارغوان ز آسیب او بی‌گوشوار

سعدی:

تا نباید گشتنم گرد دَرِ کس چون کلید    بر در دل ز آرزو قـفل شکـیبایی زدم

و بعضی افراط کرده‌اند در تمجید این رباعی لطف‌اللّٰه نیشابوری که هر مصراع نام شهری و زمانی و عنصری و گلی را شامل است:

در مـرو پـریر لاله آتش انگـیخت    دی نـیلوفر بـه بلخ در آب گـریخت
امـروز گـل از خـاک نشـابور دمـید    فردا به هری باد سمن خواهد ریخت

وقتی این صحبت در میان آمد، ظریفی گفت: این شعر معروف که هر مصراع شامل حیوانی و شهری و عنصری است در صحّت معنی کم از این رباعی نباشد:

در سمرقند گـربه دم دارد    در بـخارا الاغ سـم دارد

غرض از حکایت آن که فقط رعایت صنایع نمودن و از معنی غافل شدن سخت زشت نماید و باید دانست که تناسب غیر مناسبت لفظیّه است که به معنی توالی کلمات یا جمل متوازنه

است. بلکه در قسم اکمل آن که مناسبت تامّه خوانند علاوه بر توازن، در حرف روی نیز مطابق باشند و در این امثله تناسب با مناسبت لفظیّه جمع است:

انوری:

نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست — حسن سر زلف تو رونق عنبر شکست

جوشن چینی به تیغ بر تن فغفور دوخت — مغفر رومی به گرز بر سر قیصر شکست

کمال اسماعیل:

سوسن بسان عیسی یکروزه گشت ناطق — غنچه بسان مریم دوشیزه گشت حامل

زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی — خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل

فریدالدّین احول گوید:

یوسف رخ و هارون سخن و خضر علوم است

موسی کف و عیسی دم و ادریس مکان است

حاتم کف و جم خاتم و بهرام سپاه است

رستم دل و سهراب تن و گیوسنان است

باطلعت افروخته، خورشید زمین است

با رایت افراخته، جمشید زمان است

در تلخیص المفتاح گوید: از اقسام مراعات‌النظیر قسمی است که آن را «تشابه الاطراف» خوانند و آن ختم کردن کلام است به آنچه مناسب ابتدای آن باشد در معنی. چنانکه در کریمه: لا تُدرکه الاَبصارُ وَ هَو یُدرکُ الابصارَ وَ هو لطیفُ الخَبیرُ.

ولی ما به اصطلاح بدیعیّات متابعت کرده، تشابه‌الاطراف را به آن معنی که گذشت با امثلهٔ عربی و فارسی بیان کردیم.

* * *

**ایهام تناسب**: آن است که متکلّم جمع نماید بین معانی متناسبه به الفاظی که معنی متناسبی داشته باشند، غیر معنی مراد.

چنانکه در کلام مجید: «وَ الشَّمسُ و القَمَرُ بحُسبانٍ و النَّجمُ و الشَّجَرُ یَسْجُدانِ»[۴۹۶] مراد از نجم گیاه است و با شجر متناسب است، لکن به معنی دیگر که ستاره باشد، با شمس و قمر تناسب دارد. پس میانهٔ نجم با شمس و قمر در اینجا ایهام تناسب است.

سعدی :

حدیث وقف به جایی رسید در شیراز　　که نیست جز سلس‌البول اندر او «ادرار»

و نیز :

جهانبان و دین‌پرور و دادگر　　نیامد چو «بوبکر» بعد از عمر

چنان سایه گسترد بر عالمی　　که «زالی» نیندیشد از رستمی

شهاب ترشیزی :

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری　　به جان و دل کندت «مشتری» خریداری

رفیق :

ز «ماه» چهارده بگذشته از حسن　　هنوز از چهارده نگذشته سالش

قمری قزوینی :

ای در مردی چو باز و در کینه عقاب　　شاهین به تهوّری و طوطی به خطاب

از باده «بطی» فرست مر «قمری» را　　چون «چشم خروس» در شب همچو غراب

حافظ :

کسی به وصل تو چون شمع یافت «پروانه»　　که زیر تیغ تو مردم سر دگر دارد

و نیز :

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش‌دار　　سامری کیست که «دست» از ید بیضا ببرد

دیگری گوید :

شبی که آن مه بی «مهر» همنشین من است　　ستاره‌وار بسی دیده در کمین من است

صلاح صفدی در جواب اشعار علی‌بن معین نوشته:

سُطُورُکَ اَنْهارُ فَضْلٍ جَرَتْ　　وَ کَمْ لَکَ یٰا بَحْرُ مِنْ «رٰاوِیة»

فَــاِنْ کُنْتَ اَهْدَیتَها غـادَةً　　فَـاِنَّ دُمُـوعی لَـها «جٰاریة»

وَ اِنْ کُنْتُ حَبَّرْتَها روضـةً　　«فَعینی» بِهٰا قَدْ جَرَتْ سٰاقیة

اَلٰا یٰا «عَلیَّ» القَریضِ افْتَخِرْ　　فَشیعتکَ الفِرْقةُ النّٰاجیة

وَ قَدْ شُبِّعَ النّٰاسُ مِمّا رُوُوا　　وَ لِلْحُلوِ وَسْطَ الحَشٰا زٰاویة[۴۹۷]

* * *

**تنسیق الصّفات** : این صنعت شباهتی با سیاقة الاعداد (تعدید) دارد، لکن در اینجا صفات متعدّدهٔ یک ذات است و آنجا اشیاء متعدّده است.[۴۹۸]

مثال از قرآن مجید: هوَ اللّٰهُ الخٰالقُ البارِئُ المُصَّورُ.[۴۹۹]

ایضاً : اَلمَلِکُ القُدّوسُ السَّلامُ المُومِنُ المُهَیْمنُ العَزیزُ الجَبّارُ المُتکَبِّرُ[۵۰۰]

ایضاً : وَ لٰاتُطِعْ کُلَّ حَلافٍ مَهینٍ هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمیمٍ [مَنّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ اَثیمٍ] عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِکَ زَنیمٍ.[۵۰۱]

از نظم تازی :

بَشـیرٍ نَـذیرٍ هٰـاشمیٍّ مُکَـرَّمٍ     عَطُوفٍ رؤوفٍ مَنْ یُسَمی بِأَحْمَد

جامی :

لی حَـبیبٌ عَـرَبیٌّ مَـدَنیٌّ قُـرَشیّ     که بود درد و غمش مایه شادی و خوشی

انوری :

قضا توان و قدر کوشش و سپهر محلّ     ستاره بخشش و کان دستگاه و بحر نوال

سعدی :

شـفیعٌ مُـطاعٌ نَبیٌّ کَریمٌ     قَسیمٌ جَسیمٌ بَسیمٌ وَسیمٌ

و از تقدیم و تأخیر کلمات این بیت ۴۰۳۲۰ صورت پدید آید و اگر مصراع اوّل را به اینطور تصرّف کنیم «علیمٌ حلیمٌ حکیمٌ کریمٌ» تمامی صورتهایی که پدید می‌آید با قافیه صحیح خواهند بود.

داعی تفرشی :[۵۰۲]

تَـبارکَ اللّٰـه از آن اشـهب شـهاب آیـین     کـه طـبع نـاطقه را داده وصـفش اسـتعجال

عـقاب صـولت و طـاوس فـرّ و کـبک خـرام     پـلنگ غـیرت و آهـوتک و نـهنگ جـلال

زمین سکون و زمان سرعت و سپهر شکوه     فـرشته خـوی و پری‌روی و اهـرمن کـوپال

بـلند گـردن و کـوتاه دست و پـهن کـفل     سـتبر بـازو و بـاریک سـاق و نـازک یـال

از آن گشـوده نشـد غـنچهٔ گـره زدمش     که بسته ره زچپ و راست بـر نسـیم شـمال

گـره نگـویم کـان عـقده‌ایست در دل دُم     ز غـیرتی کـه ز کـاکـل فـتاده در دنـبال

* * *

**تنکیت :** آن است که در کلام برای رعایت نکتهٔ دقیق لفظی بیفزایند یا از میان چندین لفظ که آوردن هر یک ممکن باشد، یکی را به رعایت نکته‌ای اختیار نمایند که در ترک آن از لطایف دقیقه که منظور بود باز مانند. چنانکه ابونواس گوید:

اَلا فَاسْقِنی خَمْراً وَ قُلْ لی هِیَ الخَمْرُ وَ لاتَسْقِنی سِرّاً اذا اَمْکَنَ الجَـهْرُ[۵۰۳]

این جمله که «وَ قُلْ لِی هی الخَمْرُ» افزوده شده برای رعایت نکته‌ایست که شاعر خواسته گوش را هم از شنیدن این کلام لذّت و نصیبی باشد.

خنسا در مرثیه برادرش صخر گوید:*

یُذَکِّرُنی طُلُوعُ الشَّمْسِ صَخْراً وَ اَذْکُرُهُ لِکُلِّ غُروبِ شَمْسٍ[۵۰۴]

از اصمعی پرسیدند که وجه اختصاص هنگام طلوع و غروب چیست ؟ گفت: همانا طلوع آفتاب وقت سواری و به غارت رفتن و شکار کردن است و غروب آفتاب وقت آتش افروختن و مهمان پذیرفتن و اطعام است، در این دو وقت به یاد صخر بیشتر مشغول بوده.

معزّی :

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار

شب در بهار روی نماید به کوتهی آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار

اگر در مصراع اوّل می‌گفت: روی آبدار یا روی چون نگار، مناسباتی که میان اوّل و آخر کلام است، به دست نمی‌آمد و ردّالقافیه حاصل نمی‌شد.

انوری گفته:

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق تیر و «قصد» ماه و «کید» مشتری

ممکن بود بگوید: «کین ماه و مکر مشتری» ولی بعضی نکات دقیقه فوت می‌شد: چه منجّمین ماه را ستارهٔ بریدان و قاصدان دانند وکید نیز یکی از منازل قمر است.

سعدی :

ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد تو نیز با گدای محلّت برابری

گر پنج نوبتت به در قصر می‌زنند نوبت به دیگری بگذاریّ و بگذری

هرگاه می‌گفت: «ای پادشاه عصر یا روزت فرا رسد یا دولت به دیگری بگذاری» از خوبی شعر کاسته می‌شد.

---

*ـ خنسا در شعر مقامی عالی دارد و غالب اشعار وی در مرثیهٔ برادرش صخر است. گویند از جریر شاعر پرسیدند: مَنْ اَشْعَرُالنّاسِ؟ گفت: اَنَا، لولا هذه العاهِرة، یعنی الخنساء.

محیط گوید:

| | |
|---|---|
| صــلتی جـاودانــه بـخشیدی | ایـزدت مـلک جـاودان بـخشاد |
| در دو سال و سه ماه با صد رنج | بــه صــدور بـرات گشـتم شـاد |
| بــردمش در بــر فـلان المـلک | تـا دهــد وجـه نـقدم از ره داد |
| او حــوالت بــه خـان مـوسایی | داد و مــیقاتش اربــعین بــنهاد |
| لیک عـــاید نگشت دیــناری | گرچه از وعده روز شد هشـتاد |
| دوســتانم بــه طـنز مــی‌گویند | جیره‌ات را به یـخ حـوالت کـن |

اگر می‌گفت: «او حوالت به خان موسایی داد و چهل روز وعده‌اش بنهاد» از لفظ میقات و اربعین که اشاره به قصّهٔ موسی است باز می‌ماند.

* * *

**توجیه** : آن است که چند لفظ از کلام خود را متکلّم متوجّه نماید به اشیاء متناسبه، از قبیل: اسماء طبقه‌ای از مردم که راجع به تاریخ است یا به سوی اصطلاحات یکی از علوم یا سایر اسامی و الفاظ که با یکدیگر متلایم باشند:[۵۰۵]

چنانکه شاعر گفته:

| | |
|---|---|
| وَ مِنْ عَجَبٍ اَنْ یَحْرِسُوکَ بِخادِمٍ | وَ خُدّامُ ذاکَ الحُسْنِ مِنْ ذاکَ اَکْثَرٌ |
| عِذارُکَ رَیْـحانٌ وَ ثَـغْرُکَ جَـوْهرٌ | وَ خَدُّکَ یاقُوتٌ وَ خـالُکَ عـنبرٌ* |

دیگری گوید در صفت نهری:[۵۰۶]

| | |
|---|---|
| بِــه الفَــضْلُ یَـبْدُو والرَّبـیعُ وَ کَـمْ غَـدا | وَ الرَّوْضُ یَحْیی وَ هُوَ لاشَکَّ جَعْفرٌ** |

برهان‌الدّین قیراطی:

| | |
|---|---|
| مَاالْکَاْسُ عندی بِاَطْرافِ الْاَصابعِ بَـلْ | بِـالْخَمْسِ تُـقْبَضُ لایَـخْلُولَهُ الهَـرَبُ |
| شَجَجْتُ بِالماَءِ مِنْهَا الرَّاسَ مُـوضِحةً | فَحینَ اَعْقِلُها بِـالْخَمسِ لاعَـجَبٌ*** |

ابوفراس حمدانی:

| | |
|---|---|
| اِذا مٰـا عَـنَّ لی اِرْبٌ بِـاَرْضٍ | رَکِبْتُ لَهُ ضَـميناتِ الـنّجاحِ |

---

* ـ ریحان و جوهر و یاقوت و عنبر نام ممالیک است.

** ـ فضل و ربیع و یحیی و جعفر بزرگان برامکه‌اند.

*** ـ موضحة : یکی از انواع شجاج است و دیهٔ آن پنج شتر معین شده.

وَ لی عِنْدَ العُداةِ بِکُلِّ اَرْضٍ دُیُونٌ فی کِفالاتِ الرِّماحِ

دیگری:

وَ حمّامُنا کَعْبَةٌ لِلْوُفُودِ یَحِجُّ اِلَیْهِ حُفاةٌ عُراةٌ
یُکَرِّرُ صَوْتُ اَنابیبِهِ کِتابَ الطَّهارَةِ بابَ المِیاه

ابن‌العزّ مغربی:

قَسَّمَ الْقَلْبَ فی الغَرامِ بِلَحْظٍ یَضْرِبُ الْقَلْبَ حینَ یُرْسِلُ سَهْمَهُ
هذِه فی هواهُ یا قَوْمُ حالی ضاعَ عُمْری ما بَیْنَ ضَرْبٍ وَ قِسْمةٍ

ابن‌العفیف التّلمسانی:

لِلْمَنْطِقیّینَ اَشْتَکی اَبَداً عَیْنَ رَقیبٍ فَلَیْتَهُ هَجَعا
حاذَرَها مَنْ اُحِبُّهُ فَاَبیٰ اَنْ نَخْتَلیِ ساعَةً وَ نَجْتَمِعا
اِتَّصَلَتْ فی الهَویٰ وَ ما انْفَصَلَتْ مانِعَةَ الجَمعِ وَ الخُلُوِّ مَعاً

هم او گوید:

یا ساکِناً قَلْبی المَعنّی وَ لَیْسَ فیهِ سِواکَ ثانی
لِأَیِّ مَعْنیً کَسَرْتَ قَلْبی وَ ما التَقیٰ فیهِ ساکِنانِ

و جواب این بیت را گفته‌اند:

سَکَنْتُهُ وَ هُوَ ذُو سُکونٍ لَمْ یَثْنِهِ عَنْ هوایَ ثانی
فَکانَ کَسْرِی لَهُ قیاساً لَمّا الْتَقی فِیْهِ ساکِنانِ

سیدحسن غزنوی:

بدان خدای که هر ذرّه در حقیقت او نموده روشن چون آفتاب صد برهان
درین دوازده منظر هزار شمع افروخت که تا به صبح قیامت همی بود تابان
نشاند پیری در نزد خانهٔ هفتم به نام کیوان کآراسته بدو ایوان
سپرد صدر ششم را به قاضی عادل که یک نم از قلم اوست چشمهٔ حیوان
نقابت صف پنجم به پهلوانی داد که آب و آتش در تیغ او کنند قران
خجسته تخت چهارم به خسروی آراست که روشن است بدو دیدهٔ زمین و زمان
طرب‌سرای سیم را به خوشنوایی داد کز اوست عالم پر طوطی شکردستان
در این رواق دوم کاتبی پدید آمد که نقش خامهٔ او هست حلیهٔ دیوان
ز بهر گلشن اول گزید صبّاغی کز اوست لاله و گل ،سرخ اندرین بستان

خواجه رشیدالدّین در همین معنی گوید:

این هفت ستاره که بر این هفت سپهرند / هستند به حکم تو همه غارب و طالع
مر امر تو را دایرهٔ مه شده منقاد / مرنهی تو را نجم عطارد شده تابع
ناهید گه لهو تو را گشته مسخّر / خورشید گه جود تو را گشته متابع
مریخ که هر لحظه خورد خون جهانی / با خنجر خونریز تو شد خاضع و خاشع
بوده مدد بخت ترا اختر سادس / دیده شرف قدر تو را کوکب سابع
با رفعت تو پست بود گنبد ثامن / با همّت تو خرد بود قبّهٔ تاسع

سلمان ساوجی:

الاغکی دوسه‌زین بیش داشت بندهٔ تو / به وجه قرض یکایک به قرض‌خواهان داد
کنون تصّور آن می‌کند که برتابد / به سوی ساوه عنان عزیمت از بغداد
پیاده رخ به ره آورده ماتم از حیرت / تو شهسواری و اسبی به مات باید داد

منوچهری:

مطربان ساعت به ساعت بر نوای زیرویم / گاه سروستان زنند امروز گاهی اشکنه
گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر / گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسکنه
گه نوای هفت گنج و گه نوای کنجکاو / گه نوای دیف رخش و گه نوای ارجنه
نوبتی پالیزبان و نوبتی سروسهی / نوبتی روشن چراغ و نوبتی کاویزنه
ساعتی سیوار تیر و ساعتی کبک دری / ساعتی سرو ستاه و ساعتی پاروزنه*

انوری:

خواجه اسفندیار می‌دانی / که به رنجم ز چرخ رویین تن
من نه سهرابم و ولی با من / رستمی می‌کند مَهِ بهمن
خرد زال را بپرسیدم / حالتم را چه حیلت است و چه فن
گفت: افراسیابِ وقت شوی / گر به دست آوری زمی دو سه من
باده‌ای چون دم سیاوشان / سرخ نه تیره چون چه بیژن
صاف چون جان شاه کیخسرو / نه سیه چون روان اهریمن
گر فرستی تویی فریدونم / ورنه روزی نعوذ بالله من

*- سروستان، زیر قیصران، تخت اردشیر، نوروز بزرگ، اشکنه، بسکنه، ارجنه، هفت گنج، کنجکاو، پالیزبان، دیف رخش، سروسهی، روشن چراغ، کاویزنه، سیوار تیر، کبک دری، سروستاه، پاروزنه، نام‌الحان و نغمات موسیقی است.

همچو ضحّاک ناگهان پیچم مـارهای هِـجات بـرگردن

حافظ:

جمال دختر رز نور چشـم مـاست مگـر که در حجاب زجاجیّ و پردهٔ عنبی است

❊ ❊ ❊

**توریه** : آن است که لفظ صاحب دو معنی را بیاورند و از آن معنی بعید اراده کنند، چه آن دو معنی حقیقی باشند یا یکی حقیقی و دیگری مجازی باشد.[۵۰۷] و آن بر چهار نوع است:

اوّل : توریهٔ مجرّده، یعنی لوازم معنی مراد و یا غیر مراد، هیچ یک در کلام نباشد، یا لوازم هر دو در کلام باشد که اذاتَعٰارَضٰا تَسٰاقَطٰا، و در حکم «مجرّد» شود.

دوّیم : آن که لوازم معنی غیر مراد را بیاورند و آن را «توریهٔ مرشّحه» نامند.

سیّم : توریهٔ «مُبَیَّنه» که از لوازم معنی مراد چیزی آورده شود.

چهارم : توریهٔ «مُهَیّاه» یعنی عبارت آماده این صنعت نبود و متکلّم به واسطهٔ تصرّفی که در آن نموده یا چیزی که قبل یا بعد آن آمده، توریه درست شود.

مثال توریهٔ مجرّده؛ از قاضی عیاض:

كَأَنَّ نَـيْسٰانَ اَهْـدىٰ مِـنْ مَـلٰابِسِهِ لِشَـهْرِ كٰـانُونَ اَنْـواعاً مِـنَ الحُـلَلِ

اَوِ الغَزالَةُ مِنْ طُولِ المَـدىَ خَـرِفَتْ فَمٰا تُفَرِّقُ بَيْنَ الجَدْيِ و الْحَمَلِ [۵۰۸]

اینجا لوازم و مناسبات دو معنی غزالة که یکی آهو و دیگری شمس است نیامده، زیرا که جدی و حمل با هر دو معنی مناسبت دارد.

آقا حسین خوانساری:[۵۰۹]

ای بـاد صـبا طـرب فـزا مـی‌آیی از طـرف کـدامـین کـف پـا مـی‌آیی؟

از کوی که برخاسته‌ای راست بگـو؟ ای گـرد بـه چشـمم آشـنا مـی‌آیی

یعنی در نظرم و معنی دیگر که گردوغبار به چشم داخل شود، منظور نیست.

مجیرالدّین بن تمیم:

مٰـازِلْتُ اَشْـرَبُها حَـتّى نَـظَرْتُ اِلى غَزالَةِ الصُّبْحِ تَرعىٰ نَرْجِسَ الظُّلَمِ [۵۱۰]

صبح از لوازم آفتاب است و چریدن از لوازم آهوست.

سعدی :

به راستی کـه نـه هـمبازی تـو بـودم مـن تو شوخ دیده مگس بین که می‌کند بازی

مقابله با مگس مناسب باز شکاری و همبازی شدن مناسب با بازی کردن است.

ابن الوردی:

قالَتْ إذا کُنْتَ تَهْوىٰ        اُنْسی وَ تَخْشیٰ نُفُوری
صِفْ وَرْدَ خدّی وَ إلّا        اَجُوْرُ نادَیتُ جُوری[۵۱۱]

کلمه آخر امر است از جَور و دیگر نام گلی است منسوب به شهر زور که جوری گویند، مانند گل دشتی و شاید همین باشد که ما گل بغدادی می‌گوییم. لفظ ورد مناسب معنی ثانی و اَجُوْرُ مناسب معنی اول است.

ابن‌نباته مصری:

وَ مُولِعٍ بِفِخاخٍ        یَمُدُّها وَ شِباکٍ
قالَتْ لَنا العَیْنُ ماذا        یَصیدُ قُلْتُ کَراکی[۵۱۲]

عین مناسب باکَری است که خواب باشد و فِخاخ و شباک باکراکی جمع کُرکّی به معنی کلنگ.

دیگری گوید:

لی صَیْرَفیٌّ لا یَرِقُّ بِحالَتی        قَدْمُتُ مِنْ جَوْرِ الزَّمانِ وَ صَرْفِهِ[۵۱۳]

یعنی از تصاریف زمان یا منع و ردع صیرفی از قرب خویش.

و نیز:

رفت برون مدعّی از کوی تو        چشم بدی دور شد از روی تو

یعنی چشم زخم یا چشم مدّعی و مناسبات هر دو در کلام است.

و نیز:

منم به روی تو حیران و دیگران که نباشند        غریب بی‌بصرانند بهتر آن که نباشند

مثال قسم دویم؛ صفی‌الدّین حلّی گوید:

لَحَی اللّٰهُ الحَکیمَ لَقَدْ تَعَدّیٰ        وَ جاءَ لِقَلْعِ ضِرْسِکَ بِالمُحالِ
اَعاقَ الظَّبیٰ فی کِلْتا یَدَیْهِ        وَسَلَّطَ کَلْبَتَیْنِ عَلَی الْغَزالِ[۵۱۴]

ذکر غزال وظبی مناسب است باکَلبَتین تثنیه کَلْبه و معنی مراد ماشه است که دندان بدان می‌کشند.

دیگری گوید:

یا سَیّداً حازَ لُطْفاً        لَهُ البَرایا عَبیدٌ
اَنْتَ الحُسَیْنُ وَ لٰکِنْ        جَفاکَ فینایَزیدُ[۵۱۵]

ذکر حسین مناسب با معنی یزیدبن معاویه است و اینجا مراد مستقبل زاد است.

حافظ :

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز    باطل درین خیال که اکسیر می‌کنند

اکسیر کردن مناسب است با معنی غیر مراد از قلب که زر ناسره باشد.

و نیز :

آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه    کیمیائیست که در صحبت درویشان است

بدرالدّین یوسف‌بن لؤلؤ الذَّهَبی گوید:

وَ رَوْضَــــةٍ دُولٰـــابُها    اِلٰـی الغُـصُون قَـدْ شَکٰـا

مِـنْ حـینَ ضٰاعَ زَهْرُها    دار عَـــلَیْه وَ بَکـــیٰ[۵۱۶]

در این شعر دو توریه است: یکی ضٰاعَ معنی قریب آن از ضیاع به معنی نابود شدن است و معنی مراد دمیدن و انتشار بوی خوش است. دیگر شکا، که ظاهر آن از شکایت است و مراد برداشتن شکوه است به فتح شین و آن ظرفی است مانند مشک که شیر و آب در آن حمل می‌شود و از این توریه ثانی نابلسی غفلت نموده، بهر حال لفظ بکیٰ مناسب با معنی غیر مراد است.

مثال قسم سیّم:

تَهٰاوَنَ شَمْسُالدِّینِ بی وَ هُوَ صٰاحِبی    فَاَظْهَرَ لی اَضْعٰافَ مٰا تُظْهِرُ العِـدیٰ

نَـزَلْتُ بِـهِ اَبْـغِي النَّـدیٰ وَ هُـوَ طٰالِعٌ    وَ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمسِ یَرْتَفِعُ النَّدیٰ[۵۱۷]

و اگر مصراع اخیر را تنها بشنویم این معنی به ذهن می‌آید که هنگام طلوع آفتاب رطوبتها مرتفع می‌شود، ولی مقدّمات کلام مبیّن مراد است که شمس‌الدّین رسم ندا یعنی عطا را مرتفع و منع نموده.

دیگری گوید:

تَـــلٰاعَبْتُ بِـــالَشِّطْرنجِ مَـعَ مَـنْ اُحِـبُّه    فَـنٰادَمَنی حـتی سَکَـرْتُ مِـنَ الوَجْـدِ

وَ اَنْشَــــــدَنی مٰــــالِیَ اَراکَ مُـــفَکِّراً    تَدوُرُ عَلیَ الشّٰاماتِ وَ هِیَ عَلیٰ خَدّی[۵۱۸]

جملهٔ اخیر مبیّن است که مراد از شامات خالهاست نه شهمات.

سعدی :

خود کشتهٔ ابروی توأم من بحقیقت    گر کشتنیم باز بفرمای بـه ابـروی

ظاهر مصراع دویّم آن است که به اشارت ابرو حکم کشتن من بده و مصراع اوّل مبیّن است

که همان تیغ ابروی خود را سبب قتل من ساز.

و نیز:

بفروخته دین به دنیی از بیخردی      یوسف که به ده درم فروشی چه خری؟

جمله اخیر اگر به تنهایی گفته شود، اظهار تعجّب از خریّت مخاطب است، ولی دین به دنیا فروختن و فروختن یوسف مبیّن مراد است.

حاجی میرزاآقاسی:

بر چهره پریشانی آن زلف سیاه      ابریست که گاه‌گاه پوشد رخ ماه

گفتم ز چه طرّه‌ات پریشان شده گفت      سلطان حبش کشیده بر روم سپاه

مثال قسم چهارم از ابن نباته:

سَئَلْتُهُ عَنْ قَوْمِهِ فَانْثَنیٰ      یَعْجَبُ مِنْ اِفْراطِ دَمْعِي السَّخي

وَ اَبْصَرَ المسکَ وَ بَدْرَ الدُّجیٰ      فَقالَ ذا خالی وَ هٰذا اَخی[۵۱۹]

سَئَلْتهُ عن قومه در اوّل و هذا اخی در آخر مهیّا نموده ذا خالی را برای توریه.

عالمی دارابجردی:

آمد آن مه ز سفر جانب سرگشتهٔ خویش      آمد اینم عجب از طالع برگشتهٔ خویش

ماه که از سفر باز آید و طالع شود، آماده نموده مصراع دوّم را برای توریه.

داوری کاشی:[۵۲۰]

بود روزی که از غم رسته باشیم      چو ابرویت به هم پیوسته باشیم

نظر را خواب بی تو، حاش للّه      که تو بیرون و ما در بسته باشیم

مصراع سیّم مهیّا کرده مصراع اخیر را برای توریه که ما دریچهٔ نظر یعنی پلک چشم را بسته و خفته باشیم.

آهی ترکمان:[۵۲۱]

ز تیرت گر نمردم بر دلت آمد گران از من      ندانستم اگر کردم گناهی بگذران از من

مصراع اوّل مهیّا کرده برای توریه و گذراندن تیر از وی و مراد بگذشتن از گناه است.

حاجی محمد ترکستانی:

از شوق نرگس تو که هستیم مست ازو      چندان گریست دیده که شستیم دست ازو

❊ ❊ ❊

**توزیع** : آن است که کلمه‌ای یا چند کلمه را در هر بیت یا هر مصراع بیاورند و اگر تمام قصیده باشد و کلمات متعدّده، البته قدرت گوینده بیشتر ظاهر می‌شود و قصیدهٔ طولانی از خواجه رشیدالدّین وطواط دیده شده است که در هر بیت آن بین آب و آتش جمع نموده.

حکیم سوزنی گوید:

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ — بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ*
بر آبگینه سنگ زدن فعل ما و ما — تهمت نهاده بر فلک آبگینه رنگ
پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف — در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ
چنگ اجل گرفته گریبان عمر و ما — ناخوش گرفته دامن آز و امل به چنگ

حکیم از رقی:

پری رخی که زشرمش نهان شده است پری — پری مثال نهان گشت و شد ز مهر بری
پری که دید به نور و چهارده شب ؟ — پری که دید به نور ستارهٔ سحری ؟
پری که دید گریزنده‌تر ز آهوی دشت ؟ — پری که دید خرامنده‌تر ز کبک دری ؟

مختاری غزنوی گوید:

ای بحر به محنت از تو و کان به عذاب — برده کف تو ز بحر و کان قیمت و آب
از جود تو بحر و کان خرابست خراب — بحر از تو به گل رسید و کان از تو به آب

سعدی :

ای چشم تو دلفریب و جادو — در چشم تو خیره چشم آهو
در چشم منیّ و غایب از چشم — ز آن چشم نمی‌کنم به هر سو
صد چشمه ز چشم من بزاید — چون چشم بر افکنم بر آن رو
هر شب چو چراغ چشم دارم — تا چشم من و چراغ من کو
آن چشم و دهان و گوش و گردن — چشمش مرساد و دست و بازو
مه گرچه به چشم خلق زیباست — تو خوبتری به چشم و ابرو
با آن همه چشم زنگی شب — چشم سیه تو راست هندو
سعدی به دو چشم تو که دارد — چشمی و هزار رشته لؤلؤ ؟

و این صنعت معمول شعرا بوده، ولی در بدیعیّات ذکری از آن نیست، پس از مستدرکات

*ـ این ابیات و امثال آن را بعضی از اعنات شمرده‌اند.

مؤلّف محسوب می‌شود.

***

**توشیح** : آن است که اوّل کلام دلالت کند بر لفظ آخر. فرق آن با تسهیم چنانکه گذشت، آن است که در تسهیم از اول کلام شناخته می‌شود قافیه و ماقبل آن و در توشیح همان قافیه معلوم شود.

ابوفراس گوید:

یٰا مَعْشَرَ النّٰاسِ هَلْ لِي — مِمّا لَقیتُ مُجیرٌ
فَعُمْرُ لَیْلی طَویلٌ — وَ عُمْرُ نومی قَصیرٌ[۵۲۲]

دیگری گفته:

یٰا مُعْرِضاً لٰا لِذَنْبٍ — وَ مُبْعِدی بَعْدَ قُرْبی
اِنْ لَمْ تُشٰاهِدْکَ عَیْنی — فَاَنْتَ فی وَسْطِ قَلْبی[۵۲۳]

سعدی :

گر به هر مویی زبانی باشدت — شکر یک نعمت نگویی از هزار
آنچه دیدی برقرار خود نماند — و آنچه بینی هم نماند برقرار

محیط :

پخته نشد هر که را سینه ز سودای عشق — در این سپنجی سرای خام شد و خام رفت
دام سر زلف یار دیدم در خواب دوش — مرغ دلم پر گرفت وز پی آن دام رفت

سابقاً ذکر شد که توشیح را شعرای عجم بر معنی دیگر می‌گویند که ما آن را به اسم تلویح یاد کردیم.

***

**توشیع** : در لغت پیچیدن پنبهٔ زده شده است و در اصطلاح آن است که پیش از قافیه لفظی تثنیه آورند و آن را تفسیر کنند به دو کلمه، که یکی از آنها قافیه باشد. مثال :

اُمْسي وَ اُصْبِحُ مِنْ تَذْکٰارِکُمْ وَصَباً — یَرْثي لیَ المُشْفِقانِ: اَلْأَهْلُ وَ الْوَلَدُ
وَ غٰابَ عَنْ مُقْلَتي نَومی لِغَیْبَتِکُمْ — وَ خانَني المُسْعِدانِ: الصَّبْرُ وَ الْجَلَدُ
لَمْ یَبْقَ غَیْرُ خَفِيِّ الرُّوحِ فی جَسَدی — فِداؤُکَ الباقیانِ: اَلرُّوحُ وَ الجَسَدُ[۵۲۴]

ابن العفیف:

وَ لِلدُّمُوعِ اَحادیثٌ مُسَلْسَلَةٌ  عَنِ الصَّحیحَیْنِ: تَبْریحی وِ بِلْبالی[۵۲۵]

دیگری گوید:

ابیتُ وَ الشَّوْقُ یَطْوینی وَ یَنْشُرُنی  وَ عِندیَ القاتِلانِ الهَمُّ وَ الفِکَرُ[۵۲۶]

ایضاً:

اَبیتُ فی لُجَجٍ لِتَذْکارِ منکَ وَ بی  حالانِ مُخْتَلِفانِ: الیَأْسُ وَ الْأَمَلُ
لایَهْتَدی لِیَ طَیْفٌ مُذْ هَجَرْتَ وَ لا  یَزُورُنی المُسْلِیانِ الکُتُبُ وَ الرُّسُلُ[۵۲۷]

و در شعر فارسی نظیر این هست. فرّخی گوید:

گفتم : مرا دو بوسه فروش و بها مخواه  گفتا : یکی به جان بخریّ و یکی به تن
گفتم : دو چیز هست ز روی تو خوبتر  گفتا : یکی سخاوت صاحب یکی سخن
گفتم : دو گونه طوق به هر گردن افکند  گفتا : یکی ز شکر فکند و یکی ز منّ
گفتم : اگر دو تیر گشاید سوی چگل  یکی چگل بگشاید یکی ختن

اثیرالدّین [اخسیکتی]:

فلک دو وقت به خصمان تو خطاب کند
بود بیان خطابش دو لفظ عکس‌پذیر
به وقت کودکی ای شیرتان حرام چو خون
به وقت خواجگی ای خونتان حلال چو شیر

و این قصیدهٔ مسعود سعد سلمان راکه در لفّ و نشر است، می‌توان گفت توشیح نیز دارد:

بهست قامت و دیدار آن بت کشمیر
یکی ز سرو بلند و یکی ز ماه منیر
بتی که هست رخ و زلف او به رنگ و به بوی
یکی به شبه عقیق و یکی بسان عبیر
دل و برش به چه ماند به سختی و نرمی
یکی به سخت حدید و یکی به نرم حریر
ببرد عارض و زلفینش از دو چیز دو چیز
یکی سپیدی شیر و یکی سیاهی قیر

دلم شـد و تـن ازو تـا جـدا شـدم مـن ازو
یکـی ز رنـج غـنیّ و یکـی بـه صبر فـقیر
دو چـیز دانـم اصـل نشـاط و راحـت خـویش
یکـی وصـال نگـار و یکـی دعـای امـیر
امـیر غـازی مـحمود کـاین دو چـیز او راست
یکی هـمایون تـخت و یکـی خـجسته سـریر
هـمیشه دولت و اقـبال بـاد بـا تـو، بـه هـم
یکـیت بـادندیم و یکـیت بـاد وزیـر
هـماره بـاد سـر و دیـدهٔ بـد انـدیشت
یکـی بـریده بـه تـیغ و یکـی دریـده بـه تـیر

مغربی گوید:

دو چیز را به دو به هنگام لذّت دگر است　　شراب را به صبوح و صبوح را بـه بـهار

＊＊＊

**تولید** : آن است که متکلّم اخذ کند معنی شعر دیگری، یا قدری از لفظ آن را در طیّ کلام خود آورد و از آن معنی دیگر متولّد شود.

صاحب ابن عبّاد گوید:

لَـبِسْنَ البُـرُودَ الوَشـیَ لٰـابِتَجَمُّلٍ　　وَ لکِنْ لِصَوْنِ الحُسْنِ بَیْنَ برُوُدٍ[۵۲۸]

مأخوذ از شعر متنبّی است:

لَـبِسْنَ الوَشـیَ لٰـامُتَجَمِّلٰاتٍ　　وَ لکِنْ کَیْ یَصُنَّ بِهِ الجَمالٰا[۵۲۸]

ابوالقاسم زعفرانی:

وَ تُـغَنّیکَ فـیِ النَّـدِیِّ طُـیُورٌ　　أنَا وَحْدی مٰا بَـیْنَهُنَّ الهَـزارُ[۵۲۹]

این بیت نیز از قول متنبّی اخذ شده که گوید:

لَمْ تَزَلْ تَسْمَعُ المَدیحَ وَ لکِنْ ...　　نَ صَهیلَ الجِیٰادِ غَـیرُ النُّـهاقِ[۵۳۰]

**محیط** :

به چین زلف تو روزی زدم به شوخی دست　　گذشت عمری و دستم هنوز غالیه بـوست

مأخوذ از قول سعدی است:

به خواب دوش چنان آمدی که زلفینش گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوست

کمال خجندی:

من نه اختیار خود می‌روم از قفای او کان دو کمند عنبرین می‌کشدم کشان کشان

مأخوذ از سعدی است که گوید:

چند نصیحتم کنی کز پی نیکوان مرو چون نروم که بی‌خودم شوق همی برد کشان

دیگری گفته:

در زیر آن دو زلف زنخدان ساده بین یک گوی در میان دو چوگان فتاده بین

مأخوذ از سعدی است که گوید:

رخسار یار در شکن زلف تابدار چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس

***

**توهیم**: آن است که در طیّ کلام لفظی باشد که سامع از آن توهّم معنی دیگر مشترک را نماید، یا گمان تصحیف یا اختلاف حرکت یا اختلاف معنی آن را نماید.

چنانکه در قرآن عظیم پس از «وَالشَّمْسُ والقَمَرُ بحُسبْانٍ» سامع توهّم معنی ستاره نماید و از شعر متنبّی:

وَ اَنَّ الفِیامَ الَّتی حَوْلَها لَتحْسُدُ اَرْجُلَها الأَرؤُس[۵۳۱]

از لفظ اَرْجُل شنونده گمان برد که اَنَّ القیام است به قاف و در شعر با فاء است به معنی جماعتها.

و در آیهٔ «یَوْمئذٍ یُوَفّیهِمُ اللّهُ دِینَهُمُ الحَقَّ»[۵۳۲] سامع از کلمهٔ یُوَفّی توهّم کند که دینهم به فتح دال است.

سلمان ساوجی گوید در درد چشم:

در گوشه‌ای نشسته‌ام اکنون و همچنان
هستم ز دست «مردمکی» چند در عذاب
من درد را به گوش نیارستمی شنید
اکنون به «چشم» خویش همی بینم این عقاب

و نیز:

بنّای روزگار که این خشت زرنگار بر طاق چارمین بلند آسمان نهاد

چون اوج بارگاه جلال تو را بدید / بر کند «مهر» از آن و بر این آستان نهاد

ظهیر:

زلفت به جادویی ببرد هر کجا دلی است / و آنگه به چشم و ابروی نامهربان دهد

هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجوی / هر چه آیدش به دست به «تیر و کمان» دهد

شرف‌الدّین یزدی:[۵۳۳]

در چشمهٔ شرع کجروم چون خرچنگ / در بیشهٔ دین چو روبهم پر نیرنگ

بر منبر وعظ همچو در کوه پلنگ / در دلق کبود همچو در نیل نهنگ

سعدی:

قاضی شهر عاشقان باید / که به یک «شاهد» اختصار کند

هر شبی یار شاهدی بودن / روز هشیاریت خمار کند

و نیز:

آفتاب از منظر افتد در رواق / گر تو را بیند بدین خوش منظری

و نیز:

از عنبر و بنفشهٔ تر بر سر آمده است / آن موی مشکبوی که بر پای هشته‌ای

سر می‌نهند پیش خطت عارفان فارس / شعری مگر ز گفتهٔ سعدی نوشته‌ای

و نیز:

این قبای صنعت سعدی که دروی حشو نیست

حدّ زیبایی ندارد خاصّه بر بالای تو

و نیز:

چو سرو در چمنی راست در تصوّر من / چه جای سرو که مانند روح در بدنی

❊ ❊ ❊

**تهذیب و تأدیب**: اصحاب بدیعیّات آن را آورده‌اند و نابلسی گفته از محسّنات بدیع است. ولی شاهد مخصوص ندارد، بلکه در هر سخنی که به خوبی منقّح شده باشد، تهذیب رعایت شده و آن عبارت است از امعان نظر در نثر و نظمی که بر صفحه آمده است و اصلاح هر چه محتاج به اصلاح باشد و ساقط نمودن الفاظ درشت و ناملایم آن را.

کلیّةً کلام مهذّب آن است که چون سخن‌سنجان و ناقدان بشنوند، نگویند که اگر فلان

کلمه را چنین می‌گفت، هر آینه بهتر می‌بود و شب هنگام که حرکات و اصوات اندک و حواس مجموع و فراغت خاطر، افزودن است، تجدید نظر را انسب است.

ابوتمام اشاره به این مضمون کرده، گوید:

یَا خَاطِباً مَدْحِی اِلَیْهِ بِجُودِهِ     فَلَقَدْ خَطَبْتَ قَلِیْلَةَ الخُطّابِ

خُذْهَا ابْنَةَ الفِکْرِ المُهَذَّبِ فِی الدُّجی     وَ اللَّیلُ اَسْوَدُ رَقْعَةِ الجِلْبَابِ

وَ یَزِیدُهَا مَرُّ اللَّیالی جِدَّةً     وَ تَقَادُمُ الْاَیّامِ حُسْنَ شَبَابٍ

عبدالواسع جبلی گوید:

منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا     زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

تا آنجا که گوید:

بر همّت من است سخنهای من دلیل     بر نسبت منست هنرهای من گوا

هرگز ندیده و نشنیده است کسی ز من     کردار ناستوده و گفتار ناسزا

در پای ناکسان نپراکنده‌ام گهر     وز دست کهتران نپذیرفته‌ام عطا

این فخر بس مرا که ندیده است هیچ کس     در نثر من مذمت و در نظم من هجا

افسوس که در عصر ما مقام سخن به پستی کشیده، جمعی هم که از این هنر به برگ و نوایی رسیده، صلابت وجه را از سندان پولاد گذرانده‌اند، هنوز نه از قابلیّت طبع بهره‌ای دارند، نه در فنون ادب تبحّر نموده، چنان دانسته‌اند که باید مدیح را وسیلهٔ تکدّی نمود و هجا را مایهٔ تعدّی.

قتّالی خوارزمی معروف به پوریای ولی گوید:[۵۳۴]

گر کار جهان به زور بودی و نبرد     مرد از سر نامرد برآوردی گرد

دیدیم که همچو کعبتین است نبرد     نامرد ز مرد می‌برد چه توان کرد ؟

و همین رباعی که بر سبیل تمثیل آوردیم تهذیب را نیز نیکو مثالی تواند بود که به کمال سلامت است و هیچ زیاده و نقیصه و تحریف و تغییر در آن نمی‌شاید.

* * *

**تهکّم** : آن است که لفظی را در ضدّ معنی خویش استعمال کنند برای استهزا، چنانکه مجنون را عاقل و زنگی را کافور گویند؛ چنانکه در کلام مجید است: «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ اَلیم» و «اِنْ یَسْتَغیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ».[۵۳۵]

ابن رومی در حقّ ابن‌حصینه قصیده‌ای گفته که بعضی از آن این است.

لَمّا تَظُنَّنَّ حُدْبَةَ الظَّهْرِ عَیْباً — فَهِیَ فی الحُسْنِ مِنْ صِفاتِ الهِلالِ*
وَ کَذاکَ القِسِیُّ مَحْدودِباتٌ — وَ هِیَ اَنْکیٰ مِنَ الظُّبا وَ العَوالی**
وَ إذا ما عَلَاالسَّنامَ فَفیهِ — لِقُرُوُمِ الجِمالِ اَیُّ جَمالٍ***
وَ اَریَ الْأنحِناءَ فی مِنْسَرِ البازی — وَ لَمْ یَعْدُ مِخلَبَ الرِّیبالِ****
کَوَّنَ اللّٰهُ حُدْبَةً فیه مٰاشِئتَ — مِنَ الفَضْلِ اَوْمِنَ الْأفضالِ
فَاَتَتْ رَبْوَةً عَلیٰ طَوْدِ عِلْمٍ — وَ اَتَتْ مَوْجَةً بِبَحْرِ نَوالٍ
ما رأتها النِّساءُ اِلّاتَمَنَّتْ — لَوْ عَدَتْ حِلْیَةً لِکُلِّ الرِّجالِ[۵۳۶]

هم او گوید:

فَیٰالَهُ مِنْ عَمَلٍ صٰالِحٍ — یَرْفَعُهُ اللّٰهُ الی اَسْفَلٍ[۵۳۷]

قاضی نوراللّٰه اصفهانی:[۵۳۸]

همیشه خصم تو در سایهٔ همای بُود — ز بس که بر سرش از بهر استخوان آید

مختاری غزنوی :

حسودش هرشب اندرخواب تخت عاج از آن بیند
که روزی گیردش ناگاه فیل شاه بر دندان

جعفر تبریزی :[۵۳۹]

نخل ماتم جنونی آن که ز صدق — بر جبینش نشان مقبلی است
او به نسل علی نمی‌ماند — غالباً نسل قنبر علی است

ولی‌دشت بیاضی:

چون دید ولی قاعدهٔ مرحمت از دوست — دانست که صدباره ز دشمن بتری هست

سعدی :

الحق امنای مال ایتام — همچون تو حلال زاده بایند
اطفال عزیز ناز پرورد — از دست تو دست بر خدایند
طفلان ترا پدر بمیراد — تا جور وصی بیازمایند

---

*ـ حُدْبَةَ الظَّهرِ: هو ماحدب: گوزپشت
**ـ الظُّبا: جمع ظبه: دم شمشیر و کارد و غیره / العَوالی: نیزه‌ها
***ـ القُرُوُمِ: جمع قرم: به معنی فحل ****ـ الرّیبال : هوالاسد

و نیز:

زهی زمانهٔ ناپایدار عهد شکن چه دوستی است که با دوستان نمی‌پایی

دیگری گفته:

شاه اسبی به شاعری بخشید که چو او چشم روزگار ندید
تند بود آنچنان که از دنیا نفسی تا به آخرت برسید

میر داماد:

جان در غمت از جهان جدایی دارد سر در رهت آروزی پایی دارد
دل وصل تو می‌خواست قضا گفت: آری این جغد کنون سر همایی دارد

# باب

# (ج)

**جمع مؤتلف و مختلف:** آن است که متکلّم دو چیز را مدح کرده، ما بین آنها مساوات دهد، پس یکی از آنها را مزیّت دهد بروجهی که موجب نقصان یا قدح دیگری نشود؛[۵۴۰]

چنانکه زهیر در مدح والدین ممدوح می‌گوید:

هُوَ الجَوادُ فَإنْ یَلْحَقْ بِشَأْوِهِمٰا عَـلی تَکٰالیفِهِ مٰـا مِـثْلُهُ لَـحِقٰا

اویَسْبِقاهُ عَلیٰ مٰاکانَ مِنْ مَهَلٍ فَمِثْلُ مٰاقَدَّما مِنْ صٰـالِحٍ سَـبَقا

خنسا در حق صخر برادر خویش گوید:

جاریٰ اَبٰاهُ فَـاَقْبَلا وَ هُـمٰا یَـتَعاوِرانِ مَـلاَئَةَ الفَـخْرِ

وَ هُـما وَقَـدْ بَـرَزا کَأَنَّـهما صَقْرانِ قَدْ حَطّا عَلیٰ وَکْرٍ

اَوْلی فَـاَوْلی اَنْ یُسٰـاوِیَهُ لَوْ لاجَلاٰلُ السِّـنِ و الْکِبرِ

نصرالله خُبزارُزی بصری می‌گوید:

رَاَیتُ الهِلاٰلَ وَ وَجْـهَ الحَـبیبِ فَکـانا هِـلالَیْنِ عـندالنَّـظَرِ

فَـلَمْ اَدْرِ مِـنْ حَـیْرَتی فیهمٰا هِلالَ السَّماءِ مِنْ هِلالِ الْـبَشرِ

وَلَـوْ لاَالتَّـوَرُّدُ فـی الوَجْـنَتَیْنِ وَ مٰالاٰحَ لی مِنْ خِـلالِ الشَّـعَرِ

لَکُنْتُ اَظُـنُّ الهِـلاٰلَ الحَـبیبَ و کُـنْتُ اَظُـنُّ الحَـبیبَ الْـقَمَر

و این شاعر مردی امّی بوده شغل او پختن نان برنجی و شعر را عالی می‌گفتند.

زُفَربن الحرث می‌گوید:

وَکُـنّا حَسِـبنا کُـلَّ بَـیْضٰاءَ شَـحْمَةً لَـیالِیَ لٰـاقَیْنا جُـذامـاً و حِـمْیراً

فَـلَمّا قَـرَعْنَا النَّبْعَ بِـالنَّبْعِ بَـعْضَه بَـبعْضٍ اَبَتْ عـیدانُـهُ اَنْ تُکَسَّـرا*

وَلَـمّا لَـقِینا عُـصبةً تَـغْلَبِیَّةً یَـقُودُونَ جُـرداً لِـلْمَنِیَّةِ ضُـمَّراً

---

*ـ النَّبع: شَجَرٌ لِلقسیِ و السَّهام.

سَـقَیْناهُمُ کَـاْساً سَـقَوْنا بِـمِثْلِه وَ لکِنَّهُم کٰانُوا عَلَی المُوتِ اَصبَرَا

سعدی:

مردان قدم به صحبت یاران نهاده‌انـد لکن نه آنچنان کـه تـو در کـام اژدهـا

و نیز:

پاکیزه روی در همه شهری بود و لیک نه چون تو پاکدامـن و پـاکیزه‌خو بـود

غزالی مشهدی:

روی بتان گرچه سراسر خـوشست کشـتهٔ اویـیم کـه عـاشق‌کش است

* * *

**جمع**: آن است که دو چیز یا زیاده را حکم واحد شامل شود؛[۵۴۱] چنانکه در قرآن مجید فرماید: اِنَّمَا الخَمْرُ وَ المَیْسَرُ وَالْاَنْصٰابُ والاَزْلاٰمُ رِجْسٌ مِنْ الشَّیطانِ.[۵۴۲] اَیْضاً: زُیِّنَ لِلّناسِ حُبُّ الشَّهوَاتِ مِنَ النِّساءِ وَالقَنٰاطیرِ المُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالفِضَّةِ وَالْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ والْاَنْعٰامِ وَالْحَرْثِ ذٰلِکَ مَتٰاعُ الحیوٰةِالدُّنیٰا.[۵۴۳]

خفاجی اندلسی:

تَـرَقْرَقَ مٰـاءُ مُـقْلَتایَ وَ وَجْـهُهُ وَ یُذکیٰ عَلیٰ قَلبی وَ وَجْنَتِهِ الجَمْرُ

وَ طِـبْنا مَـعاً ثَـغْراً وِشِـعْراً کَاَنَّـما لَهُ مَنْطِقی ثَغْرٌ وَلِیَ ثَغْرُهُ شِـعرٌ[۵۴۴]

اَبُوالدُّر یاقوت رومـی کـه از مشـاهیر خـطّاطان [بـود] و سـی ویکسـال پـیش از یـاقوت مستعصمی وفات یافته است گوید:

بَـدیعُ جَـمالٍ بٰـانَ صَـبْری لِـبَیْنِه وَعَـــرَّضَنی اِعـــراضُـهُ لِـحِمٰامی

حَـیٰاتی و مَـوتی فـیِیَدَیْهِ وجَـنَّتی وَ نٰاري و رَبّی فیِالهَویٰ و اُوٰامی[۵۴۵]

قمری گوید:

ماه گاهی چوروی یار من است گه چومن گوژپشت وزرد و نزار

حاذقای طبیب تبریزی:

چو فکرم طُرّه‌ات گه پیچ‌پیچ است گـهی چـون روزگـار مـن پـریشان

سعدی:

مردمان جمله بخفتند و شب از نیمه گـذشت

آن که در خواب نشد چشم من و پروین است

**جمع با تفریق**: تعریف هر دو مذکور شده؛ مثال:[۵۴۶]

تَشٰابَهَ دَمْعَانا غَداةَ فِراقِنٰا    مُشابَهَةً فی قِصَّةٍ دُونَ قِصَّتی
فَوَجْنَتُها تَکْسُوالْمدامِعَ حُمْرَةً    وَ دَمْعِیَ یَکْسُو حُمْرَةً لَوْنَ وَجْنَتی[۵۴۷]

ایضاً:

اَوَ لَیْسَ مِنْ اِحْدیَ العَجٰائِبِ اَنَّنی    فٰارَقْتُهُ وَحَییْتُ بَعْدَ فِراٰقِهِ
یٰا مَنْ یُحٰاکِی الْبدَرَ عِندَ تَمٰامِه    اِرْحَمْ فَتیً یَحْکیهِ عِنْدَ مَحٰاقِهِ[۵۴۸]

ایضاً:

تَرانی بٰاکیاً فی کُلِّ حٰالٍ    فَخٰافَةُ فُرْقَةٍ اَوْلِاشتیٰاقٍ
فَاَبْکی اِنْ نَأَوْاشَوْقاً اِلَیْهِمْ    وَاَبْکی اِنْ دَنَوْاخَوْفَ الفِراقِ[۵۴۹]

سعدی:

شبها من و شمع در گدازیم    این است که سوز من نهان است

ایضاً:

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد    من به شیرین سخنی و تو به خوبی مشهور

* * *

**جمع با تقسیم**: دو قسم است: یکی آن که جمع باشد و پس از آن تقسیم و دیگری به عکس آن.[۵۵۰]

مثال اول؛ ابن سُکَّرة گوید:

غُصْنُ بٰانٍ بَدا وَ فی الْیَدِمِنْهُ    غُصنٌ فیهِ لُؤلُؤٌ مَنظُومٌ
فَتَحَیَّرْتُ بَیْنَ غُصْنَیْنِ فی ذا    قَمَرٌ طٰالِعٌ وَ فی ذٰا نُجُومٌ[۵۵۱]

سیف الدُّوله:

اِنّا اِذَا اشْتَدَّ الزَّما ...    نُ وَنٰابَ خَطْبٌ وَ اَدْلَهَمّ*
اَلْفَیْتَ حَوْلَ بُیُوتِنا    عُدَدَ الشَّجاعَةِ وَالْکَرَمِ
لِلقاَ العِدی بیضُ السُّیو ...    فِ وَلِلنَّدیٰ حُمْرُالنَّعَم
هذا و هذا دَأْبُنا    یودیٰ دَمٌ وَیُراقُ دَمٌ[۵۵۲]

---

*ـ اَدْلَهَمّ : بر وزن اقشعرّ، یعنی تاریک شد.

متنبّی گوید:

حَتیّ اَقامَ عَلیٰ اَرْباضِ خَرْشَنَةٍ* تَشْقیٰ بِه الرُّومُ والصُّلْبانُ والبِیَعُ
لِلسَّبْیِ ماٰنَکَحُوا لِلْقَتْلِ ما وَلَدُوا لِلنَّهْبِ ماٰجَمَعُوا لِلنّارِ ماٰزَرَعُوا[۵۵۳]

مسعود سعد:

مگر مشّاطهٔ بستان شدند باد و سحاب که این ببستش پیرایه و آن گشاد نقاب

خاقانی:

بی‌تو چو شمع کرده‌ام گریه و خنده کار خود گریه به روز دل کنم خنده به روزگار خود

مثال قسم دویّم؛ حسّان بن ثابت انصاری گوید:

قَوْمٌ اِذا حارَبُوا ضَرُّوا عَدُوَّهُمُ اَوْحاوَلُوا النَّفعَ فِي اَشیٰاعِهِم نَفَعُوا
سَجِیَّةٌ تِلْکَ مِنهُم غَیرُ مُحْدَثَةٍ اِنَّ الخَلاٰئِقَ فَاْعلَمْ شَرُّها البِدَعُ[۵۵۴]

مثال فارسی:

مقدرّی که به گُل نکهت و به گل جان داد به هر که هر چه سزادید حکمتش آن داد

* * *

## جمع با تفریق و تقسیم

قاٰلَ اللّهُ تعالی: یَوْمَ یَأْتِ لاٰتَکَلَّمُ نَفْسٌ اِلاّ بِاِذْنِهِ فَمِنْهُم شَقِیٌّ و سَعیدٌ فَامّا الَّذینَ شَقُوا فَفي النّار لَهُم فیهٰا زَفیرٌ و شَهیقٌ خاٰلِدینَ فیهٰا ماٰداٰمَتِ السَّمٰواتُ والاَرضُ اِلّا ماٰشاءَ رَبُّکَ اِنَّ رَبَّکَ فَعّالٌ لِمٰا یُرید وَاَمّا الَّذینَ سُعِدُوا فَفِي الجَنَّةِ.[۵۵۵]

اولاً تمام نفوس را در حکم واحد جمع فرموده که بدون اذن، تکلّم ننمایند، پس از آن تفریق شده که بعضی شقّی و برخی سعیدند، از آن پس تقسیم شده‌اند، این که هر یک را آنچه مناسب و سزای ایشان بوده، بیان فرموده است.

عنصری:

تو ابر رحمتی ای آسمان فضل و هنر همی بباری بر بوستان و شورستان
بدین دو جای تو یکسان عطا کنی لیکن ز شوره گرد همی خیزد و گل از بستان

اولاً بارش ممدوح را تقسیم کرده به شورستان و بوستان، پس آن دو را جمع نموده در

---

*ـ خرشنة: شهری است که اکنون آماسیّه گویند.

مساوات بارندگی، از آن پس تفریق کرده که از این گل خیزد و از آن گرد و غبار برآید.

امیر معزّی:

چشم من و چشم آن بت تنگ دهان — در بیع و شری شدند در سود و زیان
کردند یکی بیع زما هر دو نهان — آن آب بدین سپرد و این خواب بدان

***

## جناس و اقسام آن

باید دانست که جناس مصدر جانس یجانس به معنی همجنس بودن است و مراد از آن شباهت دو کلمه است در حروف و حرکات و خطّ و لفظ و بساطت و ترکیب، کلّاً یا بعضاً.[۵۵۶]

در اقسام مختلف آن اصطلاحات، صاحبان فنّ مختلف شده، چنانکه جناس ناقص بنابر آنچه صاحب مفتاح و تلخیص گفته‌اند: اختلاف لفظین است به زیاده و نقصان حروف و در[۵۵۷] شرح نهج‌البلاغه و کتاب رشیدالدّین وطواط و بعضی از شرح مقامات اختلاف به حرکات یا به حرکت و سکون و تخفیف و تشدید را جناس ناقص نامیده‌اند.

در مفتاح و تلخیص، جناس مذیّل آن را خوانده که یکی از متجانسین، دو حرف زیاده دارد در آخر،[۵۵۸] مثل: جَویٰ و جوانح و در شرح نهج [البلاغه] می‌گوید: مذیّل آن است که یک حرف در احد متجانسین زایدبر دیگری باشد؛ خواه در اوّل، مثل: ساق و مساق و خواه در آخر، مثل: عواصٍ و عواصم و خواه در وسط باشد.

همچنین تفاوت اصطلاحات بسیار است و ما آن طریقه راکه به مناسبات اقرب دانستیم، اختیار کردیم و دو کلمه متجانس راکه دو رکن جناس گویند، ما هم به این اسم نامیدیم.

**جناس تامّ:** مطابق بودن دو رکن است در عدد حروف و نوع حروف و حرکات و بساطت و ترکیب و ترتیب و نوشتن.[۵۵۹] پس نغم و غم و خیل و خیر و جنان به فتح و جنان به کسر و آفتاب و آفت آب وحتف و فتح و شادن و شادٍ، داخل این قسم نیستند. پس اگر دو کلمه در نوع مطابق باشند، یعنی هر دو اسم یا فعل یا حرف باشند «مماثل» خوانند و الاّ «مُستوفیٰ» گویند.

مثال قسم اول [= مماثل]:

قال اللّٰه تعالی: یَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ یُقْسِمُونَ الْمُجْرِمُونَ مٰالَبِثُوا غَیْرَ سٰاعَةٍ.[۵۶۰]

نثر تازی: رَحِمَ اللّهُ قَلْباً یَجِبُ لِأَداءِ مٰایَجِبُ.[561]

ایضاً: جَعَلَ اللّهُ الْیُمْنَ فی یَمینِکَ والیَسارَ فی یَسٰارِکَ.[562]

نظم تازی:

سَما و حَمی بَنی سامٍ و حٰامٍ فَلَیْسَ کمِثلِهِ سامٍ و حٰامٍ[563]

ایضاً:

اَنَا دائماً بِعُرىٰ مَحٰاسِنِ ذاتِکُم مُتَمَسِّکٌ وَبِطَیِّبِ رَیّٰامَدْحِکُم مُتَعَطِّرٌ مُتَمَسِّکٌ[564]

ابن‌العفیف:

مٰاکُنْتُ اَنْدُبُ رٰامةً و طُوَیْلِعاً لَوْ کُنْتَ یا قَمَری عَلَیَّ طُوَیْلِعا[565]

دیگری:

اَقُولُ لِظَبْیٍ مَرَّبی وَ هُوَ رٰاتِعٌ ءَاَنْتَ اَخُولَیْلیٰ فَقالَ یُقالُ

فَقُلْتُ یُقالُ الْمُستقیلُ مِنَ الهَوی إِذٰا مَسَّهُ ضُرٌّ فقالَ یُقٰالُ

فَقُلْتُ بِأَکْنٰافِ الصَّریمَةِ واللِّویٰ یُقٰالُ وَیُسْتَشْفیٰ فَقالَ یُقٰالُ[566]

احمد عزّت افندی الموصلی:

آه مِنْ هِجْرانِ غِزْلاٰنِ الصَّریم جَعَلُوا فی الحُبِّ قَلْبی کَالصَّریم[567]

مثال قسم دوّیم: [= مستوفی]:

مٰامٰاتَ مِنْ کَرَمِ الزَّمٰانِ فَأَنَّه یَحْییٰ لدیٰ یَحْییَ بن‌عَبْدِاللّٰهِ[568]

ابوالعبّاس النّامی:

إِذا فٰاخَرَتْ بِالمَکْرُمٰاتِ قَبیلةٌ فَتَغْلِبُ اَبْناءَ العلاٰیکَ تَغْلِبُ[569]

نظم فارسی؛ قسم اول:

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت[570]

مسعود سعد:

چون نای بی‌نوایم ازین نای بی‌نوا شادی ندیده هیچ کس از نای بی‌نوا*

عبدالواسع جبلی:

زدست چنگ نوازت شدم چو نالان عود زِزلف مشک فشانت شدم چوسوزان عود

سلمان ساوجی:

---

*ـ نای دوم حصاری است که مسعود در آن محبوس بوده است.

درخت میوه که چون شاخ ثور بی‌برگست	چو برج ثور برآورده زهره و پروین

سعدی:

ندانم از سروپایت کدام خوبتر است	چه جای فرق که زیبا زفرق تاقدمی

و نیز:

آخر ای مطرب ازین پردهٔ عشّاق بگرد	چند گویی که مرا پرده به چنگ تو درید
اگر از خار بترسم، نبرم دامن گل	کام درکام نهنگ است و بباید طلبید

و نیز:

تو را که مالک دینار نیستی سعدی	طریق نیست به جز زهد مالک دینار

و نیز:

آن را که نظر به روی هر کس باشد	در دیدهٔ صاحب نظران خس باشد
قاضی به دو شاهد بدهد فتوی شرع	در مذهب عشق شاهدی بس باشد

امیر خسرو:

تار زلفت را جدا مشّاطه‌گر از شانه کرد	دست آن مشّاطه می‌باید جدا از شانه کرد

حکیم قطران گوید:

شنبه شادیّ و اوّل مه آذر	زخمه برافکن به عود و عود بر آذر

امیدی تهرانی:

به بزم عیش تو از بوستان خاطر من	که هست پرده سرای عرایس افکار
مخدّرات سخن دیر دیر از آن آیند	که خارخارکسان کرده پایشان افکار

شاه نعمت اللّٰه ولی:

دل همچون کبوتر است و شاهد «باز» است	تا ظن نبری که شیخ شاهد «باز» است
در شاهد اگر ز روی معنی نگری	بر تو در حق زروی شاهد «باز» است

مولوی:

چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت	چو ازو گشتی همه چیز از تو گشت

مثال قسم دویّم؛ سنایی گوید:

با همه اهل جهان گرچه از آن	بیشتر گمره و کمتر «برهند»
آن چنان زی که بمیری برهی	نه چنان زی که بمیری «برهند»

کمال اسماعیل:

امید لذّت عیش از مدار چرخ مدار　　　که در دیار کرم نیست ز آدمی دیّار

شاهد در مدار است با مدار که اول اسم و ثانی فعل است.

مولوی:

حمله‌مان از باد و ناپیداست باد　　　جان فدای آن که ناپیداست باد

دیگری:

چو طفلان ز چوگان و از گوی گوی　　　می ارغوان برلب جوی جوی

گرچه این بیت را چون متجانسین در آخر بیت واقع شده‌اند، «مزدوج» و «مکرر» نیز خوانده‌اند.

**جناس مُحَرَّف**: که جمعی آن را «ناقص» نیز خوانند، آن است که دو رکن، مختلف باشند در حرکت و سکون یا در نوع حرکات.[571]

چنانکه در قرآن مجید است: لاٰ تَظْلِمُونَ و لاٰ تُظْلَمُونَ.

و در خبر است: «اَلْجاهِلُ امّا مُفْرِطٌ اَوْ مُفَرِّطٌ» ایضاً: «اَلدَّینُ شَیْنُ الدّینِ» ایضاً: «اَلْبِدْعَةُ شَرَکُ الشِّرکِ».

و عرب گوید: «من قَتَلَ قُتِلَ وَ مَنْ رَحِمَ رُحِمَ» ایضاً: «جُبَّةُ البُرْدِ جُنَّةُ البَرْدِ»

از قصیدهٔ برده:

فٰاقَ النَّبِیِّینَ فِي خَلْقٍ وَ فِي خُلُقٍ　　　وَلَمْ یُدانُوهُ فـي عِلْمٍ وَلاٰکَرَمِ

ابن‌العفیف:

اَلنَّــرجِسُ الغَـضُّ الَّذي　　　مِــنْ نـاظِرَیْهِ تَـأَلَّفا

هُوَ مُضعَفٌ لَکِنْ بِکَسْ....　　　رِالعَـیْنِ اَصْـبَحَ مُـضْعِفاً

مضعف به فتح گل پُرپَر است و این تفسیر هم مثال است.

ابوالعلا احمدبن سلیمان مَعَّری گوید:

لِغَیْری زَکٰوةٌ مِنْ جِمالٍ فَاِنْ تَکُنْ　　　زَکٰوةُ جَمٰالٍ فَاذْکُری ابنَ سَبیلِ

ایضاً:

وَالْحُسْنُ یَظْهَرُ فِي شَیْئَیْنِ رَوْنَقُهُ　　　بَیْتٍ مِنَ‌الشِّعرِ اَوْ بَیْتٍ مِنَ‌الشَّعَرِ

شرف الدّین الحموی:

لِعَیْنی کُلَّ یَوْمٍ اَلْفُ عَبْرَةٍ　　　تُصَیِّرُنی لِأَهْلِ الْعِشقِ عِبْرَةً

مرتضی قلیخان اصفهانی:

مٰا ضَرَّهُم مِنْ بَعْدِ بُعْدِهِمْ          یوْماً بِقَلْبِ الصَّبِّ لَوْ عَطَفُوا

و اختلاف در خفّت و تشدید نیز در حکم اختلاف حرکات است. پس قَدَرَ و قَدَّرَ داخل در همین قسم است و از قبیل اختلاف در عدد حروف نیست، زیرا که حرف مشدّد در این فنّ، یک حرف محسوب است.

مثال از نظم فارسی، انوری:

مُلک.هم بر مَلِک قرار گرفت          روزگـار آخِـر اعـتبار گـرفت

ظهیر:

صبحدم ناله قُمری شنو از طرف چمن          تا فراموش کـن مـحنت دور قَـمَری[۵۷۲]

سنایی:

مُحْرِم او بود کعبهٔ جـان را          مَحْرَم او بود سـرّ قـرآن را

دیگری گوید:

به دست خویش چهل صبح باغبان ازل          نماند تخم گُلی کـان‌نکشت در گِـل مـا

و نیز:

که بر احـوال زار مـا نِگـریست          که براحوال زار ما نگریست[۵۷۳]

سعدی:

چشم که بر تو می‌کُنم چشم حسود می‌کَنم          شکر خدا که باز شد دیـدهٔ بـخت روشـنم

[ونیز:]

لب شیرین لبان را خصلتی هست          کـه غـارت مـی‌کند لُبّ لبـیبان

**جناس زاید:** آن است که در یکی از دو رکن حرفی زاید بر دیگری باشد و آن زیاده یا در اول است.[۵۷۴]

مثل آیهٔ مبارکه: وَالْتَفَّتِ السّٰاقُ بِالسّٰاقِ اِلیٰ رِبِّکَ یَوْمَئِذٍ المَسٰاقُ.

یا در وسط؛ چنانکه گویند: «جَدّی جَهْدی» یعنی بخت و اقبال من مشقّت و کوشش من است.

یا در آخر است؛ چنانکه گویند: فلانٌ سالٍ مِن اَحْزٰانِهِ سٰالِمٌ مِنْ زمٰانِه.

گاه باشد که در آخر یکی از آنها بیش از یک حرف زایده باشد، مثل قول خَنْساء:

إنَّ البُکاءَ هـو الشِّفا .... ءُمِنَ الجوی بین الَجوانِحِ

در تلخیص گوید: آن که یک حرف در آخر زیاده باشد، «مطرّف» و آنچه زیاده بر یک حرف باشد، «مُذیّل» خوانند. در شرح نهج‌البلاغه، تمام اقسام اربعهٔ فوق را «مذیّل» نامیده و ما همه را «زاید» خوانیم و این دو قسم آخر را مذیل نیز گوییم، زیرا که زیاده در ذیل کلمه است و در هر حال گفته‌اند: لاٰ مُشاحّةَ فی الاصطلاح.

علاوه بر آنچه بیان شد،می‌گوییم که زیاده در اول هم ممکن است بیش از یک حرف باشد، چنانکه «یاقوت» با «قوت». و نمی‌توان منکر جناس بین آنها شد و احدی از اهل بدیع متوجّه این مطلب نشده و نابلسی آنچه را که زیاده در اول است، «مطرّف» و «ناقص» و «مردّف» نامیده.

مثال زیاده در اول از نظم تازی؛ عمربن‌الفارض مصری گفته در این دو بیت از نظم تازی:*

رُوحی لَکَ یٰازٰائرُ فی اللَّیْلِ فِدا یٰا مُونِسَ مُهْجَتی اِذا اللَّیْلُ هَدَا

اِنْ کٰانَ فِراقُنا مع الصُّبْحِ بَدا لا اَسْفَرَ بَعْدَ ذاکَ صُبحٌ اَبَدا**

مثال از نثر تازی: النَّبیذُ بِغَیْرِ النَّغَمِ غَمٌّ و بِغَیْرِ الدَّسَمِ سَمٌّ.

از نظم فارسی:

بـاشکوه‌کـوه‌حلمت‌ابـرگریان‌برجبال باوجودجود دستت‌برق‌خندان‌برسحاب[۵۷۵]

ولی دشت بیاضی:

تا چند زمن رمیده باشی با غیر من آرمیده باشی

کاهی کابلی:[۵۷۶]

نرگس شهلا نبود هر بهار این که برآید به لب جویبار

چشم بتان است که گردون دون با سر چوب آورد از گِل برون

سعدی:

ساقی بده آن کوزهٔ یاقوت روان را یاقوت چه باشد بده آن قوت روان را

مثال زیاده در وسط: اُسْتُر ذَهَبَکَ وَ ذَهٰابَکَ و مَذْهَبَکَ.

---

*- آن که مارباعی می‌خوانیم و بر وزن لاٰحَوْلَ و لاٰقُوَّةَ اِلاّٰ باللّٰه است، عرب دو بیت خوانده و ما آنچه بر این وزن نباشد، مثل اشعار باباطاهر و امثال آن دو بیت خوانیم.

**- در این معنی به فارسی گفته‌اند:

گر صبح جدا گشت خواهی از من امشب ندمد صبح یارب آمین!

در روز جدایی است روز فردا بر روز جدایی هزار نفرین!

از نظم تازی؛ از مؤلّف:

شُعَلٌ بِفَوْدی لِإشتِعالِ فُوادی  هَلْ لی مُحِبٌّ باکتراثٍ راثٍ

عمیدالدّین اسعد:

قَیدٌ وَ سِجنٌ وَ سِجّینٌ وَاَعْظَمُها  رَحْمُ العِدی وَجَفاءٌ مِنْ اَحِبّائی

دیگری می‌گوید:

اذا جاءَ مُوسیٰ وَاَلقیَ العَصا  فَقَد بَطُلَ السِّحْرُ وَ السّاحِرُ

از نظم فارسی:

صبح ز مشرق چو کرد بیرق نور آشکار  خنده زد اندر هوا بیرق او برق وار[۵۷۷]

انوری:

ملک مصون است و حصن ملک حصین است

منّت وافر خدای را که چنین است

مثال زیاده در آخر که مذیّل خوانیم؛ از خسرو دهلوی:

من در سر قلم زدم آتش ز دود دل  او دودهٔ سر قلم از من دریغ داشت

طالب آملی:[۵۷۸]

کفر است در طریقت ما کیسه داشتن  آیین ماست سینه چون آیینه داشتن

سنایی:

خال ما داد بهر دنیا را  زهر مر نور چشم زهرا را

نجیب‌الدّین جرفادقانی:

دلم زغصّه چنان تنگ شد که پیک نفس  برون همی برد از سینه پی به دشواری

مثال زاید بر یک حرف در آخر؛ از شعر حسّان‌بن ثابت:

وَکُنّا مَتی یَغْزُوا النَّبیَّ قَبیلَةٌ  نَصِلْ جانِبَیْها بالْقَناوَ الْقَنابِلِ

دیگری در مرثیه:

فَیاٰلَکَ مِنْ عَزْمٍ و حَزْمٍ طَواهُما  جَدیدُ الرَّدیٰ تَحْتَ الصَّفاو الصَّفایِحِ

**جناس مضارع و لاحق:** آن است که دو کلمه فقط در یک حرف مختلف باشند. پس اگر

آن دو حرف قریب المخرج باشند، «مضارع» و الاّ «لاحق» گویند، خواه آن حرف اول باشد یا وسط یا آخر. ولی اگر در آخر است آن را بعضی «مطرّف» نیز گویند.[۵۷۹]

در تلخیص گوید: شرط این نوع است که اختلاف در زیاده بر یک حرف نباشد و شیخ میثم بحرانی، گفته، به دو حرف هم می‌شود.

مثال اختلاف در اول: لیلٌ و اَمْسٌ وَ طریقٌ طامسٌ.

مثال اختلاف وسط؛ قوله تعالی: « وَ هُم یَنْهَوْنَ عَنْهُ و یَنْأَوْنَ عنه» و قوله تعالی: «ذٰلِکَ بِمٰا کُنْتمُ تَفْرَحُونَ فِي الْاَرضِ بِغَیْرِ الحَقِّ وَ بِمٰا کُنْتُم تَمْرحون.»

مثال اختلاف آخر؛ از حدیث نبوی: «اَلْخیُر مَعْقُودٌ بِنَواصی الخَیْلِ» این هر سه جناس مضارع است.

جناس لاحق در اول: وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ.

در آخر کلمه: فَإذا جائَهُمْ اَمرٌ مِنَ الأَمْنِ.

مثال جناس مضارع از شعر مؤلّف:

لَهْفی علی کَبَدی وَقَلْبی مُهْجَتی — یٰا بَهْجَتی قَدْ ذٰابَ فیکَ ثَلاثی

جناس لاحق در شعر سیف‌الدّوله:

تَعِسَ الحَریصُ وَ قَلَّ مٰایَأْتی بِه — عِوَضاً عَنِ الْأِلْحٰاحِ وَ الْأِلْحٰافِ
اِنَّ الغَنِیَّ هُوَ الْغَنِیُّ بِنَفْسِه — وَلَوْ اَنَّهُ عارِی المنٰاکِبِ حٰافٍ
مَا کُلُّ مٰا فَوْقَ البَسیطَةِ کٰافِیاً — وَ إذا قنِعْتَ فَکُلُّ شَیْءٍ کٰافٍ

شهاب‌الدّین غزنوی:

ای نـاروا ز قـدّ تـو بـازار نـارون — وی تاخُتن رسیده ز زلف تو تاختن

خاقانی:

علمی که ز ذوق شرع «خـالی» است — «حـالی» سـبب سـیاه حـالی است
خـواهـی طـیران بـه «طـور» سـینا — پَـرشُست مکُـن بـه «پـور» سـینا

اوحدی مراغی:

هـمدمی نـیست تـا «بگـویم» راز — خـلوتی نـیست تـا «بگـریم» زار
در خروشم «زصیت» آن معشوق — در سماعم ز «صوت» آن مضمار
گوش بر چنگ و چشم بر ساقی — جام در دست و جـامه در خـمّار

**جناس مرکّب**: آن است که یکی از دو رکن مرکّب باشد و دیگری بسیط. و آن بر سه قسم است؛ زیرا که رکن مرکّب یا از دو کلمه تشکیل یافته، یا از یک کلمه و جزیی از کلمهٔ دیگر که آن را جناس «مرفوّ» خوانند.[۵۸۰]

در قسم اول: یا دو رکن در نوشتن مانند یکدیگرند و آن را جناس «متشابه» و «مقرون» خوانند، یا مخالف یکدیگرند و آن را «مفروق» گویند.

مثال متشابه: ابوالفتح بُستی گوید:

اِذا مَلِکٌ لَمْ یَکُنْ ذاهِبَةٍ — فَدَعْهُ فَدَوْلَتُهُ ذاهِبَةٌ

دیگری گوید:

جَعَلْتُ هَدیَّتی لَکُمْ سِواکاً — وَلَمْ اَقْصُدْ بِهِ اَحَداً سِواکا

بَعَثْتُ اِلَیْکَ عُودَ مِنْ اَراکٍ — رَجاءً اَنْ اَعُودَ وَ اَنْ اَراکا[۵۸۱]

ابوالفضل میکالی گوید:

یامَنْ یُضَیِّعُ عُمْرَهُ بِاللَّهْوِ اَمْسِکْ — وَاعْلَمْ بِاَنَّکَ ذاهِبٌ کَذَهابِ اَمْسِکَ

ابوفراس گوید:

لَطَیْرَتی بِالصُّداعِ نالَتْ — فَوْقَ مَنالِ الصُّداعِ مِنّی

وَجَدْتُ فیه اِتِّفاقَ سُوءٍ — صَدَّعَنی مِثْلُ صَدَّ عَنّی

دیگری گوید:

یا مُغْرَماً بِوِصالِ عَیْشٍ ناعِمٍ — سَتُصَدُّعَنْهُ طائعاً اَوْکارِهاً

اِنَّ الْحَوادِثَ تُزْعِجُ الْاَحْرارَعَنْ — اَوْطانِها والطَّیْرَعَنْ اَوْکارِها

دیگری می‌گوید:

فی مِصْرَمِنَ الْقُضاةِ قاضٍ وِلَهُ — فی اَکْلِ مَوارِثِ الیتامیٰ وَلَهٌ

اِنْ رُمْتَ عَدالَةً فَقُلْ مُجْتَهِداً — مَنْ عَدَّلَهُ و دَراهِماً عَدَّ لَهُ

اَیضاً:

غَضَّنَا الدَّهْرُ بِنابِه — لَیْتَ ما حَلَّ بِنا بِهِ

کُلُّ مَنْ مالَ اِلَیْه — خامِلٌ لَیْسَ بِنا بِهِ

و نظیر آن دیگری است:

رُبَّ سَفیهٍ جلیسِ سُوءٍ — مُفْتَرِسٍ عِرضَنا بِنابِهِ

یَقْدِحُ فینا بِکُلِّ عَیْبٍ — وَ کُلُّ ما قالَهُ بِنا بِهِ

امیر ابوالفضل میکالی:

إنَّ لي في الهَوی لِسانَاً کَتُوماً وَفُواداً یُخفی حَریقَ جَواهُ
غَیْرَ أنی اَخافُ مِنْ دَمْعِ عَیْنی سَتَرَاهُ یُفْشي الَّذی سَتَراهُ

سعدی:

بسی سال باید نگهداشت مرد که روزی به کار آیدت در نبرد
چه مردی کند در صف کارزار که دستش تهی باشد و کار زار

و نیز:

بهایم خموشند و گویا بَشَر زبان بسته بهتر که گویا به شر

و نیز:

گر بگویم که مرا با تو سروکاری نیست در و دیوار گواهی بدهد کآری هست

سنایی:

ای خرابات جوی پر آ فات پسر خر تویی و خر آبات

مولوی:

هر که درمان کرد مر، جان مرا برد گنج درّ و مرجان مرا

از نثر تازی: إنْ عَلَتْ دَوْلَةُ اَوْغادٍ فَصُنْعُ اللّٰهِ رائحٌ اَوْغادٍ.

نثر فارسی: بنده تا زنده‌ام در راه ارادت تازنده‌ام.

مثال جناس مفروق؛

نثر تازی: کُنْتُ اَطْمَعُ في تَجْرِبِکَ وَ مَطَایَا الْجَهْلِ تجری‌بکَ.

و نظیر آن است از شعر:

خُیولُ وَجْدي اِلَی الْاَحبابِ تَجْرِی‌بی وَلَیْسَ یَنْفَعنی عَقْلِي و تَجْرِیبي

دیگری گفته:

عاشِرِ النّاسَ بِالجَمیلَ وَ خَلِّ المُزاحَمَهَ وَتَیَقَّظْ وَ قُلْ لِمَنْ یَتَعاطَی المِزاحَ مَه

ایضاً:

لَواحِظُهُ یَفْعَلْنَ فِعْلَ العَقاربی وَ اَصْداغُهُ یَلْسَعْنَ لَسْعَ العَقارِبِ

ایضاً:

قُلْتُ لِلْعاذِلِ المُلِحِّ عَلَی الدَّم... ع وَاجرائِه عَلَی الرَّبْعِ نیلاً
سَلْ سَبیلاً اِلیَ النَّجاةِ وَدَعْ نی... لَ دُمُوعی یُجری لَهُم سَلْسَبیلاً

ایضاً:

اِقْـنَعْ فَـماتَبْقیٰ بِـلا بُلْغَةٍ / وَلَیْسَ یَنْسیٰ رَبُّکَ النَّمْلَةَ

اِنْ اَقْبَلَ الدَّهْرُ فَقُم قائماً / وانْ تَـوَلیٰ مُـدبِراً نَـمْ لَـهُ

ابن العفیف گوید:

اِسْرَعْ و سِرْ طالِبَ المَعالی / بِکُـلِّ وادٍ وِ کُـلِّ مَـهْمَهٍ

وَ اِنْ لَـحَی عـاذِلٌ جَـهُولٌ / فَـقُلْ لَـهُ یـاعَذُولُ مَـهْمَهِ

و در این ابیات هر دو قسم آمده:

یا قاطِعینَ حِبالَ الْوَصْلِ مُذْرَحَلوا / قَـطَعْتُمْ بِسُـیُوفِ الهَـجْرِ اَوْصالی

لَـمْ تـعلَمُوا اَنَّ قَلْبی بَعْدَ فُرْقَتِکُمْ / مٰـا بَـیْنَ مُـحتَرِقٍ بِـالنّارِ اَوْصـالٍ

اِنْ کانَ یُوسُفُ اَوْصیٰ بِالجمالِ لَکُم / یَعْقوبُ واِلدُهُ بِالحُزْنِ اَوْصی لی*

مغربی گوید:

سـروبالایی‌که دارد بـر سر سـرو آفتاب / آفت‌دلهاست‌وانـدردیدگان‌زآن‌آفت آب[582]

دیگری گوید:

چرا از دوستان دل برگرفتی / چرا از دشمنان دلبر گـرفتی

و نیز:

میر هـمه دلبـران کشـمیر تـویی / خرّم دل آن سپاه‌کش مـیرتویی

جامی:

تو همایی و نیست ظلّ هما / جز دو زلف تـو دامَ ظِـلُّهما

کاهی کابلی:

چشمه که می‌زاید از این خاکدان / اشک مـقیمان دل خـاک دان

دیگر گوید:

هر آن کس که او را سعادت بـود / هـماره مـراورا سـه عـادت بـود

وفا و جوانمردی و راسـتی است / سه عادت که عـین سـعادت بـود

مثال جناس مرفوّ:

کُفَّ عَنَ النّاسِ اِذا شئتَ اَنْ / تَسْلَمَ مِنْ قَوْلِ جَهُولٍ سَفیه

---

*ـ بهتر آن است که این ابیات را مثال جناس ملفّق دانیم که به زودی خواهد آمد.

مَنْ قَذَفَ النّاسَ بِما فیهِمْ　　یَقْذِفُهُ النّاسُ بِمالَیْسَ فیه

حریری در مقامات گوید:

وَلاتَلهُ عَنْ تَذْکارِ ذَنْبِکَ وَابْکِهِ　　بِدَمْعٍ یُضاهی المُزْنَ حالَ مَصابِه

وَ مَثِّلْ لِعَیْنَیکَ الحِمامَ وَوَقْعَهُ　　وَلَوْعَةَ مَلْقاهُ وَمَطْعَمَ صابِه*

گویند قاضی فاضل با عماد کاتب اصفهانی در موکب سلطان مصر می‌رفتند و گردوغباری برخاست عماد این ابیات را بخواند:

اَمّا الغُبارُ فَاِنَّهُ　　مِمّا اَثارَتْهُ السَّنابِکُ

وَالجَوُّمِنهُ مُظلِمٌ　　لکِنْ اَنارَتْهُ السَّنابِکُ

یا دَهْرُ لِي عَبْدُالرّحیم　　فَلَسْتُ اَخشیٰ مَسَّ نابِکِ

علی رامیتنی بخارایی گوید:[۵۸۳]

خواهی که به حق‌رسی بیارامی تن　　اندر طلب یار تو یا رامیتن!

خواهی مدد از روح عزیزان یابی　　پای از سر خود سازوبیا، رامیتن**

**جناس مُلفَّق**: آن است که هر دو رکن جناس مرکّب از دو کلمه باشند، برخلاف جناس مرکّب که یکی بسیط و دیگری مرکّب است و در این نوع اختلاف حرکات برای صعوبتی که در آن است، تجویز شده است.

مانند این شعر:

وَقُلتُ لَها لاتَهْجُري الصَّبَ وَارْجِعي　　وَعُودی لِوَصْلی لاعَدِمْتُکَ عُودی

فَقالت سَتعُطیٰ ماتَشاءُ فَمِلْ اِلیٰ　　مَجالِ سُعُودی فِي مجالِسِ عُودی

و دیگری گفته:

قَدْ زَهی الْمِنْبَرُ عُجْباً　　مُذْ تَرقَّیْتَ خَطیباً

اَتَریٰ ضَمَّ خَطیباً　　اَمْ تَریٰ ضَمَخَّ طیباً

ایضا:

اَخْبِرُوها بِاَنَّهُ ماتَصَدّی　　لِسُلُوٍّ عَنْها وَلَوْماتَ صَدّاً

گویند: قاضی ابوعلی‌بن‌عبدالباقی در سنّ بیست‌وپنجسال قاضی مَعَرّة النُّعمان شده،

---

*ـ صاب: عصارهٔ درختی باشد به غایت تلخ.　　**ـ رامیتن: جائی است از نواحی بخارا.

پنجسال در آن منصب به نیکنامی بزیست و این دو بیت را در وصف حال خویش گفته:

وَلِّیتُ الحُکمَ خَمْساً وَهْیَ خُمْسٌ   لِعُمری والصِّبا فی‌العُنْفُوانِ
فَلَمْ تَضَعِ الأَعادیِ قَدْرَشانی   وَلا قالُوا فلانٌ قَدْرَشانی

سعدی:

گرم تو در نگشایی کجا توانم رفت   به راستان که بمیرم بر آستان ای دوست!

**جناس خطّی:** آن است که دو رکنِ در شکل حروف متّفق، ولی در نقطه مختلف باشند.

کَقُولِهِ تعالی: اَلَّذی یُطْعِمُنی و یَسْقینِ وَ اِذا مَرِضْتُ فَهُوَیَشفینِ.

ایضاً: وَ هُمْ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صنعاً.

امیر مومنان ـ علیه‌السّلام ـ فرماید: قَصِّرْ مِنْ ثِیابِکَ فَاِنَّه اَتْقی وَاَنْقی.

اسماعیل جوهری ـ صاحب صحاح اللّغه ـ گوید:

لَوْکانَ لی بُدٌّ مِنَ النّاسِ   قَطَعْتُ حَبْلَ النّاسِ بالیاسِ
اَلْعِزُّ فِی الْعُزْلَةِ لکِنَّهُ   لابُدَّ لِلنّاسِ مِنَ النّاسِ

شاعر گفته:

فَاِنْ حَلُّوا فَلَیْسَ لَهم مَقَرٌّ   وَ اِنْ رَحَلُوا فَلَیْسَ لَهُم مَفَرٌّ

یعنی نه جای قرار بود و نه پای فرار.

شیخ عزّالدّین موصلی:

لَحَظْتُ فی وَجْنَتِها شامَةً   فَابْتَسَمَتْ تَعْجَبُ مِنْ حالی
قالَتْ قِفُوا واَسْتَمِعُوا ماجَریٰ   قَدْ هامَ عَمِّی الشیخُ فی خالی

[ایضا:]

یامُقْلَةَ الحبِّ مَهْلاً   فَقدْ اَخَذْتَ بِثارِک
وَاَنْتَ یا وَجْنَتَیْهِ   لا تُحْرِقینی بِنارِک

دیگری گوید:

اِنْ کانَ شَرْعُ هَواکَ اَطْلَقَ ادْمُعی   فَوَکیلُ شَوْقی عاجِزٌ عن حَلْسِه
اَوْکانَ مِنْکَ الطَّرْفُ اَسْهَرَ ناظِری   فَلِکُلِّ شَیءٍ آفَةٌ مِنْ جِنْسِهِ

از نظم فارسی:

چرخ را با همه بلندی قدر   آستان تو آشیان باشد

و نیز:

گر نرگس مست او به تیرم بزند ترکش نکنم و گر شوم قربانش*

حافظ:[۵۸۴]

بساط سبزه لگدکوب شد به پای نشاط ز بس که عارف و عامی به رقص برجستند

و نیز:

نشستم با جوانمردان اوباش بشستم آنچه خواندم از ادیبان

چودانی کز تو چوپانی نیاید رها کن گوسفندان را به ذئبان

مولوی:

ببستی چشم یعنی وقت خواب است نه خوابست این حریفان را جواب است

ظهیر:

در ایّام عدل تو آهوبره زپستان شیران شده سیر شیر[۵۸۵]

کمال اسماعیل:

تویی که بلبل طبع تو بساط نشاط هزار دست فزون از هزار دستان برد

دیگری گفته رباعی:

از دوریت ای تازه گل باغ مراد چون غنچهٔ چیده خنده‌ام رفته زیاد

گریان چو پیاله پُرم بر کف مست نالان چوسبوی خالیم در ره باد

وگویند: امیرمومنان ـ علیه‌السّلام ـ به معاویه نوشت: غَرَّکَ عِزُّکَ فَصٰارَ قُصارُ ذٰلِکَ ذُلَّکَ فَاخْشَ فِعْلِکَ فَعَلَّکَ تَهْدَاءُ بِهذٰا.**

معاویه در جواب نوشت: عَلَی قَدْرِی عَلیٰ قِدْرِی.

**جناس مُزدوج و مُکّرر و مرّدد:** به قول صاحب مفتاح آن است که متجانسین از هر نوع جناس که باشد مقرون به یکدیگر باشند بی‌فاصله.[۵۸۶]

در شروح نهج‌البلاغه و مقامات شرط کرده‌اند بودن آن را در آخر سجع و در بعضی کتب بدیع اشعار کرده‌اند که این قسم باید در آخر سجع یا قافیه و هم تجنیس تام باشد و اگر حرفی یا دو حرف در اول یکی از متجانسین زاید بر دیگری باشد، روا بود. چنانکه در: «مَنْ طَلَبَ

---

*ـ ترکش با نرگس جناس تصحیف دارد و باقربانش ایهام ترجمه.

**ـ تَهداُ: مشتق است از هدو به معنی آرامی و سکون.

شیئاً وَجدَّ وَجدَ» و «مَنْ قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ» ایضاً «اَلنبّیذَ بِغَیْرِ النَغَمِ غَمٌّ و بِغَیْرالدَّسَم سَمٌّ».
قصیدهٔ رشید وطواط در مدح نظام الملک، این صفت را افراط نموده که گوید:

یا خَلِیَّ البالِ قَدْبَلْبَلْتَ بِالبِلْبالِ بالِ — بِالنَّویٰ زَلْزَلْتَنی وَالْعَقْلُ بِالزَّلزالِ زالِ

تا آنجا که گوید:

یا نظامَالمُلکِ یا فَخْرَالوَریٰ یامَن اِذا — جائَهُ المُسْتَنْجِدُالَمظلُومُ بِالأَنجادِ جادِ

بنابر آنچه گفتیم، قول شاعر:

اَباالعَبّاسِ لاٰ تَحْسَبْ بِاَنّی — لِشَیْبی مِنْ حُلیِ الْاَشْعارِ عٰارٍ
فَلی طَبْعٌ کَسَلْسالٍ مَعینٍ* — زُلالٍ مِنْ ذُریَ الاَحْجٰارِ جارٍ[۵۸۷]

به اتّفاق جناس مزدوج است. و همچنین این غزل منوچهری:

بارخت ای دلبر عیّار یار — نیست مرا نیز دگر بار بار
دو رخ رخشان تو گلنار گشت — بر دل من ریخته گلنار نار
چشم تو خونخواره و هر جادویی — مانده از آن چشمک خونخوار خوار
بنده هوادار و هواخواه‌تست — بنده هواخواه و هوادار، دار

قوله تعالی: جِئتُکَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَإٍ یَقینٍ.
نزد سکّاکی و تفتازانی داخل در این قسم است که بودن در آخر کلام را شرط نمی‌دانند؛
اما قول شاعر:

یَمُدُّونَ مِنْ اَیْدٍ عَواصٍ عَواصِمٍ** — تَصُولُ بِاَسْیافٍ قَواضٍ قَواضِبٍ[۵۸۸]

نزد همه داخل این صنعت است، مگر بعضی که فقط زیاده را در اوّل تجویز کرده‌اند، مانند خواجه رشیدالدّین وطواط.
مثال از نثر پارسی:

تهمتن تن عادل دل و شاهنشاه منوچهر چهر فریبرز برز و فرّخ رخ

ولی تفاوت بین متجانسین اگر به زیاده از دو حرف باشد، چون خونخوار خوار و تهمتن تن آن را نیز باید داخل این قسم بدانیم تا دامنهٔ انواع درازتر نشود.

**جناس معنوی:** صاحبان بدیعیّات آن را دو صنعت کرده‌اند، اول آن که متکلّم یکی از دو

---

*ـ سلسال: آب سرد / معین = گوارا / زلال = صافی — **ـ عصوت و عصیت بِالسّیف اوالعصا: به معنی ضربت

رکن جناس را به تصریح گوید و دیگری را به اشاره و تلویح، و این را جناس «اشاره» و «توریه» نیز گویند. مانند این دو بیت:

حُلِقَتْ لِحیةُ مُوسی بِاِسمِه و بِهٰرونَ اِذا مٰاقُلِبا
اِنَّ هٰرُون اِذا مٰاقُلِبا یَجْعَلُ اللِّحیَةَ شَیْئاً عَجَباً[۵۸۹]

چه این کلام به منزلهٔ حلقت لحیة موسی بالمُوسی است.

ایضاً در هجو مغنّی گرانجانی گفته‌اند:

قٰالَ غَنَّیْتُ ثَقیلاً قلتُ قَدْ غَنَّیْتَ نَفْسَکَ[۵۹۰]

چه این کلام به منزلهٔ قد غَنَّیْتَ ثقیلاً واقع است. یعنی مغنّی گفت: از ضرب ثقیل تغنّی کردم نه ضرب خفیف. من گفتم: تو خود ثقیل و گرانی.

ایضاً:

رَاَیْتُ فِی مِصرِنا غَزالاً تَعجِزُ عَنْ نَعْتِهِ النُفُوسُ
فَقلتُ مَاالِاُسمُ قالَ سَیْفٌ قُلتُ بِه تُقطَعُ الرُّؤسُ[۵۹۱]

گویند: شمس‌الدّین بن‌المزیّن در حق بدرالدّین بشتکی که با هم مزاح و مُجُونی داشته‌اند گفته:

اَلْبَشْتَکِی البَدْرُ لَهُ لِحْیَةٌ کَلِحْیَةِ الرّاهِبِ مَبْعُورَة
قٰالَ اَنَا اَشْعَرُ هذاالَوری قُلنا لَهُ فاسْتَعْمِلِ النُّورَة[۵۹۲]

لکن خوب بود اینطور بگوید:*

اَلْبَشْتَکِی البَدْرُ لَهُ لِحْیَةٌ تَبْدُو کَلَیْلٍ مُظلمٍ بٰارِدٍ
قٰالَ اَنا اَشعَرُ هذا الَوری قُلتُ لَهُ فَامْشِ اِلی وَالدی[۵۹۲]

[نوع] دُوِیّم که جناس «اضمار» نیز گویند، آن است که در ضمیر خویش دورکن تجنیس را بیندیشد، پس بسوی یکی از آنها اشاره کند به لفظ مرادف آن.

مثال از ابی‌بکربن عبدون در وصف شرابی که بدل به سرکه شده است:

اَلا فی سَبیلِ اللّهِ کَاْسُ مُدامَةٍ اَتَتنا بِطَعْمٍ عَهدُهُ غیرُ ثابتٍ
حَکَتْ بِنْتَ بَسْطامَ بْنِ قَیْسٍ صَبیحةً وَاَضْحَتْ کَجِسْمِ الشَّنْفَرِیٰ بَعْدَ ثابتٍ[۵۹۳]

اراده نموده است از دختر بسطام، اسم او را که صهبا بوده و این لفظ با صهبای دوشینهٔ

---

*ـ چون دو بیت فوق از ابن‌المزیّن است، بهتر آن بود که به عوض نوره، رفتن نزد مزیّن را رای می‌داد و مزین در لغت جمعی از عرب، استاد سرتراش است.

شاعر مجانس است. و از جسم شنفری بعد از ثابت اراده کرده سرکه را، بنابر آن شعری که در مرثیهٔ خال خود ـ تأبّط شرّاًـ گفته و خود را سرکه نامیده:*

فَـاسْقِنیها اَبـا سَـوادِ بـنَ عَـمْرٍو　　اِنَّ جِسمی مِنْ بَعْدِ خالی لَخَلٌّ[۵۹۴]

اگر چه نابلسی قسم ثانی را ترجیح داده و از لطایف عالیهٔ ادب شمرده، ولی دیگران قسم اول را پسندیده‌اند، چه تعقید در آن نیست و در ادراک آن بر ذهن مستمع ملالتی نیاید.

مثال از نظم فارسی:

احتمال نیش کردن واجب است از بهرنوش　　حمل کوه بیستون با یاد شیرین بار نیست[۵۹۵]

از نوش اراده کرده است، شیرین را که با شیرین زوجهٔ پرویز جناس دارد.

و نیز:

گفتم: نگار من چه کنی خون عاشقان؟　　خندید و گفت: آن که مرا گفتی این زمان[۵۹۶]

**جناس لفظی** : این قسم در مقابل جناس خطّی است، یعنی متجانسین در خواندن، مطابق و در نوشتن مخالفند؛ چنانکه دو کلمه را به الف تلفظ کنند و در نوشتن یکی با «ی» نوشته شود، یا هر دو بانون تلفظ شود و در کتابت با تنوین باشد و اصحاب بدیعیّات ضاد و ظاء را برای مشابهت تلفظ آنها از این قبیل دانسته‌اند.[۵۹۷]

چنانکه در آیهٔ کریمه: وُجُوهٌ یومَئذٍ ناضِرَةٌ اِلی رَبِّها ناظِرَةٌ.

ابوفراس الحمدانی:

اَشْفَقْتَ مِنْ هَجْری فسـا ....　　لطتَ الظُّـنونَ عَـلَی الیَـقینِ

وَضَـــنَنْتَ بـی فَظَنَنْتَ بـی　　وَ الظَّـنُّ مِـنْ شِـیَمِ الضَّـنینِ

عرب گوید: جُبِلتِ القُلُوبُ عَلیٰ معاداةِ المُعٰادات. یعنی دلها را جبلّی است که با مکرّرات دشمن بوده، از آن نفرت کنند.

صفی‌الدّین حلّی گوید:

لَسَـیریِ فـی الفَـلاٰ واللَّـیْلُ داجٍ　　وَکَرّیِ فی الْوَغیٰ والنَّقْعُ داجِـنٌ

وَ خُطْویِ تَحْتَ رایَةِ لیثِ غَـابٍ　　بِسَــطْوَتِهِ لصَـرْفِ الدَّهـرِ غـابِنٍ

---

*ـ شنفری شاعری است که در دویدن به وی مثل زنند و گویند: اَعْدٰی مِنَ الشَّنفری

تأبّط شرّاً که نام او ثابت است، وقتی باکارد که زیر بغل پنهان کرده بود، میان جمعی در آمد، ناگاه حمله کرد و یکی دو تن را مجروح ساخت، لهذا به این لقب معروف شد.

شَــدیدِ البَأسِ ذِی اَمْــرٍ مُــطاعٍ مُــضارِبِ کُــلِّ قَــرْمٍ اَوْمُـطاعِنٍ

دیگر گوید:

اَعْذَبُ خَـلْقِ اللّـهِ نُـطقاً وَفَـماً اِنْ لَمْیَکُنْ اَحَقَّ بِالْحُسْنِ فَـمَنْ

مــثْلُ الغَــزْالِ نَــظْرَةً وَ لَـفْتَةً مَــنْذارَآهُ مــقبِلاً وَلَـاافْــتَتَنْ

نظم فارسی:

یار یادم کرد و من چون بخت خود بودم به خواب

رفت و دیگربار تاکی بینمش؟ مَن غاب خاب

و نیز:

مـلک دائـم نـمی‌رسد کس را نه به قیصر بماند و نه کسری

و در این مثال هم جناس لفظی است و هم مرکّب.

**جناس مقلوب:** بعدها در باب قلب خواهد آمد.

**جناس اشتقاق:** به عنوان اشتقاق گذشت.

**جناس مطلق:** همان‌شبه اشتقاق است که در حرف الف بعد از صنعت اشتقاق گفتیم.

# باب
# (ح)

**حذف:** آن است که در نثر یا نظم حرفی یا حروف چند را ترک کنند، مثل آن که تمام حروف نقطه‌دار یا حروف بی‌نقطه را ترک نمایند، یا حرف الف را متروک دارند.

چنانکه در خطبهٔ حریری است: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ اَلْمَدُوحِ الْاَسماءِ المَحمُودِ الآلاءِ الواسِعِ العَطٰاءِ مٰالِکِ الاُمَمِ وَمُصَوِرِ الرِّمَمِ وَ اَهْلِ السَمٰاحِ والکَرَمِ تا آخر خطبه.[۵۹۸]

من نیز خطبه‌ای به این صنعت گفته‌ام که اولش این است: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ المَسْئولِ عَطٰاؤُهُ اَلمٰامُولِ آلاؤُهُ المُکَرَّمِ اَسْماؤُهُ اَلْعٰادِّ اِحْصٰاؤُهُ الحامِدِ المحمودِ الاِلٰهِ الوَدُود، الخ.

مثال نظم تازی از حریری:

اَعْدِدْ لِحُسّادِکَ حَدَّ السِّلاٰحِ      وَ اَوْرِدِ الآمِلَ وِرْدَ السَّمٰاحِ

و همچنین است تا آخر قصیده.

نزد من کتابی است شامل فصول و ابواب و حکایات و نثر و نظم که به کلّی خالی از الف است و این چند سطر از آن نقل می‌شود:

«صدر نشین مجلس سخنوری و بهین نسخهٔ کتب فضیلت گستری، میرسیّد علی متخلّص به مهدی در مجموعهٔ خود ذکر نموده که در عهدِ سلطنتِ زیب بخشِ مسندِ ملکت و خسروی، محمود غزنوی که چرخ و تذرو بر سر یک سرو به هم می‌سرودند الخ.»

و هم از اشعار آن کتاب است:

غمزهٔ خونریز تو ریخت گرم خون چه غم      زنده کند دیگرم لعل سخنگوی تو
دیده همه دل کنم تو سوی من ننگری      دل همه دیده کنم من نگرم سوی تو
زخم زبو خود بتر می‌شود و طرفه بین      زخم دلم به شود چون شنود بوی تو

و صدر الأفاضل* را خطبه ایست مرکّب از پنج حرف «م دل اه» و در این صنعت مزیدی

*ـ جناب آقا میرزالطفعلی صدرالافاضل، در نظم و نثر عربی و فارسی و حسن خطّ و لطف طبع از اعیان قرن چهاردهم و مشاهیر معاصرین است.

بر آن متصوّر نیست.

بدرالدّین جاجرمی گوید در حذف حروف منقوطه:[۵۹۹]

که کرد کارِ کَرَم مردوار در عالم؟ / که کرد اساس مکارم ممهّد و محکم؟

عماد عادل عالم سِوار ساعد ملک / اساس طارم اسلام و سرور عالم

مَلَک علّو و عطارد علوم و مهر عطا / سماک رُمح و اسد حمله و هِلال علم

سُرور اهل محامد هلاک عمر عدو / سرملوک و دلارام ملک واصل حکم

کلام اوهمه سحر حلال در هر حال / مراد او همه اعطاء مال در هر دم

دم مکرّم او همدم کمال علوم / دل مطهّر او مورد صلاح امم

هم او وهم دم او ملک عدل را معمار / هم او و هم دل او ملک را مرهم درد

و قصیدهٔ قاآنی در مدح حضرت رضا ـ علیه‌السّلام ـ گفته و ترک الف نموده و اولش این است:

بُرد زگیتی برون ربیع چولشکر / لشکردی ملک وی نمود مسخّر

دهر زدم سردیش زخویش مشوّش / مهر ز بی‌مهریش به میغ مُستّر

بعضی از مؤلّفین این تکلّفات را خالی از فایده دانسته‌اند، اما اگر در عبارت تعقیدی حادث نشود و از سلامت و سهولت باز نماند، البته دلیل مهارت گوینده و علامت وسعت لغت ا ست، چنانکه در نهج‌البلاغه خطبه‌ای خالی از حرف الف است.[۶۰۰]

گاهی نیز برای بلیغ، حذف لازم می‌شود، چنانکه گویند: واصل بن‌عطا با کمال فضل و بلاغت چون مخرج «راء» نداشت همیشه از این حرف اجتناب می‌کرد. وقتی گفتند: بگو أُطْرُحِ الرُّمْحَ وَارکَبِ الفَرَس. گفت: اَلْقِ القَنٰاةَ واَعْلُ الَخْیلَ.

باید دانست که «تنقیط» یعنی نقطه‌دار بودن تمام حروف و «اَرْقط» یعنی یک حرف نقطه‌دار و یکی بی‌نقطه و «اَخْیف» یعنی کلمه‌ای تمام منقوط و کلمه‌ای غیر منقوط باشد یا مصراعی منقوط و مصراعی غیرمنقوط تمام، اینها را می‌توان از شعب حذف دانست، لکن ما به متابعت از بعضی مؤلّفین جداگانه ذکر کنیم و همچنین است موصّل و منقطع که‌بی‌شبهه داخل صنعت حذف‌اند و مستقلاً در کتب بدیع دارای عنوان شده‌اند.

* * *

**حسن ابتدا:** آن را «حسن مطلع» نیز گویند، آن است که بیت اول از نظم در سلاست و درستی سبک و روشن بودن معنی و خالی بودن از حشووتطیّر و سهولت الفاظ، تمام بوده،

در افادهٔ معنی موقوف به ذکر شعر ما بعد نباشد و ما بین دو مصراع مناسبت تامّه باشد.

نصرالله قلاقس گوید:

شَقَّ الصَّباحُ غَلالَةَ الظَّلماءِ　　وَ انْحَلَّ عِقدُ کَواکبِ الجَوزاءِ[۶۰۱]

عبدالرّحیم القاضی الفاضل گوید:

زارَ الصَّباحُ فَکَیْفَ حالُکَ یادُجیٰ　　قُمْ فَاستَظِلَّ بِفَرْعِهِ اَوْفَالنَّجا[۶۰۲]

ابوفراس الحمدانی:

یاطُولَ شوقِی اِنْ کانَ الرَّحیلُ غَداً　　لاٰفَرَّقَ اللّهُ فیها بَیْنَنا اَبَداً[۶۰۳]

متنبّی:

اَلْمَجْدُ عُوفِیَ اِذ عُوفیتَ وَالکَرَمُ　　وَزالَ عَنکَ اِلی اَعْداکَ السَّقَمُ[۶۰۴]

مرتضی قلیخان صدری اصفهانی:

بِیَ انْتَهَتْ فی زَمانی نَوْبَةُ الأَدَبِ　　وَ صَحَّ اِسنادُهُ عَنّی وَ عَنْ کُتُبی[۶۰۵]

آقای سیدحسین بحر العُلُوم:

اَنا لِلْوَرَیٰ اَرْوِی الفِخارَ مُسَلْسَلاً　　عَنْ غُرِّ آبائی الأُولی بَلَغُوا العُلیٰ[۶۰۶]

ایضاً:

مِنْ طیبِ رَیّاکَ لامِنْ نَفحةِ الاٰسِ　　طابَ النَّسیمُ و طابَتْ مِنهُ اَنْفاسی[۶۰۷]

ابن العفیف:

جَیشُ الملاحَةِ مَقْرُونٌ بِه الظَّفرُ　　کَذاکَ قالَتْ لَناالاَحْداقُ و الطُّرَرُ[۶۰۸]

گویند: ابن مقاتل الضَّریر روز مهرگان قصیده‌ای در مدح داعی علوی خواند که مطلعش این بود:

لاتَقُلْ بُشریٰ وَلکِن بُشْریانِ　　غُرَّةُ الدّاعی وَیَوْمُ المَهْرَجانِ[۶۰۹]

داعی از لفظ «لاتقل بشر» سخت متنفر شده گفت: اَعْمی و تَبْتَدیٔ بِهذٰا.

عجب است که ابن مقاتل باز برای همین ممدوح قصیده‌ای خوانده که مطلعش این است:

مَوْعِدُ اَحْبابِک بِالفُرقَةِ غَدٌ　(داعی گفت:) بَلْ مَوْعِدُ اَحبابِکَ یا ضریرُ[۶۱۰]

وذُوالرِّمّة این مطلع قصیده را که:

ما بالَ عَیْنِکَ مِنها الدَّمْعُ یَنْسَکِبُ　　کَأَنَّها مِنْ کُلیً مَفْرِیَّةٍ سَرَبٌ[۶۱۱]

در حضور عبدالملک مروانی بخواند. چون عبدالملک را مرضی بود که از چشمش پیوسته آب فرو می‌ریخت، گفت: تو را با این پرسشها چه کار است؟ و امر فرمود که وی را

برانند.

گویند: جعفر برمکی عمارتی ساخت با تکلّف و زر بسیار در آن کار صرف نمود و چون در آن منزل نمود، ابونواس قصیده‌ای به عرض رسایند که مطلعش این است:

اَرَبْـعَ البِـلیٰ اِنَّ الخُشـوعَ لَـبادٍ عَلَیکَ وَاِنّی لَمْ اَخُنْکَ وِدٰادی[۶۱۲]

و آخرش این است:

سلامٌ عَلَی الدُّنیا اِذا مٰا فَقَدْتُمُ بنی‌بَرْمَکٍ مِنْ رٰائحِینَ وَغٰادٍ* [۶۱۳]

جعفر بسوی وی نگریسته، گفت: نَعَیْتَ لَنٰا اَنْفُسَنٰا یٰا اَبٰانواس. یعنی خبر مرگ ما را رساندی و چیزی برنیامد که هارون‌الرّشید را بروی خشم آمد و به استیصال برامکه اقدام کرد و همان فال بد درست شد.

از این جمله عجبتر آن که اسحاق بن ابراهیم موصلی ندیم با کمال بلاغت و معرفت به آداب منادمت خلفا در قصری که معتصم عبّاسی تازه بنا کرده بود، بیامد و قصیده‌ای برخواند در مدیح که مطلع آن این بود:

یٰـا دارُ غَـیَّرَکِ البِـلٰی وَ مَحٰاکِ یٰا لَیْتَ شِعري مَاالَّذی اَبْکٰاکِ[۶۱۴]

معتصم علی الفور برخاسته، بفرمود تا قصر را ویران نمودند و هر چند این اعتراض را بر فحول شعرا نموده‌اند، ولی توان گفت که گاهی این تطیّرات بی‌اراده وارد شود و خبری از نوع پیش‌بینی باشد و من خود این معنی را آزمودم که با همهٔ اطلاعات بر مطالع مردوده و کمال اجتناب از آن، وقتی در مدیح یکی از بزرگان قصیده‌ای نوشتم که اوّلش این است:

گفتم که خو کنم به پریشانی دل گفت ناشکیبی و نتوانی

گفتم به زلف یار درآویزم گفتا چومن شوی به پریشانی

گفتم که پیر گشتم گفت آری این خانه رو نهاده به ویرانی

و با آن که قصیده را از اینروی که خبر پریشانی می‌داد نفرستادم و ندید؛ آن خانه رو نهاد به ویرانی و گوییا مرا در ساختن آن اشعار اختیاری نبود.

اکنون چند مطلع از شعرای عجم بیاوریم.

رودکی:

---

*ـ محتمل است که غادی با یاء باشد که در اصل غادین بوده، نون برای رعایت قافیه و صنعت اکتفا حذف شده باشد.

مـه نـیسان شـبیخون کـرد گـویی بـر مَـه کـانون
که گردون شد از و پر گرد و هامون شد از و پرخون
بـخندد لاله در صـحرا بسـان چـهرهٔ لیـلی
بگـرید ابـر هـامون بسـان دیـدهٔ مـجنون
ز آب جـوی هـر ساعت هـمی بـوی گـلاب آیـد
در آن شسـته است پنداری نگـار مـن رخ گـلگون

انوری:

کو آصف جم گوبیا و بین    بر تخت سـلیمان راستین
بادی که کشیدی بساط او    بر درگه اعلاش زیـر زیـن

و نیز:

گر دل و دست، بحر و کان باشد    دل و دست خـدایگـان بـاشد

وحشی:

آن که جان بخش و جان‌ستان باشد    مـهر و قـهر خـدایگـان بـاشد

ظهیر فاریابی:

ای نـوشته دولتت مـنشور مـلک جـاودان
همچو غم سلطانی و همچون پدر سلطان نشان

مجدالدّین همگر:[۶۱۵]

اکنون که یافت دهر کهن خلعت نوی    پـر گشت راغ و بـاغ ز تـمثال مـانوی
بـلبل نـوای بـاربدی بـر کشـید و بـاز    بر کف نهاده لاله می از جام خسروی

قتالی جغتایی:

افتاده به پا زلف سمن سای تو از چیست؟    دیوانه منم سلسله بر پای تـو از چیست؟

زمان شیرازی:[۶۱۶]

جام بلور از خم شراب برآمد    ماه فرو رفت و آفتاب برآمـد

دیگری:

دولت جوان و بخت جوان و ملک جوان    مـلک جـهان گـرفتن و دادن کـنون تـوان

* * *

**حُسن اتّباع:** آن است که شاعر معنی شعر دیگری را اخذ کرده، به مزیّتی از لطایف بیاراید که خود را در استحقاق آن معنی بر مخترع آن مقدّم دارد.

ابو عبادهٔ بحتری گوید:

اَخْجَلْتَنی بِنَدیٰ یَدَیْکَ فَسَوَّدَتْ ‌ ‌ مٰا بَیْنَناتِلکَ الْیَدُ البَیْضٰاءُ
صِلَةٌ غَدَتْ فِی‌النّاسِ وَهْیَ قَطیعَةٌ ‌ ‌ عَجَباً وَبِرٌّ راحَ وَ هْوَ جَفاءٌ[۶۱۷]

معرّی این معنی را اخذ کرده، گوید:

لَوِ اخْتَصَرْتُم مِنَ الْاِحسٰانِ زُرْتُکم ‌ ‌ وَالْعَذْبُ یُهْجَرُ لِلْاِفراطِ فی الخَصَرِ[۶۱۸]

این شعر از تسوید و قطیعه و جفا خالی و شامل تشبیهی عالی است.

ابن نباته در این معنی گفته:

قَدْ جُدْتَ لِی بِاللُّهی حتّٰی ضَجِرْتُ بِهٰا ‌ ‌ فَکِدْتُ مِنْ ضَجَری اُثنی عَلَی البُخْلِ
اِنْ کُنتَ تَطْمَعُ فِی بَذْلِ النَّوالِ‌لنا ‌ ‌ فَاخْلُقْ لنٰارَغْبَةً اَوْلاٰ فَلاٰتُنِلِ
لَمْ یُبْقِ جُودُکَ لِی شَیئاً اُؤَمِّلُهُ ‌ ‌ تَرَکْتَنی اَصْحَبُ الدُّنیا بِلاٰ اَمَلِ[۶۱۹]

هر چند صنعت بسط و انسجام را شامل وکلمهٔ «کدت» مبالغه مقبوله را باعث شده، لکن نسبت طمع به ممدوح، مقدوح است.

ابوالفرج ببغاء گوی مسابقت ربوده گوید:*

یٰا عارِضاً لَمْ اَشِمِ مُذْکنتُ بارِقَهُ ‌ ‌ اِلاّٰ رَوِیتُ بِغَیْثٍ مِنهُ هَطّالٍ
مَهْلاً فَجودُکَ قَدْضاقَتْ بِهِ هِمَمی ‌ ‌ وَرَدَّ عَنّی بِرَغْمِ الدَّهْرِ اِقْلالِی
لَمْ یَبْقَ لی اَمَلٌ اَرْجُو نَداکَ بَهِ ‌ ‌ دَهْری لِاَنَّکَ قَدْ اَفْنَیْتَ آمالِی[۶۲۰]

متنبّی گفته:

بَعَثُوا الرُّعْبَ فی قُلُوبِ الْاَعٰادی ‌ ‌ فَکَأَنَّ القِتالَ قَبْلَ التَّلاٰقِی
وَ تَکادُ الظُّبا لِمٰا عَوَّدوها ‌ ‌ تَنْتَضی نَفْسَها اِلیَ الْاَعنٰاقِ[۶۲۱]

معرّی معنی بیت دویم را اخذ کرده گوید:

تَکادُ سُیُوفُه مِنْ غَیْرِ سَلٍّ ‌ ‌ تَجِدُّ اِلی رِقٰابِهِمُ اِنْسِلالاً[۶۲۲]

اگر چه صنعت اشتقاق را مزید کرده، ولی نابلسی بر انسجام افزوده گوید:

اَطٰاعَهُ السَّیفُ حتّی کٰادَ یَسْبِقُه ‌ ‌ یَوْمَ الهِیاجِ اِلیَ الهٰامٰاتِ والقِمَمِ[۶۲۳]

---

*ـ ابیاتی فارسی در این معنی از ابویزید غضایری رازی در صنعت تغایر گذشت.

قاضی فاضل گفته:

وَ کُنتَ وَ کُنّا والزَّمانُ مُساعِدٌ — فَصِرتَ وَصِرْنا وَ هُوَ غَیرُ مُساعِدٍ
وَ زاحَمَنی فی وِرْدِ خَدِّکَ شارِبٌ — وَنَفْسی تَأبىٰ شِرْکَةً فِی‌المَوارِدِ[624]

شیخ عزّالدّین موصلی در متابعت آن گوید:

لَقَد کُنْتُ لِی وَحْدی وَجْهُکَ مُنْیَتی — وَ کُنّا وکانَتْ لِلزَّمانِ مَواهِبٌ
فَعارَضَنی فِی وَرْدِ خَدِّکَ عارِضٌ — و زاحَمَنی فِی وِرْدِ رِیقِکَ شارِبٌ[625]

و مزایای این شعر محتاج بیان نیست.

ابن‌نباته گوید:

واحَزَنی مِنْ هَوىٰ رَشیقٍ — مُعتَدِلٍ کَالقَضیبِ مائلٍ
عِذارُهُ لایُجیبُ دَمْعیٰ — وسائلاً لایُجیبُ سائلٌ[626]

دیگری در متابعت آن گفته:

کَمْ جَفانی فَرُمْتُ اَدْعُو عَلَیه — فَتَوقَّفْتُ ثُمَّ نادَیْتُ ذاهلً
لا شَفَی اللّٰهُ مِنْ سَقامٍ — وَاَرانی عِذارَهُ وَ هْوَ سائِلٌ[627]

خاقانی:

خاقانی آن کسان که طریق تو می‌روند — زاغند و زاغ را روشِ کبک آرزوست
بس طفل کارزوی ترازوی زر کند — نارنج از آن خرد که ترازو کند ز پوست
گیرم که مار چوبه کند تن به شکل مار — کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

صادق گاو اصفهانی، صنعت اتفاق را افزوده گوید:[628]

ای صادق آن کسان که طریق تو می‌روند — مانا خرندوخر هنر گاوش آرزوست
گیرم که خرکند تن خود را به شکل گاو — کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست

اثیرالدّین اومانی:[629]

بزاد مادر طبعم چو دختری فی‌الحال — به دست تربیت مهرپروری دهمش
بپرورم چو جگر گوشگان به خون دلش — بدین امید که روزی به همسری دهمش
به دست لطف بر آرایمش چنان کو را — گران نداری اگر خود به کشوری دهمش
به قدر لایق آن گاه خواهمش کابین — به هر طریق که باشد به شوهری دهمش
وَر اونه در خور خود داردش چه عیب آید — کزوش بازستانم به دیگری دهمش

دیگری متابعت کرده، با صنعت ایجاز گفته:[630]

دخترانی که فکربکرم زاد — هر یکی را به شوهری دادم
آن که کابین نداد و عنّین بود — ز او گرفتم به دیگری دادم

کمال اسماعیل گفته:

گر خواجه ز بهر ما بدی گفت — ما چهره ز غم نمی‌خراشیم
جزوصف نکوئیش نگوییم — تا هر دو دروغ گفته باشیم

دیگری گفته:[۶۳۱]

نظام بی نظام ارکافرم خواند — چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش من ز آن که نبود — مکافات دروغی جز دروغی

لسانی شیرازی:[۶۳۲]

امروز پریشان‌تر از آنم که توان گفت — وز درد جدایی نه چنانم که توان گفت

علایی آشتیانی:

دیروز پریشانی خود را به تو گفتم — امروز پریشان‌تر از آنم که توان گفت

خواجه حافظ:

مرد خدا که جامهٔ تقوی طلب کند — خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
دستت نمی‌رسد که بچینی گلی ز شاخ — باری به پای گلبن ایشان گیاه باش

محیط قمی:

تاکی سپید جامه توان بود و دل سیاه — یک چند دل سپید و مرقّع سیاه باش
در گلشن زمانه اگر گل نمی‌شوی — خود خار هم مباش خدا را گیاه باش

* * *

**حُسن اختراع:** آن را «سلامت اختراع» نیز گویند، آن است که متکلّم معنی غریبی را اختراع کند که دیگری بر وی سبقت نگرفته باشد و در نزد ذوق سلیم مطبوع آید. مانند این شعر:

وَقِنْدیلٍ کَأَنَّ الضَّوءَ فیهِ — سَناوَجْهِ الْحَبیبِ اِذا تَجَلّی
اَشارَ اِلَی الدُّجی بِلِسانِ اَفْعی — فَشَمَّرَ ذَیْلَهُ هَرَباً وَ وَلیٰ[۶۳۳]

عنترة بن شدّاد در وصف مگس گوید:

وَخَلاَ الذُّبابُ بِها فَلَیْسَ بِنازِحٍ — غَرْداً کَفِعْلِ الشّارِبِ الْمُتَرَنِّمِ

هَـزَجاً یَـحِکُّ ذِراعَـه بِـذِراعِـه   قَدْحَ المُکِبِّ عَلَی الزِّنادِ الْـاَجْذَمِ

یعنی مگس در آن روضه خلوت کرده، مانند ساغر زدگان سرخوش ترنّمی داشت و از طرب دو ذراع خویش بر هم می‌سود، مانند اجذم یعنی دست بریده‌ای که دو چوب آتش‌زنه را برد و ذراع بسته بر هم ساید.

جاحظ گوید: همه معانی را قابل اخذ و نقل یافتم مگر این شعر عنترة را که نظیر نتوان آورد.

فتح‌اللّٰه‌خان شیبانی:[۶۳۴]

پـیام مـی بـه گـل آورد دوش بـاد بـهار   که من بر آمدم از خم تو سر زشاخ برآر

نشاط:

طـفلان شـهر بـی خـبرند از جـنون مـا   یا این جنون هنوز سزاوار سنگ نیست

دیگری گوید:

نه دیده قطرهٔ خون از جگر بـرآورده   که دل به یاد تو از دیده سر بـرآورده

سلمان ساوجی:

هر آن که نام تو بر دل نوشت گشت عزیز   مگر درم که ز دست تو می‌کشد خواری

و نیز:

رهـی پـیشم آمـد کـه از هـیبت آن   بـینداخـتی پـنجه، شـیر مُـحارب

گـهی بـر فـرازی کـه نـعل مـه نـو   همی سود بر دست و پای مـراکب

گـهی در نشـیبی کـه امـوال قـارون   هـمی بـرگذشت از رکـاب رکـائب

خواجه رشید:

چـاکران تـو گـه رزم چـو خـیّاطانند   گر چه خیّاط نیند ای ملک کشورگیر

به گـزنیزه قـد خـصم تـو مـی‌پیمایند   تا ببرند به شمشیر و بدوزند بـه تـیر

و نیز:

تـو راست حشـمت جـم در مـیان اهـل جـمال

که زلف تو است چو جیم و دهان تست چو میم

ابوالعلاء گنجه:

به هیچ کس نرسد از تو بی خطا زخمی   مگر قلم که ببرّی سـرش نکـرده خـطا

شاه طاهر انجدانی:[۶۳۵]

کوه از دردسر بهمن و دی رست و کنون شـوید از نـاصیه‌اش ابـر بـهاری صـندل

سعدی:

اگر تو روی به هم برکشی چو نافهٔ مشک گمان مدار که بـوی خـوشت نـهان مـاند

امیدی:

گواهی دهـد زادهٔ فکـر بکـرم چو عیسی مریم به پاکی مادر

حالی اسفزاری:[۶۳۶]

نیست وصفش را دوات و خامه کافی ز آن که هست

ایــن دهــانی بــی زبـان و آن زبـانی بـی‌دهان

هست دریــا راز کشــتی کـاسه چــوبین بــه کـف

دارد آهــنگ گــدایــی ز آن کـف گـوهرفشان

انوری خطاب به بوستان سرای:

گــفته بـــا جـــملهٔ زوّار صــریر در تــو مرحبا بر مگذر خواجـه، فـرود آی و در آی

هین که آمـد بـه درت مـوکب مـیمون وزیـر هــر چـه دانـی و تـوانـی بـه تکـلّف بـنمای

بـه لب غـنچهٔ گـل دست هـمایونش بـوس بـه سـر زلف سـمن گـرد رکـابش بـزدای

مجمر غنچه پُر از عـود قـماری است بسـوز هـاون لاله پـر از مشک تـتاری است بسـای

تا چو گـل در نـفتد جـام بـه هسـتی ز کـفت همچو نی باش کمر بسته و چون سرو به پای

دیگری گوید:

از ناله چو نی نمی‌کشم دست بــند از بـندم جـدا نکــرده

* * *

**حسن اعتذار:** این قسم را من بر صنایع بدیع افزودم، زیرا که در کتب متأخّرین حسن بیان را قسمی شمرده‌اند، با آن که صنعتی خاص نیست و بدون شکّی لازم است متکلّم را حسن بیان و حدّ و رسمی بر آن مطابق نیاید.

بالجمله مراد از این صنعت آن است که متکلّم در مقام پوزش از خطای خویش متمسّک به عذری لطیف شود که در لطافت کلام افزاید و به تأویلی مطبوع دست‌آویز کند، چنانکه در این بیت:

نه فراموشیم از ذکر تـو خـاموش نشـاند که در اندیشهٔ اوصاف تو حیران بودم[۶۳۷]

و نیز:

پایم ار کرد خطایی که به پایت سرسود　　خواست زین فخر بر افلاک رسد پایهٔ او

سعدی:

نه خلاف عهد کردم که حدیث جز تو گفتم　　همه برسر زبانند و تو در میان جانی

امیرخسرودهلوی:

پندکسم به دل ننشیند که دل ز عشق　　پر شد چنانکه جای نمانده است پند را

و نیز:

ای خردمند درین گوش سخنهای کسی است

کی توانم که سخنهای تو را گوش کنم

گویند: میرزا مهدی‌خان به بارگاه نادر آمد. هیبت پادشاه، حواس وی را فراگرفته بود. ناگاه ظرفی چینی به زیر پایش بشکست. مرتجلاً به این بیت اعتذار جست.

کاسه چینی به چشمم کلّهٔ فغفور بود　　چون سگ این آستانم پا نهادم بر سرش

وگویند: پادشاهی از اسب در حال گوی بازی بر زمین افتاد، شاعری حاضر بود، گفت:[638]

شاها ادبی کن فلک بد خو را　　کآسیب رسانید رخ نیکو را

گر گوی خطا کرد به چوگانش زن　　ور اسب خطا کرد به من بخش او را

ملک اسب را با ساخت و ستام به وی بخشید، شاعر نزدیک اسب رفته، دیگر بار پیش سلطان آمد وگفت:

رفتم بر اسب تا به قهرش بکشم　　گفتا که: ز من پذیر این عذر خوشم

من گاو زمینم که جهان بردارم؟　　یا چرخ چهارمم که خورشید کشم؟

گویند: ابن‌اثیر با یکی از اتابکان موصل در لغزش اَستَروی گفت:

اِنْ زَلَّتِ الْبَغْلَةُ مِنْ تَحْتِهِ　　فَاِنَّ فِي زَلَّتِها عُذراً

حَمَّلَها مِنْ عِلْمِهِ شاهِقاً　　وَ مِن نَدیٰ راحتِهِ بَحْرَاً[639]

❋ ❋ ❋

**حسن بیان:** به قول اهل بدیع، آن است که معانی مقصوده، به عبارتی بلیغ، خالی از ابهام و اشتباه ادا نمایند و به اقتضای مقام، ایجاز و اطناب را مرعی دارند و شبهه نیست که این

تعریف حدّ بلاغت است و با این حال اعتراف باید کرد که بعضی امثلهٔ آن علاوه بر اثبات بلاغت مزیتی دارند که باید به این اسمش نامید.

چنانکه گویند: اَبوالعینا بر متوکّل عبّاسی وارد شد. خلیفه پرسید: این بارگاه جلالتِ ما را چگونه یافتی؟ گفت: مردمان، سرای خویش در گیتی بساختند و خلیفه ساحت گیتی را در قصر خویش ساخت. و شاعر این معنی را به نظم آورده گوید:

لَمّٰا بَنَی النّٰاسُ فی دُنیاکَ دُورَهُمُ — بَنَیْتَ فِی دارِکَ الغَرّاءِ دُنیٰاها
فَلَوْرَضَیْتَ مَکانَ البُسطْ اَعْینُنَا — لَمْ تَبْقَ عَیْنٌ لَنا اِلاّ فَرَشْنٰاهٰا[۶۴۰]

چون هارون‌الرّشید وارد مَنْبَجْ شد، از عبداللّه بن‌صالح الهاشمی که در آنجا ساکن بود پرسید: این شهر جایگاه تواست؟ گفت: یٰا اَمیرَالمُومنینَ! هُوَ لَکَ ولیِ بِکَ. پرسیدش که: منزلهای تو در آن چگونه است گفت: دُونَ مَنٰازِلِ اَهْلِي وَفَوْقَ مَنٰازِلِ غیرهِم. خلیفه فرمود: اوصاف این شهر چیست؟ گفت: عَذْبَةُ المٰاءِ طَیِّبَهُ الْهَواءِ قَلیلَةُ الأَذیٰ. خلیفه از شب آنجا پرسش نمود، در جواب گفت: سَحَرٌ کُلُّهُ وَهیَ تُرْبَةٌ حَمرٰاءٌ و سُنبُلَةٌ صَفراءٌ و شَجَرٌ خَضْراءٌ وَفیافٍ فَسیحٍ بَیْنَ قَیْصُومٍ وَشیحٍ رشید گفت: قسم به خدای که این سخنان گرابنهاتر از این شهر است.

مثال نظم؛ ابوالعتاهیه گوید:

یَضْطَرِبُ الخَوْفُ وَالرَّجٰاءُ اِذا — حَرَّکَ مُوسیَ القَضیبَ اَوْفَکَرٰا[۶۴۱]

ظهیر فاریابی:

جهانیان ز تو امروز چشم آن دارند — که زیر دامن الطافشان نگه‌داری
اگر ستاره خلافی کند تو رفع کنی — وگر زمانه جفایی کند تو نگذاری

و نیز:

مرا بپرور و در کسب نام باقی کوش — که این ذخیره بمانده است معن و یحیی را
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز — خراب می‌نکند بارگاه کسری را

محمد دارا شکوه، متخلص به قادری:[۶۴۲]

جهان چیست ماتم سرایی در او — نشسته دو سه ماتمی روبرو
جگر پاره‌ای چند بر خوان او — جگر خواره‌ای چند مهمان او

مولوی رومی:

جز من اگرت عاشق شیداست بگو — ورمیل دلت به جانب ماست بگو

گـر هـیچ مـرا در دل تـو جـاست بگـو گر هست بگو! نیست بگو! راست بگـو!

خواجه نظام‌الملک:

یک چند به اقبال تو ای شاه جوانبخت گـــردِ سِـتم از چـهرهٔ ایّـام سـتردم
طـغرای نکـونامی و انشـای سـعادت پیش ملک‌العـرش بـه تـوقیع تـو بـردم
آمــد ز قـضا مـدّت عـمرم نـودوسه در حـد نـهاوند بـه یک کـارد بـمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بـه فـرزند او را بـه خـدا و بـه خـداونـد سـپردم

* * *

**حسن تخلّص**: آن است که شاعر از تمهید مقدّمه‌ای که نموده، مثل غزل یا وصف بهار خزان یا سایر مقدّمات به اسلوب مطبوعی انتقال به مدح یا غیر آن از اغراض خود نماید، بطوری که انتقال از اوّل به سوی معنی ثانی برای شدّت مناسبت و ایتلاف آنها موجب نشاط سامع شده، در اصغای آن اظهار شوق قلبی نماید.

مثال از شعر ابی تمام:

وَدِّعْ فُؤادَکَ تَوْدیعَ الفِراقِ فَما اَراهُ مِنْ سَفَرِ التَّوْدیعِ مُنْصَرِفاً
یُجاذِبُ الشّوقَ طَوْراً ثُمَّ یَجْذِبُه جِهادُهُ لِلقَوافي في اَبی دُلَفا[۶۴۳]

ایضاً:

مٰازِلْتُ عَنْ سُنَنِ الوِدادِ وَلاٰغَدَتْ نَفْسی عَلی اِلْفٍ سِواکَ تَحُومُ
لاٰ وَالَّذی هُوَ عٰالِمٌ اَنَّ النَّویٰ مُرٌّ و اَنَّ أَبَاالحُسَیْنِ کَریمٌ[۶۴۴]

صفی‌الدّین حلّی گوید:

حَکَمَتْ فَجارَتْ فیِ القُلُوبِ لِحٰاظُهُ کَاکُفِّ نَجْمِ الدّینِ فیِ اَمْوٰالِهِ[۶۴۵]

ایضاً:

جُوري فَلاٰشَیءَ اَحْلیٰ مِنْ عَذٰابِکَ لی اِلاّٰ یَدُالمَلِکِ المَنْصورِ بِالفَرَجِ[۶۴۶]

در مقابل این صنعت دو چیز است، یکی آن که به هیچ وجه رعایتی از کلام سابق نکرده، بدون التیام و تمهید مناسبت انتقال به مدح نماید، چنانکه طریقهٔ شعرای جاهلیّن و مُخَضْرِمین بوده و آن را «اقتضاب» گویند. مثل این شعر ابی‌تمام:

لَوْ رَأَی اللّهُ فی الشَّیبِ خَیْراً جٰاوَرَتْهُ الأَبرارُ في الْخلدِشیباً
کُلُّ یَوْمٍ تُبْدي اللَّیٰالی خُلُقاً مِنْ اَبیٰ سَعیدٍ عَجیباً[۶۴۷]

دیگر آن که رعایت مناسبت کنند، ولی به جهت رکاکت آن کلام محلّ اعتراض شود، چنانکه در این تخلص متنبّی:

عَلَّ الْأَمیرَ یَریٰ ذُلّی فَیَشْفَعَ لی	اِلیَ الَّتی تَرَکَتْنی فیِ‌الهَویٰ مَثَلاً[۶۴۸]

و این بیت ابی‌نواس:

وَاَشْکُو اِلیَ الفَضْلِ بنِ یَحْیَی بنِ خٰالِدٍ	هَـوٰاکَ لَعَلَّ الفَضْلَ یَجْمَعُ بَیْنَنا[۶۴۹]

در این دو قصیده ممدوح را هنگام تخلّص واسطهٔ وصل شمرده وقبح آن ظاهر است.

اینک چند تخلّص از شعرای عجم بیاوریم.

نظام استرآبادی:

لبت به مرده دهد زندگی چو آب حیات	مگر که بوسه زدی بر بساط مرقدشاه

بنائی هروی:[۶۵۰]

غنچهٔ گل در گریبان تکمهٔ یاقوت داشت	گل به ناخنهای رنگینش گریبان کرد باز

با عصای سبز آمد، سبزه بر اطراف جوی	خضر پنداری هوای آب حیوان کرد باز

غنچهٔ نرگس ز تاب گل نظر بربست و گفت	بر رخ خورشید تابان دیده نتوان کرد باز

جام زر بگرفت بر سیمین طبق نرگس مگر	خویش را از ساقیان بزم سلطان کرد باز

اگر چه این گوینده بعضی مضامین هندی دارد، ولی شاهد ما شعر اخیر است که حسن تخلّص را مثال خوبی است.

فرید احول در لغز خروس گوید:

چه مرغ است در طبع او جود مضمر	چو شاهانش بر سر ز یاقوت افسر

سحر خیز و خوش خوان، سبک روح و ذاکر	سخن طبع و دلدار و بی‌خواب و کم‌خور

کشیده است بی‌خامه نقّاش صنعش	سفیداب و شنگرف و زنگار بر پر

رفیق دهل زن سحرگه دو بالش	شریک مؤذّن باللّه اکبر

زهی افسرت غیرت تاج کسری	زهی رفتنت رشک رفتار قیصر

چو دنبال طوطی تو را دُم مقوّس	به کردار هدهد تو را تاج بر سر

به قوّت عقابی به صورت چو شاهین	به سایه همایی به الفت کبوتر

چنین خوش که تو هر سحر می‌سرایی	مگر مدح خسرو همی خوانی ازبر

فرّخی:

آیی و گویی که بوسه خواهی؟ خواهم	کور چه خواهد مگر؟ دو دیدهٔ روشن

بوسه گراز بهر دل دهی نستانم | دل به هوای ملک فروخته‌ام من

و نیز:

این دل شکار کرد و تبه کرد و باز داد | خیزم به خواجه باز نمایم شکار او

و نیز:

روزگار آنچه توانست بر آن روی بکرد | به ستم جایگه بوسهٔ من کرد سیاه

به گنه روی سیه گردد و سوگند خورم | کان بت من به همه عمر نکرده است گناه

عارضش را گنه و زَلّت همسایه بسوخت | خویشتن داشت کس از زلّت همسایه نگاه

گنه یک تن ویرانی یک شهر بود | این من از خواجه شنیدستم در مجلس شاه

رشید وطواط:

درین برف و سرما دو چیز است لایق | شراب مروّق رفیق موافق

یکی باده‌ای خواه چون روی عذرا | بر این ابر گرینده چون چشم وامق

بیاور شرابی به پاکی و صافی | چو رخسار معشوق و چون اشک عاشق

اگر گل برفت و شقایق نمانده | می لعل و آتش گل است و شقایق

ز نطق ار فرو ماند بلبل من اینک | چو بلبل به مدح خداوند ناطق

***

**حسن تعلیل:** آن است که برای چیزی سبب و علّتی ذکر نمایند که مناسبتی لطیف داشته باشد و بعضی شرط کرده‌اند که علت حقیقی نباشد.

در شرح نهج‌البلاغه گفته که: باید دو وصف ذکر شود که یکی علت باشد برای دیگری و غرض ذکر آن دو وصف است؛ مثل قول امیرالمومنین ـ علیه‌السّلام ـ: الدُّنیا هٰانَتَ علی رَبِّها فَخَلَطَ حَلالَها بِحَرامِها وَ خَیْرَها بِشَرِّها.

مثالهایی که اصحاب بدیع آورده‌اند غالباً غیرحقیقی است، بلکه علت و معلول گاهی هر دو امری خیالی و موهومند چنانکه در این امثله:

مٰاصَحَّ عِندي اَنَّ لَحْظَکَ صٰارِمٌ | حَتّٰی لَبِسْتَ بِعٰارِضَیْکَ حَمائلاً[۶۵۱]

ایضاً:

لَمّا تَیقَّنَ اَنَّ سَیْفَ جُفَونه | مِنْ نَرْجِسٍ جَعَلَ العِذارَ بَنَفْسَجاً[۶۵۲]

ایضاً:

لَوْ لَمْ یَکُن نیّةُ الجَوْزاءِ خِدْمَتَهُ — لَما رَاَیْتَ عَلَیْها عِقْدَ مُنتَطَقٍ[۶۵۳]

ابن المعتزّ:

قالُوا اشْتَکَتْ عَیْنَها فَقُلتُ لَهُم — مِنْ کَثْرَةِ القَتْلِ نالَها وَصَبٌ
حُمْرَتُها مِنْ دِماءِ مَنْ قَتَلَتْ — وَالدَّمُ فِی السَّیْفِ شاهدٌ عَجَبٌ[۶۵۴]

ابن رشیق:

سَئَلْتُ الأرْضَ لَمْ کانَتْ مُصَلّیً — وَلِمْ جُعِلَتْ لَنا طُهْراً و طیباً
فَقالَتْ غَیْرَ ناطِقَةٍ لِأَنّی — حَوَیْتُ لِکُلِّ اِنسانٍ حَبیباً[۶۵۵]

صلاح صفدی:

بِأَبی مَنْ لَسَعَتْهُ نَحْلَةٌ — آلَمَتْ اَحْسَنَ شَیءٍ وَأَجَلْ
حَسِبَتْ اَنَّ بِفیهِ بَیْتَها — مُذْ رأَتْ فی فَمِه طَعْمَ العَسَل[۶۵۶]

صریع الغوانی (اسمهُ مسلم‌بن ولید):

یا واشِیاً حَسُنَتْ فینا اِساءَتُهُ — نَجّیٰ حِذارُکَ اِنسانی مِنَ الغَرَقِ[۶۵۷]

متنبّی:

لَمْ یَحْکِ نائِلَکَ السَّحابُ وَاِنَّما — حَمَّتْ بِهِ فَصَبیبُها الرُّحَضاءُ[۶۵۸]

و دیگری گفته:

قالُوا حَبیبُکَ مَحْمُومٌ فَقُلْتُ لَهُمْ — اَنَا الَّذی هُوَ فی حُمّائِهِ السَّبَبُ
عانَقْتُهُ وَلَهیبُ النّارِ فی کَبَدی — یَوْماً فَأَثَّرَفیهِ ذلِکَ اللَّهَبُ[۶۵۹]

دیگری گفته:

اَتَتْنی تُؤَنِّبُنی بِالبُکاءِ — فَاهلاً بِها وَبِتَأْنیبِها
تَقُولُ وَفی قَوْلِها حِشمَةٌ — اَتَبْکی بِعَیْنٍ تَرانی بِها
فَقُلْتُ اِذا اسْتَحْسَنَتْ غَیْرَکُم — اَمَرْتُ الدُّمُوعَ بِتَأْدیبِها[۶۶۰]

بهتر بود که بگوید: فَقُلتُ اذا اَبْصَرَتْ غیرَکُم الخ.

منوچهری:

نرگس همه رکوع کند در میان باغ — زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذّنی

دیگری گوید:

اگر تو نیستی از شهان همایون تر — نشان رایت تو نیستی خجسته همای

انوری:

گـــر نـــایب ســـپهر نشـــد زلف تـــو چـــرا — در حـــلقه مـــاه دارد و در چـــنبر آفـــتاب؟
زلف چو مشک ناب تو را بنده مشک ناب — روی چـــو آفـــتاب تـــو را چـــاکـــر آفـتاب

عنصری:

گـــرنه مشکست از چـــه مـعنی شـد سـرزلفین یـار
مشک بوی و مشک رنگ و مشک سای و مشک بار
ورنه کشته است ابرویش عاشق چرا شد گـوژپشت
ورنه می‌خورده است چشمش از چه باشد در خمار

سعدی:

هیچ دانـی کـه آب دیـدهٔ پـیر — از دو چشم جوان چرا نچکد
برف بر بام سالخوردهٔ ماست — آب در خـــانهٔ شـــما نـــچکد

معزّی:

دانـی چـرا سـتاره نـبیند کسـی بـه روز — بیند بر آسـمان بـه شب تـیره صـدهزار
زیرا که هر ستاره که روشن بود به شب — خورشید با مـداد کـند بـر سـرش نـثار

وحشی:

غنچه و گل اشک بلبل گر نمی‌کردند پاک — آستین آن چرا خونین شـد و دامـان ایـن

قطران:

به زلف غالیه رنگی، به عارض آینه‌گون — زعشق هر دو مـرا روی زرد و رای‌نگـون
زمانه تا به رخت چشم بـد هـمی نـرسد — هـمی نـویسد گـردش بـه غـالیه افسـون

ضمیری:[۶۶۱]

شادم که داد وعده به فردای محشرم — کانروز هیچ وعده به فـردا نـمی‌شود

خسرو دهلوی:

خوشم از گریهٔ خود گرچه همه خون دل است
زآن کـه بـوی تـو ز هـر قـطرهٔ خـون مـی‌آید

امیدی:

بـا وجـودت سـرای بـینش را — ای گـــرامـــی تـــرم زبـینایی
ز آن نکردم تهی ز مردم چشـم — تـــا نگـــیرد دلت ز تـنهایی

ملا عبدالحیّ تفرشی:[۶۶۲]

دی کز بر من بُرد دل آگاهت — سوی سفری که بود خاطر خواهت
از غایت رشک بود کز پیش نظر — رفتی و نگفتیم خدا همراهت*

و این شعر قطران چون علّت حقیقی است، بنابر قولی داخل این صنعت نیست.

من از هر دیاری همی تازم اینجا — نه از تنگدستی هم از خیره رایی
ازیرا نخواهم که هرگز کسی را — بود بر دلم جز تو فرمانروایی
مرا از شکستن چنان عار ناید — که از ناکسان خواستن مومیایی

* * *

**حسن طلب:** که «براعت طلب» و «ادب سؤال» نیز خوانند، آن است که متکلّم به سوی مطلب و درخواست خویش به الفاظ نیکو اشارتی نماید و کلام را سنجیده گوید و از الحاح دوری جوید و رعایت جانب مخاطب را فرو نگذارد.

چنانکه متنبّی گوید در مدح کافور اخشیدی:

اَبَا المِسْکِ هَلْ فِي الکَأْسِ فَضَلٌ اَنالُهُ — فَإنّــي أُغَنّى مُنْذُ حينٍ و تَشْرَبُ[۶۶۳]

ایضاً:

وَفِي النَّفْسِ حاجاتٌ وَفیکَ فَطانَةٌ — سُکُوتی بَیانٌ عِنْدَها و خِطابٌ[۶۶۴]

اُمیّة بن‌الصَّلْت:

ءَاَذْکُرُ حاجَتی اَمْ قَدْ کَفانی — حَیاؤکَ اِنَّ شیمَتَکَ الحَیاءُ[۶۶۵]

ربّانی:

بِغَیْرِ العُصْبَةِ الْاَحْرارِ لایَسْتَنْجِدُ الحُرُّ — وَ اِنّی فی جَوارِ الشَّیْخِ حُرٌّمَسَّهُ الضُّرُّ[۶۶۶]

حافظ:

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید — وظیفه‌گر برسد مصرفش گل است و نبید

و نیز:

ساقی چو شاه نوش کند بادهٔ صبوح — گو جام زر به حافظ شب زنده‌دار بخش

دیگری گوید:

درد پنهان به تو گویم که خداوند منی — یا نگویم که تو خود مطّلعی بر اسرار

---

*ـ این مثال را با امثال سابق می‌توان از حسن اعتذار محسوب داشت.

سعدی:

بـــه دولتت هـــمه افـــتادگان بـــلند شـــدند
چـــو آفـــتاب کـــه بـــر آســمان بـرد شـبنم
مگـــــــر کـــمنیهٔ آحـــاد بـــندگان ســـعدی
که سعیش از همه بیش است و خطش از همه کم

و باید دانست که چون حسن‌طلب مثل سایر محسّنات بدیع، کلام بلیغ را زینت همی دهد و بلاغت کلام، مطابقه با مقتضای حال است، پس تواند بود که وقتی حال و مقام اقتضای این آداب را ندارند، باید طلب را بطور تهدید نمود و حسن طلب در چنین حالی همان است که انوری با تناسب و ایهام تناسب گفته:

خـواجـه اسـفندیار مـی‌دانـی — که به رنجم ز چرخ رویین تن

تا آنجا که گوید:

همچو ضحّاک ناگهان پیچم — مـارهای هِـجات بـر گـردن

و در صنعت توجیه بیان نمودیم.

* * *

**حسن مقطع**: که «حسن ختام» نیز خوانند، آن است که متکلّم در آخر کتاب یا خطبه یا قصیده، خوشترین عبارتی را که بتواند و در قدرت خود شناسد، بکار برده، لذّت آن را در گوش مستمعین ودیعه گذارد تا اگر قصوری در باقی کلام بوده، به آن خاتمهٔ نیکو جبران کند؛ مثال:

بَقیتَ بَقٰاءَ الدَّهْرِیٰا کَهْفَ اَهْلِهِ — فَـهذا دُعٰـاءٌ لِـلبَرِیَّةِ شٰـامِلٌ[۶۶۷]

ایضاً:

فَـعِشْ لَـوْ فَـدَیَ الْـمَمْلُوکُ رَبّاً بِـنَفْسِهِ — مِنَ المَوْتِ لَمْ تُفْقَدو فِی‌الْاَرْضِ مُسْلِمٌ[۶۶۸]

ایضاً:

لَقَدْ حَسُنَتْ بِکَ الأَیّامُ حَتّی — کَأَنَّکَ فی فَمِ الدَّهْرِ ابْتِسامٌ[۶۶۹]

ابوتمام:

فَما مِنْ نَدیً اِلاّٰ اِلَیْکَ مَحِلُّهُ — وَلاٰ رِفْعَةٍ اِلاّٰ اِلَـیْکَ تُشـیرُ[۶۷۰]

ابونواس:

فَاِنْ تُولِنی مِنکَ الْجَمیلَ فَاَهْلُه    وَاِلاّ فَاِنّی عاذِرٌ و شَکُورٌ[۶۷۱]

ابن‌هانی اندلسی:

لاٰ تَسْئَلَنَّ عَنِ الزَّمانِ فَاِنَّه    فِی راحَتَیْکَ یَدُورُ کَیْفَ تَشٰاءُ[۶۷۲]

ابولحسن بن انباری در مرثیهٔ ابن بَقیّه ملقّب به نصیرالدّوله که وزیر عزّالدّوله بود و به امر عضدالدُّوله مصلوب شد، گوید:

عَلَیْکَ تَحِیَّةُ الرَّحْمٰنِ تَتْرٰیٰ    بِرَحْمٰاتٍ غَوٰادٍ رائِحاتٍ[۶۷۳]

ربّانی:

بر آن صدر امم روح مجسّم    همایون باد این کاخ فلکسا
نبیند جز ز چشم یار فتنه    نیاید جز ز بانگ چنگ غوغا

دیگری:[۶۷۴]

جاودان قصر معالیت چنان باد که مرغ    نتواند که بر آن سایه کند غیر همای
نیکخواهان تو را تاج کرامت بر سر    بدسگالان تو را بند عقوبت بر پای

سعدی:

سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد    تا بدانست که در بند تو خوشتر زرهایی
خلق گویند برو دل به هوای دگری نه!    نکنم، خاصّه در ایّام اتابک، دو هوایی

و باید دانست که غزل را غالباً به همان ذکر لقب شاعر ختم کنند و گاهی با اشارهٔ مختصری به مدح ممدوح، مانند مثال فوق و مثل این بیت.

دل سعدیّ و جهانی به دمی غارت کرد    همچو نوروز که برخوان ملک یغما بود

اما قصاید را غالباً به دعای تابید که آن را شریطه گویند و در صنعت تأبید گذشت ختم نمایند و گاه بدون شریطه نیز آید؛ مثال:

سر دشمنان تو استغفر اللّٰه    که خود دشمنان تو را سر نباشد
سخن بر سر دشمنت قطع کردم    که مقطع ازین شعر بهتر نباشد

* * *

**حسن نَسَق:** آن است که متکلّم چند بیت یا چند سجع از نثر بیاورد که با یکدیگر در کمال اتصّال و تناسب و ملایمت باشند و هر یک نیز منفرداً تامّ اللّفظ و معنی و مستغنی از اتصّال به سابق و لاحق خویش بود و سکوت بر آن مطبوع افتد و ممکن است در ضمن یک

بیت نیز چندین جمله مندرج شود به همین اوصاف که یاد کردیم؛ مانند این بیت:

اَجَلُّ مِن اَحْنَفٍ حِلماً و اَکْرَمُ مِن کَعبٍ     وَاَفْصَحُ مِنْ قُسٍّ و سَحْبانَا

مثال از نثر؛ امیرالمومنین ـ علیه‌السّلام ـ به محّمدبن ابی‌بکر هنگامی که وی را به مصر می‌فرستاد فرمود:

وَاخْفِضْ لَهُم جناحَکَ وَاَلِنْ لَهُم جانِبَکَ وَابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَکَ وَآسِ بَیْنَهُم فِی اللَّحْظَةِ و اللَّفْظَةِ.

ایضاً خطاب به اهل کوفه: صُمٌّ ذَووُا اَسْماعٍ وَبُکْمٌ ذَووُاکَلامٍ وَعُمّی ذَوُوا اَبْصارٍ لاَاَحْرارُ صِدْقٍ عِندَاللّٰهِ وَ لا اِخوانٌ ثِقَةٍ عِندَالَبلاءِ.

صلاح صفدی در الحان السّواجع:

وَقَفَ المَمْلوکُ عَلَی القَصیدةِ الَّتی سَلَبَتْ لُبَّه لَوْ رَاَهَا ابنُ نُباتَه لَوَجَدَ فِی کُلِّ خُطبةٍ خَطْبَهُ وَ لَوْ نَظَر فَضْلَها الکِسائی لَتحَقَّقَ تَجَرُّدَهُ مِنَ العِلمِ وَسَلْبَه وَلَوْ عاصَرَهَا ابنُ یَعیشَ لَقَضیٰ فی الوَقْتِ نَحْبَهُ وَلَوْ نَظَرها ابنُ مُقلَةَ لَتَمَنّیٰ اَنْ تَکُونَ اَلِفاتُها هَدْبَهُ وَلَوْ سعیٰ خَلْفَها ابنُ سَهْلٍ لَعَلِمَ اَنَّ طریقَهَا فِی النَّظْمِ صَعْبَةٌ.

بَیْنَ قَطْرِ النَّدیٰ و شِعْرکَ نِسْبَةٌ     فَلِهذا اَلْفاظُهُ الغُرُّ عَذْبَةٌ

وَاَرَیٰ ما نَظَمْتَ زَهْرَاً وَ لکِنْ     هُوَ عِندي بِالأَنجُمِ الزُّهْرِ اَشْبَهُ

وَ عَجیبٌ مِنْ عِقْدِ دُرٍّ نفیسٍ     کُلُّ قَلْبٍ شراهُ مِنْکَ بِحَبَّةٍ

برای این صنعت حاجت به امثلهٔ بسیار نیست، زیرا که هر نثر و نظمی که دلچسب و مقبول خاطرها شده، دارای آن است.

از نظم فارسی؛ سعدی گوید:

لطیف جوهر و جانی غریب قامت و شکلی

نظیف جامه و جسمی بدیع صورت و خویی

عبدالواسع:

دیده دوز و کینه توز و خصم سوز و رزم ساز

شیر جوش و درع پوش و سخت کوش و کاردان

با فزع شیر سیاه از سهمشان در مرغزار

با جزع باز سفید از بیمشان در آشیان

* * *

**حشو ملیح**: آن را «اعتراض» نیز گویند و بعضی «اعتراض‌الکلام قبل‌التّمام» گفته‌اند. این صنعت چنان است که در میان دو جزء جمله یا ما بین دو جمله مرتبطه مثل شرط و جزاء چیزی در آورند که عبارت را رونقی دهد یا دفع شبههٔ خلاف مقصود را نماید.

مثال از قرآن مجید: فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النّارَ.[۶۷۵]

شاعر گوید:

وَكُلُّ اَخٍ مُفارِقُهُ اَخُوه — لَعَمْرُ اَبيكَ اِلاَّ الفَرْقَدانِ[۶۷۶]

عوف الشّیبانی:

اِنَّ الثَّمانينَ وَ بُلِّغْتُها — قَدْ اَحْوَجَتْ سَمْعى اِلى تَرجُمانِ[۶۷۷]

دیگری گوید:

فَلا هَجْرُهُ يَبْدوُ وَفِى اليأسِ راحَةٌ — وَلا وَصْلُهُ يَبْدُو لَنا وَمَكارِمُهُ[۶۷۸]

ایضاً:

وَاَعْلَمْ فَعِلْمُ اَلْمَرْءِ يَنْفَعُهُ — اَنَّ سَوْفَ يَأتى كُلُّما قُدِرا[۶۷۹]

ابونواس گوید:

قَدْ هامَ قَلبى وَ لا اَقُولُ بِمَنْ — اَخافُ مَنْ لا يَخافُ مِنْ اَحَدٍ
اِذا تَفَكَّرْتُ فى هَواىَ لَهُ — مَسَسْتُ رَأسي هَلْ طارَ مِنْ جَسَدى
اِنّى عَلى ما ذَكَرْتُ مِنْ فَرَقى — لَآمِلٌ اَنْ اَنالَهُ بِيَدي[۶۸۰]

الرّاضی بِاللّهِ العباسی:

ياذَ الَّذى يَغْضِبُ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ — اِعْتِبْ فَعُتْباكَ حَبيبٌ اِلَىَّ
اَنْتَ عَلى اَنَّكَ لى ظالِمٌ — اَعَزُّ خَلْقِ اللّهِ كُلاًّ عَلَىَّ[۶۸۱]

دیگری گوید:

لَوْ اَنَّ الباخِلينَ وَ اَنْتَ مِنْهُم — رَاَوْكَ تَعَلَّمُوا مِنكَ المِطالا[۶۸۲]

حافظ:

پیر پیمانه‌کش من «که روانش خوش باد» — گفت: پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

ولی دشت بیاضی:

به دوری تو که «یارب نصیب دشمن باد» — بدان رسیده که راضی کنم دل خود را

اثیرالدین [اخسیکتی]:

گر چه سوگندان خوری کاکنون نکوتر دارمت

من نیم ز آنها «بحمداللّه» که باور دارمت

انوری:

دی بامداد عید که بر صدر روزگار — هر روز عید باد به تأیید کردگار

بر عادت از وثاق به صحرا برون شدیم — با یک دو آشنا هم از ابنای روزگار

و نیز:

شعردانی چیست؟ «دور از دوستان» حیض الرّجال

قائلش گوخواه کیوان باش و خواهی مشتری

گویند: مأمون از یحیی‌بن‌اکثم قاضی سؤالی نمود. قاضی گفت: لاٰ وَاَیَّدَکَ اللّٰهُ. مأمون گفت: هذِهِ الواوُ اَحْسَنُ مِنْ واواتِ الاَصْداغ.

باید دانست که حشوسه گونه است: یکی حشو ملیح که امثلهٔ آن را آوردیم و صاحب ـ ابن‌عبّاد آن را «حشو لوزینج» خواند.

دیگر «حشو قبیح»؛ چنانکه شاعر گفته:

فَـــاَوْرَثَنی تَکــــلُّمُهُ — صُداعَ الَّرأسِ والْقَلَقا[۶۸۳]

و اصل این بیت از ابی‌العتاهیه است که گفته:

ذَکَـرْتُ اَخـی فَـعٰاوَدَنی — صُداعُ الرَّأْسِ والوَصَبُ[۶۸۴]

دیگری گفته:

گر خدمت تو نیامدم جرم بپوش — عذرم رمد چشم و صداع سر بود

و عوام گویند: قَلْبِ الْأَسَدِ تابستان بود.

سیّم «حشو متوسطه»؛ چون «فوقها» در بیت ابن‌ابی‌الحدید:

وَلِلرّایَةِ العُظْمی وَ قَدْ ذَهَبا بِها — مَلابِسُ ذُلٍّ فَوْقَها وَ جَلابیبُ[۶۸۵]

و همچنین کلمهٔ «ای دوست» در این بیت:

زهـــی ز عکس‌لبت پســـته‌برشکرخـــندان

فروغ عارضت‌ای‌دوست شمع حجرهٔ جان[۶۸۶]

فقط قسم اوّل است که جزء محسّنات بدیع شمرده می‌شود.

* * *

**حَصْر الجزئی وَجَعْلُه کلیّاً:** این اسم خیلی طولانی است، ممکن بود «دَعْوَی الجِنْس» نامیده شود و مراد آن است که متکلّم یک فرد از کلّی را آورده، دعوی آن نماید که این فرد کلّی است.[۶۸۷]

ابو محمّد خوارزمی گوید:

وَمَــنْ یَـرَهُ فـی مَـنْزِلٍ فَکَـأَنَّما — یَری کُلَّ اِنسانٍ بِکُلِّ مَکـانٍ[۶۸۸]

ابوالحسن السّلامی گوید:

وَبَشَّـرْتُ آمٰـالِی بِـمَلِکٍ هُـوَ الوَریٰ — وَ دارٍهِیَ الدُّنیا وَ یَوْمٍ هُوَ الدَّهْـرُ[۶۸۹]

ابوالفرج ببغا گوید:

مٰـا بِـأَرْضٍ لَـمْ تَـبْدُ فـیها صَـبٰاحٌ — مٰـا بِـدارٍ حَـلَلْتَ فـیها ظَـلامٌ

وَ إذا مٰـا اَقَـمْتَ فـی بَـلَدٍ فَـهْ.... — یَ جَمیعُ الدُّنیا وَ اَنْتَ الأَنٰامُ[۶۹۰]

عکوک گوید:

اِنَّــما الدُّنــیٰا اَبُــودُلَفٍ — بَــیْنَ بٰـادِیهِ و مُـحتَضِرِه

فَــاِذا وَلّــی اَبُــودُلَفٍ — وَلَّتِ الدُّنیا عَـلی اَثَـرِه[۶۹۱]

برادرزادهٔ ابی دُلَف در جواب گفته:

دَعِیْنی اَجُوبُ الْاَرضَ فی طَلَبِ الغِنی — فَمَا الکَرْخُ بالدُّنیا و لاَالنّاسُ قٰاسِمٌ[۶۹۲]

فضل اللّه غریب:

دو عالمی تو و خود را نکو نـمی‌داری — تو را رسد به جهان سرکشیّ و جبّاری

ربّانی:

بارگاهت سپهر و تو کیهان — روزگار است روز دربارت

محیط:

بر ا و چو یزدان تشریف مکرمت پوشاند — نـهفت کـون و مکــان را درون پـیرهنی

سعدی:

کــیست آن فــتنه کــه بـا تـیروکمان مـی‌گذرد؟
و آن چه تـیر است کـه از جـوشن جـان مـی‌گذرد؟
آن نه شخص است جهانی است پر از لطف و کمال
عــمر ضــایع مکــن ای دل کــه جــهان مـی‌گذرد

***

**حلّ**: ضدّ عقد است که در موضع خود بیاید. مراد از حّل آن است که مضمون شعری را اخذ کرده، تحویل نمایند به نثر و آن را من جزء صنایع ندانم، ولی ضدّ این را که صنعت عقد گویند، شرح داده‌ام.

# باب
# (خ)

**خبر و استفهام:** این صنعت در نزد اهل بدیع هنوز دارای عنوانی نشده است و شعرای عرب هم کمتر به سوی آن توجّه نموده‌اند.

مراد آن است که در کلام سؤال و جوابی باشد هر دو خالی از لفظ حکایت یعنی «قالَ و قُلت یا چنان گفت و گفتیم» در آن نباشد؛ چنانکه در قرآن مجید آمده است: عَمَّ یَتَسٰائلوُنَ عَنْ النَّبَاءِ العَظیمِ.

مثال از شعر فرّخی:

چو زر شدند رزان از چه؟ از نهیب خزان — به کینه گشت خزان، با که؟ با سپاه رزان
به رزم ریزد، ریزد چه چیز؟ خون عدو — به صید گیرد، گیرد چه چیز؟ شیر ژیان
سخای او به چه ماند؟ به شاخه طوبی — عطای او به چه ماند؟ به چشمه حیوان

حکیم قاآنی:

رسید چه؟ خبر فتح، کی رسید؟ سحر — کجا؟ به نزد ملک، از چه ملک؟ از خاور

سعدی:

داروی مشتاق چیست؟ زهر زدست نگار — مرهم عشّاق چیست؟ زخم ز بازوی دوست

و این صنعت از مستدرکات مؤلّف است.

**خطاب نفس:** در تجرید گذشت.

* * *

**خیفا:** و بعضی «اخیف» گویند، آن است که تمام حروف کلمه‌ای نقطه‌دار باشد و حروف کلمهٔ دیگر بی نقطه. غالباً در این صنعت و رقطاء ـ که خواهد آمد ـ رنجی برای گوینده می‌ماند و شنونده هیچ محظوظ نمی‌شود و اصل مقصود که تصرّف نمودن کلام است، در

مخاطب از دست می‌ورد.

مثال نثر و نظم از حریری:

اَلْکَرَمُ ثَبَّتَ اللّٰهُ جَیْشَ سُعُودِکَ یَزِینُ واللُّؤْمُ غَضَّ الدَّهْرُ جَفْنَ حَسُودِکَ یَشینُ.

تا آنجا گوید:

إِسْمَحْ فَبَثُّ السَّماحِ زَیْنٌ   وَلاٰ تُخِبْ آمِلاً تَضَیَّفَ

دیگری گوید:

تَثَبَّتَ لَمْ یُغْبَنْ وَلَمْ یُثْنِ آمِلاً   یُغیثُ وَلَمْ یُقْبِضْ لِأَ مواٰلِهِ تَقیً

عَلاٰ فیِ عَطاً یُغْنی وَلِلْعِلمِ یَبْتَغی   وَوُدٌّ یَزینُ الْمَدحَ فیِ کَرَمٍ بَقی

هِلاٰلٌ یُضیء اَوْغَیثُ مَحْلٍ یُقیتُنیِ   وَإطراؤُهُ یَشْفیِ وَ حاٰسِدُهُ شَقیِ

سلمان ساوجی:

تختت معلاً بختت ممهّد   جشنت مروّح جیشت مؤکّد

# باب
# (ذ)

**ذوبحرین**: که آن را «ملوّن» و «ذووزنین» نیز خوانند؛ چنانکه در این بیت:

ای بت سنگین دل سیمین قفا ای لب تو رحمت و غمزه بلا

هرگاه تاءبت ولام دل و باء لب و تاء رحمت را مقصور خوانیم، بحر سریع است و تقطیع آن مفتعلن مفتعلن فاعلن باشد و هرگاه حروف مذکوره را ممدود خوانیم، بحررمل مسدّس و تقطیع آن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن باشد.

و نیز:

ای در شـــاهی در طـغرلتکین آفت جان خنجر طغرلتکین[۶۹۳]

و نیز:

می‌چشد از لعل تو چون مستحقّ مـی‌شود از لذّت آن مست حـق

وفرع این صنعت است «ذو بحور» که بیتی را به زیاده از دو بحر توان خواندن؛ مثال من گویم:

رخ تو روضهٔ رضوان لب تو چشمهٔ حیوان قـد تـو نـخلهٔ مـریم دم تـو عـیسی دوران
بـر تـو دیبه ششـتر دل تـو آهـن و خـارا غم تو مایهٔ شـادی تـن تـو پـاکـتر از جـان

این دو بیت را از بحر مجتثّ سالم توان خواند که وزن آن مفاعلن فعلاتن باشد چهار بار، یا از فروع رَمَل است و وزن آن فعلاتن بود هشت بار؛ یا بحر هـزج سـالم است و وزن آن مفاعیلن باشد هشت بار.

ذووزنین به این معنی که گفته در شعر عرب ندیده‌ام و قسمی دیگر دیده شده که اگـر کلمه‌ای از اوّل مصراع بردارند از بحری به بحری دیگر رود و آن را ذووزنین خوانند، چنانکه در این بیت:

یا عاذِلی هَجَرَ المحبُوبُ اَوْوَصَلا اَنـاالَّـذی لااَری فِـی حُبِّه عَـذَلاً

ممکن است اینطور بخوانیم:

هَجَرالمحبُوبُ اَوْ وَصَلا | لا اَری فی حُبِّه عَذَلاً

وزن اول از بسیط و ثانی از مدید است.

***

**ذوبطنین:** این صنعت را ابوالفتح قرشی در نصاب مصنوع خود ـ که در سنهٔ ۹۱۰ نظم نموده ـ آورده است، هر چند تعریف آن را نکرده، ولی از مثال، مطلب فهمیده می‌شود و ابونصر هم نمونه‌ای از این صنعت آورده است در این دو بیت:

ثمن چه؟ بها و بها روشنی | ثبور است ویل و بُود ویل وای

بلد کُورَه را شهردان شهر ماه | دگر وتر را طاق‌دان، طاق تای

قطعهٔ ابوالفتح بیست‌وپنج بیت است بر این نهج:

مصر شهر و شهرماه و ماه آب و خوف سهم

سهم تیر و اجنحه چون بال باشد بال جان

مِنفخه دم، دم بود خون و متی کی، کی چه؟ داغ

قیح ریم و ریم آهو، ذاک آن و آن زمان

شعر بیت و بیت خانه، روح جان و جان چومار

نحن ما، ما آب و نون ماهی و ماهی چیست؟ آن

اگر مقصود از این صنعت آن است که آخر جمله‌ای را در اوّل جمله‌ای دیگر اعاده کند، امثلهٔ بسیار می‌توان آورد.

فرّخی گوید:

کوه پر لاله و لاله همه پر ژاله

دشت پر سنبل و سنبل همه پر سوسن

آب چون صندل و صندل به خوشی چون می

بوستان پر گل و گل تا به در گلشن

من گفته‌ام:

قفا به گاه قفا خوردن و جفا دیدن | ز روی و رُوی ز آهن نموده چون مسمار

و نیز:

هر یک به شرح صدر صدری به قدر و گاه گـــاه عـلو قـدر قـدرش فـزون ز مـاه

ماه فلک شکوه کوه وقار و جاه (الخ)

اگر شرط است که صدر جملهٔ ثانی در جملهٔ پیش، ترجمهٔ کلمهٔ دیگر باشد، منحصر به همان کتب لغت، مانند نصاب خواهد بود.

**ذوقافیتین**: در تشریع گذشت.

* * *

**ذولسانین**: آن است که عبارتی در دو لغت معنی صحیح داشته باشد و چون این صنعت کاری بس دشوار است، اختلاف در نقطه و حرکت و اتّصال و انفصال را تجویز کرده‌اند و از بزرگی حکایت کردند که می‌گفت: خَسُّ المَشْهَدِ اَحْسَنُ مِنْ خِیارِ بَغْدادَ. بحسب یک ترجمه این است که کاهوی نجف از خیار بغداد بهتر است و معنی دیگر آن که خسان و سفلگان نجف از نیکان و اخیار بغداد نیکوترند.

در کتابی دیدم این مثال را برای ذولسانین آورده بود:

تا بمن جبر بار عـین آورد تاب من جبر بارّ عینا ورد

وگفته این عبارت را فارسی خوانیم معنی آن چنین خواهد بودکه: تا به من جبر و ستم او بار چشم آورد، یعنی اشک مرا فرو ریخت. و معنی عربی این می‌شود که توبه کرد از جبر و ستم بر نیکوکار دو چشم گل سرخ یعنی دو چشم کسی که مانند گل سرخ است.

در مقامات حمیدی نیز مثالی برای این صنعت آورده است.

**ذووجهین**: یا محتمل‌الضّدین در ابهام ذکر شد.

**ذووزنین**: در ذوبحرین گفته شد.

# باب

# (ر)

**رجوع:** بازگشت نمودن بسوی کلام سابق است به نقص و ابطال آن.[۶۹۴]

در مثال آن بعضی این آیه را آورده‌اند: اَیَحْسَبُ الأِنسٰانُ اَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ بَلٰی قادِرینَ عَلٰی اَنْ نُسَوِّیَ بَنٰانَهُ.[۶۹۵]

ولی این قول استوار نیست، زیراکه در آیه، ابطال توهّم مردم منکر حشر و نشر را فرموده و در آیهٔ پیش هم به همزهٔ استفهام توبیخی انکار و ابطال آن شده بود.

مثال از شعر زهیر:

قِفْ بِالدّیارِ الَّتی لَمْ یَعْفُهَا القِدَمُ ‌‌ ‌ بَلٰی وَ غَیَّرَهٰا الأَرواحُ والدِّیَمُ[۶۹۶]

ابوبکر خوارزمی می‌گوید با حسن تخلّص:

لَمْ یَبْقَ فی الْاَرْضِ مِنْ شیءٍ اَهابُ بِهِ ‌‌ ‌ فَلاٰ اَهٰابُ اِنتِصابَ الجِسمِ ذاسَقَمِ

اَسْتَغْفِرُاللّٰهَ مِنْ قَوْلی غَلَطْتُ بَلی ‌‌ ‌ اَخٰافُ شَمْسَ المَعالی اُمَّةَ الأُمَمِ[۶۹۷]

متنبّی گوید:

اُطٰاعِنُ خَیْلاً مِنْ فَوارِسِهَا الدَّهْرُ ‌‌ ‌ وَحیداً وَ مٰا قَوْلی کَذا وَمَعِیَ الصَّبرُ[۶۹۸]

ابوالولید گوید:

وَمٰالِی انْتِصارٌ اِنْ غَدَاالدَّهْرُ جٰائِراً ‌‌ ‌ عَلَیَّ بَلی اِن کٰانَ مِنْ عِنْدِکَ النَّصْرُ[۶۹۹]

ابن العفیف:

یٰا مَنْ لَنٰا بِحُسْنِهِ فی کُلِّ یَوْمٍ نَزْهَةٌ ‌‌ ‌ لَمْ یَحْکِکَ الْبَدرُ بلی عَلَیه مِنکَ شُبْهَةٌ[۷۰۰]

عبدالواسع:

به فتح آمد چو اسکندر به فرّ آمد چوافریدون ‌‌ ‌ به ملک آمد چو کیخسرو به عدل آمد چو نوشروان

معاذ اللّٰه خطا گفتم که زیبند این مهان او را ‌‌ ‌ عماری‌دار و خوانسالار و خدمتکار و مدحت خوان

انوری:

عـاجزم از ثـنای تـو عـاجز آه اگر ایـن چـنین بـمانم آه
یک دلیری کنم قرینهٔ شرک نکـــــنم لا اِله اِلاّ اللّــــه

و نیز:

صـاحبانه مـلکا هـم نـه چـرا ز آن کـه تـرا مدحت از وصف برونست نه جای لقبست

آذر:

ای تـو ثـانیّ مـه کـنعانی نه تو اوّل مه کـنعان ثـانی

سعدی:

کس این کند که زیار و دیار برگردد؟ کند هر آینه چـون روزگـار بـر گـردد

و نیز:

دلبندم آن پیمان گسل منظور جـان آرام دل نی‌نی دلارامش مخوان کز دل ببرد آرام را

امیر خسرو:

دلم رفت آن که با صبر آشنا بـود خطا گفتم مرا خود دل کجا بـود؟

عسجدی:

آن جسم پیاله بین به جان آبسـتن همچون سمنی به ارغوان آبسـتن
نی‌نی غلطم پیاله از غایت لطـف آبـی است بـه آتش روان آبسـتن

اثیرالدّین اصفهانی:

گر توانـی ای صـبا بگـذر شـبی در کـوی او
ور دلت خـواهد ببر پیغامی از مـن سـوی او
و رهمی خواهی که بـر سـرو بـلند او رسـی
نـردبانی عـنبرین سـاز از شکـنج مـوی او
ایـن دل گـمگشتهٔ مـن بـاز جـو در زلف او
و رنـــیابی رو بـــیفشان حـلقهٔ گـیسوی او
گر دلم را بینی آنجا کـو حـرامت بـاد وصـل
من چنین محروم و تو پـیوسته در پـهلوی او
نرم نرم آن سنبل مشکین بـرافشـان از رخش
ور نخواهد بد گمان شد بوسه زن بر روی او

نه خطا گفتم من این طاقت ندارم زینهار

گر رسول خاصّ مایی تیز منگر سوی او

***

**ردّ العجز علی الصّدر:** که «تصدیر» نیز گویند آن است که متکلّم یکی از دو کلمهٔ متّفق اللّفظ و معنی یا متّفق‌اللّفظ یا متشابه در اشتقاق یا شبه اشتقاق را در آخر کلام بیاورد، در صورتی که آن کلمهٔ دیگر را در اوّل کلام آورده باشد و آن دو لفظ بر حسب نسبت چهار قسم باشند، چنانکه اشاره کردیم؛ یعنی یا مکررّ یا متجانس یا شریک در اشتقاقند یا شبه‌اشتقاق.[۷۰۱]

و به حسب مکان یازده قسم [است،] زیرا که اگر یکی از آنها در اوّل یا وسط یا آخر مصراع اوّل باشد، ثانی آنها در اول یا وسط یا آخر مصراع دویّم است و از ضرب سه درسه، نه وجه حاصل می‌شود. اگر اول آنها در ابتدای مصراع ثانی است، کلمهٔ دیگر یا در وسط آن مصراع است یا در آخر، و از ضرب این یازده وجه در چهار وجه، چهل‌وچهار صورت پیدا شود.

بعضی از مؤلفین رنجی برده‌اند که برای هر یک مثالی به دست آرند و ممکن است زحمتی در این باب کشید، ولی پس از درک مطلب چند مثال کافی و استقصاء امثله بی‌حاصل است.

ابن فارض گوید در مکرّر:

یٰا سٰاکِنِی البَطْحٰاءِ هَلْ مِنْ زَوْرَةٍ　　　اَحْیِیْ بِهٰا یٰا سٰاکِنِی الْبَطْحٰاءِ

مثال متجانس:

ذَوٰائِبُ سُودٍ کَالعَنٰاقیدِ اُرْسِلَتْ　　　فَمِنْ اَجْلِهٰا مِنّا النُّفوسُ ذوائبُ[۷۰۲]

ایضاً:

یَسٰارٌ مَنْ سَجیَّتِهٰا المَنٰایا　　　وَیُمْنیٰ مِنْ عَطیَّتِهَا الیَسٰارُ[۷۰۳]

و آن که یکی از دو کلمه در وسط مصراع اول باشد؛ چنانکه گفته‌اند:

تَمَتَّعْ مِنْ شمیمِ عِوارِ نَجْدٍ　　　فَمٰا بَعْدَ العَشیَّةِ مِنْ عِرارٍ

ابوتمام گوید:

وَلَمْ یَحفَظْ مُضاعَ المَجْدِ شَیءٌ　　　مِنَ الأَشیٰاءِ کَالْمالِ المُضٰاعِ

دیگری گوید:

لاٰ کٰانَ اِنسانٌ تَیَمَّمَ قٰاصِداً صَیْدَ اَلمها فَاصْطادَهُ اِنْسانُها

ایضاً با اشتقاق:

لاٰ تَحْسَبَنَّ بَشاشَتي لَکَ عَنْ رِضاً فَوَحُق فَضْلِکَ اِنَّني اَتَمَلَّقُ

وَلَئِن نَطَقْتُ بِشکْرِ بِرِّکَ مُفْصِحاً فَلِسانُ حالی بِالشِّکایَةِ اَنْطَقُ

و این را «تصدیرالحشو» گویند و اگر احداللّفظین در آخر مصراع اول باشد «تصدیرالقافیه» خوانند، مانند قول ابی تمام:

وَمَنْ یَکُ بِالبِیضِ الکَواعِبِ مُغْرَماً فَما بِالبِیضِ القَواضِبِ مُغْرَماً

مثال این نوع با متجانسین قول حریری:

فَمَشْغُوفٌ بایاتِ المَثٰانی وَمَفْتُونٌ بِرَنّاتِ المَثٰاني

عمارة الیمنی گوید:

مَلِکٌ اِذا قابَلْتُ بِشْرَ جَبِینِه فٰارَقْتُهُ وَالْبِشرُ فَوْقَ جَبِیني

وَاِذا لَثَمْتُ یَمینَهُ و خَرَجْتُ مِنْ اَبْوابِه لَثَمَ المُلُوکُ یَميني

و آن که یکی از دو کلمه در اول مصراع ثانی باشد «تصدیرالطّرفین» نامند. ابوتمام گوید:

ثَویٰ فیِ الثَّریٰ مَنْ کٰانَ یَحْیی بِهِ النَّدیٰ وَ یَغْمُرُ صَرْفَ الدَّهْرِ نائِلُهُ الْغَمْرُ

وَ قَدْکٰانَتِ البیضُ القواضِبُ فيِ الوَفا بَواتِرَ فَهْیَ اَلاٰنَ مِنْ بَعدِه بُترٌ

دیگری گوید:[۴]

اَمَّلْتُهُم ثُمَّ تَأَمَّلْتُهُم فَلاٰحَ لي اَنْ لَیْسَ فیهِمْ فَلاٰحٌ[۷۰۴]

و گاهی این صنعت در سه کلمه و زیاده باشد، مانند این بیت:

وَاِذَا البَلاٰبِلُ اَفْصَحَتْ بِلُغٰاتِها فَانْفِ البَلاٰبِلَ باحْتِساءِ بَلاٰبِلِ[۷۰۵]

و باید دانست که این صنعت در نثر هم می‌آید، چون: «اَلْقَتْلُ اَنْفیٰ لِلْقَتْلِ» و «اَلْحیلَةُ تَرْکُ الحیلَةِ» و «کٰافِرُ النِّعمَةِ کَالکٰافِر» وَ «سائِلُ اللَّئیمِ یَرْجِعُ وَ دَمعُهُ سٰائِلٌ»

ظهیر فاریابی:

تا برگرفتی از سر عشّاق دست مهر
هر جا که در هوای تو دستی است بر سر است

این دل که سخرهٔ فلک چنبری نشد
در چنبر دو زلف تو اکنون مسخّر است

عمعق بخارایی:

ما را چو روزگار فراموش کرده‌ای		یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

عبدالواسع جبلی:

ز خـاندان قـدیمم مـن و تـو خـود دانـی
کـه واجب است مـراعـات خـاندان قـدیم
ز روزگـار عـزیز تـو آن طـمع دارم
کـه داد مـن بسـتانی ز روزگـار لئـیم
مـرا ز دست بـرفته است سـیم و زر جـمله
از آن شده است مرا روی و موی چون زر و سیم

سوزنی سمرقندی:

بـه حـقّ دیـن مسلمانی ای مسلمانان		که چون به خود نگرم ننگ هر مسلمانم
بـه زهـد سلمان انـدر رسـان مـرا مـلکا		چـو یـافتم ز پـدر کـز نـژاد سـلمانم

خاقانی:

پیش که صبح بـر درد و شـقّهٔ چـتر عـنبری
خیز مگر بـه بـرق مـی پـردهٔ صبح بـر دری
روز به روزت از فلک نور دو صبح می‌رسد
صبح سه گردد ار به کف جام صبوحی آوری

سـعدی:

آن مشتری خصال‌گر از مـا حکـایتی		پرسد جواب ده که به جانند مشتری

طالب آملی:

ز گریه شام و سحر چند دیـده‌تر مـاند		دعا کنیم که نـه شـام و نـه سـحر مـاند
زغـارت چـمنت بـر بـهار مـنّتهاست		که گل به دست تو از شاخ تازه‌تر ماند

یحیی لاهیجی: ۷۰۶

آخـر سـر خـود در ره آن مـاه نـهادیم		اوّل قدم است این که در این راه نهادیم

کمال خجندی:

نـیست او را دهـن امّـا سـخن سـاخته‌انـد		سخنی ساخته شیرین‌تر از این نتوان ساخت

و بعضی گفته‌اند: قسمی از این صنعت آن است که لفظی را در مـصراع اوّل از شـعری

بیاوریم و در مصراع اخیر شعر بعد از آن اعاده کنیم؛ چنانکه در این شعر عرفی است:

قلم به راه صلاح تو می‌رود و رنه — کجا رسد به دو انگشت نی جهانبانی

همان عصای کلیم است خامهٔ تو ولی — صلاح در قلمی دیده‌ای نه ثعبانی

* * *

**ردّ القافیه** : آن است که قافیهٔ مصراع اول از قصیده را در آخر بیت دویم اعاده کنند و تکرار قافیه اگر چه قبل از هفت یاده بیت تجویز نشده است، این تکرار جزو محسّنات شمرده‌اند.

مثال از شعر منوچهری:

ابر آزاری بر آمد از کنار کوهسار — باد فروردین بجنبید از میان مرغزار

این یکی گل برد سوی کوهسار از مرغزار — و آن گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار

و نیز:

بر لشکر زمستان نوروز نامدار — کرده است رای تاختن و قصد کارزار

و اینک بیامده است به پنجاه روز پیش — جشن سده طلایهٔ نوروز نامدار

وطواط:

تویی که تیغ تو را شد مسخّر آتش و آب — فکند هیبت تو زلزله در آتش و آب

چه باک ز آتش و آبت که چون خلیل و کلیم — ترا شدند مطیع و مسخّر آتش و آب

* * *

**ردّ المطلع**: آن است که مصراع اول یا دویّم بیت اول را در آخر قصیده یا غزل تکرار کنند و آن را ختم سخن قرار دهند.

حسن این کار موقوف به لطف و سلاست آن مصراع است و اگر در کمال زیبایی و شیوایی نباشد، اعادهٔ آن پس از چندین شعر و گذشتن مقداری از زمان، البته جالب نظر رغبت و قبول نیاید.

مثال این صنعت از شعر حافظ:

ای صبانکهتی از کوی فلانی به من آر — زار و بیمار غمم راحت جانی به می‌آر

و در مقطع گوید:

دلم از پرده بشد دوش که حافظ می‌گفت          ای صبا نکهتی از کوی فلانی بـه مـن آر

* * *

**رقطا:** یا «اَرْقَطْ»* آن است که از خطبه یا شعر حرفی منقوط و حرفی غیرمنقوط باشد.

مثال از نثر و نظم تازی:

حریری گوید: اَخْلاقُ سَیّدِنَا تُحَبُّ و بِعَقْوَتِهِ تُلَبُّ وَ قُرْبُهُ تُحَفٌّ و نَأیُهُ تَلَفٌ.

سَـــیّدٌ قُــلَّبٌ سَــبُوقٌ مُــبِرٌّ          فَطِنٌ مُغْرِبٌ عَـزُوفٌ عَـیُوفٌ

مُــخْلِفٌ مُــتْلِفٌ اَعَـزُّ فَـرِیدٌ          قُــائدٌ فــاضِلٌ ذَکِــیٌّ اَنُـوفُ

رشیدالدّین گوید: غمزهٔ شوخ آن صنم خسته به هجر جان من.

و در ترتیب این قبیل عبارات، خاصّه به زبان فارسی هم که رنج برد و هر چه دسترنج آورد، نامطبوع، بلکه گاهی بی‌معنی می‌شود، چنانکه شاعر گفته است و باید در معنی آن تکلّف نمود:

صبا برقع ز مشک تو چو برباید          نسیمش از صنوبر نافه بگشاید

* ـ در تذکیر و تأنیث تابع موصوف است، گوییم: بیتٌ ارقط و قصیده رقطا

# باب

# (س)

**سجع**: آن است که کلمات آخر در قرینه‌های نثر مطابق باشند در وزن و حرف روی یا در یکی از آنها. پس آن بر سه نوع باشد:

**سجع متوازی**: که دو کلمه در وزن و روی مطابق یکدیگر باشند. مثال از قرآن مجید ـ لکن در قرآن «فواصل» گویند نه اسجاع ـ*:

فیها سُرُرٌ مَرْفُوعةٌ وَاَکْوابٌ مُوضُوعَةٌ.

ایضاً: فَاِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَاِلیٰ رَبِّکَ فَارْغَبْ.

در حدیث است: اَللّٰهُمَ اَعْطِ کُلَّ مُنْفِقٍ خَلَفاً* وَاَعْطِ کُلَّ مُمْسِکٍ تَلَفاً.

امیرالمومنین ـ علیه‌السّلام ـ می‌فرماید: الدُّنیا ساعَةٌ* فَاجْعَلَها طاعَةً.

ابوذر غفاری فرموده است: اَلشِّتاءُ رَبیعُ المُومِنِ، لَیْلُهُ طَویلٌ فَیَقُومُ* وَنَهارُهُ قصیّر فَیَصُومُ

فقها گویند: «مَنْ لَهُ الْغُنْمُ* فَعَلَیْه الغُرْمُ» ایضاً «اِطْلاٰقُ العَقدِ* یَقْتَضِی النَّقْدَ»

بابا طاهر عریان: العشقُ هُوَ الرّیحُ العَقیمُ* ماتَذَرُ مِنْ شَیءٍ اَتَتْ عَلَیْهِ اِلاّ جَعَلَتْهُ کَالرَّمیمِ.

صلاح الدّین صفدی از الحان السواجع : وَرَدَ الکِتابُ الکَریمُ فَقَبَّلَ مِنهُ الیَدَ البَیْضاءَ* بَلِ الدّیَمَةَ الوَطْفاءَ.

وَتَلَقّی مِنهُ طُرَّةَ صُبْحٍ* لَیْسَ لِلدُّجیٰ عَلَیْها اَذْیالٌ* و غُرَّةَ نُجْحٍ* ماکَدَّرَ صَفائَها خَیْبَتهُ الآمالِ* فَلَو کانَ کُلُّ وارِدٍ مِثلَه لَفُضِّلَ المَشیبُ عَلَی الشّابِ* و نُزِعَ المُتَصابی عَنِ التَّسَتُّرِ بِخِضابٍ* وَرُفِضَ السَّوادُ وَلَوْکانَ خالاً عَنِ الوَجْنَةِ* وَعُدَّ المِسْکُ اِذا ذُرَّ عَلَی الکافورِ هُجْنَةً*. وَاَیْنَ سَوادُ الدُّجیٰ اِذا سَجٰی مِنْ بَیاضِ النّهارِ اِذَا انْهارَ.* وَ اَیْنَ وَجَناتُ الکَواعِبِ النَّقِیَةِ مِنَ الاَصْداغِ المُسَوَّدَةِ بِدُخانِ العِذارِ.

سعدی: همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال.

---

*ـ قال اللّٰه تعالی: کتابٌ فُصِّلَتْ آیاتُه.

فریب دشمن مخور و غرور مدّاح مخر که این دام زَرق نهاده و آن دامن طمع گشاده.
گوهر اگر در خلاب افتد، همچنان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همچنان خسیس.

**سجع متوازن**: آن است که کلمات آخر قرینه‌ها در رویّ مخالف، ولی در وزن موافق باشند.
مثال از قرآن مجید: وَآتَیْناهُما الکِتابَ المُسْتَبینَ وَهَدَیْنا هُما الصِّراطَ المُستقیمَ.
از کلام امیرالمومنین علیه‌السلام: وَاِنَّهِ لیَعْلَم اَنَّ مَحَلّي مِنها مَحَلُّ القُطْبِ مِنَ الرَّحیٰ یَنْحَدِرُ عَنّی السَّیْلُ وَ لاٰ یَرْقی اِلَیَّ الطَّیْرُ فَسَدَلْتُ دُونَها ثَوْباً* وَطَوَیْتُ عَنها کَشْحاً.*

سعدی: ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان را خریدی به حیف و توانگران را دادی به طرح.

**سجع مطرّف**: آن است که الفاظ آخر قراین بر یک وزن نباشد، ولی در حرف روی مطابق باشند.
قٰالَ‌اللّٰهُ تعالی: مٰالَکُم لاترجُونَ لِلّهِ وَقاراً وَقَدْخَلَقَکمُ اَطْواراً.
امیرالمومنین ـ علیه‌السّلام ـ فرماید: عَلَیکُم بِالجِدِّ* وَالاِجْتهادِ* وَلتَّأَهُّبِ وَالاِستعدادِ* وَالتَّزَدُّدِ* فی مَنْزِلِ الزّادِ*
بعضی از مؤلّفین دو قسم فرموده‌اند: اوّل «سجع مرصّع» که ما به اسم ترصیع یادکردیم و دیگر «مشطّر» که در تشطیر ذکر نمودیم.
باید دانست که سجع در نظم نیز می‌تواند بود، یعنی سوای قافیه که در شعر رعایت می‌شود چند جمله در ضمن بیتی یا مصراع مندرج نمایند که در اواخر آنها سجع باشد.
متنبّی گوید:

فَنَحْنُ فی جَذَلٍ والرُّومُ فی وَجَلٍ     وَالبَرُّ فی شُغَلٍ وَالْبَحرُ في خَجَلٍ

جامی گوید:

ای همه سیم تنان سنگ تو بر سینه زنان     تلخ کام از لب میگون تو شیرین دهنان
دلق سالوس مرا پردهٔ ناموس درید     جلوهٔ تنگ قبایان و تنک پیرهنان

دامی اصفهانی:[۷۰۷]

دگرانت نگرانند و من دل نگران　　نتوانم نگرم بر تو ز بیم دگران
رخ به پیران و جوانان بنما تاگسلند　　پدران از پسران و پسران از پدران

سلمان ساوجی:

من به خدا تا خیال خال تو دارم　　حال پریشانتر از خیال تو دارم*

دیگری گوید:[۷۰۸]

هم آرام از اوی است و هم کام از اوی　　هم آغاز از اوی است و فرجام از اوی

سعدی:

چو گل به بار بُود همنشین خار بُود　　چو در کنار بود خار در نمی‌گنجد

و نیز:

نه زهد پارسا را در نزد خوبرویان　　وقعی است ای برادر نه حکم پادشا را

و نیز از سعدی؛ مثال سجع متوازن:

قرار عقل برفت و مجال صبر نماند　　که چشم و زلف تو از حد برون دلاویزند

انوری گوید:

ای در ضمان عدل تو مجموع بحر و برّ　　وی در مسیر کلک تو اسرار نفع و ضر**

* * *

**سلب و ایجاب**: آن است که متکلّم برای اختصاص چیزی به صفتی در اوّل کلام خود سلب کند آن وصف را از افراد نوع، پس از آن اثبات کند برای یک فرد، چنانکه در شعر خَنساء:

وَمٰا بَلَغَتْ کَفُّ امْرِئٍ مُتناوِلٍ　　مِنَ المَجْدِ اِلاّ وَالَّذی فیکَ اَطْوَلُ
وَلاٰبَلَغَ المُهْدُونَ لِلنّاسِ مِدْحَةً　　وَاِنْ اَطْنَبُو اِلاّاَلّذی فیکَ اَفْضَلُ

ابن‌هانی اندلسی:

اِمامُ الهُدیٰ مَا الْتَفَّ بَیْتُ نُبُوَّةٍ　　عَلَی ابْنِ مِنْهُ بِاللّهِ اَعْلَمِ
وَلاٰبَسَطَتْ اَیْدِی العَفاةِ بَنانَها　　الی اَرْیَحیٍّ مِنْهُ اَنْدیٰ وَاَکْرَمِ
وَ لاَاَلْتَمَع التّاجُ المُفَصَّلُ نَظْمُهُ　　عَلَی مَلِکٍ مِنْهُ اَجَدَّ و اَعْظَمِ

---

*- بهتر آن است که خیال خال و حال پریشانتر از خیال را صنعت ازدواج دانیم.

**- این بیت از قبیل مماثله باشد اولی از سجع است.

وَ مَاالجُودُ جوداً فی سِواهُ حقیقةً    وَما هُوَ الاّ کالحَدیثِ المُتَرْجَمِ

ایضاً:

وَلَمْ اَرزُوّارًا کَسیْفِکَ لِلعِدیٰ    فَهَلْ عِنْدَ هٰامِ الرُّومِ اَهْلٌ وَتَرْحیبٌ

عبدالمحسن الصّوری:

سَبَقْتَ بَنیِ الدُّنیا فَمٰا هَبَّ نٰائِمٌ    سِواکَ اِلی جُودٍ وَلاٰقٰامَ قٰاعدٌ

سعدی:

در وهم نیاید که چه مطبوع درختی
پیداست که هرگز کس از این میوه نچیده است

و نیز:

چو یار اندر حدیث آید به مجلس    مغنّی را بگو تا کم سراید
که شعر اندر چنین مجلس نگنجد    بلی گر گفتهٔ سعدی است شاید

این رباعی صبهای قمی برای مثال کافی است:

حاشا که به کس حکایتی از تو کنم    یا شکوهٔ بی‌نهایت از تو کنم
با هیچ کس آشناییم غیر تو نیست    پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

* * *

**سهولت:** بعضی آن را با «انسجام» متّحد دانسته و جمعی فرق گذاشته‌اند به آن که در انسجام فقط رقّت و خلوّ از تعقید و تصنّع کافی است و در سهولت، متانت الفاظ و وقوع هر کلمه به جای خویش شرط است. در هر حال امثلهٔ آن را از کلام اساتید چنانکه نقل کرده‌اند، ما نیز بیاوریم.[۷۰۹]

بهاءالدّین زهیر گوید:

قٰالُوا فُلانٌ قَدْ غَدا تٰائباً    وَالیَوْمَ قَدْ صَلّی مَعَ النّٰاسِ
قُلْتُ مَتیٰ کٰانَ وَاَنّیٰ لَهُ    وَکَیْفَ یَنْسیٰ لَذَّةَ الکَاْسِ
اَمْسِ بِهٰذاَ العَیْنِ اَبْصَرْتُهُ    سَکْرانَ بَیْنَ‌الوَرْدِ والاٰسِ
وَ رُحْتُ عَنْ تَوْبَتِه سٰائلاً    وَجَدْتُها تَوْبَة اِفْلاسِ

ایضاً:

مَوْلاٰیَ قُلْ لِی اَیْنَ مٰا    قَدْکٰانَ مِنْ عَهْدٍ وَثیقٍ

خَاشاکَ اَنْ تَنْسَی الّذی بَینی وَبَیْنَکَ مِنْ حُقُوقِ
قَدْ قُلتُ إنّکَ زائِری فَجعَلْتُ عَیْنی لِلطَّرِیقِ
وَتَرَکْتَنی اَبْکی عَلَیکَ منَ الغُروبِ اِلی الشُّرُوقِ
وَلَوْ اَنَّ لی عَیناً تَنامُ قَنعْتُ بِالطَّیْفِ الطُّرُوقِ
سَقْیاً لِأیّامِ الوِصَالِ وَذلِکَ العَیْشِ الأنیقِ

ایضاً:

اَنَا فِی البُستانِ وَحْدی فی رِیاضٍ سُندُسِیَّةٍ
لَیْسَ لی فیهِ اَنیسٌ غَیرُ کُتْبٍ اَدَبیَّةٍ
فَتَفَضَّلْ یا حَبیبی نَغْتَنِمْ هذِي العَشِیَّة

ابوالفتح بستی:

اَنَا لِلسَّیْدِ الشَّریفِ غُلامٌ حَیْثُما کانَ فَلْیُبَلَّغْ سَلامی
وَ إذا کُنتُ لِلشَّریفِ غلاماً فَانَا الحُرُّ وَالزَّمانُ غُلامی

رودکی:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو و آن درشتیهای وی زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی شاه سویت میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

اسیر اصفهانی:[۷۱۰]

تا فلک کاری به کار ما نداشت هیچ کس یاری چو یار مار نداشت

سلمان ساوجی:

من خراباتیم و باده پرست در خرابات مغان عاشق و مست
می‌کشندم چو سبو دوش به دوش می‌دهندم چو قدح دست به دست

حیرتی یزدی:[۷۱۱]

نهادی بر سر بالین من پای سرت بالین بیماری نبیند
مرا کردی به درد دل گرفتار دلت درد گرفتاری نبیند

سعدی:

ای بـاد بـهار عـنبرین بـوی	در پـای لطـافت تـو مـیرم
گر می‌گذری به خاک شیراز	گو من به فلان زمین اسیرم*

صالح جغتایی:[۷۱۲]

ای بـه درگـاه تـو نـیاز هـمه	کـرم تست چـاره‌ساز هـمه
گل رخان مظهر جمال تواند	بـهر آن مـی‌کشیم نـاز هـمه
اگر از چـهره پـرده بـرداری	به حقیقت کشد مجاز هـمه

صفایی نراقی:[۷۱۳]

در حیرتم آیا ز چه رو مدرسه کردند	جایی که در آن میکده بنیاد توان کرد

حیرت قزوینی:**

بـه شـیران شکـاری شـرم بـادا	کـه چـون مـن آهـوی لاغـر شکسـتند
شکستند آن چنان خوش قلب حیرت	کـه گـویی خـصم را لشکـر شکسـتند

استاد رشید وطواط گوید: سهل و ممتنع شعری باشد که آسان نماید، اما مثل آن دشوار توان گفتن. در تازی این فنّ ابوفراس و بحتری راست و در پارسی فرّخی را.

**سوال و جواب:** در مراجعه خواهد آمد.

**سیاقة اعداد:** در تعدید گذشت.

---

*ـ شاید اینطور بوده: گو من به طرابلس اسیرم.

**ـ اسمش میرزا اسماعیل است. کتاب تاریخ سرجان ملکم را از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده است. در بمبئی به رحمت الهی پیوست.

# باب
# (ط)

**طاعت و عصیان:** آن است که در شعر یکی از صنایع بدیع را خواهند بیاوند، لکن وزن یا قافیه با آن ارادهٔ متکلّم موافقت ننماید، پس عدول کند به لفظی دیگر و صنعتی دیگر بدست آید.

چند مثالی که نابلسی برای این صنعت آورده، مرا استوار نیامده معهذا اشارتی بدان نماییم، چنانکه وی نیز بر سخن مَعّری اعتراض کرده است.

متنبّی گوید:

یَــرُدُّ یَــداً عَــنْ ثــوبِها وَهْــوَ قــادِرٌ        وَیَعْصِي الهَوی فی طَیْفِها وَهْوَ راقِدٌ[۷۱۴]

مَعَرّی در شرح دیوان متنبّی که آن را «معجزاحمد» نامیده گوید: مقصود ناظم آن بوده که در آخر مصراع اول بگوید: «وهو مُسْتَیقظٌ» تا تضاد باشد با راقد. چون به وزن شعر صحیح نیامد «و هو قادرٌ» گفت تا باراقد «مقلوب» باشد.

معرّی گوید: این صنعت را من استنباط کرده‌ام، نابلسی اعتراض کرده که ممکن بود، بگوید: «وَ هوساهرٌ» پس معلوم می‌شود از اول امر مرادش بیان عفاف در حال قدرت بوده، پس از آن نابلسی شاهد آورده به بیت دیگری که گفته:

وَلِئِنْ غَدَوْتَ بِعَذْبِ ریقِکَ باخِلاً        فَاَنَا الَّذی بِدَمی و دَمْعی اَسْمَحُ[۷۱۵]

و گوید: مرادش آن بود که بگوید «بِمُرِّ دمعی» برای عدم استقامت وزن «بدمی و دمعی» گفت و از تضاد به جناس مذیّل پرداخت و در این تأمّل است، زیرا که ممکن بود بگوید: «بملیح دمعی» و تضاد حاصل بود.*

مثال دیگر از ابن النّبیه:

---

*ـ ملیح وصف از ملاحت است و از ملوحت نیز آمده که با مالح مرادف است.

بَیْضاءُ حَجَّبَهَا الواشُونَ حینَ سَرَتْ     عَنّی فَلَوْ لَمَحَتْ صِبْغَ الدُّجیٰ لَمَحَتْ[۷۱۶]

مراد «سواد الدُّجی» بود. برای وزن «صبغ الدّجی» گفت و از صنعت تدبیج به ارداف پیوست. در این نیز تأمّل است، زیرا که ممکن بود بگوید: «سَوْدَالدّجی» به قصر الف سوداء یا «سُودَ الدُّجیٰ» به صیغهٔ جمع.

مثال دیگر از قاضی اَرَّجانی:

کَمْ رُعْتُ هذَا الحَیَّ اِمّا زائِراً     فَرْداً وَ اِمّا سائِراً فی جَحْفَلٍ[۷۱۷]

می‌خواسته «محارباً فی جحفل» بگوید، برای وزن «سائراً» گفته و از تضاد به جناس لاحق بازگشته است.*

در این هم سخن است، زیرا که تضادّ را اگر اراده داشت چنین می‌گفت: «اِمّا سِلْمُهُم فَرْداً وَاِمّا حَرْبُهُم فی جَحْفَل.»

بالاخره در اشعار تمام اصحاب بدیعیّات که برای این صنعت آورده‌اند، راه سخن و اعتراض گشاده است و من این بیت آقا سیّد حسین بحرالعلوم را برای مثال کافی دانم:

اَصابَهُ اَیُّ هُونٍ فی‌هَواهُ اَما     دَریٰ بِاَنَّ الهَویٰ بَعضٌ مِنَ الهُونِ[۷۱۸]

در این مصراع شبهه‌ای نیست که اراده کرده: «بَعْضٌ من الهوان» را لکن چون وزن و قافیه هر دو نامساعد بود «مِنَ الهُون» گفت و به صنعت ارداف اکتفا نمود و اگر «من الهوان» می‌گفت، صنعت تو هیم بود.

عبید زاکانی:

نفحات نسیم عنبر بار     می‌کند باز جلوه در گلزار
دست موسی است در طلیعهٔ صبح     دم عیسی است در نسیم بهار
سرو موزون ز عطف باد سحر     متمایل نه مست و نه هشیار
لاله بشکفت و باده صافی شد     ساقیا خیز و جام باده بیار
باغ پُر پرده‌های موسیقی     راغ پر لحنهای موسیقار
بلبل از شاخ گل به صد دستان     مدح سلطان همی کند تکرار

مقصودش بود که بگوید: «بلبل با هزار دستان» که ایهام تناسب میان بلبل و هزار باشد یا بگوید: «هزار با صددستان» چون وزن مطاوعت نکرد، به این شکل گفت و میان بلبل و شاخ

---

*ـ مخفی نماند که میان سائر و زائر جناس مضارع است نه لاحق.

گل ازدواج پدید آید.

عمعق بخارایی:

زمانی پیاده چو بر طور موسی زمانی نشسته چو دجّال بر خر

مقصود آن بود که بگوید: «چوعیسی» تا تناسب حاصل شود با موسی، وزن مطاوعت نکرد و دجّال را آورد تا تضادّ حاصل شود، زیرا که دجّال گمراه کننده است و موسی راهنما بود.

حافظ:

درده به یاد حاتم طی جام یک منی تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی

مقصود «به یاد کریمان» بود تا با بخیلان صنعت تضادّ به کار برده شود، چون وزن موافق نیفتاد، «حاتم طی» گفت با «طی» که در آخر است، جناس تام باشد.

خسرو دهلوی:

آموخت چشمهای مرا گریه‌های تلخ وز دیده خنده‌های لب نوشخند تو

خواست بگوید: «لب شیرین تو» لیک به این وزن موافق نبود، پس «نوشخند» گفت که با خنده‌ها جناس زاید شود و نوش به جای شیرین صنعت ارداف نیز باشد.

سعدی:

دیگران را تلخ می‌آید شراب جور عشق ما زدست دوست می‌گیریم شکّر می‌شود

خواست بگوید: «شیرین می‌شود» قافیه مساعدت نکرد، پس بدل به «شکّر» نمود تا با «شراب» متناسب شود.

و نیز:

نور ستارگان ستد روی چو آفتاب تو دست نمای خلق شد قامت چون هلال من

خواسته «انگشت نما» بگوید، وزن عصیان نمود و «دست» بیاورد تا با «ستد» صنعت قلب باشد.

* * *

**طباق:** که «مطابقه» و «تضادّ» نیز خوانند و «تطبیق» و «تکافو» هم گویند؛ آن است که بیاورند در کلام دو چیز متقابل را[۷۱۹]، خواه تقابل ایجاب و سلب باشد یا غیر آن از اقسام اربعه تقابل: ۱ـ تضاد ۲ـ مقابله ۳ـ عدم و ملکه ۴ـ تضایف

مثال از قرآن مجید: «اِنَّهُ یَریٰکُم هُوَ وَ قَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاٰتَرَوْنَهُمْ»[۷۲۰] و «اِنّی اَریٰ مٰالاٰ تَرَوْنَ»[۷۲۱] و «یَعْلَمُونَ ظاهراً من الحَیوةِ الدُّنیا وَ هُمْ عَنِ الاٰخَرةِ هُمْ غٰافِلُونَ»[۷۲۲] و «تَحْسَبُهُمْ اَیْقاظاً وَ هُم رُقُودٌ».[۷۲۳]

شیخ الشّیوخ حِماة:

اِنَّ قَوْماً یَلْحُونَ فی حُبِّ لَیْلیٰ — لاٰ یَکادُونَ یَفْقَهُونَ حَدیثاً
سَمِّعوا وَصْفَها وَ لٰامُوا عَلَیها — اَخَذُوا طیِّباً وَ رَدُّوا خَبیثاً[۷۲۴]

ایضاً:

یٰا وُجُوهاً زانَتْ سَناها فُرُوعٌ — حٰالِکاتٌ اَغْنَتْکُم عَنْ حُلاکُمْ
لِیَ مِنْ حُسنِکُمْ نَهارٌ و لَیْلٌ — اَنْعَمَ اللّٰهُ صُبْحَکُمْ وَ مَسٰاکُمْ[۷۲۵]

ابن نباته:

اِنّی اذا آنَسْتُ هَمّاً طٰارِقاً — عَجَّلْتُ بِاللَّذاتِ قَطْعَ طَریقهِ
وَدَعَوْتُ اَلْفاظَ المَلیحِ وَ کَأْسَهُ — فَنَعِمْتُ بَیْنَ حَدیثهِ و عَتیقهِ[۷۲۶]

دیگری گفته:

خُلِقُوا وَ مٰا خُلِقُوا لِمَکْرُمَةٍ — فَکَأَنَّهُمْ خُلِقُوا وَ مٰا خُلِقُوا
رُزِقوُا وَمٰارُزِقُوا سَماحَ یَدٍ — فَکَأَنَّهُمْ رُزِقُوا وَمٰا رُزِقُوا[۷۲۷]

در این امثال طرفین تضاد «فعل» است و در این آیه: «لَها مٰا کَسَبَتْ وَعَلَیْها مااکْتَسَبَتْ»[۷۲۸] حرف است.

در شعر آمده:

فَیَوْمٌ عَلَیْنا وَ یَوْمٌ لَنا — وَ یَوْمٌ نُساءُ وَ یَوْمٌ نُسَرُّ[۷۲۹]

ابن خفاجه اندلسی:

اَیُّ مَفَرٍّ مِنْه اِلاّ اِلَیْه — وَاِنَّما روُحِیَ فیِ راحَتَیْهِ
اَمٰا تَریَ الماءَ عَلی وَجْهه — یَجُولُ وَالنّارُ عَلَی وَجْنَتَیْهِ
فَوَجْهُهُ رَیّا کَطَرْفی بِهِ — وَ خَدُّهُ وَقْدا کَقَلْبی عَلَیْهِ[۷۳۰]

علایی آشتیانی:

شادند عالمی که مرا هر زمان غمی است — دارم غمی که مایهٔ شادیّ عالمی است

ربّانی گرکانی:

عالمی شادان که دوش از دوریت غم داشتم — شام قدری بود و من احیای عالم داشتم

سعدی:

دو دوست قدرشناسند حق صحبت را / کـه مـدّتی بـبریدند و بـاز پـیوستند

بـرون نـمی‌رود از خـانقه یکـی هشـیار / که پیش شحنه بگوید که صوفیان هستند

و نیز:

بسـیار سـالها بـه سـر خـاک مـا رود / کـاین آب چشـمه آیـد و بـاد صبا رود

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگـذری / شادی مکن که بر تـو هـمین مـاجرا رود

و نیز:

گروهی از سر بی‌مغز و بی‌خبر گـویند / بریده بـهْ سـر بـد گـوی تـا نگـوید راز

مـن ایـن نـدانـم و دانـم تأمّـل اولیـتر / که ترّه نیست که چون برکنی بروید باز

آذر:

صـبا ز مـن بـه حـریفان زیـر دست آزار / بگـــو کـــه کـارکنان فـلـک، زبــردستند

بـترس ز آه اسـیران نـه سـاکـنان سـپهر / گشاده دست تو درهای آسمان بستند[۷۳۱]

دیگری گفته:

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش

شام بیرون می‌روم چون آفتاب از کشورش[۷۳۲]

و نوعی از این صنعت به اسم مقابله مخصوص شده و در مقام خویش بیاید، انشاء اللّه.

* * *

**طباق معنوی:** این قسم را من استنباط کرده و بدین نام خوانده‌ام و مثالی که اکنون در ذهن حاضر است، گفتهٔ سعدی است:

کوته نظران کنند حیف است / تشـبیه بـه سـرو بـوستانت

چون لازمهٔ سرو بوستان بلند بالایی است، با کوته نظران طباق دارد و خود شـاعر هـم اراده نموده که چون بالای مخاطب مقامی بلند داشت، تشبیه آن به سرو بوستان از کوتاهی نظر کوته بنیان است. به هر حال در معنی طباق است میان کوتاه که در لفظ است و بلند که در ارادهٔ شاعر است.

* * *

**ایهام طباق:** یا «ایهام تضادّ» آن است که لفظ با معنی مراد با سایر اجزای کلام تضادّ ندارد و لکن به معنی دیگر ضدّیت داردکه آن معنی اراده نشده است. مثال:

لٰا تَـعْجَبی یـاَ سَـلْمَ مِـنْ رَجُـلٍ* ضَحِکَ المَشیبُ بِرَأسِهِ فَبَکیٰ[۷۳۳]

ضحک در این بیت «آشکار شدن» است و با این معنی تضاد حاصل نیست ولی با معنی دیگر که خنده باشد، ضد گریه است.

ایضاً: مٰاتَ یَحیٰی فَمٰاتَ خیرٌ کثیرٌ.[۷۳۴]

از شعر فارسی:

پـــادشاه «نـــیمروزی» و بـــه خـــدمت کـردنت

می‌رسد خورشید اگر در «نیمشب» می‌خوانیش**

من گویم:

دســـتان طـــمع فکـــنده از یکســـو / بـــر کشـــور و بـــوم پـــوردستان بـین

ای بـــازوی آرشـــی کـــمان بـــرگیر / تـــیری بـــفکن حـــدود تـوران بـین

بگشـــای ز دیـــده مـــرورودی ژرف / و آنگـــه سـوی مـرو از خـراسان بـین

قـــابوس بـــه زاریت هـــمی خـوانـد / کای «میش» صفت یکی به «گرگان» بین

---

*ـ سلم منادی مرخم است، در اصل یاسلمی بوده.

**ـ گویند: ملک شمس‌الدّین محمد کرت پادشاه نیمروز و سیستان، زنی خورشید نام را دعوت کرد که شب به قصر وی آید. آن زن بیت مذکور را در جواب نوشت.

# باب
# (ع)

**عتاب نفس**: یا «مُعاتبة المَرءِ نَفْسَه» آن است که متکلّم خود را طرف عتاب قرار دهد برای امری.[۷۳۵]

ابوالقاسم ابن طلحه گوید:

اَیـَتُّهاالنَّـفْسُ اِلَـیْهِ اذْهَـبی — فَحُبُّه الْمَشهُورُ مِنْ مَذْهَبی
أَیأسَـني التَّـوبةَ فـی حُبّهِ — طلُوعُه شَمْساً مِنَ المَغْرِبِ

امیرعلی بن‌مقرب:

رِدي مٰاءَ الحُتُوفِ وَلاٰ تُـراعـي — فَمٰا خَوْفُ اَلمَنیَّةِ مـن طِبٰاعی
فَــاِنَّ بــاَرْضِنا بَـقَراً شِـباعاً — وَ لکِــنْ بَـیْنَ آسـادٍ جـیاعِ
وَمــن هٰــابَ المَـنیَّةَ اَدْرَکَـتْهُ — وَ مٰـاتَ اَذَلَّ مِـنْ فَـقْعٍ بِـقاعٍ*
ذَرینيِ و المُـلُوکَ بِکُـلِّ اَرْضٍ — اُکٰـایِلُهاَ الرَّدیٰ صـاعاً بصاعٍ
فَـمٰا اَیْـمٰانُهم تَـعْلُوُ شِمالي — وَ لاٰ ابـواعُـهُم تَـعْلوُ ذِراعـی

و در فارسی گاهی بجای عقاب نفس، خطاب به دل خـود کـرده‌انـد و گـاهی ای نـفس گفته‌اند.

مثال از سعدی:

ای نفس اگر به دیدهٔ تحقیق بنگری — درویشی اختیار کنی بـر تـوانگـری

و نیز:

بـا هـمه مـهر و بـامنش کـین است — چه کنم خـطّ بـخت مـن ایـن است
شـاید ای نـفس تـا دگـر نکـنی — پنجه با سـاعدی کـه سـیمین است
نــنهد پــای تــا نـبیند جـای — هرکه را چشم مصلحت بین است

---

*ـ فلانٌ اذلّ من فَقْع بقرقرة: فقع نوعی است از قارچ که سست و بیفایده است و قرقره زمین پست هموار را گویند.

و نیز:

نگفتمت که به یغما رود دلت سعدی چو دل به عشق دهی دلبران یغما را

و نیز:

ای دل نگفتمت که عنان نظر بتاب اکنونت افکند که زدستت لگام شد

افسوس خلق می‌شنوی در قفای خویش کاین پخته بین که در پی سودای خام شد

دیگری گوید:

ای دل نفسی به عشق همدم نشدی در خلوت سرّ یار محرم نشدی

ملاّ و فقیه و صوفی و دانشمند این جمله شدی و لیک آدم نشدی[۷۳۶]

***

**عطف زینت** : آن است که دو کلمه بیاورند معطوف به یکدیگر که مقصود یکی از آنها باشد. مانند این بیت سعدی:

دُنیی آنقدر ندارد که بر او رشک برند یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند

حافظ:

بیا که رونق این کار خانه کم نشود به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی

و این صنعت از مستدرکات مؤلّف است.

***

**عقد**: آن است که مطلبی از حکمت یا امثال را اخذ نموده، به نظم آورند و تمام یا اکثر الفاظ آن را رعایت کرده، تصّرفی برای مطابقه با بحور شعریّه نمایند، امّا اگر از قرآن و حدیث باشد، اقتباس گویند، مگر آن که تغییر بسیار داده شود که در اقتباس جایز نیست، آنگاه جزو این صنعت باشد. مثال:

اَیلْبنی بِالَّذیِ اِسْتَقْرَضْتَ خَطّاً وَ اَشهِدْ مَعْشَراً قَدْ شاهَدُوهُ

فَاِنَّ اللّهَ خَلاَّقَ البَرایا عَنَتْ لِجَلالِ هَیْبَتِهِ الوُجُوهُ

یَقُولُ اِذا تَدایَنْتُم بِدَیْنٍ اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمًّی فَاکْتُبُوهَ[۷۳۷]

ایضاً:

وِصالُکَ والُثرَیّا فی قِرانٍ وَ هَجْرُکَ و الثَّری فَرَسا رِهانٍ

فَدَیْتُکَ مٰا حَفِظْتَ لِسوء بَخْتي مِـنَ القُـرْآنِ اِلاّ لَـنْ تَـرانـي[۷۳۸]

ابن رشیق قیروانی:

اَسْلَمَنِي حُبُّ سُلَیْمٰانِکُم اِلی هَـویً اَیْسَـرُهُ القَـتْلُ

قٰـالَتْ لَنٰا جُـندُ مَـلاٰحٰاتِهِ لَمّا بَدٰامٰا قٰالَتِ النَّمْلُ* [۷۳۹]

ابوالعتاهیه:

مٰـا بـالُ مَـنْ اَوّلُـهُ نُـطْفَةٌ وَ جـیفَةٌ آخِـرُهُ یَـفْخَرُ[۷۴۰]

امیرمؤمنان ـ علیه‌السّلام ـ فرموده: وَ مٰا لاِبْنِ آدَمَ وَالْفَخرِ وَ اِنَّما اَوَّلُهُ نُطْفَةٌ و آخِرُهُ جیفَةٌ.[۷۴۱]

قالَ حَسّانُ بن ثابت:

قَـدْسَمِعنٰا نَـبِیَّنٰا قٰـالَ قَـوْلاً لِلَّذي یَطْلُبُ الحَوائِجَ رٰاحَـةً

اِغْتَدوُا وَاطْلُبُو الحَوائِجَ مِمَّنْ زَیَّنَ اللّٰهُ وَجْهَهُ بِالصَّباحَةِ[۷۴۲]

وَاَحْسنَ مِنه قَوْلُ القٰائِل:

نَـروِي حَـدیثاً عَـنْ نَـبیِّ الهُـدیٰ یَـحْکیه عَـنْ اَسْـلاٰفِنا حٰـامِلُوهُ

اَنَّ رَسُــولَ اللّٰــهِ فــی مَـجْلِسٍ قٰــالَ و قَــدْحَفَّ بــه آهِـلُوهُ

اِذا سَــــئَلْتُم اَحَـــداً حٰـــاجَةً فَالْتَمَسُوها مِنْ حِسٰانِ الوجُـوه[۷۴۳]

واحَسْنَ مِنها قولُ آخَرَ:

سَـیِّدی اَنْتَ اَحْسَـنُ النّٰاسِ وَجْـهاً کُـن شَـفیعي فـی یَـوْمِ هـولٍ کَـریهٍ

قَـدْرَوی صَـحْبُکَ الکِـرامُ حـدیثاً اُطْلُبُوا الخَیْرَ مِنْ حِسانِ الوُجُـوه[۷۴۴]

ظهیر فاریابی:

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیهٔ تُوبُوا اِلیَ اللّٰهِ از لب حور[۷۴۵]

حافظ:

شعبده بازیی کنی هر دم و نیست این روا قٰـالَ رَسُـولُ ربِّـنٰا مٰـا اَنٰـا قَـطُّ بِـالدَّدِ[۷۴۶]

اما قول سعدی:

مـرا شکـیب نـمی‌باشد ای مسـلمانان ز روی خوب لَکُم دینُکُم وَلِی دیني[۷۴۷]

از این صنعت نیست، زیراکه از لفظ معنی دیگر خواسته است و همچنین قول حافظ:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند[۷۴۸]

---

*ـ این بیت را در بعضی کتب بدیعیّات شاهد آورده‌اند، لکن از باب تملیح شمرده شود، اولی است.

از قسم ترجمه است، نه عقد زیراکه در عقد شرط است تمام یا اکثر الفاظ اصل را به نظم در آورند.

* * *

**عکس و تبدیل**: بعضی آن را «قلب» نامیده‌اند، لکن اصطلاح اکثر آن است که قلب وارونه کردن حروفست و یکی از اقسام آن «مالایستحیل بِالأنعکاس» است که خیلی با تکلف باید گفته شود و این صنعت که مادر بیان آن گفتگو می‌کنیم تبدیل و تغییر مکان کلمات است، یعنی در اوّل کلام جزیی بیاوریم و در آخر به عکس نموده آنچه مقدّم بوده است مؤخّر و آنچه مؤخّر بوده، مقدّم داریم .

از کلام صاحب نفخات الازهار و سایر اصحاب بدیعیات صریحاً فهمیده می‌شود که این صنعت بر دو قسم است:

قسم اول: تغییری در معنی ندهد، بلکه فقط مصراعی از شعر معکوس شده، بیتی تمام از آن حاصل آید و به رقّت و انسجام افزاید و نابلسی از بعضی مصنّفین نقل کرده که این قسم را بس حقیر و پست شمرده‌اند و اگر مزیّتی در شعر نباشد حق با این گوینده است، چراکه کلام مکرّر در صورتی که گیرنده و دلچسب نباشد کدورت او تیرگی خاطر آورد و اگر فی‌نفسه نفیس و سلیس باشد، البته در تکرار هم به ذوق خوش آید.

ابن العفیف گوید:

حَباکَ الجَمالَ وَ وفّی النَصیبا ‌‌ فَصِرْتَ لِکُلِّ فُوأدٍ حَبیباً
اَذَبْتَ القلُوبَ حَبیبَ العُیونِ ‌‌ حَبیبَ العُیونِ اَذَبْتَ القُلوبا

دیگری گفته:

یٰابدَنی بِالْفِراقِ مُتْ کَمَداً ‌‌ مُتْ کَمَداً بِالفِراقِ یٰابَدَنی
فٰارَقَنی مَنْ اُحِبُّ وٰاحَزَنی ‌‌ وٰاحَزَنی مَنْ اُحِبُّ فٰارَقَنی
عٰانَقَنی کَاَلْقَضیبِ مُعْتَدِلاً ‌‌ مُعْتَدِلاً کَالْقَضیبِ عٰانَقَنی
جَرَّعَنی مَنْ هَوَیْتُ کأسَ رَدیً ‌‌ کَأسَ رَدیً مَنْ هَوَیْتُ جَرَّعَنی
یٰاسَکَنی کَاَلْغَریبِ تَتْرُکُنی ‌‌ تَتْرُکُنی کَالْغَریبِ یا سَکَنی

حافظ:

از لب جانان من زنده شود جان من ‌‌ زنده شود جان من از لب جانان من

یوسف کنعان من مصر ملاحت تو راست مصر ملاحت تو راست یوسف کنعان من
روضهٔ رضوان من خاک سر کوی تست خاک سر کوی تست روضهٔ رضوان من
سرو گلستان من قامت دلجوی یار قامت دلجوی یار سرو گلستان من

نابلسی گوید: قسم دویّم آن است که مصراع یا بعضی کلمات آن را وارونه کنیم پس معنی تغییر نماید، یعنی عکس و تبدیل معنوی نیز برای تبدیل لفظ حاصل شود.

گویند: امیرالمومنین ـ علیه‌السّلام ـ در جنگی بر استر سوار بود، یاران عرض کردند در چنین روز همانا اسب نیکوتر است، فرمود: اَنَا لاٰاَفِرُّعَنْ مَنْ کَرَّ وَلٰا اَکِرُّ عَلٰی مَنْ فَرَّ، فَالْبَغلةُ یَکْفینی.

ابن العفیف التّلمسانی گوید:

یَسْعیٰ بِهٰا لَدْنُ القَوام مُهَفْهَفٌ کَالغُصنِ مٰاسَ بِرَونَقِ الأَوْرٰاقِ
اَحْداٰقُهُ مُلِئَتْ مِنَ الاَقـدٰاحِ اَمْ اَقْداٰحُهُ مُلِئَتْ مِنَ الأَحـدٰاقِ

دیگری گوید:[۷۴۹]

لِسٰانی کَتُومٌ لِأَسْرٰارِهِم وَ دَمعی بِسرِّی نَمُومٌ مُذیعٌ
فَلَوْ لاٰ دُمُوعی کَتَمْتُ الهَویٰ وَلَوْ لاٰالهَویٰ لَمْیَکُنْ لی دُمُوعُ

ایضاً:

مَسْـئَلةُ الدَّوْرِ جَرَتْ بَیْنی وَبَیْنَ مَنْ اُحِبّ
لَوْ لاٰمَشیبِي مٰاجَفَتْ لَوْ لاٰجَفٰاهٰا لَمْ اَشِب[۷۵۰]

قاضی عیاض:

لَوْ کُنْتَ شاهِدَ بَیْنَنا مٰا بَیْنَنٰا وَ رأَیْتَ کیفَ نُکَرِّرُ التَّوْدیعا
اَیْقَنْتَ اَنَّ مِنَ الدُّموعِ مُحَدِّثاً وَ عَلِمتَ اَنَّ مِنَ الحدیث دُمُوعاً

مجنون لیلی گوید:

لَیْلی و لَیْلی نَفی نَوْمي اخْتِلافُهُما بِالطُّولِ والطُّولِ یٰا طُوبیٰ لَوْ اعْتَدَلا
یَجُودُ لیلي بِطُولٍ کُلَّمابَخِلَتْ بِالطُّولِ لَیْلیٰ وَ اِنْ جٰادَتْ بِهِ بَخِلٰا

متنبّی گوید:

اَریٰ کُلَّ ذي مُلکٍ اِلَیْکَ مَصیرُهُ کَأَنَّکَ بَحْرٌ وَالْمُلُوکَ جَداٰوِلُ
اِذٰا امْطَرَتْ مِنهُم و مِنکَ سَحٰابَةٌ فَوٰابِلُهُمْ طَلٌّ وَطَلَّکَ وٰابِلٌ

ابوالحسن تَلْعَفْری* در حق طبیب نصرانی گفته:

عـیسی الطـبیبُ تـرَفَّقْ | فَـأَنْتَ طُـوفانُ نُـوحٍ
یَـأْبیٰ عَـلاٰجُکَ اِلاّٰ | فِـراقَ جِسْـمٍ لِـروُحٍ
شَـتّٰانَ مٰا بَـیْنَ عـیسی | وَ بَـیْنَ عـیسی المَسـیحِ
فَـذٰاکَ مُـحیی مُـماتٍ | وَ ذا مُـمیتُ صَـحیحٍ

ابن النّبیه در حقّ جمال مُغنّی:

غِناءُ الجَمالِ جَمالُ الغِنٰاء | و نَـغْمَتُهُ نِـعمَةٌ شـامِلَةٌ
تَـنَفَّسَ مِـثْلَ نَسیمِ الصَّبا | فَـاَغْصٰانُ جُـلاّٰسِهِ مـائِلَةٌ

دیگری گوید:

مٰاقَد غَدا مِنْ ثِیابِ الشَّعْرِ فی کَفَنٍ | وَقَدْ تَعَفَّتْ مَغٰانی وَجْـهِهِ الحَسَـنِ
وَ کٰانَ یُـعْرِضُ عَـنّی حینَ اُبْـصِرُهُ | فَصٰارَ اُعْرِضُ عَنْه حینَ یُـبْصِرُنی

متنبّی گوید:

اِنَّ اللَّـیالیَ لِـلأَنٰام مَـنٰاهِلٌ | تُطْویٰ و تُنشَرُ دُونَهَا الأَعْمٰارُ
فَقِصٰارُهُنَّ مَعَ الهُمُوم طَویلَةٌ | وَطِوالُهُنَّ مَعَ السُّـرورِ قِـصٰارٌ

صاحب بن عبّاد گوید:

رَقَّ الزَّجاجُ وَرقَّتِ الخَمْرُ | وَ تَشـاکَـلا فَـتَشابَهَ الأَمْـرُ
فَکَاَنَّـما خَـمْرٌ وَلاٰقَـدَحٌ | وَ کَاَنَّما قَـدَحٌ وَلاٰخَـمْرٌ**

دیگری گوید:

نَـدیمَتی جٰـاریهٌ سٰـاقِیَةٌ | و نُـزْهَتی سٰـاقَیةٌ جٰارِیةٌ
جٰـارَیةٌ اَعْـیُنُها جَـنَّةٌ | وَجَـنَّةٌ اَعْـیُنُهٰا جٰـاریةٌ

دیگری گوید:

دَعِ الکَأسَ مِـنْ نَـقْشِها | وَصٰـافٍ لِـطٰافٍ اَحَبّ
اِذٰا ذُهِّـبَتْ بِـالطِّلا | فَـقَدْ طُـلِیَتْ بِـالذَّهبَ

جزّار گوید:

کَیْفَ لاٰ اَشْکُرُ الجزارَةَ مٰا عِشْ.... | تُ حِـفٰاظاً وَاَرْفُـلُ الآدابـا

---

*ـ تلعفری منسوب است به تلّ عفراء

**ـ این دو بیت را بعضی از ابی‌نواس دانند.

وَبِـها کـٰانَتِ الکِـلاٰبُ تُـرَجِیِّ.... نی وَ بِالشِّعْرِ صِرْتُ اَرْجُوالکِلاٰبا

ایضاً:

لاٰ تَــعِبْنی بِـصَنْعَةِ القَـصّابِ فَـهْیَ اَذْکـی مِـنْ عَـنْبَرِ الآدابِ
کٰانَ فَضْلیَ علیَ الکِلاٰبِ فَـصٰارَالـ... آنَ حَـقّاً عَـلَیَّ فَـضلُ الکِـلاٰبِ

ایضاً در وصف چارپایی گوید:

هذا حِمٰاری فی الحَمیرِ حِمارٌ فـیِ کُـلِّ خَـطْوٍ کَبْوَةٌ و عَـثارٌ
قـنطارُ تِـبنٍ فـی عَـثاهُ شَـعیرَةٌ وَ شَـعیرَهُ فـیِ ظَـهْرِهِ قِـنْطٰارٌ

تمام این امثله را نابلسی برای تبدیل المعنی آورده مگر کلام امیرالمومنین ـ علیه‌السّلام ـ و مثال مسئلة الدّور که مرا در خاطر بود و بر آن بیفزود. اکنون بر سر امثلهٔ فارسی رویم.

آذر بیگدلی گوید:

کاش چون دادرسم نیست به غیر از تو کسی
به تـو دادم بـرسد چـون تـو بـه دادم نـرسی

سعدی:

بـه زیـورها بـیارایـند مـردم خـوبرویان را تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

و نیز:

قبایی خوشتر از این بر بدن تواند بود؟ بـدن نـیفتد از ایـن خـوبتر قـبایی را

و نیز:

گیرم که برکنی دل سنگین ز مهر من مهر از دلم چگونه توانـی کـه بـرکنی

علاءالدّوله سمنانی:

صدخانه اگر به طاعت آباد کـنی ز آن به نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کـنی بـه لطـف آزادی را بـهتر کـه هـزار بـنده آزاد کـنی

فدایی لاهیجی:

خلقم اگر آشنای خود می‌خواهـند الحق سپر بلای خـود مـی‌خواهـند
خود را ز برای ما نمی‌خواهد کسی ما را همه از برای خود می‌خواهند

شیخ نجم‌الدّین کبری:

چون نیست زهر چه نـیست جـز بـاد بـه دست
چون هست به هر چه هست نقصان و شکست

انگــار کــه هــر چــه هست در عــالم نـیست

پــندار کــه هــر چــه نـیست در عــالم هست

مجیرالدّین بیلقانی:

شاها کـایزد سـرت بـر افـلاک افـراخت	در عهد تو از هم گل و می کس نشناخت

مـی بـود گــل از آه حسـود تـو فسـرد	گل بود، می از آتش خشـم تـو گـداخت

مرحوم صفایی نراقی:

دامن مکش از دستم جاناکه به امّیدت	یکباره کشیدستم دست از همه دامانها

مسعود سعدسلمان:

سپاه ابرنیسانی ز دریا رفت بر صحرا	نثار لؤلؤ لالا بـه صـحرا بـرد از دریـا

داعی تفرشی:

به گاه کوهنوردیّ و دشت پیمایی	غزال دیـده و پـلنگ دیـده غـزال

هجری تفرشی:

کســی لاف وفــاداری زنـد بـادلربای خــود

که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود

ملک طیفورقمی:[751]

زمن تا چند بگریزی بترس آخر از آن ساعت

که چون پیدا شوی از دور من هم از تو بگریزم

خاقانی:

نـیمشب پــی گــم کــنان تـا کـوی جـانان آمـدیم

همچو جان بی‌سایه همچون سایه بی‌جان آمـدیم

محتشم:

دلی دارم که از تنگی در او جز غم نمی‌گنجد

غمی دارم ز دلتنگی که در عـالم نـمی‌گنجد

شهاب‌الدّین غزنوی:

شاخکی چند نـرگس رعـنا	گــلکی چـند تـازه و چـیده

آن همه دیده‌های بـی‌چهره	این همه چهره‌های بی‌دیده

عنصری:

ز بهر تو دولت نه تو بهر دولت ز بهر سر افسر نه سر بهر افسر

سوزنی سمرقندی:

به یک صغیره مرا رهنمای شیطان بود به صد کبیره کنون رهنمای شیطانم

معزّی:

هست هجر تو به وصل اندر چوبیم اندر امید

هست وصل تو به هجر اندر چو سود اندر زیان

خاقانی:

چــه آزادنـــد درویشـــان ز آســـیب گـرانـباری

چـــه مـــحتاجند ســلطانان بـــه اسـباب جـهانبانی

پس از سی سال روشن گشت بر خـاقانی ایـن مـعنی

که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی

بسحاق اطعمه گوید:[۷۵۲]

پس از چل چلّه روشن گشت بر بسحاق این معنی

که بورانـی است بـادنجان و بـادنجانست بـورانـی

* * *

**عکس مستوفی**: آن است که اگر کلمات بیت یا مصراعی را از آخر شروع کنند یا از اول تفاوتی نکند، چنانکه در این بیت:

درمی داری، داری کرمی کرمی داری، داری درمی

و در دو مصراع این بیت:

با ما نظری داری، داری نظری با ما بنما گذری اینجا، اینجا گذری بنما

* * *

**شبه عکس**: همان صفت سابق است مگر اینکه الفاظ واژگونه را به معنی دیگر آورند. این نیز از مستدرکات مؤلّف است.

کمال اسماعیل گوید:

دردیست اجـل کـه نـیست درمـان او را بـــر شـاه و وزیــر هست فـرمان او را

شاهی که به حکم دوش کرمان می‌خورد امروز همی خورند کرمان او را

حافظ:[۷۵۳]

آن قصر که جمشید در آن جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

***

**عنوان:** آن است که متکلّم به جهت غرض خویش از مدح یاذمّ یا فخر یا عتاب یا سایر اغراض خود عنوان نماید اخبار متقدّمین و قصص پیشینیان را.

مثال؛ ابن‌الاعرابی گوید:

وَمَنْ یَفْعَلِ المَعْرُوفَ فی غَیْرِ اَهْلِهِ یُلاقي کمالاقیٰ مُجیرُ اُمِّ عامِرٍ[۷۵۴]

امّ عامی کنیهٔ کفتار است. گویند: جمعی از جوانان عرب کفتاری را همی‌خواستند صید کنند. آن حیوان چون راه گریز و دست ستیزی نداشت به چادر مردی عرب بادیه‌نشین پناهنده شد. اعرابی با تیغ برهنه به حمایت مهمان خویش بر آمد و سوگند یاد نمود که دست از نگاهداری آن باز نکشد. از این طرح الفت حیوان درنده را خوش آمد، چند روزی در مضیف اعرابی به سر برد. روزی آن مرد برای غسل کردن برهنه شد کفتار وی را مجرّد و از سلاح عاری دید به ناگاه بجست و شکمش بدرید.

ابن نباته گوید:

وَ بَدیعُ الجَمالِ لَمْ یَرَطَرْفی مِثلَ اَعْطافِهِ وَلاٰطَرْفُ غَیْری

کُلَّما حِدْتُ عَنْ هَواهُ اَتانی سَهْمُ اَلْحاظِهِ کَسَهْمِ النُّمَیْری[۷۵۵]

اسم نمیری، یتیم‌بن ربیع است. دولت آل مروان و اوایل بنی‌عباسی را در ادراک نموده و این قبیل اشخاص را مُخضرمی‌الدّولتین گویند. مردی فصیح زبان و دروغگو و جبان بود. از سخنان اوست که وقتی آهویی دیده، تیری بسوی وی افکندم. آهو برمید و به چپ و راست دویدن گرفت و تیر من آن حیوان را تعاقب کرده تا وی را دریافت و از پای بینداخت. یکی از همسایگان او حکایت کند که شبی در خانهٔ نمیری سگی داخل شد. پنداشت دزد است و برای کالای وی آمده، با شمشیری آخته به صحن سرای تاخت و می‌گفت: ای کسی که فریفتهٔ تسویلات‌شده به طمع باطل بدین سوی آمدی. ندانستی که در این سرای مالی ساخته نیست و تیغی آخته هست؟ اینک تا گرفتار عقوبت و نکال ما نشده‌ای، اغماض کریمانه را

غنیمت شمار و راه سلامت در پیش گیرا ندانی که اگر قبیلهٔ قیس را بخوانم تو را مجال پایداری نماند، همانا قیس از سواره و پیاده فضای جهان تنگ سازد و با دلیران گیتی نبرد آغازد.

در این سخنان بود که سگ از خانه بیرون شد و برفت. نمیری گفت: سپاس خدای را که مؤنت جنگ از ما برداشت و تو را بصورت سگ مسخ فرمود.

دیگری گفته:

جَزیٰ بَنُوهُ اَبا الغیلانِ عَنْ کِبَرٍ     وَ حُسنِ فِعلٍ کَمٰا یُجزیٰ سِنمّارُ[۷۵۶]

قصّه سنمّار معروف است.

رودکی گوید:

نگارینا شنیدستم به گاه محنت و راحت
سه پیراهن سلب بوده است یوسف را به عمر اندر
یکی از کید شد پرخون دوم شد چاک از تهمت
سیم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
رُخم ماند بدان اوّل دلم ماند بدان ثانی
نصیب آیا شود از وصلم آن پیراهن دیگر؟

سعدی:

شنیده‌ام به حکایت که مرد مشک فروش
نهان کند جگر سوخته به مشک اندر
به طرّه مشک فروش است دلبرم لیکن
ز من به جای جگر خواسته است خون جگر[۷۵۷]

فرّخی:

گروهی از علما در حدیث اسکندر
به شک شدند و سخن ز آن میان بسی به میان
که او ز جملهٔ پیغمبران ایزد بود
خدای داند کین راست بود یا بهتان
سکندر آنگه کز چین همی فرود آمد
بماند بر لب جیحون سه ماه تابستان

بـر آن نـیت کـه بـر آن رود پـل تـوانـد بست
هـمی نشست بـر آن کـار داده جـان و روان
هـزار حـیله فـزون کـرد و آب دست نـداد
در آن حـدیث فـرو مـاند عـاجز و حـیران
مـلک بـه وقـتی کـز آب رود جیحون بـود
چـو آسـمان کـه مـر آن را پـدید نـیست کـران
بـر آب جیحون بـر هـفته‌ای یکـی پـل بست
چـنانکه گـویی کـز دیـر بـاز بـوده چـنان[۷۵۸]

سنایی:

یک روز مـنوچهر بـپرسید ز سـالار — کاندر همه عالم چه به ای سام نریمان؟
گفتا به جوابش که در ایـن عـالم فـانی — گـفتار حکـیمان بـه و کـردار کـریمان

ربّانی:

بود در شهر ری یکی سره مـرد — کلبه‌ای داشت نـام آن زَهْـمَنْ[۷۵۹]
دید در خواب کو به شهر دمشـق — یـافته گـنج خسـرو و بـهمن
طـمع گـنج سـوی شـامش بـرد — تـا دمـد صـبح بـختش از روزن
پـیر مـرد دمشـقی ایـن بشـنید — گـفت تسـخر کـنان زهـی کـودن
غرّه نتوان شدن به خواب و خیال — ورنه چـل سـال پـیش دیـدم مـن
که به ری کلبه ایست زهـمن نـام — گـنجی آنـجا نـهفته‌انـد بـه فـن
مـرد نـام سـرای خـویش شـنید — گشت تـعبیر خـواب او روشـن
بازگشت و بکافت خـانهٔ خـویش — یـافت زرّیـن یکـی گـران هـاون
ای پسـر نـازموده رنـج سـفر — نـتوان یـافت ره بـه گـنج وطـن

# باب

# (غ)

**غلوّ**: آن است که متکلّم در وصف چیزی مبالغه کند، به حدّی که عقلاً و عادتاً محال باشد و آن مقبولست و یا مردود.

مقبول آن است که لفظی دالّ بر تشبیه یا گمان و توهّم در آن باشد، مانند کَأَنَّ یا کٰادَ واَوْشَکَ و در فارسی چنانکه گویند: پنداری و گوئیا و نزدیک شد و امثال آنها. یا به طریقهٔ تخییل و ترتیبات اوهام شعریّه باشد یا از باب مجون و مطایبات محسوب آید.

پس قسم اول از مبالغهٔ مقبوله که به ادات تقریب باشد، مانند این بیت فرزدق:

یَکٰادُ یُمْسِکُهُ عِرْفانَ راحَتِه رُکنُ الحَطیمِ اِذٰا مٰا جٰاءَ یَسْتَلِمُ[۷۶۰]

معرّی:

تَکٰادُ قِسِیُّهُ مِنْ غَیرِ رٰامٍ تُمَکِّنُ فِی قُلُوبِهِمُ النِّبٰالاٰ

تَکٰادُ سُیُوفُه مِنْ غَیرِ سَلٍّ تَجِدُّ اِلیٰ رِقٰابِهِمُ انْسِلالاً[۷۶۱]

و مثال قسم دویّم از ابی‌العلا در صفت شمشیر:

یُذیبُ الرُّعْبُ مِنْهُ کُلَّ عَضْبٍ فَلَوْ لاالغَمْدُ یُمْسِکُهُ لَسٰالا[۷۶۲]

و در وصف اسبان گوید:

وَلَمّٰا لَمْ یُسٰابِقْهُنَّ شَیءٌ مِنَ الحَیوٰانِ سٰابَقْنَ الظِّلاٰلاٰ[۷۶۳]

ابن نباته:

لَمّا تَرَفَّعَ عَنْ نِدٍّ یُسٰابِقُهُ اَضْحیٰ یُسٰابِقُ فِي مَیْدٰانِهِ نَظَرَهُ[۷۶۴]

دیگری:

اَضٰائَتْ لَهُمْ اَحْسٰابُهُم وَ وجُوهُهُم دُجَی اللَّیْلِ حَتّی نَظَّمَ الْجَزْعَ * ثٰاقِبُهْ[۷۶۵]

و مثال قسم سیّم ابونواس گوید:

---

*ـ الجزع بالفتح: حرزیمانی معروف.

اَمُــرُّ بِــالکَرْمِ جَــنْبَ حَــائِطِها تَــأْخُذُنی نَشْــوَةٌ مِــنَ الطَّــربِ
اَشکُرُ بِالأَمْسِ اِنْ عَزَمْتُ عَلَی الشُّر... بِ غَــداً اِنَّ ذامِــنَ العَــجَبِ[۷۶۶]

نظّام گوید:

تَــوَهَّمَهُ طَــرْفِی فَــآلَمَ طَـرْفَه فَصارَ مَکانَ الوَهْمِ فِی خَدِّهِ اَثَرٌ
وَصَــافَحَهُ کَــفِّي فَــآلَمَ کَـفَّهُ فَمِنْ صَفْحِ کَفِّی فِي اَنامِلِهِ عَقْرٌ
وَ مَـرَّ بِـفکرِي خاطِراً فَجَرَحْتَهُ وَلَمْ اَرَخَلْقاً قَطُّ یَجْرِحُهُ الفِکْرُ[۷۶۷]

اما از همه لطیف‌تر و مطبوع‌تر این بیت است:

اِذا الَــحَظَتْهُ اَعْـیُنُ النّــاسِ خُـفْیَةً یَکادُ وَ حاشاهُ مِنَ‌الَّحْظِ اَنْ یُدمي[۷۶۸]

و امّا مبالغهٔ غیر مقبوله مانند این بیت متنبّی:

وَلَـوْ قَـلَمٌ اُلقیتُ فِـي شَـقِّ رَأسِهِ مِنَ السُّقْمِ ما غَیَّرْتُ مِنْ خَطِّ کاتِبٍ[۷۶۹]

ابونواس:

وَاَخَـفْتَ اَهْلَ الشِّـرکِ حَتّی اَنَّهُ لَتَخافُکَ النُّطَفُ الَّتی لَمْ تُخْلَقِ[۷۷۰]

دیگری گوید:

قَـدْ کانَ لِي فیما مَضی خاتَمٌ وَالیَوْمَ لَوْشِئْتُ تَمَنْطَقْتُ بِـهِ[۷۷۱]

و ناخوشترین مبالغات آن است که منجربه توهین چیزهای محترم مذهبی شود. مانند این ابیات متنبّی:

یامَنْ نَـلُوذُ مِـنَ الزَّمانِ بِـظِلِّهِ اَبَــداً و نَـطْرُدُ بِـاسْمِهِ اِبـلیسا
لَـو کـانَ ذُوالقَـرْنَیْنِ اَعْمَلَ رَأیَـه لمّا اَتیَ الظُّلماتِ صِرْنَ شُمُوساً
اَوْکـانَ لُـجُّ البَـحْرِ مِـثلَ یَـمینِهِ ماَ انْشَقَّ حَتّی جازَ فیه مُوسیٰ
اَوْکانَ صادَفَ رَأسَ عَاذَرَ* سَیْفُهُ في یَوْمِ مَعْرِکَةٍ لَـاَعْیٰی عیسیٰ[۷۷۲]

عضدالدّوله دیلمی گوید:

لَیْسَ شُربُ الرّاحِ اِلاّ فـيِ‌المَطَر وغِـناءٍ مِـنْ جَـوارٍ فـي السَّحَرِ
مُـبْرِزاتِ الکَـأْسِ مِـنْ مَـطْلَعِها ساقیاتِ الّراحِ مَنْ فاقَ البَشَـر
عَــضُدَ الدَّوْلِةِ وَاَبْــنَ رُکْـنِها مَلِکَ الأَملاکِ غَلاَّبَ القَدَر[۷۷۳]

و این ابیات را قصه‌ایست که در روضة الصّفا و سایر کتب تاریخ درج است.

---

*ـ عاذَر: نام مردی است که حضرت مسیح به اذن خدا وی را زنده نمود.

در حدائق المعجم آورده که عدول از صواب چهار نوع است: یکی آن که در بعض اوصاف مدح و هجا چندان غلوّ کنند که به حدّ استحالهٔ عقلی رسد یا ترک اولی شرعی را مستلزم آید. مانند این دو بیت انوری:

زهی به تقویت دین نهاده صد انگشت مآثر ید بیضات دست موسی را
به خاک پای تو صدبار بیش طعنه زده است سپهر تاج سلیمان و تخت کسری را

و این بیت خاقانی:

نوح نه بس علم داشت گر پدر من بدی قنطره بستی ز چوب بر سر طوفان او

و این بیت معزّی:

چون هوا سردی پذیرد جای ما کاشانه به مصحف ما ساغر و محراب ما میخانه به

مثال مبالغهٔ مقبوله از سعدی:

بیم است چو شرح غم هجر تو نویسم کآتش به قلم درفتد از سوز درونم

و نیز:

دردیست بر دلم که گر از پیش آب چشم بردارم آستین برود تا به دامنم
گر پیرهن به در کنم از شخص ناتوان بینی که زیر جامه خیالست یا تنم

کمال خجندی:

هر گل که ز خاک ما بروید عاشق شود ار کسی ببوید

دیگری گوید: [۷۷۴]

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا در بستر ناتوانی انداخت مرا
از ضعف چنان شدم که بر بالینم صدبار اجل آمد و نشناخت مرا

و نیز:

ز آمد شدن دو زلف عنبر بویت آزرده همی شود گل خود رویت
زانگشت نمای مردمان در کویت ترسم که نشان بماند اندر رویت [۷۷۵]

شمس مغربی:

دستت که به گاه جود از او زر بارد وز رشحهٔ کلک عنبرتر بارد
گر بگذرد ابر بر زبان قلمت تا حشر به جای قطره گوهر بارد

مجدهمگر:

کجا همراه گردد سایه با من چو روز من بود با شب برابر

عرفی:

آن که گرافعی رمحش برود در دل خاک　　دل محمود برون آورد از زلف ایاز

و نیز:

آن سبک سیر که چون کرم عنانش سازی　　از ازل سوی ابد وز ابد آید به ازل

قطره‌هاکش دم رفتن چکد از پیشانی　　شبنم آساش نشیند گه رجعت به کفل

گر سر خصم تو بندند به پایش گه نزع　　تا قیامت به گلویش نرسد دست اجل

و این ابیات عرفی را من از قسم مقبول ندانم و همچنین این بیت خاقانی را در مدح سلطان که خیلی ناشایسته است.

تا خبر بأس او در ملکوت اوفتاد　　صیحهٔ روح الامین نیست مگر الامان

# باب
# (ف)

**فراید:** بنابر قول اصحاب بدیعیّات آن است که متکلّم از الفاظ عربِ عَرْبا در کلام خویش درج کند لفظی فصیح را تا دلیل بر احاطه و بصیرت و قدرت و فصاحت وی باشد و جزالت گفتار وی را هویدا سازد.

در فارسی نیز می‌توان نظیری برای آن یافته، شعری که الفاظ فصیحهٔ پیشینیان را محتویست داخل این صنعت و شاهد آن دانیم.

امروالقیس گوید:

اَلاعِـــمْ صـــباحاً اَیُّـها الطَّـلَلُ البٰـالی    وَ هَلْ یَعِمَنْ مَنْ کٰانَ فی‌العُصُر الخٰالی[۷۷۶]

شاهد در عم صباحاً و «هل یعمن» است.

ابن الفارض:

مٰا بَیْنَ مُعَتَرکِ الأَحْداقِ وَ المُهَجِ*    اَنَـا القَـتیلُ بِـلااِثْـمٍ وَلاٰحَـرَجٍ[۷۷۷]

و در متأخّرین آنچه ذکر دارات عرب مثل رقمتین و لَعْلع و دارهٔ جُلجُل و امثال آن است، از این قسم شمرده می‌شود.

سعدی:

چـــرا نـقشبندت در ایـوان شـاه    دژم روی کرده است و زشت و تباه

شنید این سخن بخت برگشته دیـو    بـه زاری بـرآورد بـانگ و غــریو

و نیز:

بـه دیـباچه بـر اشک یـاقوت فـام    به حسرت ببارید و گفت ای هـمام

مـپندار گـروی عـنان بـر شکست    کـه مـن بـازدارم ز فتراک دست

و نیز:

---

*ـ معترک: در یکدیگر آویختن و نبرد و چالش نمودن.

خبر آورد مبشّر کـه ز بـطنان عـراق　　وَفد منصور همی آید و رفد مرفود

فردوسی:

دریـغا نـبیند کس آهـوی خـود　　تو را روشن آمد همه خوی خود
چـو گـویی کـه راه خـرد تـوختم　　هـمه هـر چـه بایستم آمـوختم
یکـی نـغز بـازی کـند روزگـار　　کـه بـنشاندت پـیش آمـوزگار
تـو را خـورد بسـیار نکـرایـدی　　چو اندک خـوری زود بـفزایـدی

ربّانی:

بـر شـعرم ار گـرفت غـزال آهـوی　　جـای شکـیب باشد نـی یـرغوی
منشین ترش که تند نمود او خـوی　　ور تلخ گفت نـیز تـو شـیرین گـوی

# باب
# (ق)

**قسم**: آن است که متکلّم در طیّ کلام سوگند یاد کند به چیزی که دلیل جاه و مقام خود باشد یا مراتب عالیهٔ ممدوح یا معشوق یا اشتیاق به دیار و یار را اشعار نماید:[۷۷۸]
مثال از شعر جلال‌الدّین قاسم‌بن حسین‌بن قاسم ابن الزّکیّ الثالث که نسبش به حسن مثنّی می‌رسد.

تَقاعَسَتْ دُونَ ما حاوَلْتُهُ الهِمَمُ* وَ لا سَعَتْ بی الی داعِی النَّدیٰ قَدَمٌ
و لَااستَطَاْتُ جواداً یَوْمَ مَعْرِکَةٍ وَ خانَنی فی الوَغَی الصَّمصامَةُ الخَذِمُ**
وَ لابَلَغْتُ مِنَ العَلْیاءِ مٰابَلَغَ الْ.... آباءُ قَبْلی وَلا اَدْرَکتُ شَأنَهُمُ
اِنْ کُنْتُ رُمْتُ سُلُوّاً عَنْ مَحَبَّتِکُم اَوْکُنْتُ یَوْماً بِظَهْرِ الغَیْبِ خُنْتُکُم
فَمَا الَّذی اَوْجَبَ الهِجرانَ لی فَلَقَدْ تَنَکَّرَتْ مِنکُم الأَخْلاقُ وَالشِّیَمُ

مالک‌اشتر نخعی:

اَبْقَیْتُ وَفْری وَ انْحَرَفْتُ و عَنِ العُلیٰ وَلَقیتُ اَضْیافی بِوَجهِ عَبُوسِ
اِنْ لَمْ اَشُنَّ عَلی ابْنِ حربٍ غارةً لَمْ تخْلُ یَوْماً مِنْ ذَهٰابِ نفوسِ
خَیْلاً کَأَمثالِ الثَّعالی شُزَّباً تَعْدُو ببیضٍ فِي الکَریهةِ شُوسِ***
وَفَوارِسٍ مٰا عُوِّدوا یَوْمَ اللِقٰا اِلاّ بِقَطْعِ سَواعِدٍ و رؤوسِ
حَمِیَ الحَدیدُ عَلَیْهِمُ فَکَأَنَّهُم وَمَضٰانُ بَرْقٍ اَوْ شُعاعُ شُمُوسِ

صفی‌الدّین حلّی:

لاٰ لَقَّبتنِي المَعٰالی بِابنِ نَجْدَتِها یَوْمَ الفِخارِ و لابَرَّ التُّقی قَسَمی
انْ لَمْ اَحُثُّ مَطٰایَا المَجْدِ مُثْقَلَةً مِنَ القَوٰافی تَؤُمُّ المَجْدَعَنْ اَمَمِ

عایشه باعونیّه در بدیعیه خود گوید:

---

*ـ تقاعس: تأخرّ **ـ الخذم: القاطع
***ـ شَنَّ الغارة: صَبّها مِنْ کُلّ جانب / ثعالی: جمع ثعلب / الشازب: الضامر الیابس

لَامَكَّنَتْنِي المَعٰالى مِنْ سِيٰادَتِها — إنْ لَمْ اكُنْ لَهُمْ مِنْ جُملَةِ الخَدَمِ

عبدالمحسن الصّوری:

يٰا غَزالاً قَدْرَمیٰ باﻟ.... — لحظِ قلبی فَأَصٰابٰا
بِالَّذی اَلْهَمَ تَعذِيـ.... — بی ثَنٰایٰاکَ العِذٰابٰا
وَالَّذی اَلْبَسَ خَدَّيـ.... — کَ مِنَ الوَردِ نِقٰابٰا
وَالَّذی صَيَّر حَظّي — مِنکَ هَجْراً وَاجْتِنٰابٰا
مٰا الَّذی قٰالَتْهُ عَيْنٰا ..... — کَ لِقَلْبی فَأَجٰابٰا

ابن المعتزّ:

لاٰ وَالَّذی سَلَّ مِنْ جَفْنَيْه سَيْفَ رَدیً — مُدَّتْ لَهُ مِنْ عِذارَيْه حمائِلُهُ
مٰا صٰارَمَتْ مُقْلَتی دَمْعاً وَلاٰ وَصَلَتْ — غمضاً و لاٰسَئَلَتْ قَلبی هَلاٰهِلَهُ

ابووائل گوید:

لاٰ وَالَّذی جَعَلَ المَوٰا.... — لِیَ فِیالهَوی خَدَمَ العبيدِ
وَاَصٰارَ فی اَيْدی الظِّبٰا..... — ءِ قُيوُدَ اَعْنٰاقِ الأُسُودِ
وَ اَقٰامَ اَلْوِيَةَ الهَنِيـ ... — يَةِ بَيْنَ اَفْنِيَةِ الصُّدُودِ
مَا الْوَرْدُ اَحْسَنُ مَنْظَراً — مِن حُسنِ تَورْيدِ الخُدُود

ابن نباته:

لاٰ وَرَشْفِ اللَّمی وَ لَثْمِ الخُدُودِ — مٰا عَذولي عَلَيکَ غَيرُ حَسُودِ

فلکی شیروانی:

قسم به یسر یسارت که هست گاه عطا، کان
یمین به یمن یمینت که هست وقت سخا، یم
که این حدیث به خلوت جز آن که پیش تو گفتم
نه نیک گفتم و نه بد نه بیش گفتم و نه کم

سیّدحسن غزنوی:

به دولت تو که بادا فزون و پاینده — به نعمت تو که بادا هنیٔ و جاویدان
به خطبهٔ تو کز القاب تست نازنده — به خطّه تو کز انصاف تست آبادان
به همّت تو که اندک شود از آن بسیار — به رحمت تو که دشوار از آن شود آسان
به عهد تو که درازست بهر آن مدّت — به عفو تو که فراخ است پیش او میدان

که حق نعمت یک روزهٔ ترا کآن هست فــزون ز ریگ بیابان و قطرهٔ باران
به عمر خود نه فراموش کردم و نه کنم نه هیچ در دلم آمد که هرگز این بتوان

سعدی:

به مردی که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین
از این خاکدان بنده‌ای پاک شد که در پای کهتر کسان خاک شد
الا ای که بر خاک ما بگذری به خاک عزیزان که یادآوری
که گر خاک شد سعدی او را چه غم که در زندگی خاک بوده است هم
به بیچارگی تن فرا خاک داد دگر گرد عالم بر آمد چو باد
بسی بر نیاید که خاکش خورد دگــر باره یادش به عالم برد

و نیز:

به دلت کز دلت برون نکنم سخت‌تر زین مخواه سوگندی

و نیز:

به مردان راحت که راهی بده و زین دشمنانم پناهی بده
به حقّت که چشمم ز باطل بدوز به نورت که فردا به نارم مسوز

و نیز:

به چشمهای تو کان چشم کز تو برگیرند دریغ باشد بر ماه آسمان انداخت

و نیز:

به دو زلف تو که شوریده‌تر از بخت منست که به روی تو من آشفته‌تر از موی توام

و نیز:

قسم به جان تو خوردن طریق عزّت نیست به خاکپای تو کان هم عظیم سوگند است
کــه باگسستن پیمان و برگرفتن دل هنوز دیده به دیدارت آرزومند است

حافظ:

به ولای تو که گر بندهٔ خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

و نیز:

به سرت گر همه عالم به سرم جمع شوند نتوان برد خیال تو برون از سرما

خاقانی در قسمیّات گوید:

به دو مخمور عروس حبشی خفته در پردهٔ جزع یمنی

و نیز در تشبیه لب و دندان:

به سرشک تر و خون جگرم بسته بیرون و درون دهنت

عرفی در ترجمة الشّوق گوید:

به چرب گویی شهر و به زشت خویی ده به خاکروبی کفش و به نخوت دستار

* * *

**قصدالمعنیین:** یا «قصد وجهین» آن است که لفظی را گویند و دو معنی یا زیاده از آن اراده نمایند و قراین و ملایمات هر دو معنی را بیاورند و فرق آن با توریه این است که در توریه یک معنی اراده شده و در اینجا هر دو مراد است.

مثال از قرآن مجید: لِکُلِّ اَجَلٍ کِتٰابٌ یَمْحُو اللّٰهُ مٰا یَشآءُ و یُثْبِتُ.[۷۷۹]

از لفظ کتاب، زمان معیّن اراده شده است به قرینهٔ اجل و مکتوب هم اراده شده به قرینهٔ یَمْحو و یُثبت.

سراج ورّاق گوید:

دَع الهُوَینا وَاکْتَسِبْ وَانْتَصِبْ واکدَحْ فَنفسُ المَرْءِ کَدّاحةٌ*

وَ کُنْ عَنِ الرّاحةِ فی مَعْزِل فَالصَّفعُ موجودٌ مَعَ الرّاحةِ[۷۸۰]

از راحت، استراحت خواسته به قرینهٔ کدح یعنی خوشی و ناخوشی باهمند و کف نیز خواسته به قرینهٔ صفع.

در فارسی بهترین مثالی که در کمال وضوح و بلا تعقید است این بیت حافظ را دانم:

یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند ببرد زود به سرداری خود پادشهش

زیرا که اگر معنی شکستن قلب عاشق قصد نشده باشد یار و دلدار نیست و اگر شکستن قلب لشکر اراده نشده به سرداری سپاه پادشاه در خور نیست.

و پس از آن شعر سعدی:

بازآ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه‌دار بر اللّٰه اکبر است

زیرا که دلالت آن بر تنگ اللّٰه اکبر واضح نیست، چه می‌توان گفت مراد تشبیه چشم خویش است به گوش روزه‌دار در امیدواری و انتظار نه آن که گوش در انتظار بانگ اللّٰه اکبر

---

*ـ هوینا: سستی / کدح: زحمت کشیدن / صفع: سیلی زدن / راحة: کف دست

است و چشم به راه تنگ اللّٰه‌اکبر که نام درّه و دربندی است در ظاهر شیراز.

بعضی امثلهٔ دیگر نیز هست که تعقید از لطافت آن کاسته و به ذکر یکی اکتفا می‌کنیم.

انوری گوید:

از حـرفهای تـیغت آیـات فـتح خـیزد  تألیف آیه آری هست از حروف معجم

یعنی حروف تیغ چون معجم (نقطه‌دار) است آیات فتح از آن ظاهر می‌شود، زیرا که آیه از حروف معجم (حروف تهجیّ) تألیف می‌شود و از حروف معجم هر دو معنی آن را که عام و خاص‌اند، اراده کرده.

* * *

## انواع قلب

**قلب کلّ**: آن است که در کلام جمع نمایند میان دو کلمه که یکی وارونهٔ دیگری باشد، چنانکه گویی؛ هُوَ حِبْرٌ لِقاؤُهْ رِبحٌ وَ بَحْرٌ فِناؤُهُ رَحْبٌ.

ایضاً: حُسامُه فَتحُ الأَوْلیاءِ وَحَتْفُ الاَعْداء و قَوْسُهُ سَوْقُ الآجالِ.

شمس‌الدّین البکری گوید:

قُلْتُ مُسْتَعْطِفاً لِساقٍ سَقانی  مِنْ طُلانیلِ مِصْرَ اَعْذَبَ کاسٍ

اَنْتَ عِندی اَعَزُّ مِنْهُ وَ لٰکِنْ  قَـلْبُه لَـیِّنٌ وَ قَـلْبُکَ قـاسٍ[۷۸۱]

یعنی مقلوب نیل، لین و مقلوب ساق، قاس است با ایهام به آن که دل او نـرم و دل تـو سخت است.

ابن العفیف:

سـاقٍ یُـرینی قَـلْبُهُ قَسْـوَةً  وَ کُلُّ سـاقٍ قَـلبُهُ قـاسٍ[۷۸۲]

عنصری:

به «گنج» اندورن ساخته خواسته  به «جنگ» اندرون لشکر آراسـته

اوحدی:

همدمی نیست تـا بگـویم «راز»  خلوتی نـیست تـا بگـریم «زار»

**قلب بعض**: آن است که بعض حروف آن دو کلمه باژگونه باشد؛ چنانکه گویی: «اَلَمُ الَمْرءِ بِقَدْرِ اَمَلِه» و «عِلْمُ الأنسانِ مِفْتاحُ عَمَلِه» و «قَدْرُ الرَّجُلِ یُرْفَعُ بِقَدْرِ ما یَعْرِفُ» و «لایُفْلِحُ بِاَنْ

یَدَّعِیَ و یَحْلِفَ» و نیز گویند: «مَنْ یُحْرَمْ یُرْحَمْ».
در دعای مأثور است: «اَللّٰهُمَّ اسْتُرْ عَوْراتِنا و آمِنْ رَوْعاتنا» ایضا «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنا مِنَ المَرْحُومینَ وَ لاٰ تَجْعَلنا مِنَ المحرُومینَ».
از نظم تازی:

اِنَّ بَیْنَ الضُّلُوعِ مِنّی ناراً — تَتَلظّی وَ کَیْفَ لی اَنْ اُطیقا
فَبِحقّی عَلَیْکَ یٰا مَنْ سَقٰانی — اَرَحیقاً سَقَیْتَنی اَمْ حَریقٰا

از نثر فارسی:

از فلان، چشم قرابت داشتم نه انتظار رقابت و نفاق را از وی بدیع شمارم و بعید پندارم. و مثل است که گویند: رقم رمق می‌خواهد.
خاقانی گوید:

جانها بینی چو نحل در جوش — بر خاک امیر نحل مدهوش
جنّت رقمی ز رتبت اوست — تبّت اثری ز تربت اوست

سعدی:

توان در بلاغت به سحبان رسید — نه در کنه بی چون سبحان رسید

حسین کاشی:[۷۸۳]

بگذر ز دلق کهنهٔ فانی که پیش ازین — بر قامت تو دوخته‌اند از بقاقبا

**قلب جناحین:** یا «مقلوب مجنّح» که «معطف» نیز گویند، آن است که دو لفظ مقلوب کلّ یکی را در اوّل بیت یا مصراع آورند و دیگری را در آخر.
شاعر گفته: لاٰحَ انوارُ الهُدیَ مِنْ کَفِّه فی کُلِّ حالٍ.
قوامی گوید:

گنج دولت دهد کفایت جنگ — رای نصرت کند حمایت یار

ربّانی گوید:

مغز من جانا پریشان شد ز غم — منّت ناکس همی سوزد تنم

و نیز:

زین بر اسب ما نماند و کاه نیز — زینهار از راهزن و ز راه نیز

**قلب کامل:** که «مقلوب مستوی» و «مالایستحیل بالانعکاس» نیز خوانند، آن است که عبارتی را بتوان از آخر خواند و تغییری در آن راه نیابد و در این باب حرف مشدّد و مخفّف در حکم یکی است.

مثال از قرآن مجید؛ قوله تعالی: رَبَّکَ فَکَبِّرْ و کُلٌّ فی فَلَکٍ.

گویند: روزی قاضی فاضل بر مرکب نشست، عماد کاتب حاضر بود، گفت: سِرْ فَلاٰکَبٰابِکَ الفَرَس قاضی گفت: دٰامَ عُلا العماد.

دیگران این امثله را نیز یافته‌اند: اَرضٌ خَضْرا / اَبَداً لاٰتَدُومُ اِلاّٰ مَوَدَّةُ الأُدَبٰاء / آمِناً غٰانِماً / اِنْ تَکلَّمْتَ مَلَکْتَنٰا / اِنْ شَهِدْنٰا اِنْدَهَشْنٰا / رٰاجیکَ یُجٰارُ / رِیْحُ المِلاحِ بِرٌّ / سَیفٌ نَفیسٌ / سِجنٌ نَجِسٌ / سِیٰاسَةُ سٰایِسٍ / کَیْفَ کُنتَ تَکْفیکَ / کَمٰالُکَ تَحْتَ کلامِکَ / کُلٌّ همٍّ مُهْلِکٌ / کُنْ کَمٰا اَمْکَنَکَ / لَیْلٌ اَلْیَل / لِبٰاسٌ سٰابلٌ / مَوْلیَ یَلُومُ / مَوَدَّتی لِخِلّی تَدُومُ.

قاضی ارّجانی:

أُحِبُّ المَرْءَ ظاهِرُهُ جمیلٌ — لِصٰاحِبِهِ وَ بٰاطِنُهُ سَلیمٌ
مَوَدَّتُهُ تَدُومُ لِکُلِّ هَوْلٍ — وَ هَلْ کُلٌّ مَوَدَّتُهُ تَدُومُ

از نظم فارسی؛ ادیب نطنزی گفته:[۷۸۴]

ز نطنز آمد رخت خرد ما زنطنز — زنطنزم زنطنزم زنطنزم زنطنز

و این بیت را هم گفته‌اند؛ اگر چه معنی صحیحی ندارد:

شو همره بلبل بلب هر مهوش — شکر به ترازوی وزارت برکش[۷۸۵]

**قلب اضمار:** یا «مقلوب مضمر» آن است که یکی از دو مقلوب در نیّت متکلّم باشد و دیگری را در کلام ظاهر نماید؛ چنانکه شاعری لطیف گفته:

وارونهٔ کلاه که گفتی برای من — وارنهٔ قبا که ندادی برای تو

این قسم از مستدرکات مؤلّف است.

**قلب کلمات:** در عکس و تبدیل گذشت و نوعی از آن در قهقری بیاید.

* * *

**قول با لموجب:** دو قسم است: یکی آن که صفتی در کلام غیر، کنایه از امری باشد و متکلّم آن را در سخن بیاورد و کنایه از امری دیگر قرار دهد؛ چنانکه در این آیه:

یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا اِلیَ المَدینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الأَعَزُّ مِنها الاَذَلَّ وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ و لِلْمُؤْمنینَ.[۷۸۶]

در کلام منافقین، اعزّ کنایه از خودشان و اذل کنایه از مؤمنان است. خدای تعالی در ردّ آنها عزّت را صفت غیر منافق قرار داده است.

از این قبیل است حمل کلام حجّاج بر خلاف مقصودوی، آنجا که با قَبَعْثَریٰ گفت: لَأَحْمِلَنَّکَ عَلیَ الْاَدْهَمِ. قبعثری در جواب گفت: مِثْلُ الاَمیرِ یَحْمِلُ عَلَی الْاَدْهَمِ وَ الْاَشْهَبِ.

حجّاج گفت: اِنّما اَرَدْتُ الحَدیدَ. قبعثری گفت: نَعَم وَالْحدیدُ خَیرٌ مِنَ البَلیدِ.[۷۸۷]

این قسم را «اسلوب الحکیم» نیز خوانند.

قسم دویّم:

آن که حمل کلام غیر برخلاف مراد وی شود بسبب ذکر متعلّق آن. مثال از شعر ابن حجّاج:

قالَ ثَقَّلْتُ اِذْ اَتَیْتُ مِراراً　　قُلْتُ ثَقَّلْتَ کاهِلی بِالأَیادی
قالَ طَوَّلْتُ قُلتُ اَوْلَیْتَ طَوْلاً　　قالَ اَبْرَمْتُ قُلْتُ حَبْلَ ودادی[۷۸۸]

ابن الوردی:

امامٌ فی الرُّکوعِ حَکٰی هِلالاً　　وَ لٰکن فی اعتدالٍ کَالْقَضیبِ
وَ قالَ تَلَوْتُ قُلتُ الشَّمْسَ حُسْناً　　وَ قالَ خَتَمْتُ قُلْتُ عَلَی القُلوبِ[۷۸۹]

دیگری گوید:

سَئَلْتُ نَسیمَ اَرْضِکَ حینَ وافی　　وَ قُلْتُ صِفِ القَوامَ و لاتُحاشی
فَقالَ یلینُ قُلتُ لِکُلِّ ضِدٍّ　　وَ قالَ یمیلُ قُلْتُ لِکُلِّ واشٍ[۷۹۰]

صفی الدّین حلّی:

قالَتْ کَحَلْتَ الْجُفُونَ بِالوَسَنِ　　قُلْتُ ارْتِقاباً لِطَیْفِکِ الحَسَنِ
قالَتْ تَسَلَّیْتَ بَعْدَ فُرْقَتِنا　　فَقُلْتُ عَنْ مَسْکَنی و عَنْ سَکَنی
قالَتْ تَشاغَلْتَ عن مَحَبَّتِنا　　قُلتُ بِفَرْطِ البُکاءِ وَالْحَزَنِ
قالَتْ تَناسَیْتَ قُلْتُ عافیَتی　　قالَتْ تَنائَیْتَ قُلْتُ عن وَطَنی
قالَتْ تَخَلَّیتَ قُلْتُ عن جَلَدی　　قالَتْ تغَیَّرْتَ قُلْتُ فی بَدَنی

قٰالَتْ تَخَصَّصْتَ دون صُحبتِنٰا    فَقلتُ بِالغَبْنِ فیکَ وَالْغَبَنِ[۷۹۱]

شهاب‌الدّین محمود:

رَأتنی وَ قَدْ نٰالَ مِنّی النُّحُول    وَ فٰاضَتْ دُمُوعی عَلیَ الخَدِّفَیضَاً
فَقٰالَتْ بِعَیْنَیَّ هذَا السَّقامُ    فَقلتُ صَدَقْتَ وَ بِالخِصْرِ اَیْضاً[۷۹۲]

دیگری:

وَ لَقَدْ اَتَیْتُ لِصٰاحِبٍ وسَئَلْتُهُ    فی قَرْضِ دینٰارٍ لِأَمرکٰانٰا
فَاَجٰابنَی وَاللّٰهِ مٰابَیْتی حَویٰ    عَیناً فَقُلْتُ لَهُ وَلاٰ اِنسٰاناً[۷۹۳]

و این ابیات را توان از این قسم خواند:

ثُمَّ قٰالَتْ اَنْتَ عندی فیالهَوی    مثلُ عَینی صَدَقَتْ لکن سَقاماً[۷۹۴]

ایضاً:

وَاخوانٍ حَسِبْتُهُم دُروعاً    فَکٰانُوهٰا و لٰکن لِلْأَعٰادی
وَ خِلْتُهُم سِهاماً صٰائباتٍ    فَکٰانُوهٰا وَ لکن فی فُوادی
وَ قٰالُوا قدصَفَتْ مِنّا قلوبٌ    لَقَدْ صَدَقُوا وَ لٰکِن عنْ وِدادی[۷۹۵]

و هم از استدراک توان خواندن؛ مانند این بیت فارسی:

گفت سختی این چنینم لیک در جنگ عدو    گفت خاری همچنانم لیک در چشم خصام

داوری بیگدلی گوید:

در خراسان مدح والی گفتم از روی طمع    او غلط فهمید و گفتا مدح ما معنی نداشت
گفتمش بسیار نیکو گفتی این انصاف بود    بنده هم دانسته‌ام مدح شما معنی نداشت

ربّانی:

گفت خوابت هیچ می‌آید به چشم    گفتم آری تا ببینم روی تو
گفت رفتی سوی باغ و بوستان    گفتم آری بشنوم تا بوی تو
گفت می‌شاید تو را زنجیر و بند    گفتم آری حلقهٔ گسیوی تو

و این بیت ضیای خجندی فارس تخلّص را هم می‌توان از این قسم شمرد:[۷۹۶]

گفتی ز درد من نگِرستی و بر حقی    فرق است از فشاندن خون تا گریستن

* * *

**قهقرا:** نثر یا نظمی را گویند که اگر از کلمهٔ آخر شروع کرده، معکوس نمایند، نظم یا نثری دیگر به دست آید صحیح اللّفظ و المعنی.

حریری در مقامهٔ هفدهم خطبه‌ای در این صنعت آورده و از آن است:

اَلْجَفاءُ یُنٰافِی الوَفاءَ و جَوْهَرُ الأَحْرارِ عندَ الْأَسْرارِ که در عکس اینطور شود:

الأَسرارُ عِندالاَحْرارِ و جَوْهَرُ الوَفٰاءِ یُنٰافِی الجَفٰاءَ.

سلمان ساوجی گوید:

به احسان تویی حاتم به رفعت تویی کسری    به فرمان تویی آصف به برهان تویی عیسی

که ممکن است باژگونه خواندن به اینطور:

عیسی تویی به برهان آصف تویی به فرمان    کسری تویی به رفعت حاتم تویی به احسان

وَ می‌توان در این چهار جمله تویی را مقدّم داشته گوییم: تویی به احسان حاتم یا تویی حاتم به احسان یا مؤخر داشته گوییم: حاتم به احسان تویی.

و چندین وجه از این بیت برآید با بحور مختلفه.

# باب

# (ک)

**کلام جامع:** آن است که بیتی یا جمله‌ای در طی سخن بیاورند که از باب حکمت و پند و سایر مطالب حقیقیه و بمنزلهٔ مثلی باشد.[۷۹۷]

ابوفراس الحمدانی:

اذٰا کٰانَ غَیرُ اللّٰهِ فِی عُـدَّةِ الفَتیٰ    اَتَتْهُ الرَّزٰایٰا مِنْ وُجُوهِ الفَوائدِ[۷۹۸]

ایضاً:

اَیٰـا قَـوْمَنا لاٰتـنْشِبُوا الحَـرْبَ بَـیْنَنا    اَیٰـا قَـوْمَنا لاٰتـقْطَعُوا الْـیَدَ بـالْیَدِ
فَـیٰا لَـیْتَ دٰانـیِ الرَّحـمِ مِنّٰا و مِـنْکُم    اِذٰا لَـمْ یُـقَرِّبْ بَـیْنَنا لَـمْ یُـبَعِّدِ
عَـدٰاوَةُ ذی القُـربٰی اَشَـدُّ مُـضٰاضَةً    عَلَی اْلمرءِ مِنْ وقْعِ اْلحُسْامِ المُـهَنَّدِ[۷۹۹]

متنبّی:

وَ اِذٰا کـٰانَتِ النُّـفُوسُ کِـبٰاراً    تَعِبَتْ فِی مُرٰادِهٰا الْأَجْسٰامِ[۸۰۰]

دیگری گوید:

اَلْـقَلبُ اَصْـدَقُ شٰـاهِدٍ    عَدْلٍ عَلٰی صِـدْقِ الْمَحَبَّةِ
وَ مِنَ القُلُوبِ اِلیَ القُـلُوبِ    مَـوٰارِدٌ لِـلْحُبِّ عَـذْبَةٌ
طُوبٰی لِمَنْ یُسْـقیٰ بِکَـأْسٍ    شَرابِهاَ المَختُومِ شَرْبَةً[۸۰۱]

ایضاً:

صٰـاحِبْ اَخَـاالشَّـرِ لِتَسطُوبِهِ    یَوْماًعَلیٰ بَعْضِ صُرُوفِ الزَّمٰـانِ
فَـالرُّمحُ لاٰیَـرْهَبُ اُنْـبُوبُه    الاّٰ اِذا رُکِّبَ فـیهِ السِّـنانُ[۸۰۲]

ایضاً:

کُـنْ طٰـالِباً اَوْفَـقیهاً    فَـالْجَهْلُ رَأْسُ المَـحَطَّةِ
وَ لاٰیَـصُدَّنْکَ جَـهْلٌ    عَـنْ نَـیْلِ اَشْـرَفِ حِطَّةٍ
فَـاَوَّلُ الْـغَیْثِ قَـطْرٌ    وَ اَوَّلُ الْـبَحرِ نُـقْطَةٌ[۸۰۳]

نظام استر آبادی:

با صدهزار دیده به گرد جهان سپهر — جویای آدمی است ولی آدمی کجاست

وحدت گزین که صافی خاطر ز وحدتست — از امتزاج خاک بود کاب بی‌صفاست

امیر خسرو دهلوی:

مرد پنهان در گلیم و پادشاه عالم است — تیغ خفته در نیام و پاسبان لشکر است

اوحدی:

کمتر ز مور و مارشناس آن گروه را — کز بهر مار و مور تن خویش پرورند

گرگ اجل یکایک از ین گلّه می‌برد — این گلّه را نگر که چه آسوده می‌چرند

سعدی:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار — که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار

گرت هزار بدیع الجمال پیش آرند — ببین و بگذر و خاطر به هیچ یک مسپار

به اعتماد وفا نقد عمر صرف مکن — که عنقریب تو بی‌زر شوی و او بیزار

طریق مصلحت اینست بی‌خلاف ولی — به گوش عشق موافق نیاید این گفتار

و نیز:

دنیا زنی است عشوه‌گر و دلستان ولی — با هیچ کس به سر نبرد عهد شوهری

آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت — دیگر چه چشم داری از او مهر مادری

و نیز:

حقایق سرایی است آراسته — هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی به جایی که برخاست گرد — نبیند نظر گر چه بیناست مرد

آصفی کرمانی: [۸۰۴]

مردمان را به چشم وقت‌نگر — از خیال پریرو دی بگذر

ناف آهو نخست خون بوده است — سنگ بوده است ز ابتدا گوهر

کهتران مهتران شوند به عمر — کس نزاده است مهتر از مادر

عتیقی سمرقندی: [۸۰۵]

بر آن گروه بخندد خرد که بر بدنی — که روح دامن ازو در کشیده می‌گریند

همه مسافر و این بس عجب که قافله‌ای — بر آن که زود به منزل رسید می‌گریند

ربّانی:

یکی ز بندرها گشته و زرهایی وی تبار و خویش گریبان دریده می‌گریند

خواجه هارون بن شمس‌الدّین جوینی: ۸۰۶

مرد باید که دانش آموزد تا زهر کس شریفتر باشد
خاک بر فرق مهتری کورا آلت خواجگی پدر باشد

خاقانی:

صد هزاران پوست از شخص بهایم درکشند تا کند گردون یکی ز آنها درفش کاویان

سنایی:

گویی که بعد ما چه کنند و کجا روند فـــرزندکان و دخـــترکان یـــتیم مـــا؟
خود یاد ناوری که چه کردند و چون شدند آن مـــادران و آن پـــدران قـــدیم مـــا؟

حافظ:

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف مگـر اسـباب بزرگی همه آماده کنی

ابن یمین:

چون جامهٔ چرمین شمرم صحبت نادان زیـرا کـه گران باشد و تن گرم ندارد
از صـحبت نـادان بـترت نـیز بگـویم خویشی که تـوانگـر شـد و آزرم ندارد
زین هر دو بتردان توشهی را که در اقلیم بـــا خـــنجر خـــونریز دل نـرم نـدارد
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد پـیری کـه جـوانی کند و شـرم ندارد

و نیز:

اگر دوگاو به دست آوریّ و مزرعه‌ای یکـی امـیر و یکـی را وزیـر نـام کـنی
بدانقدر چو کفاف معاش تو نشود رویّ و نـان جـوی از یـهود وام کـنی
هزار بار از آن به که از پی خدمت کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی

و نیز:

خواهی که خداکار نکو با تو کند ارواح و مـلایک هـمه روُ بـا تـو کـند
یا هر چه رضای او در آن نیست مکن یا راضی شو به هر چه او با تو کند

و نیز:

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو دوتای جامه گر از کهنه است و گر از نو

چهار گوشهٔ دیوار خود به خاطر جمع ‌ ‌ ‌ ‌ که کس نگوید از اینجای خیزو و آنجا رو
هزار مرتبه بهتر به نزد ابن‌یمین ‌ ‌ ‌ ‌ زفرّ مملکت کیقباد و کیخسرو

و نیز ابن یمین و بعضی گفته‌اند از خیّام است:

یک نان به دو روز اگر شود حاصل مرد ‌ ‌ ‌ ‌ از کوزه شکسته دم آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود ‌ ‌ ‌ ‌ یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

* * *

**کنایهٔ محض:** یا «محض الکنایه» آن است که از لفظی لازم معنی آن اراده شود با جواز ارادهٔ خود آن معنی؛ چنانکه گویند، کثیر الرَّماد و ارادهٔ جود و سخا نمایند.

یا طَویلُ النِّجاد گویند، یعنی آن که شمشیرش بلند است و بلندی قامت اراده نمایند.

این مثال با عریض القفا و عریض الوَسادة در تمام کتب بلاغت آمده و گمان من آن است که دایره کنایه را اصحاب بدیعیّات خیلی تنگ یافته‌اند که در اشعار خویش به همین دو لفظ قناعت کرده‌اند.

صفی‌الدّین حلّی گوید:

کُلٌّ طویلُ نِجادِ السَّیْفِ یُطْرِبُهُ ‌ ‌ ‌ ‌ وَقْعُ الصَّوارِمِ کَالاَوتارِ والنَّغَمِ [۸۰۷]

عزّالدّین الموصلی:

راعٍ کثیرُ رَمادِ القِدرِ اذا وُصِفَت ‌ ‌ ‌ ‌ کِنایةً بَطْنُها وَالظَّهرُ لِلدَّسَمِ [۸۰۸]

تقی‌الدّین بن حجّة:

قالُوا طَویلُ نِجادِ السّیفِ قُلْتُ وَکَمْ ‌ ‌ ‌ ‌ لِناره اَلْسُنٌ تَکْنی عَنْ الکَرَمِ [۸۰۹]

و مراد از لازم و ملزوم در این باب حضور در ذهن و انتقال از ملزوم است به لازم، چنانکه گویند: فلان قدرت نفس کشیدن نداشت و مراد نطق کردن و اعتراض نمودن است. خدای ـ عزّاِسْمُهُ ـ فرماید: لاتُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ. و مراد از تحریک لسان نطق است.

جلال الدّین بن مطروح گوید:

بَعیدَةُ مابَیْن المُخَلْخَلِ وَالطَّلا ‌ ‌ ‌ ‌ یَرَی الطَّرْفَ عَنْها یَنْثَنی و هو قاصرٌ *
إذا مَااشْتَهیَ الخَلخالُ اَخْبارَ قُرْطِها ‌ ‌ ‌ ‌ فیا طبیبَ ما تُملی عَلَیْهِ الضَّفایِرُ [۸۱۰]

---

*ـ طلا: خوش منظری و اینجا مراد روی خوب است. ‌ ‌ ضفایر: جمع ضفیره، گیسوی بافته است.

متنبّی:

اَمْـضیٰ إرادَتَـه فَسْـوفَ لَـهُ قَـدْ وَاسْتَقْرَبَ الأَقْصیٰ فَثَمَّ لَهُ هُـنٰا[۸۱۱]

مرادش آن که عزم ممدوح سوف را که حرف استقبال است بدل نماید به قد که تقریب به حال است و ثُمَّ که اشارهٔ بعید است بدل شود به هُنا که اشاره به قریب است.

در تاریخ بغداد از اسماعیل بن‌ابی منصور جوالیقی نقل کرده که گوید: پدرم روزی در حلقهٔ تدریس بود، جوانی بیامد و از معنی این شعر پرسید:

وَصْـلُ الحبیب جِنٰانُ الخُلدِ اَسْکِنُهٰا وَ هَـجْرُهُ النّٰـارُ یُـصلینی بِـه النّٰـارا

فَالشَّمسُ فی‌القوسِ اَمْسَتْ وَهِیَ نـازِلَةٌ اِنْ لَمْ یَزُرنی وَ فـی الجَـوْزاء اِنْ زارا[۸۱۲]

پدرم گفت: ای فرزند همانا این بیت از علم نجوم باید ادراک شود و متاع من علم ادب است و از آن روز سوگند یاد کرد که در حلقهٔ تدریس نیاید و با اهل فضل ننشیند تا در علم نجوم نظری کند و آن علم را نیز فراگیرد.

معنی شعر آن است که در آمدن مطلوب کوتاهی شبهای من مانند شب ماه جوزا است که ماه سیّم بهار است و در فراق او مانند شبهای ماه قوس دراز است.

سعدی:

دامن کشان که می‌روی امروز بر زمـین فـــردا غــبار کــالبدت بــر هــوا رود

ذهن سامع از دامن کشان به خرامان و تفاخر کنان انتقال نماید و هم از غبار کالبد بر هوا رفتن، به مردن و پوسیدن و خاک شد.

و نیز:

هر آن کو سر بگرداند ز حکمت از آن بـیچاره‌تر مسکـین نـباشد

عدو را کو سزای پـای پـیل است بـزن تـا بـیدقش فـرزین نـباشد

و نیز:

هر که را با گل آشنایی هست گو برو با جفای خـار بسـاز

ســپرت مــی‌باید افکــندن ای که دل می‌دهی به تیرانداز

# باب
# (ل)

**لزوم مالایلزم:** در صنعت التزام گذشت.

**لفّ و نشر:** آن است که چند چیز را در کلام بیاورند، از آن پس اموری چند راجع به هر یک از آنها ذکر نموده، تعیین آن که هر یک از امور مذکوره به کدام از آن چیزها راجع است، ننمایند، بلکه به فهم سامع بازگذارند و آن اشیاء متقدّمه را لفّ و امور متأخّره را نشر خوانند و آن بر سه قسم است:

اوّل مرتّب: یعنی امر اوّل از نشر راجع به اوّل لفّ باشد و ثانی به ثانی و هکذا. مثال:

قُلتُ لَمّا اَنْ بَدا فِي — وَجْنَةِ المَحْبُوبِ خالُ
کَلِّمینی یا حُمَیْرا — وَارِحْنی یا بِلالُ [813]

ابن نباته:

عَرِّجْ عَلی حَرَمِ المَحبُوبِ مُنْتَصِباً — لِقِبْلَةِ الحُسنِ و اَعْذِرْنی عَلیٰ سَهَری*
وَ انْظُر الیَ الخالِ فَوْقَ الثَغْرِ دُونَ لِمَیً — تَجِدْ بلالاً یُراعِي الصُّبْحَ فِي السَّحَرِ [814]

حمدهٔ شاعره اندلسیّه گوید:

وَلَمّا اَبَی الْواشُونَ الاّ فِراقَنا — وَ ما لَهُمْ عِندی و عِنْدکَ مِنْ ثارِ
غَزَوْتُهمُ مِنْ مُقْلَتَیْک وَ اَدْمُعی — وَ مِنْ نَفَسي بِالسَّیفِ والْماءِ والنّارِ [815]

ابن مطروح:

وَ بي اَغَنُّ اِذا غَنّی غَنَیْتُ بِهِ — عَنِ الغَزالةِ و الغِزْلانِ وَ الْغَزَلِ
وَ اِن بَدا اَوْرَنا اوْمالَ مُبْتَسماً — فَالْبَدرُ والظَبيُ و الأَغْصانُ فِي خَجَلٍ [816]

دیگری گوید بین هفت و هفت: [817]

---

*ـ تعریج: راه گردانیدن و توقّف کردن و مرکب را نگاهداشتن. / لمیٰ: آن است که رنگ لب مایل به سیاهی باشد.

یُـقَطِّعُ بِـالسِّکّینِ بِطّیخَةً ضُحیً عَلیٰ طَبَقٍ فی مَجْلِسٍ لِاَصٰاحِبِه
کَـبَدْرٍ بِـبَرْقٍ قَـدَّ شَـمْساً اَهِـلَّةً لَدیٰ هٰالَةٍ فِي الأُفُقِ بَیْنَ کَوٰاکِبِهِ[۸۱۸]

ابن مقاتل بین هشت و هشت:

خُـــدُودٌ و اَصْـــدٰاغٌ وَ قَـدٌّ وَ مُـقْلَةٌ وَثَـــغْرٌ وَ اَرْیٰـاقٌ وَ لَـحْنٌ و مُـعْرَبٌ
وَرُودٌ وَ سُـــوسٰانٌ و بٰـانٌ و نَـرْجِسٌ وَ بَرْقٌ و جِرْیٰالٌ و صَنْجٌ و مُطْرِبٌ [۸۱۹]

ایضاً تقی‌الدّین البدری:

وَظَـبیٌ بِـقَفْرٍ فَـوْقَ طِرفٍ مُـفَوَّقٍ بِقَوْسٍ رَمی فِي النَّقْعِ وَحْشاً بِاسْهُمٍ
کَـــبَدْرٍ بِـــاُفْقٍ فَـوْقَ بَـرْقٍ بِکَـفِّهِ هِـلاٰلٌ رَمـیٰ بِـاللّیلِ جِنّاً بِـاَنْجُمٍ[۸۲۰]

قسم دویّم «معکوس التّرتیب» است یعنی اول از نشر راجع است به آخر از لفّ و ثانی نشر به ما قبل آخر از لف و همچنین تا آخر، مانند این بیت:

قَـــوامُـــها ومُـــحَیّاهٰا و مَـبْسَمُها کأسُ الرَّحیقِ و بَدْرُ التَّمِ وَ البٰانُ [۸۲۱]

و قسم سیّم «لفّ و نشر مشوّش» است یعنی نه ترتیب مستقیم دارد و نه معکوس . و گاه باشد که چند چیز را در لفّ ذکر کنند بطور اجمال و در نشر به تفصیل و در این قسم ترتیب و عکس ترتیب تصور نشود؛ چنانکه در آیهٔ کریمهٔ:

وَ قٰالُوا لَنْ یَدْخُلَ الجَنَّةَ اِلاّ مَنْ کٰانَ هُوداً و نَصٰاریٰ.[۸۲۲]

مثال لفّ و نشر از نظم فارسی؛ معزّی گوید:

در مـعرکه بسـتاند و در بـزم بـبخشد شهری به سواری و جهانی به سؤالی

ناصر خسرو:

همی تا کند پیشه عادت همی کن جهان مر جفا را تو مر صـابری را

فردوسی:

فروشد به ماهی و بر شد به ماه بـــن نـــیزه و قـــبه بـــارگاه

فتحعلی خان ملک الشّعرا:

اگـر داری از سـنگ و آهـن روان بـــفرسایی از گـــردش آســمان
اگر سنگی آن آهن سنگ خاست و گر آهـنی سـنگ آهـن رباست

اثیرالدّین اصفهانی:

پـــیش سـلطانند در فـرمانبری آدمـی و وحشـی و دیـو و پـری
مطرب و طبّاخ و پـیک و کـاتبش زهره و خورشید و ماه و مشتری

سعدی:

به حدیث من و حسن تو نیفراید کس     حد همین بود سخندانی و زیبایی را

مثال معکوس:

شاید که شبی یا سحری در بگشایند     هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتیم

و در این رباعی اول معکوس و ثانی مرتّب:

ای کاسهٔ تو سیاه و دیگ تو سفید     از آتش و آب هر دو ببریده امید
آن شسته نمی‌شود مگر از باران     وین گرم نمی‌شود مگر از خورشید[۸۲۳]

همچنین در این شعر ضیای نشابوری:

گر دهدت روزگار دست و زبان زینهار     هر چه بدانی مگوی هر چه توانی مکُن
با همه عالم به لاف با همه کس از گزاف     دست درازی مجو چیره زبانی مکُن

مثال مشوش؛ عنصری گوید:

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
تا جهان باشد همی مرشاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار

امیر خسرو در لفّ و نشر گوید:

کجا خیزد چو تو سروی جوان و نازک و دلبر
شکر گفتار و گل و رخسار و شیرین کار و مه پیکر
نباشد چون لب و رخسار و گیسوی و برت هرگز
شکر شیرین و گل رنگین و شب مشکین و صبح انور
شهنشاهی که هست از تاج و تیغ و خشم و بخشایش
خداوند و ظفرمند و عدو بندو ولی پرور
شکست و تافت و بگسست و گم کرد از سوارانش
سنان قارن، عنان بهمن، کمان بیژن، توان نوذر

عبدالواسع جبلی:

در طاعتش ستاره و در مدحتش مَلِک     از هیبتش زمانه و از بیمش آسمان
بسته میان چورمح و گشاده دهان چو تیر     دل پر شرر چو تیغ و دو تا پشت چون کمان

هم او گوید:

که دارد چون تو معشوقی لطیف و چابک و دلبر
بنفشه موی و لاله روی و نرگس چشم سیمین بر

به حسن و رنگ و بوی و طعم در عالم تو را دیدم
قد از سرو و براز عاج و خط از مشک و لب از شکر

ایا در ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت
ظفر یاره، امل خاتم، هنر حلقه، شرف زیور

به چین و هند و ترک و روم پیشت بر زمین مالد
جبین فغفور و رخ چیپال و سرخاقان و لب قیصر

همیشه تا بود تنگ و فراخ و خرم و فرّخ
دل عاشق، غم هجران، شب وصل و رخ دلبر

مبادا بسته و دور و جدا و خالیت هرگز
لب از خنده کف از ساغر دل از شادی سر از افسر

دیگری گوید:

شبها در آب و آتشم از اشک و آه خویش　　درماندهام چو شمع به روز سیاه خویش

مثال اجمال که مرتّب و معکوس در آن متصوّر نشود، از مسعود سلمان:

ببرد عارض و زلفینش از دو چیز دو چیز　　یکی سپیدی شیر و یکی سیاهی قیر

چند شعر از این قصیده در توشیع گذشت و بهترین انواع این صنعت آن است که مرتّب و مکرّر باشد و از سلامت و انسجام هم خارج نشود؛ چنانکه در این ابیات فردوسی:

به میدان کین آن یل ارجمند　　به تیغ و به نیزه به گرزو کمند

برید و درید و شکست و ببست　　یلان را سر و سینه و پا و دست

و من هنوز شعری در این قسم که پای سبقت و پردهٔ نخوت و بازار بلاغت و زبان براعت معارضین را بریده و دریده و شکسته و بسته باشد، به این خوبی و سهولت نیافتهام و مرکّب از سه درجه است. و بیت مسعود سعد که گوید:

جان و دل ولیّ و عدوی تو روز و شب　　از وعده وعید تو پر نور و نار باد

هر چند مرکّب از پنج درجه است ولی به این سلاست نیست.

من این لفّ و نشر مرکّب از هفت درجه گفتهام:

بلای مردمان ز آن نان و آبی است / کــه فــاش و خــفیه ایّــام و لیـالی
تــن و جــان تـا بـیفزایـند و کـاهند / شکم یـا پشت پـر سـازند و خـالی

# باب
# (م)

**مالایستحیل بالانعکاس**: در قلب گذشت.

**مبالغه**: افراط کردن در وصف چیزی است بطوری که ممکن و قریب الوقوع باشد. به خلاف اغراق که افراط به وصفی باشد که عادتاً بعید الوقوع است و به خلاف غلو که عقلاً و عادةً ممتنع باشد.

مثال مبالغه از سیف‌الدّوله:

قَدْ جَرىٰ فی دَمْعِهِ دَمُهُ فَـاِلیٰ کَـمْ اَنْتَ تَـظْلِمُهُ
کَیْفَ یَسْتَطیعُ التَّجَلُّدَ مَنْ خَطَراتُ الْوَهمِ تُولِمُهُ [۸۲۴]

عمروبن معدی کرب:

وَنُکْـرِمُ جٰـارَنا مٰـادٰامَ فـینٰا و نُتْبِعُهُ الْکَرامَةَ حَیْثُ مٰالاٰ [۸۲۵]

دیگری:

لِي حَـبیبٌ لَوْقیلَ مٰـا تَـتَمَنّیٰ مٰـا تَـعَدَّیْتُهُ وَ لَـوْ بِـالْمَنُوْنِ
اَشْتَهِي اَنْ اَحِلَّ فِي کُلِّ جسمٍ فَـاَرٰاهُ بِـلَحْظِ کُـلِّ العُـیُونِ [۸۲۶]

ایضاً:

اَجِلْ عَیْنَیْکَ فِي عَیْنی تَجِدْها مُشَـرَّبَةً نَـدیٰ وَرْدِ الخُـدُودِ
وَ خُذْ سَـمْعی الیکَ فَـاِنَّ فـیهِ بَقٰایٰا مِنْ حَـدیثٍ کَـالعُقُودِ [۸۲۷]

محمّدبن العزیز السَّلمی:

اَهْویٰ لِتَمْزیقِ الفُوادِ فَلَمْ یَجِدْ فِي صَدْرِهِ قَلباً فَشَقَّ ثَـیٰابَهُ [۸۲۸]

صفی‌الدّین حلّی در وصف مادیانی گوید:

وَعٰـادِیةٍ اِلیَ الغٰـاراتِ صَـبْحاً تُـریکَ لِقَدْحِ حٰـافِرِها اِلْتِهٰاباً
کَـأَنَّ الصُّـبْحَ اَلْبَسها حُـجُولاً وَ جُـنْحُ اللَّـیلِ قَـمَّصَها اِهٰـاباً

جَوادٌ فِي الجِبالِ تُخالُ وَعْلاً / وَ فی الفَلَواتِ تَحْسَبُها عُقاباً
اِذٰا مٰا سٰابَقَتْهُ الرِّیحُ مَرَّتْ / وَ اَلْقَتْ فِي یَدِ الرِّیحِ التُّرابٰا [۸۲۹]

سعدی:

چنانش در انداخت ضعف جسد / که می‌برد بر کمترینان حسد
که شاه ار چه در عرصه نام‌آور است / چو ضعف آمد از بیدقی کمتر است

و نیز:

به دستگیری افتادگان و محتاجان / چنانکه دوست به دیدار دوستان مایل
امید هست که در عهد جود و انعامش / چنان شود که منادی کنند بر سایل

و این بیت فرّخی چون تعلیق به شرط کرده از این قسم است:

هر چه ماهی باشد اندر قعر دریا خون شود / گر سموم هیبتش بر قعر دریا بگذرد

حسّان بن ثابت انصاری کذب در شعر را قبیح شمرده، هر چند از باب مبالغه باشد و بعضی نظر به آن که در خصوص شعر گفته‌اند: اَحْسَنُهُ اَکْذَبُهُ مبالغه را از حدّ گذرانده‌اند؛ چنانکه گفته‌اند:

بعد از هزار سال به بام زحل رسد / گر پاسبان قصر تو سنگی رها کند

و ظهیر فاریابی گوید:

برتر از کاینات بپرّد هزار سال / سیمرغ وهم تا زجنابت نشان دهد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای / تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

و گویند، این بیت سبب قتل ظهیر شد و شیخ سعدی گفته:

چه حاجت که نه کرسی آسمان / نهی زیر پای قزل ارسلان

و این شعر سعدی که گوید:

میان ماه من تا ماه گردون / تفاوت از زمین تا آسمان است

با کمال اغراق در ذوق همه کس مطبوع افتاده و بهترین مثالی برای سهل و ممتنع است.

* * *

**متزلزل:** هر چند این صنعت قسمی از مواربه است، ولی چون رشیدالدّین وطواط به این قسم خوانده و بیانی کرده ما نیز اشارتی نمودیم.

باید دانست که مواربه، گفتن کلامی است که اگر متکلّم بخواهد به تصرّفی مقصد را

منقلب نماید او را سهل باشد، مثل تبدیل حرکتی به حرکت دیگر یا حرفی به حرف قریب المخرج یا ترکیب دو کلمه یا تجزیهٔ کلمهٔ واحده.

متزلزل بنابر آنچه تعریف کرده‌اند، آن است که کلام به واسطهٔ اختلاف حرکت به وجه مخالف مقصود بازگردد. چنانکه در قرآن مجید: «اِنَّ اللّٰهَ بَرِیٌّ مِنَ المُشرِکینَ وَ رسُولُه» را که مضموم اللّام و عین ایمان است، به کسر لام اگر خوانند کفر باشد.

گویند: چو ن شبیب خارجی در دجله غرق شد، عتبان بن مروان حروری را که از خوارج بود نزد عبدالملک آورند، پرسید که ای دشمن خدای تویی که می‌گفتی:

فَاِنْ یَکُ مِنکُمْ کٰانَ مَرْوانُ وَابْنُه — وَ عَمْرٌو و مِنکُم هٰاشِمٌ و سَبیبُ
فَمِنّٰا حَصینٌ وَ البَطِینُ و قِعْنَبٌ — وَ مِنّٰا اَمیرُالمُومنینَ شبیبٌ[۸۳۰]

عتبان گفت: من اینطور نگفته‌ام بلکه گفته‌ام: «و منّٰا امیرالمومنین» به نصب امیر. عبدالملک را خوش آمد و بروی ببخشود.

از فارسی:

سخن مرسری را کند تاجدار — هم او مر سری را کند تاجِ دار

و نیز:

به بیحّد چون رسید و ماند حذّرا — به چشم سر بدید احمد، احـد را

اگر سر به فتح خوانیم، موافق مذهب جماعتی باشد که گویند: در شب معراج رسول مختار را نعمت دیدار میسر گردید و اگر کسی اعتراض بر گویندهٔ بیت نماید، می‌تواند گفت که: من به کسر سین گفته‌ام که مصداق لَمْ اَعْبُدْ رَبّاً لَمْ اَرَهُ باشد.

* * *

**مجاز**: آن است که چیزی را ذکر کنند به لفظ غیر او یا نسبت دهند به چیزی وصف غیر او را.

اوّل مثل قاروره که به معنی شیشه است و اطبّا از آن معنی بول اراده کنند و این را «مجاز لغوی» خوانند. ثانی که «مجاز عقلی» خوانند: مثل جریان که صفت آب است و به نهر نسبت داده گویند: نهر جاری.

این هر دو در کلام عرب و عجم بسیار است و بیان آن مفصّلاً در معانی و بیان می‌شود و در بدیع اشاره‌ای کافی است.

اسامة بن منقذ گوید:

و لَـرُبَّ لیـلٍ تـاهَ فـیهِ نَـجْمُه — و قَطَعْتُهُ سَهَراً فَطٰالَ و عَسَعْسا

وَ سَـئَلْتُه عَـنْ صُـبْحه فَـاَجٰابَنی — لَوْ کٰانَ فی قَیْدِ الحَیٰاةِ تَنَفّسا [۸۳۱]

تاه و اجاب و تنفّس از نوع دویّم مجازند که آن را مجاز عقلی گویند.

دیگری گوید: [۸۳۲]

یـالَیْلةً لی بِـقُربِ الحَـیِّ سٰـاهِرَةً — حتی تَکلَّمَ فِي الصُّبحِ العَصٰافیرُ [۸۳۳]

سٰاهرة و تکلّم مجاز عقلی [است] و همچنین است در قول خدای عزّاسمُهُ «بَلْ مَکْرُ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ»، [۸۳۴] «وَالصُّبْحِ اذا تَنَفَّس» [۸۳۵]، «وَ اَخْرَجَتِ الأَرْضُ اَثْقالَها.» [۸۳۶]

از فارسی:

به تندی سبک دست بردن به تـیغ — به دندان گزد پشت دست دریغ [۸۳۷]

و نیز:

باد سوی چمن آورد گـل و سـنبل و بـید — در دکّـان بـه چـه رونـق بگشـاید عـطّار

خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افـروز — نقشهایی که در آن خیره بماند ابصار [۸۳۸]

حافظ:

زلف دلدار چـــو زنّـار هـمی فـرماید — برو ای شیخ که شد بر تن ماخرقه حـرام

و در این قصیدهٔ خاقانی از هر دو نوع خاصّه مجاز عقلی بسیار است:

هـای ای دل عـبرت‌بین از دیـده نظر کـن هـان — ایـــوان مـــدایـــن را آیـــنیهٔ عـــبرت دان

یک ره ز ره دجـــله مـــنزل بـــه مـدایـن کـن — و زدیـــده دوم دجـــله بـــر خـــاک مـدایـن دان

از آتش حســـرت بـــین بـــریان جگـــر دجـــله — خـــود آب شـــنیدستی کـاتش کـندش بـریان

تـــا ســـلسلهٔ ایـــوان بگسست مـــدایـــن را — در سلسله شـد دجـله چـون سـلسله شـد پـیچان

گـــه گـــه بـــه زبـــان اشک آواز ده ایـوان را — تـا بـوکه بـه گـوش دل پـاسخ شنوی ز ایـوان

دندانهٔ هر قصری پندی دهدت از نو
پند سر دندانه بشنو زبن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توییم اینک
گامی دو سه بر مانِهْ اشکی دو سه هم بفشان
از نوحهٔ جغد الحق ماییم به دردسر
از دیده گلابی کن دردسر ما بنشان
آری چه عجب داری کاندر چمن دنیا
جغد است پی بلبل نوحه است پی‌الحان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
گویی که نگون کرده است ایوان فلک‌وش را
حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
بردیدهٔ من خندی کاینجا ز چه می‌گرید
خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
اینست همان درگه کو را ز شهان بودی
حاجب ملک بابل، هندو شه ترکستان
از اسب پیاده شو بر خاک زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
مست است زمین زیراک خورده است به جای می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
بس پند که بود آن که بر تاج سرش پیدا
صد پند نواست اکنون در مغز سرش پنهان
کسری و ترنج زر پرویز و به زرّین
بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
گویی به کجا رفتند آن تاجوران اینک
ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان

خون دل شیرین است این می که دهد رزبُن
ز آب و گل پرویزاست این‌خم که نهد دهقان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
این زال سپید ابرو این مام سیه پستان
خاقانی از این درگه دریوزهٔ عبرت کن
تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان
امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه
فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان

**محض الکنایه:** در کنایه مذکور شد.

**مدوّر:** در تدویر گفته شد.

* * *

**مذهب کلامی:** آن است که متکلّم برای صحّت دعوی خویش یا ابطال قول خصم حجّت و برهانی عقلی اقامه نماید که بتوان آن را بسوی علم کلام نسبت داد، چه علم کلام اثبات اصول آیین است، به دلایل عقلیه.[۸۳۹]

مثال از قرآن مجید: «لَوْ کٰانَ فیهِمٰا آلِهَةٌ اِلاَّ اللّٰهُ لَفَسَدتٰا» [۸۴۰] ایضاً «قُلْ یُحْیِیهَا الَّذیِ اَنْشاَهٰا اَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلْیمٌ».[۸۴۱]

مثال از شعر تازی؛ بهاءالدّین زهیر گوید:

یٰامَنْ اُکابِدُ مٰا اُکابِدُهُ
مولایَ اَصْبِرُ حَتّی یَحْکُمَ اللّٰهُ
سَمَّیتُ غَیْرَکَ محبُوباً مُغالَطَةً
لِمَعْشرٍفیکَ قَدْ فٰاهُوا بِما فاهُوا
اَقُولُ زیدٌ و زیدٌ لَسْتُ اَعْرِفُه
وَ اِنَّما هُوَ لَفظٌ اَنْتَ مَعْناهُ
وَ کَمْ ذَکَرْتُ مُسمّیً لَااکْتراثَ به
حتّی یَجُرَّ اِلی ذِکْراکَ ذِکْراهُ [۸۴۲]

ابوتمام:

وَ اِذا اَرادَ اللّهُ نَشْرَ فَضِیلَةٍ
طُوِیَتْ أَتٰاحَ لَهٰا لِسانَ حَسُودٍ
لَوْ لَااشْتِعالُ النّارِ فیما جٰاوَرَتْ
ما کٰانَ یُعْرَفُ طیبُ عَرْفِ العُودِ [۸۴۳]

دیگری گفته:

اَشْکُو اِلَیْکَ وَ مِنْ صُدودِکَ اشْتَکی	وَ اَظُنُّ کَلَفی مِنْ بِاَنَّکَ مُنصِفی
وَ اَصُدُّ عَنکَ مَخافَةً مِنْ اَنْ یَریٰ	مِنْکَ الصُّدُودَ فَیَشتَفی مَنْ یَشْتَفی [۸۴۴]

ربّانی در مدح حضرت رضا ـ علیه‌السّلام ـ:

جانش بالاتر از عقول به حجّت	جسمش والاتر از نفوس به برهان
ز آن که عقولست ده نفوس بود هفت	گوهر او را یگانه است تن و جان
آن که یگانه است هم به رتبه فزونست	وحدت عین کمال و کثرت نقصان
عنصر جان و تنش ندانم تا چیست	تن همه جانست و جان تجلّی جانان
مهر نگویم به بارگاه منیعش	زرّین خشتی است بر کتابهٔ ایوان
نور رواقش به چشم معنی ازیراک	جلوه طور است بهر موسی عمران

خاقانی:

نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد	پس آبله برآرد صورت کند مکدّر
نه ماه خوردن حیض چون آبله بر آرد	سی سال خون مردُم آخر چه آورد بر

سعدی:

هیچ می‌دانی خرد به یا روان	من بگویم گربداری استوار
آدمی را عقل باید در بدن	و رنه جان در کالبد دارد حمار

سنایی:

تو را یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده
تو را ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا
ز بهر دین بنگذاری حرام از گفتهٔ ایزد
ولیک از بهر تن مانی حلال از گفتهٔ ترسا

و نیز:

علم کز تو تو را بنستاند	جهل از آن علم به بود بسیار
نه بدان لعنت است بر ابلیس	که نداند همی یمین ز یسار
بل بدان لعنت است کاندر دین	علم داند به علم نکند کار

و نیز:

از این مرگ صورت نگر تا نترسی	از این زندگی ترس کاینک در آنی

اگـر مـرگ خـود هـیچ لذّت نـدارد		نه کس را خلاصی دهـد جـاودانـی؟
اگــر قــلتبان نـیست از قـلتبانان		وگــر قــلتبان است از قــلتبانی
به پیشی همای اجل کش چو مـردان		بـه عـیّاری ایـن خـانهٔ استخوانـی
کزین مرگ صورت همی رسته گردد		اسـیر از عـوان و امـیر از عـوانـی

فتحعلی خان در گلشن صبا:

گـریزنده‌ای چـون نشیند ز پـای		گزاینده سگ باز گـردد بـه جـای
کسـی کـو در افـتد بـر افتاده‌ای		ز سگ بدترش خوان گر آزاده‌ای
گـر آزاده مـردی چـو آزادگـان		حــذر کــن ز آزار افــتادگان

* * *

**مذهب فقهی:** این لقب اختراع یکی از معاصرین است و چنین گوید که مذهب کلامی اقامهٔ حجّت و دلیل است و مذهب فقهی قیاس و تمثیل و آنچه مسمّی به تمثیل است نزد منطقی که فقها قیاس گویند، اثبات مدّعا نکند بالجمله در اصطلاح نزاعی نیست.

مثال؛ نابغه گوید در اعتذار از مدح آل جفنه خطاب به نعمان بن‌منذر:

حَـلَفْتُ فَـلَمْ اَتْـرُکْ لِنَفْسِکَ ریـبَةً		وَلَـیْسَ وَراءَ اللّـهِ لِـلْمَرءِ مَـطْلَبٌ
لَـئِنْ کُـنْتَ قَـدْ بُـلِّغْتَ عَـنّی خِـیانَةً		لَـمُبْلِغُکَ الْواشــی اَغَشُّ و اَکْـذَبُ
ولٰکِــنَّنی کُـنتُ امْـرأً لی جـانِبٌ		مِـنَ الاَرْضِ فـیه مُسْتَرادٌ و مَـذْهَبٌ
مـلوکٌ وَ اِخْـوانٌ اِذامـا مَـدَحْتُهُم		اُحَکَّــمُ فــیِ اَمْـوالِهِـمْ وَاُقَـرَّبُ
کَفِعلِکَ فـی قَـوْمٍ اراکَ اصْـطَنَعْتَهُم		فَلَمْ تَرَهُم فِي مَدْحِهِمْ لَکَ اَذْنَبُوا[۸۴۵]

گوید: همچنانکه مادحین تو گناهکار نیستند، بر من نیز در مدح آل جفنه گناهی ثـابت نیابد.

در فارسی مانند قیاس دل به دیده در این رباعی ابوالفرج:

گفتم که: ز خردی دل من نیست پدید		انـدوه بـزرگ تـو در آن چـون گـنجید
گفتا که: ز دل به دیـده بـاید نگـریست		خرد است و بـدان بـزرگها بـتوان دیـد

و یکی از شعرا گفته:

مــقدار تــو صــاحبا خــرد ســنجیده		بـیشی تـو ز عـالم و در آن گـنجیده
گنجیده بر آن صفت که گنجیده خدای		انــدر دل مــا و آسـمان در دیـده

**مراجعه:** که «سؤال و جواب» نیز گویند، آن است که متکلّم آنچه واقع شده، بین وی و دیگری یا بین دو کس دیگر از سوال و جواب به لفظی بلیغ واسلوبی لطیف بیان کند. مثال:

عٰاتَبْتُ طَیْفَ الَّذی اَهْویٰ وَ قُلْتُ لَهُ: کَـیْفَ و جُـنْحُ اللَّـیل مَسْـدُولٌ
فَـقٰالَ: آنَسْتُ نٰاراً فی جَوٰانِحِکُم یُـضیءُ مِنهٰا لَـدَی الشّـٰارینَ قِنْدیلٌ
فَقُلْتُ: نارُ الجَویٰ مَعْنیٌ وَ لَیس لَها نُـورٌ یُـضیءُ فَـماذا القَـولُ مقبولٌ
فَـقٰالَ: نِسْـبَتُنا فـي الأَمْـرِ وٰاحِدةٌ اَنَا الخِیالُ وَ نٰارُ الشَّوْقِ تَخْییلٌ [846]

ایضاً:

سَئَلْتُ النَّدیٰ و الجُودَ مٰالی اَرٰاکُما تَـبَدَّلْتُما ذِلاًّ بِـعِزٍّ مُـؤَبَّدٍ
وَ مٰا بالُ رُکْنِ المَجْدِ اَمْسیٰ مُهَدَّماً فَقٰالا: اُصِبْنا بِابنِ یَحْیی مُحَمَّدٍ
فَـقُلْتُ:فَـهَلاّ مُـتُّما عـندَ مَـوْتِهِ وَ قَدْ کُنْتُما عَبْدَیْهِ فی کُلِّ مَشْهَدٍ
فَـقٰالا: اَقَـمْناکَـیْ نُـعَزّیٰ بِـفَقْدِهِ مَسٰافَةَ یَوْمٍ ثُـمَّ نَـتلُوهُ فـی غَـدٍ [847]

ابونواس:

قٰالَ: لي یَـوْماً سـلیما ...... نُ وَبَـعْضُ القَـوْلِ اَشْـنَعُ
قـٰال: صِـفْنی وَ عَـلیّاً اَیُّـنا اَتْـقیٰ وَ اَوْرَعُ
قُـلتُ: اِنّـی اِنْ اَقُـلْ مٰـا فـیکُمٰا بِـالحَقِّ تَـجْزَعُ
قـٰالَ: کَـلاّ قُـلتُ: مَـهْلاً قٰالَ: قُلْ لي قُلْتُ: فَاسْمَعْ
قـٰالَ: صِفْهِ قُلْتُ: یُـعطي قٰالَ: صِفنی قُلْتُ: تَمْنَع [848]

نظم فارسی:

دوش نسیم سحر حلقه همی زد به در گفتم: هان کیست؟ گفت: قاصدیم آشنا
گفتم: ز اسرار باغ هیچ شنیدی بگو گفت: دل بلبل است در کف گل مبتلا [849]

مولوی:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که: یافت می نشود جسته‌ایم ما گفت: آن که یافت می نشود آنم آرزوست

صافی اصفهانی:

رسید قاصد و گفتم: چه گفت جانان؟ گفت: مگو چه گفت که گفت: آنچه باز نتوان گفت

شاه نعمت‌اللّٰه ولی:

گفتم: جنّت گفت که: بستان شماست گفتم: دوزخ گفت که: زندان شماست

گفتم‌که: سراپردهٔ‌سلطان دو کون گفتا که: سرای‌دل ویران شماست

دیگری گوید:[۸۵۰]

گفتم: چشمت گفت که: بامست مپیچ گفتم: دهنت گفت: چه خواهی از هیچ

گفتم: زلفت گفت: پریشان کم گوی باز آوردی حکایت پیچا پیچ

و نیز:

گفتم: چشمم گفت: پر آبش می‌دار گفتم: حالم گفت: خرابش می‌دار

گفتم که: دلم گفت که: در دوری من بر آتش غم نِه و کبابش می‌دار

حافظ:

گفتم که: خطا کردی و تدبیر نه این بود گفتا: چه توان کرد که تقدیر چنین بود

گفتم که: بسی خطّ خطا بر تو کشیدند گفتا: همه آن بود که بر لوح جبین بود

تا آخر غزل بر همین نهج است.

انوری:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت این والی شهر ما گدایی بی‌حیاست

گفت: چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌ای
صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست

گفت: ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده‌ای
این همه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست

درّ و مروارید طوقش اشک اطفال من است
لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست

آن که تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است
گر بجویی تا به مغز استخوانش مال ماست

خواستن کدیه است خواهی عشر دان خواهی خراج
ز آن که گرده نام باشد یک حقیقت را رواست

چـون گـدایـی چیز دیگـر نـیست جز خـواهـندگی
هر که خواهد گر سلیمان است و گه قـارون گـداست

**مراعات النظیر:** در تناسب گفته شد.

**مربّع:** در تربیع گفته شد.

***

**مردّف:** هر چند من آن را قسمی از شعر دانـم نـه صـنعتی از بـدیع، ولی چـون استاد رشیدالدّین در طّی صنایع آورده ذکری از آن لازم نمود.

مردّف شعری را گویند که دارای ردیف باشد و ردیف کلمه‌ای باشد یا بیشتر که پس از حرف روی مکرّر شود و هنرنمایی شاعران و امتحان قدرت طبع ایشان را میزانـی بـهتر از ردیف نیست، چنانکه به شاعری گویند قصیدهٔ مردّف به ردیف چشم یا ابروی بگو. مانند قصیدهٔ مردّف به انگشت از محمّد قلی سلیم که چند شعر آن در انسجام گذشت و مطلع آن این است.

مکن به حـلقهٔ آن زلف تـابدار انگشت  که هیچ کس نکند در دهان مار انگشت

و شعری چند از قصیده‌ای مردّف به آتش و آب نیز گذشت.

کاتبی را قصیده‌ای مردّف به ردیف «تمغا» ست و البته این ردیف را با مضمون شعر التیام دادن کار سختی است.

گاه باشد که تمام شعر مگر دو سه کلمه ردیف باشد، مانند این رباعی:

ای دوست که دل زبنده بـرداشـته‌ای  نیکوست که دل ز بـنده بـرداشـته‌ای
دشمن چو شنید می‌نگنجد ز نشـاط  در پوست که دل زبـنده بـرداشـته‌ای

شعرای عرب ردیف در شعر نیارند.

ردیف را بعضی «حاجب» و شعر مُردّف را «محجوب» گویند و برخـی حـاجب، کـلمهٔ مکرّرهٔ قبل از قافیه را گویند؛ مثل این رباعی:

ای شـــاه بـــر آســـمان داری تـــخت  سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حـــمله سـبک آری و گـران داری رخت  پیری تو به تدبیر و جـوان داری بـخت[۸۵۱]

«داری» حاجب است و به اصطلاح این جماعت رباعی مذکور را محجوب گویند.

***

**مزاوجت:** آن است که مضمون دو جملهٔ شرط و جزا را جفت و قرینه یکدیگر سازند، به این طریق که امری را بر هر دو مرتّب نمایند،[۸۵۲] چنانکه در شعر بحتری است:

إذا احْتَرَبَتْ یوماً فَفٰاضَتْ دِمٰاؤُها     تَذَکَّرَتِ القُرْبی فَفٰاضَتْ دُمُوعُها

ایضاً:

إذا مٰا نَهَی النّٰاهِي فَلَجَّ بِیَ الهَویٰ     اَصٰاخَتْ اِلیَ الواشی فَلَجَّ بَها الهَجْرُ

نابلسی گوید:

رُبَّ سٰاقٍ کَأَنَّهُ غُصْنُ بٰانٍ     طٰابَ فی رَوْضَةِ المَلاٰحَةِ غَرْساً
وَ إذا مٰابَدا فَاَخْجَلَ بَدْراً     لَمَعَتْ کَاْسُهُ فَاَخْجَلَ شَمْسَاً

ایضاً:

هَیْفٰاءَ لَوْمُثِّلَتْ لِلْغُصْنِ مَا انْعَطَفَتْ     قُدُودُهُ اَوْلِبَدرِ التَّمِ مٰا طَلَعا
اِذٰا رَنَتْ فَرَأَیْتَ السَّیْفَ مُنصَلِتاً     نَحْوِیِ انْثَنَتْ فَرَاَیْتَ الرُّمْحَ مُنْشَرِعاً

و چون از فارسی مثالی نیافتم، این دو بیت را برای نمونه بیافتم:

گر از رخ پرده برداری که چون من نیست زیبایی
من از جان دست بردارم که چون من نیست شیدایی
ز چشم فتنه‌سازی ار تا برآری سر به خونریزی
زنم بر عالم آتش تا برآرم سر به رسوایی

* * *

**مساجعه:** آن است که سجع کلام دیگری را در سخن خویش رعایت کنند و این در نثر همچون اجازه باشد در نظم.

مثال، گویند: زوجهٔ ذهل‌بن‌شیبان در حقّ رقاش زوجهٔ دیگر وی گفت: بَخٍّ بَخٍّ سٰاقٌ بِخَلخالٍ. رقاش گفت: اَجَلْ لاٰکَخٰالِکِ المُختالِ.

و نیز حکایت کنند که شخص از قبیلهٔ فزاره از دو رفیق خود خیانتی دید. طعامی پلید نزد ایشان گذاشته، خواست به ضرب شمشیر به آنها بخوراند چون امتناع نمودند، یکی را که مرقمه نام داشت گردن بزد. رفیق دیگر گفت: (طٰاحَ مَرْقَمَه. فزاری گفت: وَانْتَ اِن لَمْ تَلْقَمَهْ*

---

*ـ فتحه میم در اینجا از قبیل الکَرامَةُ ذاتُ اَکرَمَکُمُ اللّه بِهِ می‌باشد واصل آن تلقمها بوده، فتحه نقل شده به ما قبل هاء.

**مساوات:** حالتی است در کلام ما بین اطناب و ایجاز، تعریف آن اعتدال لفظ است یعنی مساوی بودن با معنی که نه زیاده باشد و نه کمتر.

کَقولِهِ تَعالی: وَ مَنْ قُتِلَ مَظلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً فَلاٰ یُسْرِفْ فِي القَتْلِ.[۸۵۳]

اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالعَدْلِ والأِحْسانِ وَالایتآءِ ذِی القُربیٰ و یَنْهیٰ عَنِ الفَحشٰاءِ والمُنکَر و الْبَغْیِ.[۸۵۴]

زهیربن ابی سلمی گوید:

وَمَـهْمٰا تَکُـنْ عِـنْدَ امْـرِءٍ مِـنْ خَـلیقَةٍ وَ اِنْ خٰالَها تَخفیٰ عَلیَ النّٰاسِ تُعْلَمُ[۸۵۵]

دیگری گفته:

مٰا بالُهُ یَجْفُو وَ قَـدْ زَعَـمَ الوَریٰ اَنَّ النَّدیٰ یَخْتَصُّ بِالْوَجهِ النَّـدیِّ
لاٰ تَـخْدَعنّکَ حُـمْرَةٌ فـی خَـدِّهِ رَقَّتْ فَلِلْیاقُوتِ طَبعُ الجَلْمَدِ[۸۵۶]

الشّریف الرّضی:

یٰـا خَـلیلَیَّ مِـنْ ذُوابَـةِ قَـیْسٍ فـیِ التَّـصابیِ مَکـارِمُ الأَخْـلاٰقِ
عَـلِّلاٰنی بِـذِکْرِهِ تَـطْرِباٰنی وَاسْـقیانیِ دَمْـعی بِکَـأْسٍ دِهٰـاقٍ
وَ خُـذاالنَّـوْمَ مِـنْ جُـفُونی فَـاِنّی قَدْ خَلَعْتُ الکَریٰ عَلیَ العُشّٰاقِ[۸۵۷]

و بعضی در این شعر گفته: خَلَعَ مٰا لا یَمْلِکُ عَلیٰ مَنْ لاٰ یَقْبَلُ.

سعدی:

پـای سـرو بـوستانی در گـل است سـرو مـا را پـای معنی در دل است
نـیکخواهـانم نـصیحت مـی‌کنند خشت بـر دریـا زدن بـیحاصل است
ای بـرادر مـا بـه گـرداب انـدریم و آن که شنعت می‌زند بر ساحل است

غزلهای سعدی و قصاید فرّخی غالباً بر این منوال است.

* * *

**مستزاد:** شعری را گویند که پس از هر بیت یا هر مصراع چیزی افزایند به وزن و آهنگ اواخر همان بیت و مصراع. در رعایت قافیه آن تابع ما قبل است. پس در مصراع سیّم رباعی که رعایت قافیه لازم نیست در آن کلمات هم لازم نباشند و ممکن است که قافیهٔ زاید مخالف قافیهٔ اصلی باشد. این صنعت در شعر عربی کم است. من گویم:

اِنَّ الَّذی عَشقُوهُ لَمْ یَـظْفَرْبِهِ اَحَدٌ وَکادَ یَخُیبُهُ مَنْ یَرْتَجیِ
وَ یُقالُ جٰاءَ وَلَمْ یَجی

کَمْ یَدَّعُونَ وُجُودَهُ و تَصَلَّفُوا فیماَ اسْمُهُ بِالفارسیَّةِ مَنْ یَجیُ
یا مَنْ یَجیُ مَتیٰ تجِیُ

مثال از فارسی:

خوبان به دیار حسن چون روی آرند کـــان شـــهر شـــماست
دارم به شما وصیّتی مگذارید از کـــــف کــــه خـــطاست
دل نام جگر گوشهٔای از من روزی آنـــــجا شـــــده گـــم
گر زنده ببینید عزیزش دارید کــــز مــــصر وفـــاست

***

**مسلسل**: آن است که در مدح یاذّم یا غیر آن از صفات، چیزی را بر دیگری فزونی دهند و همچنین اشیاء عدیده را به ترتیب مفضّل و مفضّل‌علیه قرار دهند. مثال

قُــریشٌ خــیارُ بــنی آدَمِ وَ خیرُ قـریشٍ بـنو هـاشمٍ
وَ خیرُ بـنی هـاشمٍ اَحْمَدٌ رَسُــولُ اللّــهِ اِلی العــالَمِ

ابونواس گوید:

خــزیمةٌ خَیرُ بنی خـازِمٍ وَ خــازِمٌ خَــیْرُ بــنی دارِمِ
وَ دارِمُ خــیرُ تــمیمٍ وَمٰـا مــثْلُ تـمیمٍ فـی بَنی آدمٍ

این صنعت از مستدرکات مؤلّف است.

**مسمّط**: در تسمیط گذشت.

***

**مشاکلة**: تبدیل کلمه است به مجاور لفظی یا تقدیری آن. مثال از قرآن مجید: «فَجَزاءُ سَیِّئَةٍ سٌیِئَةٌ مِثْلُها»[۸۵۸] ایضاً «تَعْلَمُ مٰا فی نَفْسي وَ لاٰ اَعْلَمُ مٰا فی نَفْسِکَ»[۸۵۹] ایضاً «وَ مَکَروا وَ مَکَرَ اللّٰه».[۸۶۰]

یعنی عقوبةً مثلها. «ولاٰ اَعْلَمَ مٰا عِندَکَ و جَزَیَ اللّٰهُ مَکْرَهُمْ.»

مثال از حدیث پیغمبر ـ صلّی‌اللّٰه علیه وآله و سلّم ـ اَحَبُّ الْاَعمٰالِ اِلیَ اَدْوَمُها وَ اِنْ قَلَّ فَعَلَیْکُم مِنَ الاَعْمٰالِ بِمٰا تُطیقُونَ فَاِنَّ اللّٰهَ لاٰ یَمَلُّ حتّی تَمَلُّوا.[۸۶۱]

عمروبن کلثوم گوید:

اَلاٰ لاٰ یَجْهَلَنْ اَحَدٌ عَلَیْنٰا فَنَجْهَلَ فوقَ جَهْلِ الجٰاهِلینا[۸۶۲]

ابوتمام:

وَ الدَّهْرُ اَلْأَمُ مَنْ شَرِقَتْ بِلَوْمِهِ اِلاّٰ اِذا اَشْرَقْتَهُ بِکَریمٍ[۸۶۳]

یعنی انتصرت علیه. دیگری:

قٰالُوا اتَّخِذْ دُهْناً لِقَلْبِکَ تَشْفِهِ قُلْتُ ادْهِنُوهُ بِخَدِّهِ المُتَوَرِّدِ[۸۶۴]

ایضاً:

قٰالُوا اقْتَرِحْ شیئاً نُجِدْلَکَ طَبْخَهُ قُلْتُ اطبِخُوا لي جُبَّةً و قَمیصاً[۸۶۵]

از نظم پارسی:

یار از لاغری خویش خجل گشت و مرا گفت مسکین تن من گوشت نگیرد هموار
گفتم ای یار مرا از تو نمی‌باید خورد خوردن من ز تو بوس است و کنار و دیدار

و نیز:

ستاره می‌شکنند آفتاب می‌سازند مغان که دانهٔ انگور آب می‌سازند

صائب:

لب سؤال سزاوار بخیه بیشتر است عبث به خرقهٔ خود بخیه می‌زند درویش

سعدی:

به قفل و پرّهٔ زرین همی توان بستن زبان خلق و به افسون دهان پیچان مار
تبرّک از در قاضی چو بازش آوردی دیانت از در دیگر برون رود ناچار

و نیز:

چو نیلوفر در آب و ماه در میغ پری رخ در نقاب پرنیان است
ز روی کار من برقع برانداخت به یکبار آن که در برقع نهان است

اما مجاورت تقدیری چنانکه در قرآن محید است: صِبْغَةَ اللّٰهِ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً، به جای ایمان صبغة اللّه فرموده برای مجاور تقدیر آن که آب غسل تعمید نصاری است.

* * *

**مصحّف**: این هم مانند متزلزل قسمتی از مواربه است لکن در کتاب جمعی از بدیعیّین عجم دارای عنوان خاص شده. به هر حال غرض از این صنعت آن که متکلّم الفاظی در

سخن خویش آورد که به تغییر نقطه مدح و آفرین، قدح و نفرین شود؛ چنانکه گویی: فلان خیلی محرم دارای صداقت است و اهل سرّی مانند وی یافت نشود، همواره مشمول رحمت باد.

این کلمات را می‌توان به تصحیف اینطور خواند: فلان خیلی مجرم است و دارای صد آفت و اهل شرّی مانند وی یافت نشود، همواره مشمول زحمت باد.

آن بر دو قسم است: یکی «مصحّف منتظم» دیگری «مضطرب».

**منتظم** آن که در نوشتن جز نقطه اختلافی با تصحیف آن حاصل نشود و به جهت ظهور مقاطع کلمات حاجت به فکر و تأمّل زیاد نیفتد. مانند مثال مذکور و از نثر تازی چون: اَنْتَ سرُّ البأسِ که تصحیف آن شرّ النّاس است.

یا غَنِیَّ النَّفْسِ اَنْتَ الصّابِرُ  حامِلُ الذِّکْرِ لَدَیْنا فاخِرٌ

تصحیف آن چنین می‌شود:

یا غَبِیَّ النَّفْسِ اَنْتَ الضّائِرُ  خامِلُ الذِّکرِ لَدَیْنا فاجِرٌ

گویند ابوالمقداد هذلی نزد جعفربن سلیمان هاشمی آمد. جعفر پرسید که این شعر از تو است:

یَابْنَ الزّوانی مِنْ بَنی مُعاویه  اَنْتَ لَعَمری مِنهُم ابنُ الزّانیة

و کاغذی به وی نمود که بیت مذکور بر آن نوشته بود به خط المقداد، در جواب گفت: بلی خطّ من است، لکن نه آن که تو خواندی، بلکه نوشته‌ام: یابن‌الرّواثی و ابن‌الرّاثیه یعنی زمانی که بر گذشتگان خویش نوحه سرایند و این قصّه را در نفحات آورده در باب مواربه.

**مصحّف مضطرب**، آن است که محتاج به تأمّل باشد و حروف را باید به هم پیوست و از هم گسست تا تصحیف به دست آید. وطواط برای این نوع مثال آورده: قَسورَة محمّد را که تصحیف آن «فی تَنُورهم جَمَد» است.[۸۶۶]

و این از باب احجیه است که مثلاً از کسی پرسند: ما مِثلُ قُولِکَ قَسورةُ مُحَمّد؟ جواب گوید: فی تنورهم جَمَد.

و باب محاجاة نوعی است شبیه به الغاز. در شرح لامیّة العَجَم نقل کرده که جوانی را پرسیدند: تصحیف «نَصَحْتُ فَخُنْتَنَّ» چیست؟ گفت: تصحیفٌ حَسَنٌ. شاعری از اهل بلنسیة[۸۶۷] حاضر بود. گفت: تصحیف بلنسیه چیست؟ گفت: چهار ماه. شاعر بخندید و گفت: همهٔ جوابهای تو از این هذیان است. بلنسیه با چهار ماه چه مناسبت دارد؟ جوان بر قول

خود اصرار داشت تا آن که یکی از حاضران فهمید و گفت: چهار ماه ثلث سنه است و این تصحیف بلنسیة باشد.

ابراهیم بن‌مهدی به اسحاق‌بن ابراهیم موصلی نوشت که: تصحیف «لاٰیَریحُ مِثلُ الأَسِنّة» چیست؟ جواب نوشت: لاٰیَرِثُ جَمیلٌ اِلاّ بُثَیْنَةَ. [۸۶۸]

توضیح: مراد از تصحیف که جزء صنایع شمرده می‌شود، آن است که متکلّم ارادهٔ اخفای مقصود کرده باشد نه آن که خواننده بر خطا رفته کلمه‌ای را تصحیف کند و این قسم ثانی بسیار دیده و شنیده شده و در قرآن و حدیث و نظم و نثر فارسی و عربی.

ابوالحسن دارقطنی در کتاب تصحیف آورده که حمّادراویه قرآن حفظ کرده بود بدون تعلّم از استادان قرائت. این خبر را به عقبة بن‌مسلم باهلی بگفتند و حمّاد را به مقام امتحان آورد و دوازده آیه را به تصحیف خواند که همه با معانی صحیحه بود؛ اول: «صَنْعَةَ اللّٰهِ» بانون دوّیم: «عَذٰابی اُصیبُ بِه مَنْ اَسٰاءَ» باسین مهمله. سیّم: «وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّٰایَغْرِسُونَ» با غین معجمه و سین مهمله. چهارم: «وَ مٰا کٰانَ اسْتِغفٰارُ ابراهیمَ لِأَبیهِ اِلاّٰ عَنْ مَوعِدَةٍ وَعَدَها اَبٰاهُ» به باء موحّده. پنجم: «اَحْسَنُ اَثٰاثاً و زیّاً» به زای معجمه. ششم: «لیکُونَ لَهُمْ عَدُوّاً و حَرْباً» به راء مهمله و باء موحّده. هفتم: «وَ مٰایَجْحَدُ بِآیاتِنا اِلاّٰ کُلُّ جَبّارٍ» به جیم و باء موحّده. هشتم: «فی غَرَّةٍ وَ شِقٰاقٍ» با غین معجمه و راء مهمله. نهم: «و تُعَزِّزوُهُ وَ تُوَقِّروُهُ» با دو زاء معجمه. دهم: «لاٰ تَتَّبِعُ الجٰاهِلینَ» باعین مهمله از اتّباع. یازدهم: «فَاسْتَعٰانَه الذّی مِنْ شیعَتِه» با عین مهمله و نون. دوازدهم: «وَ الغٰادیاتِ صُبْحاً» با غین معجمه و صاد مهمله مضمومه.

محمدبن حمید الرّازی آیه‌ای دیگر را تصحیف کرده:

وَاِذْ یَمْکُربِکَ الَّذینَ کَفَروُا لِیُثْبِتُوکَ اَوْیَقْتُلوکَ او یَجْرِحوکَ» خوانده با جیم و حاء مهمله از جراح.

مردی را دید گریان، از سبب پرسیدند، گفت: امروز با کنیز کان قدری دوغ خورده‌ام، از آن پس قرآن تلاوت کردم تا این آیه که: «فَاْعتَزِلُوا النِّسٰاءَ فی المَخیض» به خاء معجمه.

و نیز مردی از قرآن تَفَأُّل نمود به خواهش زنی که حسن نام پسرش به سفر رفته و خبر وی نرسیده بود. اتفاقی این آیه بر آمد: «طُوبیٰ لَهُمْ و حُسْنُ مآبٍ» آن مرد به تصحیف خواند که «حَسَنٌ مات» زن بیچاره به مرگ فرزند ماتم زده شد.

دیگری گفته که: پیغمبر عسل را در روز آدینه دوست همی داشت. معلوم شد غسل را تصحیف کرده.

گویند: ولیدبن عبدالملک نامه‌ای به والی مدینه فرستاد که: اَحْصِ مَنْ قِبَلَکَ مِنَ الزُّناهِ. در مدینه اَخْصِ با خاء معجمه خوانده شد و جماعتی را به حکم والی خَصی نمودند تا از نامهٔ دیگر معلوم شد که به تصحیف خوانده شده.

علی‌بن‌احمد مهلّبی که از ائمّهٔ ادب است گوید که: وقتی متنبّی گفت: مردمان این شعر عدوانی را که گوید:

یـا عَـمْرو اِلاّ تَـدَعْ شَـتْمی و مَـنْقصَتی　　　اَضْرِبْکَ حَتّی یَقُولَ الْهامَةُ اسْقُونی [۸۶۹]

درست نخوانده‌اند. بایستی اشقونی خوانند با شین معجمه از شقات رأسه بالمشقاة و هُوَ المشط. من گفتم: همانا خطا از تو باشد به چند وجه:

اول آن‌که: شعر با سین مهمله روایت شده. دویم آن‌که: شقات مهموز است و در اشقونی همزه نیست. سیّم آن‌که: معنی شعر مبنی بر افسانه عرب است که چون کشته‌ای که قاتل آن سزا نیابد، پیوسته هامهٔ او گوید: اسقونی اسقونی تا آنگاه که قاتل را قصاص کنند و آرام شود.

من یکی را دیده‌ام که در دعای مأثور می‌خواند: وَ اَدِّبِ اللّهُمَّ نَزَقَ الحُزقُ مِنّی بـه حـاء مهمله و زاء معجمه.

دیگر شاعری دیدم که بعضی اصطلاحات شعرا را از روی کتاب آموخته وَ خُذُوا العِلمَ مِنْ اَفْواهِ الرِّجالِ را کار نبسته بود و شعر مستزاد را مشراد با شین معجمه و راء مهمله خوانده و نیز شعری شامل این صنعت گفته می‌خواند:

در مدح تو این شعر نکو می‌کنم انشا　　　مشرّاد و مقفّا

شاعری دیگر دیدم که در برهان قاطع می‌خواند که: اگر شکوفه و برگ باقلی را در هاون از زیر بکوبند و در کتاب ارزیر بود به معنی فلز مخصوص.

هم از معلم کودکان شنیدم که امپراطور اعظم را اَمیر اَطوَر اعظم می‌خوانـد و جـنرال را خَبَرال به خاء معجمه و باء موحّده.

دیگری را حکایت کردند که در این غزل حافظ: هفته‌ای می‌رود از عمر و شد ایامی چند کلمه آخر را به حاء مهمله مضمومه و باء فارسی و ذال معجمه خوانده بود.

از اینگونه بسیار واقع می‌شود، چنانکه گویند: سیّاحی به قریه‌ای در آمد. جمعی را دید بر جنازه‌ای گرد آمده و چون وی را بدیدند، در برداشتن جنازه هـمراهـی از او خـواسته، گفتند: پیشوای این روستائیان گفته که چهار کوسه شایسته است جنازه را بردارند و چون سه نفر کوسه در این مجمع بود و تو نیز چهارم توانی شد. فتوّت آن است کـه از در مـوافـقت

درآیی. معلوم شد که چهارگوشهٔ جنازه را چهارکوسه باسین مهمله خوانده‌اند.

**معاتبه المرءنفسه**: در عتاب نفس گذشت.

***

**معجب**: آن را «تعجّب» نیز گویند، چنان باشد که چیزی را به صفتی بیان کند که مقام شگفتی و حیرت شود. مانند این بیت ادیب ترک:

اَیــــاشمْعاً یُــضیُٔ بِـلاٰ انـطِفاء / وَ یـــا بَـــدْراً یَـلُوحُ بِـلاٰمحاق

فَـاَنْتَ البَـدْرُ مٰـامعَکَ انـتِقاص / وَ اَنْتَ الشَّمعُ مٰامَعَکَ احْتِراق[۸۷۰]

عنصری گوید:

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی؟ / نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی؟

این هر دو مثال را خواجه‌رشید آورده و در شعر ادیب ترک اقواء است که عیب قافیه دانند، هر چند در قاموس گوید: وَ قَلَّ قصیدةٌ مِنهُم بِلا اِقْواء.

**معطف**: در قلب جناحین گذشت.

**معمّا**: در تعمیه بیان کرده شد.

***

**مقابله**: نسبت این صنعت با تضادّ مثل نسبت ترصیع است با سجع. یعنی چنانکه در سجع اگر تمام کلمات قرینه‌ای با قرینه‌ای دیگر در وزن و روی مطابق باشند، ترصیع نیز هست.

در صنعت تضادّ هم اگر چنین شود که تمام یا غالب کلمات دو قرینه یا دو بیت ضدّ یکدیگر باشند مقابله است.

مثال از قرآن مجید: فَامّا مَنْ اَعْطیٰ وَاتَّقی وَصَدَّقَ بِالحُسنیٰ فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسری وَ اَمّا مَنْ بَخِلَ و اَسْتَغنیٰ وَکَذَّبَ بِالحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعسریٰ.[۸۷۱]

مثال از از کلام امیرالمومنین ـ علیه‌السّلام ـ: رُبَّ کَبیرٍ مِنْ ذَنْبِکَ تَسْتَصْغِرُهُ رُبَّ صَغیرٍ مِنْ عَمَلِکَ تَسْتَکْبِرُهُ.[۸۷۲]

نابلسی گوید: پیوسته مردمان را در خاطر بود که بحتری در این بیت:

وَ اُمَّـةٌ کـانَ قُـبحُ الجَـوْرِ یُسْـخِطُها          دَهْراً فَاصْبَحَ حُسْنُ العَدْلِ یُرْضیها[۸۷۳]

سه چیز را با سه چیز مقابل نموده تا آن که متنبّی بیامد و بر آن بیفزود در این بیت:

اَزورُهُــمْ وَ سـوادُ اللَّـیْلِ یَشْـفَعُ لی          و اَنْثَنی و بَیاضُ الصُّبْحِ یُغریِ به[۸۷۴]

که مقابله بین چهار و چهار است پس شعر اصحاب بدیعیّات را آورده و بیت صفی حلّی را ترجیح داده که در آن ده لفظ متقابل است بدون حشو. یعنی پنج لفظ با پنج لفظ متقابل شده در صدر و عجز این بیت:

کانَ، الرِّضـا، بِـدُنُوّی، مِـنْ، خَـواطِـر هـم،          فَصارَ، سُخطی، لِبُعدی، عَنْ، جَوارهـم[۸۷۵]

این شرح و بسط برای آن بود که بدانیم شاه بیت عرب در مقابله این است. اکنون شیخ سعدی را بشنو تا چه نغز فرماید:

بی‌تو گر در جنّتم ناخوش شراب سلسبیل          با تو گـر در دوزخـم خـرّم هـوای زمـهریر

ده کلمه متقابل در این بیت است با کمال سهولت و ظهور مطابقه؛ و نیز:

سیاه زنگی هرگز شود به آب سفید          سفید رومی هرگز شود سیاه بـه دود

و نیز:

گه آسوده در گوشهٔ خـرقه دوز          گه آشفته در مجلس خرقه سوز

و نیز:

مگو پای عـزّت بـرافـلاک نـه          بگو روی اخلاص بر خاک نه

و نیز ده کلمه متقابله:

مسای مظلم آن کز برش تو برخیزی          صَباح مقبل آن کز درش تـو بـازآیـی

مهدی خان شحنه:[۸۷۶]

آن شیخ که بشکست ز خـامی خـم مـی          زوعیش و نشاط می‌کشان شد همه طی

گـر بـهر خدا شکست پس وای بـه مـن          ور بــهر ریــا شکست پس وای بــه وَی

آذر:

هزار بارم به خشم گفتی که ریزمت خون نگفتمت نـه

هزار بارت به عجز گفتم که بـوسمت پـا نگـفتی آری

اگر در این بیت به جای ریزمت خون، می‌گفت: بُرّمت سر، دوازده کلمه متقابله حاصل می‌شود ولی مضمون و عبارت شعر چندان لطفی ندارد.

محیط قمی:

عارف او ناجی است و صالح و مومن     منکر او هالک است و طالح و مرتدّ

* * *

**مقطّع:** آن است که عبارتی آورند مرکّب از حروف غیر قابل اتصال. و اگر حرفی قابل اتصال هم در آخر کلمات باشد منافی نیست.

مثال از رشید وطواط:

وَ اُدْرِکُ اِنْ زُرْتُ دارَ وَروُدٍ     رُواءً و دُرّاً و وِرْداً و وَرْداً

از نظم فارسی:

زن دزد و دورغ زن را زن     ور رود دود و دادش از روزن

این غزل جامی مرکّب است از پنج بیت که بیت اول تمام مقطّع و یک حرفی بود و دویّم دو حرفی و سیّم سه حرفی تا آخر:

رخ زرد دارم ز دوری آن در     زده داغ و دردم درون دل آذر
چون من کاست گویی شب فرقت تو     مه نو که باشد بدین گونه لاغر
خطت خضر، جعد کجت مشک تبّت     تنت سیم، لعل لبت تنگ شکّر
بجنب نعیم مقیم محبّت     بهشت مخلد نصیب محقّر
بلبها مسیحی بگفتن فصیحی     بطلعت صبیحی بگیسو معنبر

**مقلوبات:** در قلب سبق ذکر یافت.

* * *

**ملمّع:** آن است که بیتی یا مصراعی فارسی آورند و دیگر تازی و گاه به سه لغت نیز آمده و ممکن است زیاده هم گفته و ساخته شود.

سعدی گوید:

سَـــلِ المَـــصٰانِعَ رَکــبْاً تَـهیمُ فـی اَلـفَلواتِ
تـو قـدر آب چـه دانـی کـه در کـنار فـراتـی
شبم بر روی تو روز است و دیده‌ام به تو روشن
وَ اِنْ هَـــجَرْتَ ســـواءٌ عَشـــیَّتی و غَـدٰاتـی
اگـــر چـــه دور بـماندم امـید بـر نگـرفتم
مَـــضَیِ الزَّمٰـــانُ و قَـــلْبی یَـــقُولُ اَنَّکَ آتـی
شـبان تـیره امـیدم بـه صـبح روی تـو بـاشد
لَـــقَدْ نُـــفَتِّشُ عَـــیْنُ الحَـیوٰةِ فـی الظّـلماتِ
فَکَـــمْ تُـــمَرِّرُ عَـــیشی وَ اَنْتَ حـامِلُ شَـهْدٍ
جـواب تـلخ بـدیع است از آن لـبان نـباتی
نـه پـنج روزهٔ عـمر است عشـق روی تـو مـا را
وَجَـــدْتَ رائـــحةَ الوُدِّ اِنْ شَـــمَمْتَ رُفٰـاتی
وَ صَـــفْتُ کُـلَّ مَـلیحٍ کـمٰا تُـحِبُّ و تَـرْضی
مـحامد تـو چـه گـویم کـه مـاورای صفاتی
اَخٰـــافُ مِـــنکَ وَاَرْجُـــو واسْـتَغیثُ وَاَدْنـو
کـه هـم کـمند بـلایی و هـم کـلید نـجاتی
ز چشـم دوست فـتادم بـه کـامهٔ دل دشـمن
اَحِـــبَّتی هَـــجَرونی کَـــمٰا تَشٰـــاءُ عُـداتـی
فـراق‌نـامهٔ سـعدی عـجب کـه در تـو نگـیرد
وَ اِنَ شَکَـوْتُ اِلی الطَّیْرِ نُحنَ فـی الوَکـنٰاتِ[۸۷۷]

جامی:

ز هجران بر لب آمد جان غمناک — اَلاٰ یـاٰلَیْتَ شِـعْری اَیْـنَ اَلْـقٰاک
به هر جمعیتی وصـل تـو جـویم — لَـــعَلَّ اللّـــهَ یَـجْمَعُنی وَ ایّـاک
به حسـرت بـا در و دیـوار گـویم — الاٰیٰا رَبْعَ سَـلْمیٰ اَیْـنَ سَـلْمٰاک[۸۷۸]

* * *

**مماثله:** آن است که اجزای جمله از کلام تماماً یا غالباً، موازن اجزای جمله دیگر باشند چه نثر با نثر، چه بیت با بیت یا مصراع با مصراع دیگر. چنانکه در قرآن مجید است:

فِی سِدْرٍ مخضودٍ و طَلْحٍ مَنْضُودٍ و ظِلٍّ مَمْدُوْدٍ و ماءٍ مَسکُوبٍ.

ابن حمدیس ازدی:

اَیارَبِّ اِنَّ البَیْنَ ضَجَّتْ صُرُوفه — عَلَیّ وَ مالی مِنْ مُعینٍ فَکُنْ مَعی

عَلی قُرْبِ عُذّالی و فَقْدِ اَحِبَّتی — وَ اَمْواهِ اَجْفانی و نیرانِ اَضْلُعی

معزّی:

مشک و شنگرف است گویی ریخته بر کوهسار
نیل و زنگار است گویی ریخته بر مرغزار

از زمین گویی برآوردند گنج شایگان
در چمن گویی پراکندند درّ شاهوار

از گوزنان است در هامون گروه اندر گروه
وز کلنگان است بر گردون قطار اندر قطار

فرشهای عبقری افکنده شد در بوستان
جامه‌های ششتری گسترده شد بر کوهسار

گه کنار سبزه پر عنبر کند باد صبا
گه دهان لاله پرگوهر کند ابر بهار

ظهیر فاریابی:

پرتوی از رای او پیرایهٔ خورشید و ماه
نکته‌ای از لفظ او سرمایهٔ دریا و کان

آن که بیرون برد تیغش چین ز رخسار سپر
و آن که بیرون برد عدلش خم ز ابروی کمان

خوانده تیغش بر خلایق خطبهٔ فتح و ظفر
داده عدلش بر ممالک مژدهٔ امن و امان

ای براق دولتت را فرق فرقد پایگاه
ای همای همتت را اوج برجیس آشیان

مُعزّی:

از دورهای گردون و ز صنعهای یزدان زیباترین عالم فرّخ‌ترین کیهان
از رنگهاست سرخی و ز طبعهاست آتش از سنگهاست یاقوت و ز فصلهاست نیسان
از ماهها‌ست روزه و روزهاست جمعه از خانه‌هاست کعبه وز نامه‌هاست قرآن
از انبیاست احمد وز خسروان ملکشاه ز اقلیمهاست رابع وز شهرها صفاهان

این صنعت را خواجه رشید «موازنه» نامیده ولی با سجع متوازن یکی دانسته و فرق میان آنها بس آشکار است؛ زیرا که موازنه اخصّ من وجه است از سجع متوازن.

* * *

**مناسبت:** این صنعت را اصحاب بدیعیّات آورده‌اند و نابلسی آن را به دو قسمت کرده، یکی «مناسبت معنویّه» مانند این بیت :

تَـوَلَّواَ فَأتْبَعْتُهُم اَدْمُعاً فَصٰاحُوا الغَريقَ فَصِحْتُ الحَريقٰا

که میان صیاح‌الغریق و صیاح‌الحریق مناسبت است.

و بیت شیخ عزّالدّین:

اَلَمْ تَرَ الجُودَ یَجْری مِنْ یَدَیْه اَلَمْ تَسْمَعْ مناسَبَةً فی قَوْابِفَمٍ

مقصود مناسبت میان لَمْ تَرَولَمْ تَسْمَعْ است.

نابلسی گوید: من فرقی بین این قسم با مراعات نظیر نیافتم.

اما «مناسبت لفظی» آن است که دو لفظ یا زیاده بیاورند بر یک وزن، پس اگر بر یک روی نیز باشند «مناسبت تامّه» است و اِلاّ «غیر تامّه».

برای مناسبت تامّه مثال آورده شعر ابن هانی را که گفته:

و عوابسٌ و قوانسٌ و فوارسٌ و کوانسٌ و اَوانسٌ و عَقائلٌ

و بیت ابن خلوف المغربی:

کَالْوَرِدِ خَدّاً والغَزٰالَةِ بَهجَةً وَالغُصْنِ قَدّاً والغَزٰالِ مُقَلَّداً

و برای غیر تامّه مثال آورده این بیت ابوتمام را:

مَهَا الوَحْشِ اِلاُّ اَنَّ هٰاتی أَوانِسٌ قَنَا الخِطِّ اِلاُّ اَنَّ تِلْکَ ذوابِلٌ

که میان مها وقنا مناسب تامّه است و میان وحش و خط و اوانس و ذوابل غیرتامّه.

بنابر این بعضی از اقسام این صنعت داخل تضمین مزدوج است مانند: عوابس و قوابس و فوارس و پاره‌ای از این داخل مماثله است. مگر آن که گوییم الفاظ متوازن که در روی مخالف

باشند، خاص این اسم و عنوان باشد، چون: دهن و خبر و نسق و همچنین: صبر و عقل و غیره.

* * *

**مناقشه:** آن است که متکلّم ادای مطلبی در کلام نماید و در جملهٔ دیگر جواب آن مطلب را خود بیان کند، یا بر آن اعتراض کند.

این صنعت از مستدرکات من است و مثال آن را همین اشعار شیخ سعدی کافی است:

شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن    تا که همسایه نداند که تو در خانهٔ مایی

کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان؟    پرتو روی تو گوید که تو در خانهٔ مایی

و نیز:

پریرویا! چرا پنهان شوی از مردم چشمم    بلی خوی پری آنست کز مردم نهان باشد

و نیز:

کس این کند که زیار و دیار برگردد؟    کند هر آینه چون روزگار برگردد

و نیز:

زنهار سعدی از دل سنگین کافرش    کافر چه غم خورد که تو زنهار می‌کنی

و نیز:

دگر به یار جفاکار دل مده سعدی    نمی‌دهیم و به شوخی همی برند از پیش

و نیز:

تا کی آخر جفا بری سعدی    چه کنم پای بند احسانم

* * *

**مناقصه:** آن است که چیزی را تعلیق کنند بر دو امر که یکی ممکن و دیگری محال است و مراد متکلم همان تعلیق بر محال و امتناع آن چیز باشد.

مثال آورده‌اند به قول نابغه:

اِنَّکَ سَوْفَ تَحْکُمُ اَوتُباهی    اِذا ما شِبْتُ اَوْشابَ الغُرابُ[۸۷۹]

تعلیق کرده حکم و مباهات مخاطب را بر پیری خودش که ممکن است و پیری غراب یعنی سفید شدنش که غیر ممکن است؛ اگرچه نگارنده زاغ سفید خالص به رای‌العین دیده

است و امتناع آن را تصدیق نمی‌کند.

صاحب حیاةالحیوان گوید: مردی از شکستن کشتی بر جزیره‌ای افتاد، بس روز در آنجا بماند که نخورد و نه نوشید و احدی را ندید، پس تمثّل کرد به قول شاعر:

اِذٰا شٰابَ الغُرابُ اَتَیْتُ اَهْلِی وَصٰارَ القٰارُ کاللَّبَنِ الحَلیبِ[۸۸۰]

ناگاه صدایی شنید که می‌گفت:

عَسَی الکَرْبُ الذّی اَمْسَیْتَ فیه یَزُولُ بِعٰاجِلِ الفَرَجِ القَریبِ[۸۸۱]

چیزی نگذشت که سفینه‌ای از دور پدیدار گشت و بیچاره به اشاره از دور حال خود را باز نمود. کشتی را نزدیک آورده وی را خلاص کردند و از سفر خویش فایدتها برد.

مثال نظم فارسی :

حاجت به ناکسان برم آن گه که ناکسم خوانند و ناکسی ز علامات مردمی

از آدمی کناره مکن تا رسد اجل یا خر زبان به نطق گشاید چو آدمی

**منقّط**: در نقطه بیاید.

* * *

**مُوارَبه** : در لغت به معنی حیله کردن است. در نزد اهل بدیع آن است که سخن گویند که از جهتی محلّ اعتراض باشد. پس از ابتدا راهی برای رفع اعتراض تفحص کرده باشند. از تصحیف یا تبدیل حرکات یا افزودن وکاستن و پیوستن و گسستن و امثال اینها.

من متزلزل و مصحف را از اقسام این صنعت شمارم، چنانچه سابقاً اشاره شد و بعضی امثله هم بیان کردیم.

شنیدم که در اصفهان مردی ظریف بود که وی را ملاّ هادی بی‌دین گفتندی و مهری داشت با همین لقب و هم امضای خطوط خویش می‌کرد که هادی بی‌دین باری گذارش به مجلس یکی از پیشوایان افتاد. بر وی بتاختند که این شوربخت خود را از ربقهٔ ایمان بیرون شناسد. مرد بخندید و گفت: یا لَلْعَجب! ندانستم که شما مردم اصفهان زیر را از زبر باز ندانید، همانا مردی خویشتن دارم و از اقتصاد درنگذرم و زیاده‌روی را گردن ننهم، از اینروی دوش به زیر قرض فرو نگذاشته‌ام و از همه مفاخرتها مرا همین پسند آمده که گویم: هادی بی دَین به فتح دال.

و به این حیلت ریش خود اخلاص نمود.

و هم در کتاب خوانده‌ام که: رشید را کنیزکی بود سیه‌فام «خالصه» نام که وی را بس دوست می‌داشت و شبان و روزان به صحبت وی می‌گذاشت. روزی ابونواس با شعری از مدیح با حضور خلیفه آمد، هارون با کنیزک شغلی شاغل داشت و از ابونواس غافل ماند. چون بر وی این حال ناگوار افتاد، از بارگاه بیرون آمد و بر دیواری بنگاشت:

لَقَدْ ضاعَ شِعری عَلی بابِکم کما ضاعَ عِقدٌ علی خالِصَةَ[۸۸۲]

یکی از مقرّبان بارگاه آن نوشته بدید و به خلیفه خبر داد. کس به طلب ابونواس فرستادند. [ابونواس] دانست که خالی از خطر نیست. پس به حضور آمد و هنگام آمدن دایرهٔ عین را از ضاع محو نمود و در جواب عتاب خلیفه به عرض رسانید که من بیتی نوشته‌ام در مدح و ثنا و چنین خواند:

لَقَدْ ضاءَ شِعری عَلیٰ بابِکُمْ کَما ضاءَ عِقْدٌ عَلَی خالِصَة[۸۸۳]

هارون را بغایت از این حسن اعتذار خوش آمد و هزار درهم ابونواس را انعام فرمود. یکی از باریافتگان درگاه خلافت که این واقعه دیده گفته است: هذا شِعرٌ قُلِعَتْ عَیْنُهُ فَأَبْصَرَ.[۸۸۴]

وهم قاضی ابوالمکارم اسعدبن مُمّاتی گوید: روزی نزد قاضی فاضل رفتم. تُرنجی در پیش وی نهاده بود بسیار بزرگ. من بر سبیل اتّفاق زمانی خاموش [بودم] و در آن نظر می‌کردم. قاضی چون به حسب خلقت اَحْدب و معوج و درشت اندام و ناهموار بود، مرا گفت: همانا فکر تو در این ترنج است که به این شکل نامتناسب در مجلس من آمده و در شگفتی از مناسبت میان ما.

اسعد گوید: من از این دهشت بر خویش بلرزیده، دل از جای بدادم. خدای تعالی بر قلب من عذری القا فرمود که گفتم: لاٰواللّٰه! در اندیشهٔ من شعری در خصوص ترنج گذشت. گفت: بگوی تا چه داری. گفتم:

لِلّٰهِ بَلْ لِلْحُسْنِ اُتْرجَّةٌ تُذَکِّرُ النّاسَ بِعَهْدِ النَّعیمِ
کأنّها قد جَمَعَتْ نَفْسَها مِنْ هیبةِ الفاضلِ عَبدالرَّحیمِ[۸۸۵]

فاضل را خوش آمد و مجلس به خوبی گذشت. نقّادان گفته‌اند: ابن ممّاتی در همان بحر تفکّر که مستغرق بوده، «مِنْ هیبةالفاضل عبدالرحیم» گفته است که از باب مواربه هرگاه خواهد هیئت را به هیبت تبدیل نماید.

مثال از فارسی:

مـــجمعی از شــاعران دیــدم ســراســر نکــته‌دان

گفتم: آیا شعر حسرت شعر و حسرت از شماست

بــود صــدر آرای آن مـحفل یکــی فـرخنده رای

گفت: آری حسرت و شعرش زماهست و زمـاست

* * *

**مواردت:** «توارد» نیز گویند؛ آن است که اتفاق افتد در شعر دو شاعر که در بیتی کلاً یا بعضاً توافق کنند، چنانکه در معلّقه امرؤالقیس است:

وُقوفاً بهٰا صَحْبی عَلیَّ مَـطِیَّهُم — یَقُولُونَ لاٰتَهْلِکْ اَسـیً و تَـجَمَّلِ

و در معلّقهٔ طرفة ابن العبد است:

وُقوفاً بِها صَحْبی عَلَّی مَطِیَّهُم — یَقُولُونَ لاٰتَهْلِکْ اَسیً و تَـجَلَّدِ

و نیز ابن الرّومی گفته است.

اَبُــو ســلیمانَ اِنْ جُــادَتْ لَـنٰایَدُهُ — لَمْ یُحْمَدِ الاَجْوَدانِ البحر وَالْمَطَرُ

احمد بن‌ابی‌طاهر را همین معنی بخاطر رسیده و گفته است: اِذا اَبُوا اَحْمَدِ جٰادَتْ لَنایَدُهُ

و ابن مَیّاده روزی این شعر را انشاد کرد از گفتهٔ خویش:

کریمٌ و مِتْلافٌ اِذا مٰا سَئَلْتَهُ — تهلَّلَ وَاهْتَزَّ اهْتِزازَ المُـهَنَّدِ

گفتند: این شعر از شماخ است. پاسخ داد که: اکنون مرتبهٔ خویش را در شعر بدانستم چه این بیت من از کسی نشنیده‌ام و از قریحهٔ خویش گفته‌ام.

گویند: صاعدلغوی نزد ابی‌عامر ملقّب به‌منصوربود، تازه‌گلی برای وی آوردند. صاعد گفت:

اَتَـــتْکَ اَبـــا عـــامرٍ وَرْدَةٌ — یُحٰاکی لَکَ المِسْکُ اَنْفاسَها

کَـــعَذْراءَ اَبْـصَرَها مُـبْصِرٌ — فَـغَطَّتْ بـاَکْـمامِها رَاْسَـها

ابن عرّیف از راه حسد گفت: این شعر از عبّاس بن احنف است. به منزل خویش رفته، از دفتر کهنه‌ای که بعض اوراق آن سفید بود، چند شعر ساخت و این دو بیت را در آنجا جای داده، قبل از تفرّق مجلس ابوعامر بیاورد و صاعد ـ با آن که راه احتمال مـوارده بـاز بـود ـ شرمنده شد. اشعار این است:

عَشَـوْتُ اِلی قَـصْرِ عَبّاسَةٍ — وَقَـدْ جَـدَّلَ النَّـوْمُ حُـرّاسَـها

فَـاَلْفَیْتُها وَهْیَ فـی خِـدْرِها — وَقَـدْ صَـرَّعَ السُّـکرُ اُنـاسَها

فَقالَتْ: اَسٰارٍ عَلیٰ هُجْعةٍ فَقُلْتُ: بلی فَرَمَتْ کَاْسَها
وَمَدَّتْ الی وَرْدَةٍ کَفَّها یُحاکی لَکَ المِسْکُ اَنْفاسَها
کَعَذْراءَ اَبْصَرَها مُبْصِرٌ فَغَطَّتْ بِاَکْمامِهٰا رَأسَها
وَقٰالَتْ خَفِاللّٰهَ لاتَفْضَحَنَّ فِي ابْنَةِ عَمِّکَ عَبّاسَها
فَوَلَّیْتُ عَنْها عَلیٰ غَفْلَةٍ وَماخُنْتُ نٰاسِيِ وَ لٰاناسَها

از شعرای عجم جمال‌الدّین عبدالرّزاق گفته:

گویند صبر کن که شود خون به صبر مشک آری شود و لیک به خون جگر شود

و حافظ گوید:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود و لیک به خون جگر شود

و همچنین در این بیت:

دماغم زمیخانه بویی شنید حذر کن که دیوانه هُویی شنید

حافظ و رضی‌الدّین آرتیمانی توارد کرده‌اند.

پس هرگاه شاعری در نفس خویش قدرت بر فنون شعر دارد. اگر شعری به خود نسبت دهد که بدانیم دیگری گفته است، حمل بر موارده باید نمود.

* * *

**موصّل**: آن است که کلام مرکّب باشد از حروف قابل اتصال؛ مانند شعر حریری که در صنعت اعجام است و «نَقْط» و «منقط» نیز گویند.

فَتَنَتْنِی فَجَنَّنَتْنِی تَجَنِّی بِتَجَنٍّ یَفْتَنُّ غِبَّ تَجَنٍّ

و از شعر فارسی این مثال را رشید وطواط آورده: از بس که غم عشق تو صعب است به تن این مصراع را در صورتی که واو غیر ملفوظ را در تو، خطّ ساقط کنیم باید اینطور بخوانیم:

از بس که غم عشقت صعبست بتن

تمام آن بهم وصل شود جز الف و زای اوّل.

این شعر نیز مثال تواند شد: پیش لطیف طلعتش قیمت مه شکسته شد.

و نیز :

مست می فضلی به کسی میلت نیست بی عیب چنین به حسن خطّ مثلت کیست؟

# باب

# (ن)

**نثر منظوم**: آن است که کلامی منثور گویند که از تجزیهٔ بعض کلمات آن و اتّصال جزیی به کلمهٔ دیگر، شعری استخراج شود، بدون حذف و تخفیفاتی که مخصوص به شعر است؛ چنانکه در این عبارت:

اَصْلَحَکَ اللّٰهُ وَاَبْقٰاکَ لَقَد کٰانَ مِنَ الواجبِ اَنْ تَأتِینَا الیَومَ اِلیَ منزِلِنا الخٰالی لِکَی نُحْدِثَ عَهْداً بِکَ یٰازَیْنَ الأَخِلاّءِ فمامِثْلُکَ مَنْ غَیَّر عَهْداً اَوْغَفَلَ.

که چون تصرفی در اتّصال و انفصال حروف آن کنی چهار بیت می‌شود به اینطور:

اَصْـــلَحکَ اللّٰـــهُ وَ اَبْ — قـاکَ لَـقَد کٰـانَ مِـنَ الْ

وٰاجِبِ اَنْ تَأتـــــینا اَلْ — یَــــــوْمَ اِلی مَـــنْزِلناَ اَلْ

و همچنین تا آخر.

من وقتی چند رقعه در این صنعت گفته‌ام. یکی این است از بَحر رمل مسدّس:

قبله‌گاها! مدّتی رفته که ابواب مکتوبات مسدود است و ابر فراموشی حجاب نور ارقام عالی گشته و بنیان صبر کمین مخلص از این بی‌التفاتی خرابی یافته. چندیست تب می‌کنم با حال سخت و نوبه دست برنمی‌دارد و اظهار محبّت و تجدید عهود دوستداری و الفت کرده فی شهر رجب.

رقعهٔ دیگر:

معروض می‌دارد که هرچند قهرم با شما و از ملاقات مهجورم از آن اوصـاف مـحموده معهود، این نبوده لکن البته شهر ری همان قحط صفا و وفا می‌پرورد حتّی کـه بـنیان عـهد مهربانی شما را تزلزل می‌دهد. الحق نباید که بهرهٔ بنده از الطاف عالی همین باشد که شیرینی لذّات زهر جانگزا گردد به تاریخ اودئیل ۱۳۱۹.

مصراع اوّل این است: معروض می‌دارد که هر چند

و مصراع آخر: ئیل هزار و سیصد و نوزده

باقی نیز به همین وزن و حرف روی «ها» است.

چون رقعهٔ عربی را معرّی گفته و ارباب ادب ثبت کرده‌اند، من نیز جرأت نمود، این دو نمونه فارسی را آوردم. هرکسی به زبان خود سخن خواهد گفت.

***

**نزاهت** : آن است که در مقام قدح و هجا از الفاظ قبیحه، کلام را منزّه سازند. ابوعمرو بن‌العلا گفته: بهترین هجا آن است که اگر دوشیزگان در حجرهٔ خویش بخوانند، برایشان اعتراض و تقبیح نشود.[۸۸۶]

مانند این بیت مسلم بن الولید (صریع الغوانی):

قَبُحَتْ مَناظِرُهم فَحينَ خَبَرْتُهُم حَسُنَتْ مَناظِرُهُم لِقُبْحِ الْمَخْبَرِ

نگارنده گوید: این بیت مستعدّ است به جهت تبدیل مکان حسن و قبح تا قدح، مدح شود. به این شکل:

حَسُنَتْ مَناظِرُهُم فَحينَ خَبَرْتُهُم قَبُحَتْ مَناظِرهُم لِحُسْنِ المَخْبَرِ

جریر گوید :

وَلَوْ اَنَّ بُرغُوثاً عَلىٰ ظَهْرِ نَمْلَةٍ يَكِرُّعَلىٰ صَفَّى تَميمٍ لَوَلَّتِ

ایضاً:

لَوْ اَنَّ تَغْلِبَ جَمَّعَتْ إِنْسانَها يَوْمَ التَّفاخُرِ لَمْ يَزِنْ مِثْقالاً

ابوتمام گوید:

يَعيشُ المرءُ مَا اسْتَحْيىٰ بِخَيرٍ و يَبْقىَ العُودُ مٰا بَقِيَ اللِّحٰاءُ
فَلٰا وَ اللّٰهِ مٰا فِى العَيْشِ خَيْرٌ وَ لٰا الدُّنيا إِذا ذَهَبَ الحَيٰاءُ
إِذا لَمْ تَخْشَ عٰاقِبَةَ اللَّيالى وَ لَمْ تَسْتَحْيِ فَاصْنَعْ مٰا تَشٰاءُ

ایضاً:

اَمّا لَوْ اَنَّ جَهْلَكَ كٰانَ علماً إِذاً لَنَفَدْتَ فى عِلْمِ الغُيُوبِ

ابن‌الرّومی در حق شخصی طویل اللّحیة گوید:

وَ لِحْيَةٍ يَحْمِلُها مٰائِقٌ مِثْلِ الشَّراعَيْنِ إِذا شُرِّعٰا
تَقُوده الرّيحُ بِها طٰائِعاً قَوْداً عَنيفاً يُتعِبُ الأَرْوَعٰا
وَ إِنْ عَدا و الرّيحُ فى وَجْهِهِ لَمْ يَنْبَعِثْ فى مَشْيِهِ إِصْبَعاً

لَوْ غاصَ فی البَحْرِ بها غَوْصَةً　　　ضـــادَ بِـها حـيتانَهُ اَجْـمَعا

دیگری :

یـا لِحْیَةَ الشَّیْخِ الأَزَبِّ تَـمیم　　　اَهْدَیْتِ لِلْأَقْوامِ عَرْفَ الشُّـومِ*

لَـوْ اَنَّـها دونَ السَّـماءِ غَـمامَةٌ　　　ضاقَتْ مَسالِکُ دَعْوَةِ المَظْلُومِ

اَوْ دَبَّها فی الماءِ ثُـمَّ سَـمابها　　　قامَتْ مَقامَ العارِضِ المَرْکُومِ

ایضاً:

یا ایُّها النّاسُ خُذُوا حِذْرَکُم　　　قَـدْ بَـرَزَتْ لِـحْیَةُ بُـهلُولِ

فَطُولُها الفَرْسَخُ فـی فَرْسَخ　　　وَ عَـرْضُها مـیلٌ اِلیٰ مـیلِ

لَوْضُمَّ ما یَـقْطُرُ مِـنْ دُهْـنِها　　　اُسْـرِجَ مِـنْهُ اَلْـفُ قَـنْدیلِ

وَ لَوْ سَهَا الحَجّامُ عَنْ قَـصِّها　　　لَخالَطَتْ ما فـی السَّـراویـلِ

در وصف بخیل از ابن‌الهباریة:

مِنْ دُونِ اَکْلِ الخُبْزِ فی بَیْتِهِ　　　مَــواقِعُ الدَّیْـلَمِ وَ التُّـرْکِ

رَغـیفُهُ الیـابِسُ فـی جَـیْبِهِ　　　کَاَنَّـــهُ نـــافِجَةُ المِسْکِ

وَصَــوْنُهُ الُـقمَةَ دَیـنٌ لَـهُ　　　وَ بَذْلُهُ شِرْکٌ مِـنَ الشِّـرکِ

یَـــوَدُّ مِــنْ خِسَّــتِهِ اَنَّــهُ　　　یَمْشی بِـلاضرسٍ وَ لافَکٍّ

دیگری گوید:

اِنَّ هــــذا الفَــتی یَـصُونُ رَغِـیفاً　　　مـــا اِلیـــه لِنــاظِرٍ مِــنْ سَـبیلٍ

هُـــوَ سُـــفْرَتَیْنِ مِــنْ اُدْمِ الطّــا...　　　ئِـفِ فی شَـــمْلَتَینِ فـی مِـندیلٍ

فی جُرابٍ فی جَوْفِ تابُوتِ مُوسیٰ　　　وَ المَـــفاتیحُ عِـــندَ مـــیکائیلِ

ایضاً:

لِأَبی عیسی رَغیفٌ فیه خمسُونَ عَـلامَةً　　　فَـعَلی جانِبِهِ الواحِـدِ لُقِّیتَ الکَـرامَـةَ

ثُمَّ لا ذاقَکَ ضَیْفٌ لی اِلی یَـومِ القیـامةِ　　　وَ عَلی الآخرِ سَطْرٌ نَسْئَلُ اللّهَ السَّـلامة

صلاح صفدی در حق مغنّی:

قُـلْتُ مُـذْ غَـنّی عِـراقاً　　　لَـیْتَنی فـی اِصْـفَهانَ

دیگری :

---

*ـ الأَزَبّ: کثیرُ الشَّعر طویله و المونث: زَبّاء و منه لقب الزَّبّاء مَلَکة الجَزیرة

وَ مُغَنٍّ یَتَغَنّی اَوْسَعَ النّدمانَ هَمّاً    اَحْسَنُ الْاَقوامِ حالاً کُلُّ مَنْ کٰانَ اَصَمّاً

ایضاً:

وَ مُغَنٍّ بٰارِدِ النَّغْمَةِ مُخْتَلِّ الیَدَینِ    مٰارَاهُ اَحَدٌ فی دارِ قَوْمٍ مَرَّتینِ

و نظیر آن از سعدی است با صنعت احتراس:

مطربی دور ازین خجسته سرای    کس دو بارش ندیده در یک جای

ابن‌ملیک گوید:

رُدّوُ عَلیَّ صَحائفاً سَوَّدْتُها    فیکُم بِلاحقٍّ وَ لَااسْتِحقاقِ

ایضاً:

مَدَحْتُکم طَمَعاً فیها اُؤَمِّلُه    فَلَمْ اَنَلْ غَیْرَ حَمْلِ الْأِثْم و التَّعَبِ

اِنْ لَمْ یَکُنْ صِلَةٌ مِنْکم لِذی اِرَبٍ    فَاُجْرَةُ الحَظِّ اَوْ کفّارَةُ الکَذِبِ

عرقلهٔ دمشقی مدح کسی را گفته و مقداری جو بعنوان صله به وی دادند، در این باب گفته:

یَقُولونَ قَدْ اَرخَصْتَ شِعْرَکَ فی الوَری    فَقُلْتُ لَهم اِذماتَ اَهْلُ المکارِمِ

اُجازی عَلی الشِّعْرِ الشَّعیرَ وَ اَنَّهُ    کَثیرٌ اِذا خَلَّصْتُهُ مِنْ بَهٰائمٍ

سراج ورّاق گوید از باب توریه:

مَدَحْتُهُ جُهدی وَ ما اهْتَزَّ مِنْ    قولی وَ نادَی النّٰاسَ کَم یُتْعِبُ

فَقُلْتُ اَرْجُو زُبْدَةً قیلَ لی    فَاَتَتْکَ اَیْنَ اللَّبَنُ الطَّیِّبُ

از نظم فارسی: اثیرالدّین [اومانی]:

یارب این قاعدهٔ شعر به گیتی که نهاد ؟
که چو خیل شعرا خیر دو گیتیش مباد

گفتنش کندن جان است و نوشتن غم دل
محنت خواندنش آن به که از او ناری یاد

خود از آن کس چه بکاهد که تو خوانیش بخیل
یا بر آن کس چه فزاید که تواَش خوانی راد

کاغذی پر کنی از حشو و فرستی به کسی
پس برنجی که چرا کاغذ زر نفرستاد

این چه ژاژ است دگر کز پی ابیات مدیح
گر بود هفت فرستی به تقاضا هفتاد

پس بـه آن هـم نشـوی راضـی و از پـی تـازی
بسـوی خـانهٔ مـمدوح چـو تـیری ز گشـاد
هـمچو آیـینه نـهی بـر رخ او پـیشانی
و او ز تـو شـرم کـند هـمچو عـروس از دامـاد
این سخن نشنوی از کس که فلان شخص به شعر
از فـلان شـاه زر و سـیم بـه خـروار سـتاد
کـان پـی مـصلحت خـویش هـمانا گـفتند
کـه نـبودند ز بـند طـمع و حـرص آزاد
ورنـه بـاجود طـبیعی ز پـی راحت خـلق
مـن بـرآنـم کـه کس از مـادر ایـام نـزاد
ورکسـی زاد بـه بـخت مـنش از روی زمـین
چـرخ بـبریده بـه یک بـاره مگـر نسـل و نـژاد

کمال اسماعیل:

سـه شـعر رسـم بـود شـاعران طـامع را　　یکـی مـدیح و دوم قـصّهٔ تـقاضایی
اگـر بـداد سـیم شکـر، اگـر نـداد هـجا　　ازین سه گونه دو کردم دگر چه فرمایی*

زمان اصفهانی: [۸۸۷]

خواجه هر گه خواهد از بهر سرا چاهی کند　　تـا نـباشد اهـل بیتش راز بـی‌آبی عـذاب
خود ز یک سو نقش نانی می‌نگارد بر زمین　　وز دگر جانب کـنیزان مـی‌رسانندش بـه آب

حیدری تبریزی: [۸۸۸]

مشکـلی دارم شـها خـواهـم کـنم پیش تـو عـرض
ز آن که زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دل است
سـیم و زر انـعام کـردی لیک از خـازن مـرا
هـم گـرفتن مشکـل و هـم نـاگـرفتن مشکـل است

جمال‌الدّین عبدالرّزاق:

تـو بـه ایـن کـوتهی و مـختصری　　وین همه کبر و عجب بوالعجبی است

---

*ـ شعر کمال اسماعیل را از امثله حسن طلب توان شمرد با آن توضیحی که در جای خویش گذشت.

یک وجب نیستی و پنداری کز سرت تا به آسمان وجبی است

آذری اسفراینی:

دیوان بنده را که امینا سواد کرد

تنها در آن نه شعر مجرّد نوشته است

از نظم و نثر آنچه به طبعش خوش آمده است

دیوان بنده پر ز خوش آمد نوشته است

هر جا که لفظ ید مثلاً دیده در سخن

دست تصرّفش همه را بد نوشته است

اکنون شریک مهتر دیوان بنده اوست

زیرا که بیشتر سخن خود نوشته است

مشرقی طوسی: ۸۸۹

ای صاحب زمانه که امروز در زمین از آسمان خطاب تو دستور اعظم است

بر خلق سایهٔ قلمت، ابر رحمت است بر من سیاهی رقمت، سمّ ارقم است

روز نخست ز آمدنم زخمها زدی این التفات در عوض خیر مقدم است

کوچک دلی زیاده ازین هیچ کس نکرد بر ذات اقدس تو بزرگی مسلّم است

چون کعبه خانهٔ تو مطاف طوایف است و اینک سرشک شور منش آب زمزم است

کم کردهای مواجب ما را ز خوان شاه این شیوه در مقابل احسان حاتم است

ما در جهان ثنای تو بسیار گفتهایم با ما اگر هزار چنین میکنی کم است

صوفی که دُرد در قدح دوست میکند صاف اعتقاد نیست و گر پور ادهم است

شمسالدّین قمی:

در خدمتت ای صدر فلک مرتبه دزدیست کو زهر به سحر از دهن مار بدزدد

طرّار ز سر دزدد دستار و لیکن او خود سر طرّار ز دستار بدزدد

عیّار ز دینار یکی حبّه رباید او خود ز یکی حبّه دو دینار بدزدد

آویختنش سخت ضرور است و لیکن ترسم که ز حیلت رسن و دار بدزدد

گلخنی قمی: ۸۹۰

شب یلدای بخششت را چرخ چه شود گر دم صبوح دهد

یا مرا در امید وعدهٔ تو صبر ایوب و عمر نوح دهد

یـا تـو را بـا چنین کـرم بـاری مـرگ بـا تـوبهٔ نـصوح دهـد

کمال اسماعیل:

به دهـان نـان مـیر چـون بـردم نـعره‌ای زد کـه آه مـن مـردم

گفتمش خواه میر و خواه ممیر که مـن ایـن لقـمه را فـرو بـردم

و نیز:

آبی است دریـن جـهان و نـانی از دیـده مـردمان نـهانی

نه گـرسنه دیـده روی آن سیر نـه تشـنه ازیـن دهـد نشـانی

آن را صـفتی است لایـذوقون ایـن راسـمتی است لن‌ترانـی

اسمی است بـمانده بـی‌مسمّی لفظی است از آن سوی مـعانی

دانـی کـه کـدام نـان و آبـند نـان تـو و آب زنـدگانی

ناصر خسرو:

چـند گـردی گـرد ایـن بـیچارگان ناکسان را جویی از بس نـاکسی

تا توانستی ربـودی چـون عـقاب چون شدی عاجز گرفتن کر کسی

فاسقی کردی به وقت دسـترس پـارسا گشـتی کـنون از مـفلسی

وصال شیرازی:

بیار جام و بـپیما بـه شـیخ دگـر نگـرفت بگو بنوش که تا کش ز مال اوقاف است

***

**نظایر و امثال**: آن است که از امری تعبیر نمایند به امری دیگر که نظیر آن است از بابت تشبیه اوّل به ثانی. این صنعت را اصحاب بدیعیّات تمثیل خوانده‌اند و گاه باشد که با ارسال مثل مجتمع شود.

مثال از قرآن مجید: اَیُحِبُّ اَحَدُکُم اَنْ یَاکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً فَکَرِهتُمُوهُ[۸۹۱]

تمثیل غیب به خوردن گوشت برادران برای آن است که نفوس از آن اعراض نماید.

و قوله تعالی: اَسَّسَ بُنیانَهُ عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ.[۸۹۲]

مثال از نظم تازی:

اَری تَحْتَ الرَّمادِ وَمیضَ نـارٍ وَ یُوشِکُ اَنْ یَکونَ لَـهُ ضِـرامٌ

فَـاِنْ لَـمْ یُـطِفها عُـقَلاءُ قَـومی یَکونُ وَقُودهُ جُثَثٌ ضِـخامٌ[۸۹۳]

سعدی گوید:

کس را به خیر طاعت خود اعتماد نیست — آن بی‌بصر بود که کند تکیه بر عصا
ما بین آسمان و زمین جای عیش نیست — یک دانه چون جهد ز میان دو آسیا ؟

و نیز :

داروی تربیت از پیر طریقت بستان — کآدمی را بتر از علّت نادانی نیست
روی اگر چند پری چهره و زیبا باشد — نتوان دید در آیینه که نورانی نیست

مولوی رومی :

فراق دوست اگر اندک است اندک نیست — درون دیده اگر نیم تار موست بد است

*** 

**نعوت و القاب** : آن است که چیزی را ذکر کنند به القاب و صفات لایق به چیز دیگر؛ چنانکه خواهند یکی را به منزلهٔ بهایم یا سباع شمارند، در تعبیر چنین گویند که: یک رأس یا یک زنجیر بهمان را دیدم.

مثال از نظم تازی :

اَعــزَّ اللّٰــهُ اَنْــصارَ العُـیُونِ — وَ خَـلَّدَ مُـلْکَ هـاتِیکَ الجُـفُونِ
و ضـاعَفَ بِـالفتورِ لَـها اقتِداراً — وَجَدَّد نِعْمَةَ الحُسْنِ المَصُونِ[۸۹۴]

از نظم فارسی :

استخوان ریزه مجنون مفکن پیش همای — کـه تـعلّق بـه جـناب سگ لیـلی دارد

و من گویم :

دوام دولت حسن تو باد و چهر درخشان — بـرنده تیغ دو ابـرو درنـده خـنجر مـژگان
خـرام قـامت سـرو تـو تـا قـیام قیامت — شکنج پـرچـم زلف تـو تـا بـه آخـر دوران
شکسته لشکر جانها به تیغ نـرگس جـادو — گـرفته کشـور دلهـا بـه تیر غـمزهٔ فتّان
فکنده سایه به ملکی ز چتر طرّهٔ مشکین — کشیده گردن خلقی به بند زلف پـریشان
صـفای مـقدم صبح وصـال و بـاد بـهاری — به کوری شب هجران یـار و شـام زمستان
تو را جمال و مرا عشق زنده باد و سلامت — نثار مرقد صبر و شکیب رحمت و غـفران
غمت که سایهٔ لطفش مـباد از سـر دل کـم — خجسته باد و همایون فزوده بـاد و فـراوان
جلال و قـدر جـمالت هـزار سـال جـلالی — هزار بلبل شـیدا بـه گـلبن تـو غـزل خـوان

این صنعت از مستدرکات مؤلّف است.

* * *

**نفی‌الشّی بایجابه:** آن است که متکلّم در ظاهر کلام، نفی قید و صفت چیزی نماید و مقصود نفی ذات و مقیّد باشد؛ نابلسی مثال آورده این بیت مسلم‌بن الولیدرا:

لٰا یَعْبَقُ الطِّیْبُ خَدَّیْه و مِفْرَقَهُ　　　وَ لٰا یُمَسِّحُ عَیْنَیْهُ مِنَ الکُحُلِ[۸۹۵]

ظاهر کلام نفی طیب و مسح کحل است و مراد نفی طیب و کحل است مطلقاً.

و ما به این آیه استشهاد می‌کنیم که «رَفَعَ السَّمواتِ بِغَیرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها»[۸۹۶] که در ظاهر نفی ستون مرئی است و در واقع نفی ستون است مطلقاً.

و همچنین قوله تعالی: «وَ لٰاتُکرِهُوا فَتَیٰاتِکُم عَلَی الْبِغاءِ اِنْ اَرَدْنَ تَحَصُّناً»[۸۹۷] که مراد از اکراه است مطلقاً.

از فارسی این رباعی صهبای قمی برای مثال کافی است.

حاشابه تو حکایتی از تو کنم　　　یا شکوهٔ بی‌نهایتی از تو کنم
با هیچ کس آشنائیم غیر تو نیست　　　پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

به حسب ظاهر در بیت اول نفی شکوهٔ بی‌نهایت نزد اغیار نموده و مراد و نفی شکوه است چه کم و چه زیاد.

* * *

**نفی‌النّفی** : آن است که اثبات عموم وصفی راکند به این که نفی آن را از افراد انکار نماید و نفی در نفی مقتضی ایجاب است.

این طرز از لطایف کلام بلغا و مستدرکات مؤلّف است.

سعدی :

قلّاب تو در کس نفکندی که نبردی　　　شمشیر تو بر کس نکشیدی که نکشتی

میرسیّدشریف جرجانی: [۸۹۸]

ای حسن تو را به هر مقامی نامی　　　وی از تو به هر دلشده‌ای پیغامی
کسی نیست که نیست بهره‌ور از تو و لیک　　　اندر خور خود به جرعه‌ای یا جامی

حافظ :

گــر پیر مـغان مـرشد مـا شـد چـه تـفاوت   در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

و نیز :

اشک غـمّاز مـن ار سـرخ بـرآیـد چـه عـجب

خجل از کردهٔ خود پرده‌دری نیست که نیست

تــارم از شــام ســر زلف تــو هــر جــا نــزند

با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست

آب چشــمم کــه بـر او مـنّت خـاک در تست

زیر صد منت او خاک دری نیست کـه نـیست

و همچنین است تمام این غزل، چه ردیف یعنی همان جمله «نیست که نیست» واجب التّکرار است.

حاجی ملاهادی سبزواری :

موسیی نیست که تا رمز اناالحق شـنود   ورنه‌این‌زمزمه‌اندرشجری‌نیست‌که‌نیست

* * *

**نقط** : یا «منقط» یا «اعجام» از اقسام صنعت حذف است. مراد آن است که نظم نثر را از حروف عاطله خالی و تمام حروف را نقطه‌دار آورند.

مثال آن از حریری چند بیتی است که نمونهٔ آن در صنعت موصّل ذکر شد و چون این قسم خیلی به تکلّف ساخته می‌شود، غالباً از سلاست عاری است.

* * *

**نقل لغات** : آن است که لفظی را از لغت دیگر یا اصطلاح قومی در کلام خویش آورند بر وجهی که موجب شگفتی گردد؛ چنانکه در این ابیات:

در عجم بـند بـر اسیران است   در عــرب رایت امــیران است

کـودکان خـلج بـه شـام و پگـاه   به طـبیعت هـمی خـورند گـیاه

بــه هــنر شـاید ار زنـان لافـند   که هـدایت بـه دست مـی‌بافند

اهل مازندران به طـرف سـماط   با خورشها همی خورند اخلاط

توضیح آن که در لغت عرب پرده رایت است و در لغت خَلَج، کرّه خر را کودک و جاجیم

را هدایت گویند و در غالب بلاد مازندران فلفل و امثال آن از ادویهٔ خورش را اخلاط خوانند.

* * *

**نوادر** : آن است که متکلّم معنی غریب در سخن خود بیاورد که تازگی داشته باشد. یا معنی متداول را به تصرّف و افزایش تازگی و غرابت بخشد و آنچه بر این وجه نباشد گویند معنی «مطروق» است.

مثال؛ ذروی مصری گوید:

وَ اَلْـینُ عِـندَ السِّـلْمِ مِنْ بَطْنِ حَیَّةٍ　　وَ اَخْشَنُ عِندَ الرَّوْعِ مِنْ ظَهرِ قُنْفُذِ[۸۹۹]

مثال دیگر؛ ابن‌سناء الملک گوید :

وَ لَوْ اَبْصَرَ النَظّامُ جَوْهَرَ ثَغْرِها　　لَما شَکَّ فیهِ اَنَّهُ الجَوْهَرُ الفَرْدُ

وَ مَنْ قالَ اَنَّ الخیزَرانَـةَ قَـدُّها　　فَقُولُوا ایّاکَ اَنْ یَسْمَعَ القَدُّ[۹۰۰]

در بیت اول تشبیه دندان است به جوهر فرد و چون اسم نظّام را برده، ظاهر می‌نماید که جوهر فرد همان جزء لایتجزّی است، یعنی اجزاء ذرّه مانند که اجسام از آن مرکّبند و محتمل است به تشبیه به گوهر یک دانه و نایاب با مناسبت معنی اصلی نظّام با جوهر. به هر حال تشبیه به جوهر فرد به معنی اوّل نادرست است و بهتر از آن شعر حافظ که گوید:

بـعد از ایـنم نـبود شـایبه در جـوهر فـرد　　که دهان تو در این نکته خوش استدلالی است

و در بیت دویّم تشبیه قد به خیرزان متداول است و آنچه در مصراع اخیر گفته، زوایدی است که موجب غرابت شده صفی‌الدّین حلّی گوید:

کَاَنَّما قلبُ مَعْنٍ مِلأً فیِه فَـلَم　　یَقُلْ لِسائِلِه یَوْماً سِوی نَعَم[۹۰۱]

تشبیه کریم به معن زائده یا حاتم متداول است ولی اینجا چـون مـدح کـریمترین خـلق است، این تشبیه را لایق ندیده، معنی دیگری به آن منضم نموده که مقلوب لفظ معن یعنی نعم همیشه در دهان ممدوح است و جای لم و لا و نفی و منع باقی نگذاشته.

ابن‌حجّاج گوید :

اِذا تَـثَنَّتْ وَ غَـنَّتْ خِـلْتَ قـامَتَها　　غَصْناً عَلَیْه قُبَیْلَ الصُّبحِ شُحرُورٌ[۹۰۲]

سراج ورّاق :

قُـلْتُ لِـلأَهْیَفِ الذّی فَضَحَ الغُـصْنَ　　کَـــلامُ الوُشـــاةِ لـــایَنْبَغی لَکَ

قـــالَ قَــوْلُ الوُشــاةِ عِــنْدِیَ ریــحٌ  قُلتُ اَخشیٰ یا غُصنُ اَنْ یَسْتَمیلَکَ[۹۰۳]

دیگری گوید :

وَ کَـــیْفَ لَـــا اَدَّعـــی نــبیُّ هــویً  و الغُصنُ قَدْ حَنَّ لی و الظَّبیُ کَلَّمَنی[۹۰۴]

شاعری در ستردن مو گوید :

حَلَقُوا رَاْسَهُ لِیَکْسُوهُ قُبحاً  خـیفَةً مِنْهُم عَلَیْه و شُـحّاً

کٰانَ مِنْ قَبْلِ ذاکَ لَیْلٌ و صُبْحٌ  فَمَحَواْ لَیْلَهُ وَابْقُوْه صُبحاً[۹۰۵]

دیگری در این باب گفته :

کٰانَ قِدْماً قَمَراً تَحْتَ دُجیً  فَانْجَلی اللَّیْلُ و لٰاحَ القَمَرُ

اَوْ کَـزَهْرٍ فـی کَـمٰامٍ کٰـامِنٍ  شُقِّقَتْ عَنهُ فَنَمَّ الزَّهَـرُ[۹۰۶]

دیگری گوید :

حَلَقُوکَ فی تَغییر حُسْنِکَ رَغْبَةً  فَـاز ذٰادَ حُسْـنُکَ بَـهْجةً وَسْـناءً

کَالْخَمرِ فُضَّ خِتامُها فَتَشَعْشَعَتْ  وَ الشَّـمعُ قُـطَّ ذُبـالُهُ فَـاَضاءَ[۹۰۷]

مثال از شعر فارسی :

می‌بینی آن دو زلف که بادش همی برد  مـانند عـاشقی کـه هـیچش قـرار نـیست

یا نه که دست حاجب سالار کشور است  وز دور مـی‌نماید کـامروز بـار نـیست[۹۰۸]

میرزا مرتضی محجوب ترشیزی: [۹۰۹]

به چشم خونفشان نقش جمال یـار مـی‌بندم  چو نقّاشی که خواهد نقش بر آب روان بندد

مجیر بیلقانی :

گـــفته‌ای ســایه از تــو بــردارم  سایه از خاک چون توان برداشت

محیط :

ز شوق بوسهٔ دست تو غنچه گردد گل  بری چو دست سوی شاخ بهر گلچیدن

مصراع ثانی را من تغییری دادم شاعر اینطور ساخته: چو سوی شـاخ بـری دست بـهر گلچیدن.

وحشی :

دوزد از رشتهٔ تابان و سر سوزن برق  ابر بر قامت اشجار دو صد گونه حلل

شهید قزوینی :

بر فلک بر، دو شخص پیشه‌ورند  ایـن یکـی درزی آن دگـر جـولاه

ایـن نـدوزد مگـر کـلاه مـلوک آن نـبافد مگـر پـلاس سـیاه

عرفی :

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

کمال اسماعیل :

حاسدت گشت چو موی از غم و هم جان نبرد

ز آن که هستی تو به هنگام سخن موی شکاف

شهاب‌الدّین غزنوی :

همی بر آید خورشید در ممالک شرق چو خنجری که به تدریجش از نیام کشند

ز عدل سلطان مانا، هنوز بی‌خبرند که صبح و شام ز یکدیگر انتقام کشند

قاضی نورالله اصفهانی:

مریض عشق تو زهر اجل چنان نوشد که از تصوّر آن آب در دهان آید

همای اصفهانی :

پسته دیوانهٔ آن لعل سخندان باشد که خورد سنگ جفا بر سرو خندان باشد

خانهٔ دل وطن تست ز جان رنجه مباش دو سه روزی که درین زاویه مهمان باشد

سیف‌الدّین اسفرنگ :

آن را که غمزهٔ تو ز کشتن امان دهد این است خونبها که به یاد تو جان دهد

سلمان ساوجی :

در بوستان به یاد دهان تو غنچه را هر دم هزار بوسه صبا بر دهان دهد

مشکل رسد به خاک درت چشمهٔ حیات ور خود بدین امید همه عمر جان دهد

ظهیر :

گر بر رخم بخندی بر من منه سپاس کاین خاصیت همی رخ چون زعفران دهد

سعدی :

بستهٔ زنجیر زلف زود نیابد خلاص دیر بر آید به جهد، هر که فروشد به قیر

سعدیا! عقد ثریا مگر امشب بگسیخت ورنه هر شب به گریبان افق بر می‌شد

و نیز :

هر چند نمی‌سوزد بر من دل مسکینت گویی دل من سنگی است در چاه زنخدانت

و نیز :

بر خوان عنکبوت که بریان مگس بود شهپر جبرئیل مگس رانت آرزوست

و نیز:

مرد باید که نظر در ملخ و مور کند آن تأمّل که تو در زلف و بنا گوش کنی

شانی تکلو: ۹۱۰

بی‌تو هر می که ز جامم به گلو می‌ریزد به گلو ناشده از دیده فرو می‌ریزد

شمس مغربی:

چو باده چشم تو خورده است دل خراب چراست؟
چو خال تست بر آتش جگر کباب چراست؟

جمالی دهلوی: ۹۱۱

ما را ز خاک کویت پیراهنی است بر تن آن هم ز آب دیده صد چاک تا به دامن
ویرانهٔ دلم را گنجی است یاد رویت در وی خیال زلفت چون مار کرده مسکن

حزین لاهیجی:

نالیدن بلبل ز نو آموزی عشق است هرگز نشنیدیم ز پروانه صدایی *

ذوقی اردستانی: ۹۱۲

روزگارم ز چه رو منصب نادانی داد گر نمی‌خواست که من مرشد کامل باشم
غمزه در تیر زدن بود که مژگان دریافت قسمت این بود که مقتول دو قاتل باشم

کاتبی شیرازی:

هیچ کس یک سر مو از دهنت آگه نیست دم از آنجا نتوان زد که سخن را ره نیست

*ـ مؤلّف گوید: صدای پروانه را شنیده‌ام.

# باب
# (و)

**وحدت متکثّر** : آن است که متکلّم الفاظ چندی بیاورد که سامع گمان معانی متعدّده نماید و مراد از همه یک چیز باشد؛ چنانکه گویند: کسی در نزد شریح قاضی با دیگری به ترافع و محاکمه آمدند و در طیّ گفتگو اقرار به حقّانیّت طرف مقابل نمود. قاضی حکم به آن طرف داد.

شخص محکوم علیه گفت: ثبوت حقّ خصم از چه راه بود؟ شریح گفت: دو گواه در این امر شهادت دادند. پرسید که: مَنْ شَهِدَ عَلَیَّ بِذلکَ ؟ قاضی گفت: اَنْتَ وَ ابْنُ اُخْتِ خٰالِکَ.

در فارسی یغمای جندقی را بیتی در این صنعت است که گوید: یغما بجز من و تو و مجنون و بوالحسن (الخ)

این صنعت نیز از مستدرکات مؤلف است.

* * *

**وصل ابیات** : آن است که حرف روی را از وسط کلمات اختیار کرده، ما بعد آن را داخل بیت لاحق نمایند و مثال آن را فقط از فارسی یافته‌ام؛ چون قصیدهٔ حکیم سوزنی که بواسطهٔ اتصال ابیات به یکدیگر تمام آن را نقل کنیم:

شادمانِ باد مجلس مستو — فی مشرق حمید دین‌الجو

هری آن صدر کز جواهرال — فاظ او اهل دین و دانش و دو

لت تفاخر کنند و جای تفا — خر بود ز آن که زان جواهر طو

ق مرصّع شود به گردن اب — نای ارباب فرّ و زینت و رو

نق آن طوق هر که یافت برا ص — حاب دیوان او بود مستو

لی به اقبال و جاه مجلس می — مون او ز آن که کلک اوست صنو

بر بستان نظم و نثر و معا — ضد ملک است و دین و از هر نو

ع که جویی در اوست جمله و تا — زه ببایست مثل او مستو
فی زهی خط و خامهٔ تومسل — سل و مشکین چو زلف دلبر نو
شاد و تو شاد زی به خط تو دی — وان شاهی نواست و شادی نو

و این صنعت شبیه است با «نظم النّثر». ولی این قسم به شعراقرب است، زیرا که بعضی تخفیفات مخصوص به نظم را مشتمل است، چون: حمید دین و کز جواهر که اگر نثر بودی، حمیدالدّین و که از جواهر بایستی گفتن.

و مانند این قطعه قایم مقام:

سیّدا دست و پا مزن که بعو — ن الهی حسین‌بن مستو
فی سماعیل تفرشی زین طو — ر که کوشد همی به ذوق و به شو
ق و بد رسد همی به لیل و به یو — م و ببحثد همی به تخت و به فو
ق شود عنقریب فاضل قو — م وزنند ریش منکران به اَلوْ

و این صنعت و تسمیهٔ آن از مستدرکات مؤلّف است.

# باب

# (ه)

**هجا در معرض مدح:** آن است که یکی را هجا گویند ولی در صورت مدح نماید به واسطهٔ رعایت ادبی که در آن به کار رفته[۹۱۳]؛ چنانکه در حقّ شریف هبةاللّٰهبن‌الشّجری گفته‌اند:

یٰا سَیّدی وَ الَّذی یُعیذُکَ مِنْ نَظْمِ قَریضٍ یَصْدی بِهِ الفِکرُ
مٰا فیکَ مِنْ جَدِّکَ النَّبیِّ سِویٰ اَنَّکَ لٰایَنْبَغی لَکَ الشِّعرُ

ابن‌سناء الملک :

لی صاحبٌ اَفْدیه مِنْ صٰاحِبٍ حُلْوِ التَأنّی حَسَنِ الأحتیٰالِ
لَو شٰاءَ مِنْ رِقَّةِ اَلفٰاظِهِ اَلَّفَ مٰا بَیْنَ الهُدیٰ وَ الضَّلالِ
یَکفیکَ مِنهُ اَنَّهُ رُبَّمٰا قادَ اِلَی المَهجوُرِطَیْفَ الخیالِ

سعدی :

ناکسان را فراستی است عظیم گر چه تاریک طبع و بد خویند
چون دو کس مشورت کنند به هم گوید این عیب من همی گویند

سنایی :

دیگ خواجه زگوشت دوشیزه است مطبخ او ز جود پاکیزه است
خواجه چون نان خورد در آن موضع مور را آرزوی نان ریزه است

حیدری تبریزی :

به دوشاب و به پنبه چون نویسند برات قرض خواهان میر دانا
تأمّل آنقدر باید که آخر شود پنبه کفن دوشاب حلوا

اسیری جرفادقانی :

ای آن که به بازار سخن طبع منیرت بگشوده به هم چشمی خورشید دکان را
بیتی ز تو افتاده در افواه خلایق کان بیت دهد چاشنی قند دهان را

لیک اهـل نفاقش بـه هـم از راه تـمسخر گـویند کـه ایـن بیت بلندیست فلان را
یک مصرع آن چون شب هجران به درازی بـندیست گـلوی خـرد و گـردن جان را
در کـوتهی آن مـصرع جـان پـرور دیگـر چـون روز وصـال است دل غـمزدگان را
آن درّ گرانمایه همین است که کـرده است پـر درّ و گـهر گـوش زمـین را و زمـان را
صبح از پی گلچیدن چون عزم چمن کـردم دامـن شـده تـن جـمله گـل لعـل فشـان را
مـیزان نـه کـه از وی بـتوان تـفرقه کـردن در لحـظه سبک سـنگی ایـن درّ گـران را
بـاری تـو هـمانش بـه تـرازوی طـبیعت بـرسنج کـه کـوتاه کـنند از تـو زبـان را

ربّانی:

راه نـجات پـیش سـفیهان پـدید نـیست صد شکر کان به نزد فقیهان مبرهن است
نـازم بـه فـهم شـیخ کـه ابـواب مشکـلات بگشود و در مقام عمل سخت کودن است

* * *

**الهزلُ المرادُبه الجدُّ**: آن است که متکلّم مدح یا ذمّ چیزی را اراده کـند، پس مـقصود خویش را بصورت هزل در آورد. برای مثال این بیت کافیست:

إذا مٰـــا تَـــمیمیٌّ اَتٰـــاکَ مُـــفاخِراً فَقُلْ عَدِّ عَنْ ذٰا کیفَ اَکْلُکَ لِلضَّبِ[۹۱۴]

دیگری گفته:

اَنْزَلَنٰا الدَّهْـرُ عَـلیٰ مَـعْشَرٍ تَـعِزُّ بِـالنّٰاسِ اَحْـادیثُهُم
فَـمٰا اَکَـلْنٰا مـن ضَـیٰافٰاتِهِم مٰا اَکَلَتْ منّا بَـراغـیثُهُم[۹۱۵]

ابن اللُّولُوء الذهبی شبی در جامع اموی به سرما گذرانیده، ایـن شـعر در وصـف حـال خویش گفته:

طٰالَ نَوْمی بِالجامِعِ الرَّحْبِ و البَـرْدُ مُـــبیدی و لیس مِـــنْهُ خَـــلٰاصٌ
کَـیْفَ اَدْفـیٰ و فـیهِ تَـحتی بَـلاطٌ وَ رُخامٌ حَوْلی و فوقی رَصٰاصٌ[۹۱۶]

ابو نصربن کشاجم گفته:

صَدیقٌ لَنٰا مِنْ اَبْدَعِ النّٰاسِ فی البُـخْلِ وَ اَفْـضَلِهم فـیه و لیس بِـذی فَـضْلٍ
دَعٰانی کَمٰا یَـدْعُو الصَّـدیقُ صـدیقَهُ فَـجئتُ کَـمٰا یَأتـی اِلیٰ مِـثلِه مِـثلی
فَـــلَمّا جَـــلَسْنٰا لِـــلطَّعامِ رَاَیْـــتُهُ یَـریٰ اَنَّـهُ مِـنْ بَـعْضِ اَعْـضٰائِهِ اَکـلْي
وَ یَـــغْتاظُ اَحـــیٰاناً وَیَشْـــتِمُ عَـبْدَهُ وَ اَعْلَمُ اَنَّ الغَیْظَ وَ الشَّـتْمَ مِـنْ اَجْـلی

فَـاَقْبَلْتُ اَسْـتَلُّ الغِـذاءَ مَـخافَةً / وَ اَلحـاظُ عَـيْنَيْه رَقيبٌ علی فِعْلی
اَمُـدُّ يَـدي سِـرّاً لِأَسْرِقَ لُـقْمَةً / فَـيَلْحَظنی شَـزْراً فَـاَعْبَثُ بِـالْبَقلِ
اِلیٰ اَنْ جَـنَتْ كَـفّي لِـحَتْفِي جِنٰايَةً / و ذلِکَ اَنَّ الجُـوعَ اَعْـدَمَنی عَـقْلی
فَجَرَّتْ يَدي لِلْحَينِ رِجْلَ دَجٰاجةٍ / فجُرَّتْ كَمٰا جُرَّتْ يَدی رِجْلَها رِجْلی
وَ قُـدِّمَ مِـنْ بَـعْدِ الطَّـعٰامِ حَـلٰاوَةٌ / فَـلَمْ اَسْـتَطِعْ مِـنْها اَمُرُّ و لٰـا اَحْلي
وَ قُـمتُ لَـوْ اَنّـی كُـنْتُ بَـيَّتُّ نِيّةً / رَبِحْتُ ثوابَ الصَّوْمِ مِنْ عَدَمِ الأَكْلِ[۹۱۷]

گویند: دو امیرزاده ظرفی پر شیر برای ابن‌ملیک حموی به هدیه فرستادند. ابن‌ملیک در ظرف و مظروف قصد تملّک نمود. این ابیات را در اعتذار خود و مدح ایشان بفرستاد:

اَهْـدَيْتُمالی لَـبَناً طَـيِّباً / فی طٰاسةٍ عَنْ فَضْلِكم تُـعْرَبُ
اِمْسـاكَـهَا و اللّٰـهِ عَـيباً اَریٰ / وَرَدُّهـا فـارِغَةً اَعْـيَبُ
وَ انّـما اَطْـمَعَنی فـيكما / اَصْـلُكما وَ اللَّـبَنُ الطَـيِّبُ[۹۱۸]

ابوالعلاء گنجه‌ای:

خـاقانیا! اگـرچـه سـخن نیک دانیا / یک نکـته گـویمت بشـنو رایگـانیا
هجو کسی مکن که بود مه ز تو به سنّ / شـاید کـه او پـدر بـود و تـو نـدانیا

وحشی:

بـر در خـانه‌ای قـدح نـوشی / رفـتم و کـردم التماس شـراب
شـیشه‌ای لطف کـرد امّا بـود / چون حروف شراب نیمی آب

کمال اسماعیل:

مدحتی گفتمت که چون زیور / در همه مـجلسی کـنند پـدید
خلعتی دادیم که چون عورت / از همه کس ببایدش پـوشید

فرخاری[۹۱۹]:

اسـبی دارم کـه هـرگز ایـزد / قـانع‌تر از آن نـیافرینند
تا روز ز عشق جو همه شب / از خـرمن ماه خـوشه چـینند
گفتند که جو نماند از این غم / مـی‌خواهـد تـعزیت گـزینند
پوشیده پـلاس و پـاره‌ای کـاه / مـی‌جوید تـا در آن نشـینند

انوری:

خداوندا همین دانم که چیزی نیست در دستت
گرم چیزی ندادستی بدین تقصیر معذوری
و لیکن گر کسی پرسد چه دادستت روا داری
که گویم عشوه اوّل روز و آخر روز دستوری

و حافظ خیلی جدّی گفته است:

این تقویم بس است که چون واعظان شهر      ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم

دیگری گفته:[۹۲۰]

به خون خلق دلیری چنان که در یکدم      هزار مرده توان زنده کرد پنداری

و بعضی از اهل بدیع چون صاحب انوارالرّبیع این صنعت را «جدّ» نامیده و از اسم مشهور آن که بسی مطوّل است، کاسته.

## فصلی در سرقات شعریّه

چون اقتباس و تضمین و عقد و تلمیح، هر یک را در موقع خود شرح دادیم در اینجا فقط به بیان سرقت شعر پرداخته گوییم:

اگر دو شاعر در معنی عامّی موافق شدند، ابداً از سرقت نیست، چون وصف کسی به سخاوت و شجاعت و غیره که در تمام السنه هر که سخن گوید در آن معانی، بیانی داشته و دارد و اگر موافقت در مطلبی باشد که تمام مردمان در آن شریک نباشند، بلکه مخصوص به آن دو تن باشد، می‌توان گفت یکی سبقت بر دیگری کرده در این مضمون، یا دیگری از او اخذ نموده است یا گوییم در بیان این مطلب یکی بر دیگری ترجیح یافته و نیکوتر از عهده بر آمده است.

در چنین صورت اگر شاعر ثانی لفظ و معنی شعر شاعر سابق را گرفته است و در ترکیب و ترتیب کلمات تصرّفی نکرده، این سرقت محض و ناپسند و نکوهیده باشد و آن را «نسخ» و «انتحال» نیز گویند.

حکایت کرده‌اند که عبدالله بن‌زبیر در مجلس معاویه این دو بیت را انشاد کرد که من گفته‌ام:

اِذٰا اَنْتَ لَـمْ تُـنْصِفْ اَخـاکَ وَجَـدْتَه — عَـلیَ طَـرَفِ الهِـجرٰانِ اِنْ کـان یَـعْقِلُ

وَ یَرْکَبُ حَدَّ السَّـیْفِ مِـنْ اَنْ تَـضیمَهُ — اِذٰا لَمْ یَکُنْ عَنْ شُفْرَةِ السَّیْفِ مَـرْحَلٌ

هنوز عبدالله در مجلس بود که معن‌بن اوس مزنی در آمد و قصیده‌ای خواند که این دو بیت مذکور از آن بود. معاویه رو به ابن زبیر کرد و گفت: چگونه نسبت آن دو بیت به خویشتن داری ؟ گفت: لفظ و معنی از وی است و چون برادر رضاعی من بود حق این مداخلت را داشتم.*

نوعی دیگر از نسخ و انتحال آن است که لفظ و معنی شعر دیگری را اخذ کنند و فقط یک دو کلمه را به مرادف آن نمایند. چنانکه امروالقیس گوید:

---

*- در عصر ما نیز یکی از اهل اصفهان قصیده‌ای در تفسیر سورهٔ حمد خواند که من گفته‌ام، بعد از آن که معلوم شد قصیده از برادرش بود. به عذر اخوّت و اولویّت تمسّک نمود.

وُقُوفاً بِهٰا صَحْبی عَلَیَّ مَطِیَّهُم　　یقولُونَ لٰاتَهْلِکْ أَسیً و تَجَمَّلِ

و طرفة ابن‌العبد البکری همین بیت را در معلقهٔ خویش آورده و بجای تجمّل، تَجَلَّد گذاشته.

و در این دو قسم هم ممکن است که وقتی توارد افکار شود، یعنی شاعری بدون خبر از شعر دیگری همان لفظ و معنی را از روی قریحهٔ خویش بگوید؛ چنانکه یکی این رباعی را نسبت به خویشتن داد:

ای دل نفسی به عشق همدم نشدی　　در خلوت عشق یار محرم نشدی
ملّا و فقیه و صوفی و دانشمند　　این جمله شدی و لیک آدم نشدی

دیگری از من شنید و گفت: سالهاست من این را شنیده و در کتاب دیگران خوانده‌ام و از معاصرین ما نیست و چون هر دو را درست و راستگو پندارم، گویا از باب توارد باشد نه انتحال.

گویند ابن‌میّاده این بیت را از گفتهٔ خویش بخواند:

مفیدٌ وَ مِتْلٰافٌ اِذا مٰا اَتَیْتَهُ　　تَهَلَّلَ و اهْتَزَّ اهْتِزازَ المُهَنَّدِ

گفتندش: این بیت از حُطیئه است. گفت: اکنون دانستم که شاعرم؛ چه این را نشنیده و از روی طبع خویش گفته‌ام و با گفتهٔ وی مطابق آمده.

و اگر معنی شعر دیگری را اخذ کند با بعضی از الفاظ، آن را «اغاره» گویند و این نیز بر سه گونه است:

پس اگر درجهٔ بلاغت آن مانند اصل باشد چندان مذموم نیست و اگر نیکوتر باشد ممدوح است و چنان است که معنی را فقط اخذ کرده و به شکلی مرغوبتر در آورده، آن را «حسن اتبّاع» گویند که در مقام خویش گفته شد و هرگاه پست‌تر باشد «مسخ» خوانند و بغایت مذموم است؛ چنانکه ابن‌الوردی گفته:

رَضیتُ مٰا یَقْسِمُه رَبُّنٰا　　لَنٰا علومٌ و لَهُم مٰالٌ

اصل آن در دیوان منسوب به امیرالمومنین ـ علیه‌السّلام ـ است.

رَضینا قِسمَةَ الجَبّارِ فینٰا　　لَنا عِلمٌ و لِلأَعداء مالٌ

و آنچه فقط معنی شعر دیگری را اخذ کرده باشند، «المام» و «سلخ» خوانند و قسم عالی آن که ابلغ از اصل است نوعی از حسن الاتبّاع و از صنایع بدیع محسوب است و اگر مساوی باشد اندکی نکوهیده و اگر زشت‌تر است نکوهیده‌تر باشد و امثلهٔ آن را در مطوّلات باید

دید، مگر آنچه نیکوتر از اصل باشد که سابقاً شرح داده شد و اگر معنی شعری را اخذ کرده از لغتی به لغت دیگر برند آن هم جزء سرقت نباشد، بلکه از صنعت ترجمه است و سابقاً در موقع خویش گفته شد و گاه باشد که توارد نمایند بر معنی واحد؛ چنانکه انوری گفته:

کمترین بندگانت انوری بر در ستاده

چون حوادث باز گردد یا چو اقبال اندر آید ؟

و ابن‌خلّکان این دو بیت را از بعضی شعراء نقل کرده که گوید:

عَلَی البابِ عَبدٌ مِنْ عَبیدِکَ واقِفٌ بِنَعْماکَ مَغْمُورٌ بِشُکْرِکَ مُعْتَرِفٌ

اَیَدْخُلُ کَالْإقْبالِ لازِلْتَ مُقْبِلاً مَدَی الدَّهْرِ اَمْ مِثْلَ الحَوادِثِ یَنْصَرِفُ

امید که پیوسته اقبال خاطر مقبلان به این نامهٔ نامی معطوف و دست تصرّف سارق و محرّف از تعرّض معانی بدیع آن مصروف باد. بالنّبیّ و آله‌الاکرمین سلام اللّه علیهم اجمعین.

و قد فَرَغَ عنه مؤلِّفهُ الفقیرُ محمّدُ حسین عَفااللّهُ عنهُ فی شهر صفرالخیر ۱۳۲۸ و کانَ الشّروعُ فیه فِي شوّالِ سَنَةِ ۱۳۲۷ و الحمدللّه وحده.

به سعی اهتمام جناب آقا شیخ علیرضای شمیرانی اُزگُلی معلم ادبیات درکارخانهٔ جناب آقا سید مرتضی ـ زیدعزّه ـ به دستیاری عالیجاه آقا میرزاحسن به طبع رسید. سنهٔ ۱۳۲۸ و کتبه ملک الخطّاطین ۱۳۲۸.

## تنبیه

هر چند در اوایل کتاب در طیّ مزیّت آن بر سایر کتب مؤلّفه اشاره شد که دویست و بیست صنعت در این اوراق مندرج است، ولی از افتتاح به نقل آن از سواد به بیاض تا زمان فراغ وجوه دیگر نیز بخاطر رسید و پس از تنقیح و تصحیح ثبت و هر یک را مقام مناسب آن بیان نمودیم و عدّهٔ محسّنات از آن عدّه تجاوز نمود و همانا نیل این مقصود را از مواهب ربّانی باید شمرد و نعم ما قیل:

وَ مٰا اَعْجَبَتْنی قطُّ دَعوی عَریضةٌ　　وَ اِنْ قٰام فی تَصْدیقها اَلْفَ شاهد
و لکِن فَتَی الفِتیٰانِ مِنْ راحٍ وَ اغْتَدیٰ　　قلیلُ الدّعاوی وَ هُو جَمُّ الفَوائِدِ

افسوس که متاع ادب بر خلاف مأمول رو به کساد نهاده و آنچه در چندین قرن از جنس فضل و هنر محسوب بود، امروز عیب و ننگ است و پیداست که اگر صناعتی را شناعت خوانند، صاحب آن را از بضاعت خویش جز رنجوری خاطر نتیجه‌ای به دست نیاید و پیرامون تکمیل و تألیف و نشر و تدوین آن نگردد و بنابراین مقدّمه مرا به جای مدح و تحسین نهایت آمال همین است که از قدح اضداد و طعن حسّاد و هتک اعراض و وقاحت اهل اغراض در امان باشیم.

عَلی انّنی رٰاضٍ بِانْ اَحْمِلَ الهَوی　　وَ اَخْلَصُ منهُ لٰاعَلَیّ وَ لٰا لِیٰا

و نیز اهل تتبّع می‌دانند که عموم مؤلّفین را عادت دیرین است که از جور زمان و دور ایّام وتشتّت بال و تفرّق خیال شکایت کنند و اگر چیزی از قبیل ترک اولی یا لغزش و خطایی کرده باشند به این وسیله تمهید معذرتی نمایند و انصاف آن است که در هیچ عصر و زمان قحط امان و اختلال احوال و ازدحام اهوال بقدر این ایّام کسی به یاد نداشته، هر فصلی از فصول این تألیف با سوانحی هولناک به رشتهٔ تحریر آمده، یعنی از مصادمت مشروطیّت و استبداد یا مکاوحت انقلاب و اعتدال هر طرف فتنه‌ای بر پا بوده و جان و مال تلف وهبا شده و روزی چند اگر به آرامی گذشت برای تدارک فتنه‌ای مجدّد و محنتی مُؤکّد بود.

وَ نَرتابُ بِالایّامِ عِندَ سُکُونها　　وَ مٰا ارتابُ بِالایّامِ غیر مُریبِ
وَ مَا الدَّهرُ فی حالِ السُّکونِ بساکنٍ　　وَ لٰکِنَّهُ مُسْتَجمعٌ لوثُوبٌ

هر گاه ساعتی طبع خامد به استماع صریر قلم پرداختی آوای مدافع آسایش خیال را

دافع بودی و غریو بنادق آرامش بال را عایق شدی.

بالجمله آنچه محتاج الیه عموم تواند بود از آب مادّه حیات تا نان و گوشت که مایهٔ اقوات است و همچنین سایر لوازمات عشرت در عقدهٔ عسرت مانده، امّا موجبات یاس و دواعی هراس از اختلال امور و اضطراب ثغور و تخطّی خارجی و نفاق داخلی و تشویش قلوب و تخدیش اذهان و ستمکاری ایّام بدفرجام و طمعهای ناهنجار و خام دست به هم داده، در این هیاهو و کشاکش اضطراب هر نقشی که از کلک معنی نگار برآید، امری بر خلاف انتظار و نوعی از خرق عادت است، اگر حاسدان با این تراکم فتن زبان عیب‌جویی برگشایند، جواب اعتراض بر عهدهٔ مردمان نیک محضر با انصاف است و حسبنااللّٰه و نعم‌الوکیل.

## فایده

خوانندهٔ این کتاب و کسانی که بر تاریخ تدوین این علم اطلاع یافته‌اند، عذر مؤلّف را در استکشاف و استدراک صنایع دقیقهٔ بدیع می‌پذیرند، بلکه اگر به ذوق خویش با اندکی انصاف امعان نظر فرمایند فتح این ابواب لطایف را نعمتی هنی و غنیمتی بزرگ شمارند و بالضرورة:

کسانی که از ما به غیب اندرند　　　چو خواهند از این رتبه برتر پرند

بر آنچه جمع و ترتیب شده خواهند افزود، چنانکه هم اکنون اگر صنایع ذیل را در شمار محسّنات آرند و امثلهٔ چندی برای آن یابند احدی را حق اعتراض نیست.

(۱) **مقلوب ناقص یا شبیه القلب**؛ مثال از قول وصّاف:

لایُتلیٰ عَنْ صَحٰائِفِ الدَّهرِ اِلّا آیاتُ حَصٰافَةٍ

(۲) **تضاد مصنوع**؛ مانند این بیت:

خَلْخَلَهُ الدَّهرُ کالنّساءِ اِذا　　　رَآهُ فِی المَکْرِ جٰالَ خٰاطِرُهُ

(۳) **اسناد الشّی الی نفسه**؛ مثال:

فَما لَکَ لاتَلْقی بِمُهْجَتِکَ القَنٰا　　　وَ اَنْتَ مِنَ القَوْمِ الَّذی هُمُ هُمُ

ایضاً: اذا النّاسُ ناسٌ و الزّمانُ زمانٌ.

و نیز: عهد خوبان عهد و میثاق بتان میثاق بود.

(۴) **سلب الشّی عن نفسه**؛ مثال از شعر ابی‌تمام:

لٰا اَنْتَ وَ لٰا الدِّیٰارُ دیٰارٌ　　　خَفَّ الهَویٰ وتَقَضَّت الأَوْطٰارُ

و اگر توفیق یاری کند خود مؤلّف هم بر این سیاق ترقیع ذیل و تثقیف میل آن را بِعَونِاللّٰهِتَعالی خواهد نمود و هو المستعان.

## تاریخ

در تسمیه این نامهٔ نامی یکی از دوستان خواهش نمود که «سراج البلغاء» نامیده شود که عدد آن با سال تألیف و طبع موافق است. گفتم: اگر از راه تشویق و ترغیب نظر بوجهی شده وَ عَینُ الرِّضا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلیلةٌ و به این تقریب در تسمیه و تلقیب آن باید دقّتی شود، روا نیست و اگر برای سال تاریخ است همین سطور کفایت کند و تاریخ مضبوط و محفوظ ماند. دیگران هم نظماً مادّه تاریخ گفته‌اند که بعضی از آن در این اوراق ثبت می‌افتد.

جناب مستطاب آقای شیخ ابواسحاق شیخ‌الاسلام در تقریظ و تاریخ کتاب گفته‌اند:

هذا کتابٌ نافعٌ قد احْتُوِی مِنَ البَدیعِ طُرَفَ الصَّنٰائعِ

مُختصرٌ یُغنیکَ عَنْ مُطَوَّلٍ أُودِعَ فیهِ أنْفَسُ الوَادئعِ

فی اَوْجُهِ العِلمِ لِرَبّانیهٰا مؤلّفٌ یَجْلوُ صدی الطَّبٰائعِ

و ذاکَ منهٰا وَ بدا تٰاریخُهُ (لِي الغنیٰ بِأبْدَعِ البَدائعِ)

## اصحاب بدیعیّات

چون ذکر اصحاب بدیعیّات در این کتاب مکرّر است، لازم بود به اسامی و طرز خاصّی که اختیار کرده‌اند اشارتی شود و از این فایده خالی نماند.

(۱) امین‌الدّین علیّ‌بن‌عثمان الْأرْبِلیّ که از معارف عرفا بوده، قصیدای لامیّه به نظم آورده که مطلعش این است:

بَعْضُ هذا الدّلالِ و الْأدْلالِ خالَ بِالهَجْرِ و التَّجَنُّبِ خالی

و در هر بیت صنعتی از بدیع درج نموده، پس از آن جمعی به این لطف بیان اقدام نموده و قصایدی در مدیح حضرت خاتم‌الانبیا نظم و در هر بیت صنعتی درج کردند که همه از بحر بسیط و روی آن میم است. از آن جمله است:

(۲) شیخ صفی‌الدّین حلّی که قصیدهٔ او یکصد و چهل و پنج بیت و هر بیتی شامل صنعتی و مطلعش این است:

اِنْ جِئْتَ سَلْعاً فَسَلْ عنْ جیرةِ العَلَمِ وَاقْرَ السَّلامَ عَنْ عُرب بذی سَلَمِ

(۳) شمس‌الدّین ابن‌جابر الاندلسی الاعمی را که معاصر صفی‌الدّین بود و قصیده‌ایست معروف به بدیعیّهٔ عُمیان شامل هفتاد صنعت و مطلعش این است:

بِـطَیْبَةَ اِنْـزِلْ وَ یَـمِّمْ سَیِّدَ الْأُمَـمِ     وَ انْثُرْلَهُ المَدْحَ وَ انْشُرْ طیِّبَ الکَلَمِ

(۴) عزّالدّین الموصلی بر رنج خویش افزوده، در هر بیت اشعار بـر صـنعت مـندرجـه نموده، به طریق توریه؛ چنانکه در مطلع اشاره به براعت استهلال نموده گوید:

براعةٌ تَسْتَهِلُّ الدَّمعَ بِـالعَلَمِ     عبارةٌ عَنْ نِداءِ المُفْرَدِ العَلَمِ

(۵) تقی‌الدّین ابوبکربن حجّةالحموی توریه به نوع صنعت را التزام نموده و قـصیدهٔ او یکصد و چهل و یک بیت و مطلعش این است:

لی فی ابْتِداءِ مَدْحِکُم یا عُربَ ذی سَـلَمٍ     بَــراعَـــةٌ تَسْـــتَهِلُّ الدَّمـــعَ بِـــالعَلَمِ

(۶) شیخ عبدالقادر الطبری نیز توریه به نوع را ملتزم شده و پس از آن،

(۷) صدرالدّین علی معروف به میرزا سیّد علیخان مدنی بدیعیّه‌ای مشتمل بر یکصد و چهل و هفت بیت نظم کرده، ملتزم به توریهٔ نوع صنایع شده است.

(۸) شیخ اسماعیل المقری در بدیعیّهٔ خویش التزام توریه به نوع نکرده.

(۹) شیخ کفعمی را نیز بدیعیّه‌ای است که در نزد ارباب این صـنعت مـطبوع نـیفتاده و میرزاسیّد علیخانی بر آن اعتراضاتی نموده است.

(۱۰) عایشه الباعونیّه بدیعیّه‌ای در نهایت انسجام گفته و از فحول رجال باز نمانده، بلکه غالباً گوی مسابقت ربوده و در این کتاب از نظم وی بطور مثال آورده‌ایم. او نیز التزام به توریهٔ نوع نکرده است.

(۱۱) شیخ عبدالغنی معروف به ابن‌النّابلسی را بدیعیّه‌ایست بدون التزام تسمیهٔ نوع کـه شرح آن موسوم است به «نفحات الازهار علی نسمات الاسحار» و بدیعیّات دیگر نـیز بـا التزام تسمیهٔ نوع به نظم آورد، مشتمل بر یکصد و چهل و نه بیت و صد پنجاه صنعت و چون صفی‌الدّین حلّی بر بدیعیّه خود شرحی نوشته، بیان مراد و شاهد هر بیت را نموده است؛ دیگران هم اکتفا نموده‌اند و «انوار الرّبیع فی ازهار البدیع» که از میرسیّد علیخان مدنی است با شرح بدیعیّه ابن حجّة و ابن النّابلسی نزد مؤلّف موجود است.

تاریخ اتمام نفحات الازهار سنهٔ هزار و هفتاد و شش هـجری و یک سـال بـعد از نـظم قصیده است، چنانکه در تاریخ قصیده گوید:

وَ قُلْتُ لِلرَّبْعِ لَمّا الفِکْرُ اَرَّخَـها     یا رَبعُ قَدْتَمَّ مَدْحی سَیِّدَ الأُمَمِ

و قصیده‌ای دیگر که تسمیهٔ نوع نموده، یک سال بعد از نفحات الازهار نظم شده است و تاریخ نظم بدیعیّه میرسید علیخان هزار و هفتاد و هفت و شرح آن در هزار و نود و سه اختتام یافته، چنانکه گوید:

تاریخُ خَتمی لِأَنْوارِ الرَّبیعِ اَتی طیبُ الخِتامِ فَیا طُوبیٰ لِمَخْتَتَمی

غرض آن که ابن‌النّابلسی و میرسیّد علیخان معاصرند و از بدیعیّه یکدیگر ذکری نکرده‌اند و سایر اصحاب بدیعیّات مقدّم بر آن دو استاد بوده‌اند و همچنین از بدیعیّه سیوطی و علوی نیز استاد مدنی نقل نمود. و معلوم نشد کدام علوی است[۹۲۱] و پس از ایشان نشنیدیم کسی به آن سبک نظمی گفته باشد.

**اخطار لازم**: در شواهد این کتاب هر جا نثر یا نظم عربی یا فارسی بنام «ربّانی» است، مراد خود مؤلّف است که در شعر ربّانی تخلص می‌نماید. و الحمدللّٰه عَلَی الْإِتمامِ و حُسنِ الخِتامِ.

# تعليقات

۱ ـ «این صنعت سرآمد تمام صنایع است.» (درّه نجفی، ص ۱۰۷)

ابداع را برخی از بدیع‌نگاران، به معنی دیگری گرفته‌اند که از ارزش هنری چندانی برخوردار نیست و رشیدالدّین وطواط ضمن تعریف آن، بدین موضوع اعتراف دارد:

«این صنعت را ارباب بیان گفته‌اند که معانی بدیع باشد به الفاظ خوب نظم داده و از تکلّف نگاه داشته و من گویم این از جمله صنایع نیست، بلکه سخن عقلا و فضلا در نظم چنین می‌باید و هر چه بدینگونه نباشد، سخن عوام بود و مجمع مردم را نشاید.» (حدائق ـ السّحر، ص ۸۳)

دکتر محمود نشاط، مولّف زیب سخن در بحث از ابداع با رجوع دادن به صفحه ۱۵۱ کتاب ابدع البدایع نوشته است:

« مولّف ابدع البدایع تضمین را با ابداع به یک نام خوانده است، ولی در بحث تضمین بیان خواهیم کرد که تضمین و مسمّط‌های تضمینی چیست و ارتباطی با ابداع ندارد». (ج۱،ص ۲۵۴)

در حالی که این خطا از نحوهٔ قرائت کتاب برای ایشان ناشی شده است، زیرا آنچه در صفحه ۱۵۱ ابدع البدایع است و از آن به نام تضمین نیز یاد شده «ایداع» است و نه ابداع. و مولّف محترم آن کتاب توجهی نداشته‌اند که نخستین بحث کتاب حاضر، همین باب ابداع است.

۲ ـ سوره هود /۴۴ **معنی**: و گفته شد که ای زمین آبت را فرو ببر و به آسمان امر شد که ای آسمان باران را قطع کن پس آب خشک شد و فرمان خداوند اجرا شد و کشتی بر کوه جودی مستقرّ شد و گفته شد که دور باد قوم ظالمان! (فرمان هلاکشان صادر شد.)

۳ ـ در حالی که این آیه از ۱۷ کلمه تشکیل شده است، به نوشتهٔ خزانة الادب، زکی الدّین ابن‌ابی الاصبع، ۲۳ صنعت بر آن استخراج کرده است.(ص ۴۵۲)

کتاب انوارالرّبیع فی انواع البدیع این ۲۳ صنعت را به ترتیب ذیل آورده است:

**الف و ب ـ مناسبت تام**: بین ابلعی و اقلعی و استعاره در آن دو.

**پ ـ طباق**: بین ارض و السّماء

**ت ـ مجاز**: در «یاسماء» که در واقع «یا مطر السماء»است.

ث ـ اشاره: در «غیض الماء» زیرا به الفاظ اندک به معانی کثیری اشاره کرده است، چه

آب خشک نمی‌شود مگر آن که آسمان باران را قطع کند و زمین آب چشمه‌های خود را فرو ببرد. پس خشک شدن زمین نتیجه این کارهاست.

**ج ـ ارداف**: در «استوت علی الجودی» ، طبق اخبار و روایات، جودی تپه چندان بزرگی نیست. بطوری که نمی‌توان آن را تپّه محسوب کرد. فلذا چون به جای کلمهٔ ارض، جودی به کار رفته است، صنعت ارداف حاصل آمده است.

**چ ـ تمثیل**: در «قضی الامر» زیرا تعبیر کرده است از هلاک شدگان و نجات یافتگان بالفظ دور از موضوع.

**ح ـ تعلیل**: زیرا به دلیل فرو رفتن آب، کشتی قرار یافت.

**خ ـ صحّةالتّقسیم**: آیه تمام اقسام آب را در حالت نقصان بیان کرده است.

**د ـ احتراس**: در «بعداً للقوم الظّالمین» زیرا رفع توهّم می‌کند از این که آیا هلاک شامل مستحقّان و غیر مستحقّان است؟ پس این جمله نشان می‌دهد که بر مستحقّان است.

**ذ ـ مساوات**: زیرا لفظ آیه، زیاده بر معنایش نیست.

**ر ـ حسن نسق**: زیرا خداوند قصّه‌ای ذکر کرده و به ترتیب نیک اجزاء آن را به هم پیوند داده که هر جمله نیز، به تنهایی تمام اللفّظ و المعنی است.

**ز ـ ایتلاف لفظ به معنی**: به تعریف این صنعت رجوع شود.

**س ـ ایجاز**: زیرا خداوند در آن امر و نهی کرده و با عبارت اندک قصّه‌ای طولانی بیان نموده و در آن برخی را سعید و برخی را شقی خوانده، برخی را هلاک کرده و برخی را نجات داده است و ...

**ش ـ تسهیم**: اوّل آیه دلالت بر آخر آن دارد.

**ص ـ تهذیب**: زیرا مفردات این آیه موصوف به صفات نیک است، تمام الفاظ دارای مخارج حروف آسان است، فصاحت دارد و به دور از تنافر حروف و کلمات و... است.

**ض ـ حسن بیان**: شنونده در فهم سخن درنگ نمی‌کند و چیزی بر او مشکل نمی‌شود.

**ط ـ اعتراض**: در «وغیض الماء و استوت علی الجودی»

**ظ ـ کنایه**: زیرا تصریح ندارد به کسی که آب را خشک کرده و کسی که فرمان خداوند را اجرا کرد و نیز صراحت ندارد به گویندهٔ و قیل بعداً. همچنان که صراحت ندارد به گویندهٔ یا ارض ابلعی و یا سماء اقلعی.

**ع ـ تعریض**: خداوند تعریض و کنایه زده است به اقوامی که در تکذیب پیامبران همانند

قوم نوح عمل می‌کنند و ظلم روا می‌دارند و خداوند می‌خواهد به اقوام دیگر بفهماند که طوفان و مصیبتهایی که بر قوم نوح آمد نبود مگر بخاطر ظلمهایشان.

غ - **تمکین**: به تعریف آن رجوع شود.

ف ـ **انسجام**: تمام آیه در سلاست همانند آب جاری است و انسجام کامل دارد.

ق ـ **ابداع**: بخاطر داشتن ۲۲ صنعت مذکور.

۴ ـ **معنی**: باران و دریا را با بخشش خود رسوا ساختی، پس باران بخاطر شرمندگی از تو گریست و دریا به تلاطم افتاد. (به خود سیلی زد.)

۵ ـ علاوه از آنها جناس لاحق است بین موکب و مرکب / موازنه در تمام کلمات بیت دوم / تشبیه در جهان به تیر و زمانه به نیزه / استعاره در اثبات چشم برای هامون و گوش برای گردون.

۶ ـ از صنایع این بیت عبارتست از: تشبیه: لبان‌لعل / تناسب: بین لب و چشم و لعل و مرجان / استعاره مصرحه: مرجان از اشک / اتّساع: به این صنعت رجوع کنید.

۷ ـ سوره سبا، قسمتی از آیهٔ ۲۴. **معنی**: یاما(مومنان) راستگار هستیم و یا شما (مشرکین). یاما درگمراهی آشکاریم و یا شما.

توضیح: اگر چه هدایت مخصوص مومنان و ضلالت مخصوص مشرکان است، ولی آیه برای موضوع صراحت ندارد و روشن نکرده است که کدام یک متعلق به کدام گروه است.

۸ ـ این بیت از «میرزا شاه حسین ساقی» است. (آتشکدهٔ آذر، ج ۳، ص ۹۴۵)

او از شاعران قرن دهم است. برای اطلاع بیشتر علاوه از آتشکده ر.ک ← تحفه سامی، فرهنگ معین، لغت نامهٔ دهخدا و ریحانةالادب.

۹ - این بیت از «رشیدالدّین وطواط» است. (حدائق السّحر، ص ۳۷)

۱۰ - معنی: محمّد (ص) را دشنام گفتی، و من پاسخ آن را دادم و در نزد خدا برای آن جزا و کیفری است.

- آیا او را هجو می‌کنی در حالی که تو همشأن و همتای او نیستی، پس شّر شما فدای خیرتان باد.

۱۱ـ معنی: اگر بر من حسادت کردند، پس همانا من بر آنان حسود نیستم، پیش از من نیز مردمان فاضل مورد حسادت واقع شده بودند.

- وضع و حال من و وضع و حال ایشان ادامه یافت، بسیاری از ما درنتیجه آنچه احساس

کردند از روی خشم و غضب مُردند.

۱۲ - شاعر این دو بیت «ابوجعفر محمّدبن حازم‌بن‌عمر باهلی» است (انوار الرّبیع، ج ۲، ص ۸)

**معنی**: بخاطر چنین دامادی بر حسن و بوران مبارک باد!

ـ ای امام رستگاری! دست یافتی، امّا به دختر چه کسی؟

۱۳ - **معنی**: عمرو لباسی برای من دوخت، کاش هر دو چشمش یکسان می‌بود.

ـ بیتی گفتم که نمی‌فهمد آیا مدح است یا هجو. (معلوم نیست هر دو کور بشود و یا هر دو سالم.)

۱۴ - **معنی**: تاریخ زین‌الدّین پر از شگفتی و نوآوری و فنون مختلف است.

ـ پس اگر مناظره کننده‌ای (رقیبی) بخواهد در جمع آوری نظیر آن اقدام کند، از جانب من به او برسان که او دیوانه است.

۱۵ ـ ذوائب: دسته‌هایی از مو، گیسو

**معنی**: درشبی سه دسته از موهایش رانمایان کرد، پس در یک زمان چهار شب نشان داد. (یک شب واقعی، سه شب گیسوهای معشوق)

ـ با چهره‌اش ماه آسمان را استقبال کرد (به مقابله رفت) پس دریک زمان دو ماه بر من نشان داد.

۱۶ - **معنی**: ای دوستی که روزگار تو را نصیبم گردانید! زمانه‌ای که نسبت به (وصل) دوستان بخیل و خسیس است.

ـ بین جسم من و تو فاصله است، جز این که خیال به وصل سهل و آسان است.(سختگیر نیست.)

ـ به راستی موجب این دوری همان است که من شکر هستم و تو نمکی.

۱۷ - **معنی**: آیا روزی دوستان به دوستی - که جدایی، مودّت خالص او را مشوب ساخته است - می‌گویند:

- میان ما شکری است،آن را فاسد نکن، یا می‌گویند: و ای برتو بین ما نمک است؟

۱۸ - **معنی**: مرا در آتش بینداز، پس اگر آتش مرا سوخت، مطمئن باش که من یاقوت نیستم. (نمی‌سوزم و ثابت می‌شود که واقعاً یاقوت هستم.)

ـ هر بافنده‌ای، بافته خود را محکم می‌کند، اما داود مانند عنکبوت نیست.

توضیح: منظور از داود، داود پیامبر است که در زره‌سازی شهرت دارد. شاعر به دوستش تعریض می‌کند که داود، زره می‌بافت و عنکبوت تارهای ضعیف، اما یاقوت، یاقوت است.

۱۹ – **معنی**: ای آن که ادّعای فخر می‌کنی! فخر و تکبّر را برای خداوند صاحب کبریا و عظمت واگذار.

– بافته داود (زره) هرگز در شب غار (شب هجرت پیامبر) فایده‌ای نمی‌کرد در حالی که فخراین کار برای عنکبوت بود.

۲۰ – زیب سخن شاعر این بیت را «سیّد علیخان» مؤلّف، انوارالرّبیع فی انواع البدیع آورده است. (ج ۱، ص ۲۶۶)

**معنی**: پدر زیاد شناخته نیست ولکن کنیه خر «ابوزیاد» است.

۲۱ – خارکن: نام آهنگی و نوایی است در موسیقی. «پیری خارکن بود. خدای تعالی او را دختری داد که در خوش آوازی شهره عالم گردیده به نوعی که هیچ کس را طاقت شنیدن سرود و نغمهٔ او نبود و در علم موسیقی شعبه خارکن را به او نسبت می‌دهند» (دیوان ظهیرفاریابی، تعلیقات، ص ۵۰۶)

۲۲ – **شهیدی قمی**: باباشهیدی قمی شاعر قرن نهم و دهم هجری و ملک الشعرای دربار سلطان یعقوب سومین حاکم از خانواده آق قوینلوها که پایتختش تبریز بود.
آتشکده در مورد قمی نوشته: از شعرای مشهور زمان سلطان یعقوب و در خدمت او عمری خوش گذارنیده و بعد از فوت او در عراق و آذربایجان نمانده عازم خراسان ...و بالاخره به هند رفت و در گجرات پس از صد سال عمر درگذشت».(ج ۳، ص ۱۲۶۳) این دو بیت نیز در همان مرجع موجود است.

او را از مردمان قم و وفاتش را در ۹۳۵ نوشته‌اند. (ریحانه الادب، ج ۲، ص ۳۷۴)

۲۳ـ **عالمی دارابجردی**: میرزا سهراب عالمی دارابجردی که در قرن دهم می‌زیسته است. «از دارابجرد است. علوم ظاهری را تکمیل کرده بود و اهلیّت زیادی داشت. در شیراز اقامت می‌کرد و هم آنجا درگذشت.» (تذکرهٔ مجمع‌الخواص، ص ۲۴۵) بیت مذکور را نیز می‌توانید در همان منبع بیابید.

۲۴ – **جدایی ساوجی**: میرسیّدعلی‌مصوّر معروف به «چاکرخان» و «نادر الملک» سخنور قرن دهم که در برخی منابع جدایی ترمذی آمده است. آتشکدهٔ آذر ضمن آوردن بیت مذکور یاد آوری کرده است که چیزی از حالش معلوم نشد. مرحوم تربیت او را از جمله

سخنوران و دانشمندان آذربایجان آورده و می‌نویسد: «در عهد اکبرشاه به هند رفته و به خطاب نادر الملکی اختصاص یافته، به منصب امارت رسیده است. در مصوّری و شبیه سازی بی نظیر بوده...که یادآوری از نقشبندی مانی و بهزاد می‌کرده است.» (دانشمندان آذربایجان ص ۹۳)

**۲۵ـ جیحون**: آقا محمّد یزدی مشهور به میرزا جیحون و ملقّب به «تاج الشّعرا» است که در حدود ۱۲۵۰ ق در محله گازرگاه یزد متولد شده و در سال ۱۳۰۲ ق در شهر کرمان در گذشت و در جوار خواجه خضر مدفون شده است. کتابی به شعر در مراثی به نام «جیحون نامه» دارد که در تهران به چاپ رسیده است اکثر اشعار او در وصف و منقبت ائمهٔ اطهار و در مدح بزرگان و امرای عصر خود است.

**۲۶ – سرمدکاشی**: از شعرای سدهٔ یازدهم است. نامش محمّد سعید معروف به سعیدا که در شعر سرمد تخلص می‌کرد «از یهودیان کاشان که عاقبت به شرف اسلام مشرّف و به تصوّف مایل و به درجه عرفان و اصل و از میرفندرسکی حکمت را فراگرفته و در خدمت مشایخ به تصیفهٔ باطن پرداخته...»(ریحانة الادب، ج ۲، ص ۱۸۷)

او در سال ۱۰۷۰ یا ۱۰۷۲ در سرزمین هند به فتوای یکی از فقیهان آن دیار کشته شد و نزدیک مسجد شاهجهان مدفون شد. ریحانة الادب دو بیت مذکور را آورده و می‌افزاید که در هنگام مرگ این ابیات را می‌خواند.

ای که از دیدار یوسف غافلی　　داغ یعقوب و زلیخا را ببین
ای که از روز بدم در حیرتی　　یک زمان آن روی زیبا را ببین
شاه و درویش و و قلندر دیده‌ای　　سرمد سرمست و رسوا را ببین

**۲۷ – معنی**: عشق من به نهایت رسید و سرزنش کنندگان حقیقت آن را درک نمی‌کنند.

ـ معشوقی دارم که ضعف و سستیِ (ناشی از عشقِ) مرا دید، اما من از عشق او برنگشتم.

ـ ریاضت نفسم در تحمّل عشق اوست و بهشت زیبایی در زینت اوست.

ـ گندمگونِ نرم ساقِ لب سیاهی که هر که می‌بیندش، به او عشق می‌ورزد.

ـ شب او تماماً در خواب می‌گذارد و شب من تماماً در بیداری.

ـ چه می‌شد این که من بنده (او) باشم (پس مظفر بلند شد و گفت:)

ـ بر پادشاه کامل واجب است که از این کار (بندگی) پرهیز کند.

ـ پادشاه عالم و عاملی که در هر نمازی او را می‌بینی. (همواره نمازگزار است.)

او همانند شیر است (در شجاعت) و همانند باران (در سخاوت) و همانند ماه کامل (در زیبایی) و صاحب منصبی است که مقام و مرتبه‌اش عظیم و بزرگ است.

۲۸ – **معنی:** (ممدوح من) دنیا را همانند شخص مجرّبی پست و حقیر می‌شمارد، و همه را در دنیا ـ حاشا از تو ـ فانی می‌بیند.

**۲۹ ـ معنی:** چون شهر حمص از تو خالی شود ـ که هرگز خالی مباد ـ باران صبحگاهی آن را سیراب نمی‌سازد.

**۳۰ ـ معنی:** ریزش بارانهای اندک و بسیاری که جاری می شود – و البته نه نوع تباه کننده آن ـ سرزمین تو را سیراب کند.

**۳۱ ـ معنی:** برخیز و مرا در میان صدای نی و عود از شراب سیراب ساز و خوشی نقد را به نسیه مفروش.

ـ با کاسه شرابی (سیراب کن) که اگر در میان قوم شخص محتشم (خجالت زده‌ای) را مشاهده کنی شادی به او می گوید: برخیز تو را طرد نمی‌کنند.

چنانچه در متن دیدم شمس‌العلما چنین معنی کرده است: برخیز حشمت را واگذار!

**۳۲ ـ معنی:** آیا از اشک چشمم تعجب می‌کنی؟ در حالی که تو آن را جاری ساخته‌ای. و از آتش دوزخم متعجّب هستی؟ در حالی که آتش آن از جانب توست.

– خیال می‌کنی که نفس من به کسی غیر از تو دل بسته است. (چنین نیست)، تو معشوق آنی ـ و هیچ منّتی بر تو نیست ـ.

**۳۳ ـ سائلی رازی:** به نوشتهٔ استادخیّامپور از محل «آه» از مضافات دماوند می‌باشد که در همدان اقامت داشته است. بنابراین آن را تحت عنوان سائل همدانی درآورده است. (فرهنگ سخنوران، ج ا، ص ۴۳۶) به نوشتهٔ مجمع الخواص : «از قصبه‌ای موسوم به نهاوندِ جلگه همدان است. در علوم ظاهری بس رنج برده بود و در علوم باطن حالت زیادی داشت. گاهی بعضی بی‌خودیها از خود سر می‌زد، مردم آن را به جنون حمل کرده او را به زنجیر بستند. عاقبت بر سرش داغ جنون نهادند، تولید ناسور کرد و به مرگ او [در ۹۳۰ ق] منجر شد.» (ص ۱۸۰) تمام غزل مورد نظر در همان مرجع آمده است.

**۳۴ ـ فسونی تبریزی:** محمود بیگ فسونی از مردمان تبریز و از شعرای دورهٔ شاه عباس صفوی است که به سال ۱۰۲۷ از دنیا رفته است.

آتشکدهٔ آذر ضمن آوردن دو بیت مذکور می‌نویسد: «مولانا فسونی حسن صورت و

سیرت بهم داشت. اصلش شیرازی است، امانهال قابلیتش به تبریز ثمر آورده. در عهد اکبر شاه (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴) به هند رفت... و در سلک اختر شماران دربار درآمد. در علم سیاق و نجوم توانا بود. رسالتی در حساب نوشته و فرهنگی به زبان فارسی بعنوان «مفتاح المعانی» تالیف کرده است.» (ج ا، ص ۱۳۳)

**۳۵** ـ این دو بیت از «عبداللّه‌بن‌عبیداللّه» است که برای عبداللّه‌بن‌سلیمان‌بن‌وهب وزیر المعتضد باللّه نوشته است. (خزانة الادب، ص ۵۵۸)

**۳۶ ـ معنی:** روزگار ما را از مساعدت به خودمان بر حذر داشت. با این حال ما را در مورد کسانی که دوست و گرامی می‌داشتیم، مساعدت نمود.

ـ به روزگار گفتم که نعمت خود را دربارهٔ آنها کامل گردان و مسلماً آنچه مقدّم است مهمّ می‌باشد. (الفَضلُ لِلمُتَقَدِّم)

**۳۷ ـ معنی:** چاره‌ای ندارم جز آن که در مورد وصلش خود را به جهل بزنم. آیا شخص بردباری هست که من حلم و بردباری را نزد او به ودیعه بگذارم؟

**۳۸ ـ معنی:** شب هنگام بسیار پلکهایم را باز و بسته می‌کنم که گویی گناهان روزگار را بر او می شمارم.

**۳۹ـ معنی:** بر دهان او نیزه زدی و سر نیزه را بر جایگاه عقل و ترس و کینه (قلب) فرو آوردی.

**۴۰ ـ معنی:** آن را بنوشید، تمام گناه آن بر شماست اگر به میزان و اندازهٔ رطل باشد.

ـ در کاسه‌هایی که گویی برگ نسرین است که در آن شقایق نعمان وجود دارد. (شراب)

ـ در شبهایی که اگر در آن شبها مرا به پشت خود بلند کند در رمضان قرار می‌گیرم. (می‌توانم رمضان را ببینم.)

**۴۱** ـ استاد مدرّس رضوی در تعلیقات دیوان انوری نوشته‌اند: «پرّه، صف لشکر که شاهان برای گرفتن شکار در صحرا کشند تا نخچیر در پرّه افتد و نتواند فرار کند. معنی بیت چنین است: اگر لشکر عزم او در صحرا برای شکار صف کشند ردیف سرطان (یعنی اسد) را که شیر فلک است جز داخل پرّه جای حرکت نباشد و در دست او شکار شود.» (ج ۲، ص ۱۰۵۴)

**۴۲** ـ این صنعت را «شیخ‌صفی‌الدّین حلّی» به صنایع بدیعی افزوده است. (خزانة الادب، ص ۱۰۲)

نخستین بیت فارسی که در آن ارسال مثل دیده شده، این بیت «فرلاوی» است:

دلا کشیدن باید عتاب و ناز بتان رطب نباشد بی خار و کنز پر بارا

**۴۳ ـ معنی:** دل من در دست ایشان است که با آن بازی می‌کنند، طفل بازی می‌کند، و گنجشک در عذاب است.

**۴۴ ـ معنی:** به درستی که مجموعه بدیع من زیورهایی است که گوهر برگزیدهٔ آن را انتخاب کرده‌ام.

ـ اگر آن را عاریه ندهم شگفت نیست، چون آن زیور چنان صاحبش را به خود مشغول می‌سازد که نمی‌تواند به امانت دهد.

**۴۵ ـ معنی:** ای سرزنشگر کودن! نیک اندیشه کن، هر که در صفاتش ناراستی و قلب باشد، احمق است.

ـ در پیشانی و موی پیشانی (محبوب) جای شگفتی است به درستی که در شب (موی معشوق) و روز (چهرهٔ او) شگفتیهاست.

**۴۶ ـ معنی:** همانا دانش تو دانشی نیست که خود را در کسب آن به زحمت انداخته باشی، سرمه کشیدن به چشمان با سیاهی ذاتی چشم یکی نیست.

**۴۷ ـ معنی:** آنچه را که می‌بینی بگیر و ترک کن آنچه را (که در مورد شرف اجدادت) می‌شنوی. در نورو درخشش خورشید چیزی است که تو را از زحل (که ستارهٔ کوچکی است در نکته‌ای دور) بی نیاز می‌سازد.

**۴۸ ـ معنی:** حرف مردم تو را از کرم و بخشش باز نمی‌دارد، چه کسی می‌تواند راه ابر پر باران را سد کند.

**۴۹ ـ معنی:** هر که خوار باشد ورود خواری بر او آسان می‌شود. تن مرده را جراحتها دردمند نمی‌سازد.

۵۰ ـ اگر منظور شاعر مدح باشد معنی چنین است: اگر بخاطر مصلحت و کار خیری، اشتباهی از ایشان ظاهر شد (دیگر تکرار نمی‌شود) پس امیدی به جوجه شدن آخرین تخم ماکیان وجود ندارد.

اگر منظور شاعر ذمّ باشد معنی چنین است: اگر اشتباهاً از آنان خیر و نیکی ظاهر شد...

۵۱ ـ برخی از تذکرها با آوردن این چند بیت سلطان اتسز خوارزمشاه را از جمله پادشاهان شاعر آورده‌اند. از جمله ر.ک ← آتشکدهٔ آذر، ج ۱، ص ۴۰

**۵۲ـ** کمال‌الدّین اسماعیل گوید:

چـــو دیـــد قـــهر تـــو زیـــن پس مـــعالجت نکـــند

چنین زنند مثل کاخر الدّواء الکی (دیوان ص ۵۱۴)

**۵۳ـ غیاث شیرازی:** غیاث حلوایی شیرازی فرزند صافی شاعر عصر صفوی کـه در حدود ۱۰۴۰ هـ. ق از دنیا رفته است. به نوشتهٔ تذکرهٔ نصرآبادی در قصیده و غزل مهارت داشته و آخر عمر به نابینایی مبتلا شده است.

**۵۴ـ** در منابع مورد استفاده مشخص نشد که این بیت از احمد میرک صالحی طوسی است یا از برادرش محمد میرک صالحی طوسی.

**۵۵ـ** نزدیک به هفت تن از شعرای قرن یازدهم به نام باقر اصفهانی هستند، اما شاعر این بـیت «مـیرزامـحمدباقر خـلف مـیرابـوعلی» است جـدّ او از درویشـان بـزرگ زمـان شیخ‌صفی‌الدّین اردبیلی بوده و بنا به وصیت شیخ صفی، جدّ مـیرزا بـاقر او را غسـل داده است. پدرش ابوعلی نیز از صاحبان منصب بوده و خود وی حسابدار دیوانی عراق عـجم بوده است. (تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۷۰ ـ ۶۹)

**۵۶ـ** سرایندهٔ این بیت رضی اصفهانی است (آتشکدهٔ آذر، ج ۳ ص ۹۴۳) وفات او به سال ۱۰۲۴ بوده است. برای شرح حال او علاوه از آتشکده به قاموس اعلام و ریحانةالادب مراجعه شود.

**۵۷ـ بدرالدّین جاجرمی:** شاعر قرن هفتم که کتاب معروف «مونس الاحرارفی دقایق الاشعار» از اوست. برای شرح حال کامل او ر.ک ← تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳/۱، ص ۵۵۸

اکثر تذکره‌ها بالاتفاق این دو بیت او و جواب خواجه شمس‌الدّین صاحب دیوان (برادر مؤلّف جهانگشای جوینی) را آورده‌اند.

**۵۸ـ** نخستین ارسال المثلین را از ابوالعلاشوشتری آورده‌اند:

خـلق شـود ز نشست دراز خُلّت مـرد     که گنده گردد و چون دیر ماند آب غدیر

**۵۹ـ** آیه‌های ۱۹، ۲۰، ۲۱ و قسمتی از آیه ۲۲ سورهٔ فاطر. **مـــعنی:** کـور و بـینا، تاریکی و نور، سایه و آفتاب، زندگان و مردگان یکسان نیستند.

**۶۰ـ معنی:** مجد و عظمت بهترین گلچین و گزیده است و انسان آزاده بوسیله زنازادگان آزموده می‌شود.

**۶۱ـ معنی**: از میان آنچه می‌خواهی قوت و روزی ترا بس است، برای کسی که می‌میرد قوت چه بسیار است.

ـ به درستی که جوانی و بیکاری و ثروت (یا قدرت) چقدر برای انسان مایه فساد و تباهی است.

ـ هر چیزی که آزار می‌رساند ـ و لو کم باشد ـ دردی دارد. شب برای کسی که نمی‌خوابد چه دراز است.

ـ آنها همه تقدیر و سرنوشت است، پس تو مرا ملامت کن و یا رهایم کن، اگر من خطا و اشتباه نمودم، تقدیر اشتباه نمی‌کند.

ـ انسان از چیزی همانند خرد خود بهره نمی‌برد و بهترین ذخیره و زاد انسان کار نیکویش است.

ـ خورشید طلوع و غروب نمی‌کند جز با دستوری که شأن آن شگفت‌آور است.

ـ هر چیزی به جوهر و ذاتش وابسته است و جزئش به کلش متّصل است.

ـ همواره دنیا برای ما خانهٔ عذاب است و صفای آن با انواع خس و خاشاک در آمیخته است.

ـ خیر و شرّ قرین هم هستند، برای خیر نتیجه و محصولی است و برای شرّ نتیجه و محصولی دیگر.

ـ کو آن شخص خالص؟ همگان دارای غلّ و غشّند. وسوسه‌هایی در دلت جاری است.

ـ کو آن شخص خالص؟ شخص خالص یافت نمی‌شود. بعضی خبیث و پلیدند و برخی دیگر خوب.

ـ هر انسانی دو طبیعت و سرشت دارد، یکی خیر و دیگری شرّ که آندو یکسان نیستند.

ـ اگر تو از شخص بخیلی با خبر شوی آن را بد بوترین چیزها خواهی یافت.

– خدا اینگونه خواسته است پس من چه کنم؟ و سکوت در جایی که کلام عاجز شود گویاترین چیزهاست.

**۶۲** ـ قسمتی از آیه ۹ سوره روم **معنی**: خداوند بر ایشان ستم نکرد بلکه آنان خود به خویشتن ستم کردند.

**۶۳ ـ معنی**: زمانی که نمی‌توانی کاری را انجام دهی، آن را ترک کن و از آن در گذر به کاری که قدرتش را داری.

۶۴ ـ منظور «بحتری» است. (انوارالرّبیع،ج ۴، ص ۳۳۷)

۶۵ – **معنی:** بدون گناهی (ریختن) خون مرا حلال کرد و روز ملاقات بدون دلیل سخن را بر من حرام نمود. (نتوانستم سخن بگویم.)

ـ آنچه را که تو حلال نمودی (در شرع) حلال نیست و آنچه را که حرام نمودی، حرام نیست.

توضیح: در ادب فارسی ضمن رعایت صنعت ارصاد گفته‌اند:

خون عاشق مباح داشت بتم — باز وصلش حرام داشت مدام

نه مباحست آنچه داشت مباح — نه حرامست آنچه کرد حرام

۶۶ ـ **معنی:** اگر آرزوهایم در روزگار به من داده می‌شد در حالی که هر کس آرزوهایش عطا کرده شده، راستگو نیست؛ (هر که ادعا کند که تمام آرزوهایش برآورده شده، دروغ می‌گوید.)

ـ (در آن صورت) به روزهای گذشته‌ام می‌گفتم که برگرد! و به روزهای آینده می‌گفتم که دور شو!

۶۷ ـ **معنی:** کسی به کسی باز نمی‌گردد (توجهی ندارد) و انسانی به انسانی علاقه نمی‌ورزد.

۶۸ـ **معنی:** (پیش از این) در میان زره بودی و اینک تو را می‌بینم که در میان گوروکفن هستی.

ـ آنگاه که مُردی دلهای مردم به ناراحتی و افسردگی و چشمهایشان به ریزش اشک گرفتار شد.

۶۹ ـ **معنی:** زمانی که جوان، زندگی جوانی خود را مذمّت می‌کند، آنگاه که دوران جوانی گذشت (و پیر شد) چه می‌گوید؟

۷۰ـ آن که به مناسک و رسوم نادان است نمی‌داند که آیا به گمراهی رفته یا به هدایت و رشاد. یادآور آیهٔ قرآنی: «لِکُلِّ اُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَکاً هُمْ ناسِکُوهُ» حج / ۶۷

برای هر امتّی مناسک و مراسمی قراردادیم که بر آن شیوه می‌روند.

۷۱ ـ این دو بیت در دیوان ادیب صابر پیدا نشد.

۷۲ ـ **طوفان هزار جریبی:** شاعر قرن دوازدهم «اسمش میرزاطبیب و اصلش از ملک هزار جریب از توابع دارالمرز مازندران بوده، پس از تحصیل کمالات و کسب مقامات

مهاجرتی و مسافرتی به عراق عجم پذیرفته، در صفاهان اهاجی رکیکه گفته و شنفته... بالاخره از اهاجی نادم شده و در عراق عرب و نجف مسوّده هزلیّات به آب انابت شسته و در نعت و منقبت ائمه هدی خاصه حضرت ولی خدا طریق رستگاری جسته. در سنهٔ ۱۱۹۰ از تن رسته و به عالم ارواح پیوسته.»

(مجمع الفصحا، ج ۴، ص ۷۲۲)

دو بیت مذکور را می‌توانید در همان کتاب بیابید.

۷۳ ـ این صنعت را ترجمان‌البلاغه «اعنات قرینه» (ص ۳۸) و حدائق‌السحر «تضمین مزدوج» (ص ۲۸) خوانده‌اند. نخستین شواهد فارسی ازدواج را در اشعار ابوشکور بلخی می‌توان یافت:

بسا سرا که جوین نان همی‌نیابد سیر　　بسا کسا که بره است و فرخشته برخوانش

۷۴ – این بیت مقطع قصیده ایست از «منوچهری دامغانی» (دیوان ص ۷)

او در جای دیگر می‌گوید:

مجلسی سازم با بربط و چنگ و رباب　　با ترنج و بهی و نرگس و با نقل وکباب

۷۵ – نخستین مدح موجّه ادب فارسی از ابوالمویّد بلخی:

به بزم اندرون ابر بخشنده بود　　به رزم اندرون شیر غرّنده بود.

۷۶ – این بیت از شاعر بزرگ عرب «متنبّی» است.(دیوان ص ۶۲۷)

**معنی:** تاج در پیشانی او می‌درخشد همانند درخشش الفاظ در مضامین کلامش.

۷۷ – **معنی:** از عمر (دشمنان) آنقدر گرفتی که اگر آنها را برای خود جمع می‌کردی دنیا شادمان و مسرور می‌گشت که توجاودان هستی.

۷۸ – **معنی:** الفاظ به هنگام وسعت و بخشش بدیهه گویی او اندک نمی‌آید (بدیهه سخن می‌گوید و لفظ کم نمی‌آورد) وگویی الفاظش از مال و ثروتش سرچشمه می‌گیرد (که چنین پایان ناپذیر و بخشنده است.)

توضیح: شاعر نخست فصاحت ممدوح را ستوده و سپس ثروت فراوان و بخشندگی او را.

۷۹ – شاعر این بیت معروف «رشیدالدّین وطواط» است. (حدائق السّحر، ص ۳۶)

۸۰ – **معنی:** (آنان) قومی هستند که چون مهمانان در منزلشان فرود آیند، به مادرشان گویند که بر روی آتش بول کن.

توضیح: شاعر نخست قوم را به خساست و عدم مهمان دوستی و سپس به کثافت کاری مذمّت کرده است.

۸۱ – **معنی**: ای کسی که عطایا و بخششهای او بی نیازی را به دستان مردمان دور و نزدیک سوق می‌دهد.

ـ به مقیمان درگاه و زائرانت لباسی پوشاندی که تصوّر نظیر آن غیر ممکن است.

ـ نزدیکان سلطنت همه در انواع لباسهای خز رفت و آمد می‌کنند جز من.

توضیح: این ابیات بیشتر به حکم نحوی آن نزدیک است تا حکم بدیعی . اگر جایی در بدیع داشته باشد بهتر است آن را جزو حسن طلب بیاوریم.

۸۲ – **معنی**: صاحب بن‌عبّاد گفت: در اخبار مربوط به معن بن زائده خواندم که مردی به او گفت: ای امیر! مرکبی به من ببخش. پس (معن) دستور داد به او شتر و اسب و استر و خر و قایقی دهند. پس گفت: اگر می‌دانستم که خداوند تعالی مرکبی غیر از اینها آفریده است آن را نیز به تو می بخشیدم پس من (صاحب بن‌عبّاد) نیز دستور می دهم به تو (ادیب زعفرانی) این لباسهای خز را بدهند: جبّه و پیراهن و عمامه و بالاپوش و شلوار و ردای نقش دار و جامه و جوراب و کیسه (همه از جنس خز) و اگر لباس دیگری که از خز ساخته شده باشد، می‌شناختم هر آینه آن را به تو می‌بخشیدم.

۸۳ – **معنی**: رجاء و امیدواری اندک و تنگ‌میدان است جز در تو و سخنگویان دروغگویند جز از جانب تو. (مگر کسانی که از جانب تو سخن می‌گویند.)

۸۴ – **معنی**: او در برابر حوادث روزگار – آنگاه که تمامی خُلقها و چاره‌ها به تنگنا می‌افتند – از تمام کسانی خوش اخلاق هستند، خنده روتر است.

ـ برق (اسب تیزتک) او را می‌جهاند (به حرکت در می‌آورد) جز آن که او اسبی است در صورت مرگ (به هر جا روی می‌آورد مرگ آفرین است) جز آن که او مَرد است.

۸۵ – **معنی**: بریده با دستی که از غیر تو تقاضا کند و خشک باد زمینی که غیر از دریای جود تو آن را سیراب کند.

– بزرگواری جز در حضرت تو خواری است و ثروت جز از پیشگاه تو حرام است.

۸۶ ـ فردوسی گوید:

| | |
|---|---|
| نشد هیچ کس پیش جویا برون | که رگشان بخوشید گویی زخون |

(نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا)

۸۷ – **محیط قمی**: میرزامحمّد متخلّص به محیط و ملقّب به «شمس الفصحا» از شاعران اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری قمری است که از شهرستان قم برخاسته است. دوران کودکی و جوانی را در قم و اصفهان به تحصیل علوم عقلی و نقلی و کسب معارف ادبی گذارنید و سپس روانه تهران شد و در دستگاه دوست علی‌خان معیّرالممالک – که در شمار وزرا و مقرّبان حکومت بود – به کار تعلیم دوست محمّد فرزند وی گماشته شد. در مورد او نوشته‌اند دوست و دشمن به فصاحت و بلاغت او معترف بودند، خیلی سلیم العقیده بود و درویش وضع و فقیر دوست و بی‌چاره نواز و سخی الطّبع ...(نقل و تلخیص از مقدمهٔ دیوان)

قریب به تمام اشعار او در مدح و ستایش خاندان نبوت و امامت است. او به سال ۱۳۱۷ از دنیا رفته است.

۸۸ – **معنی**: زمانی که آسمان (باران )به سرزمین قومی ببارد آن را می‌چرانیم (گیاه آن را) اگرچه خشمگین شوند.

۸۹ – **معنی**: زمانی که چشمم عقیق (اشک خونین) نریزد، منازل وادی عقیق را نمی‌بیند این که نیک و فراخ است.

۹۰ – **معنی**: در سفرم به شما مراقب ستارگان هستم (چشم به ستارگان دوخته‌ام و به هدایت آنها حرکت می‌کنم) و اسبم آن را (گیاهان را) از بیابان می‌چرد.

۹۱ – **غضا**: نوشته‌اند درختی است که آتش آن چهل شبانه روز باقی می‌ماند.

**معنی**: خداوند سیراب گرداند درخت غضا و ساکنان آن را (ساکنان سرزمین غضا را)! هر چند که ایشان بین سینه و استخوانهای من آتش غضا را بر افروختند. (آتش عشقی دروجود من انداخته‌اند که شدّت آن همانند سوزش آتش درخت غضاست و بزودی خاموش نمی‌شود.)

۹۲ – **معنی**: چه بسا غزالی (آفتابی) که در قلبم طلوع کرد در حالی که قلبم چراگاه او (آهو = معشوق) بود، بر آن دامی از زر و نقره نهادم پس آن را شکار کردیم.

۹۳ – حیا در مصراع اول به معنی شرم و ضمیر «ه» در مصراع دوم به معنای دیگر حیا یعنی باران باز می‌گردد.

**معنی**: اگر من با روپوش حیا و شرم چهره پاکدامنی خود را نپوشانم (حداقل) کف دست من در بخشندگی شبیه آن (باران) نیست. (بخشندگی کف من بیشتر است.)

ـ اگر چه من از هر چیز حرامی چشم خود را نپوشیده‌ام (حداقل) از کسانی نبوده‌ام که نیام شمشیر را در جنگ می‌شکنند.

۹۴ – **معنی**: ابن حسام فقیهی است که بر فقهای دیگر برتری دارد.

ـ حکم او در قضاوتها مثل شمشیر (حسام) پدرش است.

۹۵ – رز = برنج / قری = پذیرایی

**معنی**: همانا ابن‌الرّزبهترین دوست است و کسی غیر از او را دوست ندارم.

خدایا! پدر او (برنج) را همواره همنشین گوشت و غذای ما قراربده.

۹۶ – برغوث = کیک، کک / **معنی**:گرفتار شدم و نمی‌گویم که گرفتار چه کسی هستم؟ زمانی که بگویم، چه کسی عاشق او می‌شود؟

ـ دوستی که خواب را از من دور کرده است و اگر چشم روی هم بگذارم پدرش مرا از خواب بیدار می‌کند.

۹۷ – **معنی**: بی پروا سخنی می‌گویم که هر که آن را در یابد، می‌فهمد.

ـ ابن عذاب وقتی به آواز خوانی می‌پردازد، من از او، در پدرش (عذاب) هستم.

۹۸ – **معنی**: صبح دیروز مرا با ابن عصفور جریانی پیش آمد.

ـ پدر و دو عمه‌اش را با پول سیاهی خریدم. (سه گنجشک خریدم.)

۹۹ – **معنی**: سخن راستی بین من و ابن حجر جاری شد.

ـ زمانی که عضو (آلوده) خودتان را (سه بار) به پدرش (حجر = سنگ) بسایید، آن عضو پاک می‌شود.

۱۰۰ – در دنیا هر چه را فراموش کنم، ابولهب را فراموش نمی‌کنم، آنگاه که از روی حسد، پیامبر برگزیده را تکذیب کرد.

ـ راضی نشد براین که در کنار و همراه برادرزاده‌اش (پیامبر «ص») باشد. بنابراین در پسرش (آتش جهنم) با مشرکین پست مجاور گردید.

۱۰۱ – ابن لهیب مرا به مهمانی دعوت کرد مانند خواندن یکی از بهترین فرزندانش.

ـ روزی که به سوی او روم (می‌بینم که) پدرم (خروف = بره‌نر) میان پدر او (آتش) است.

۱۰۲ – **معنی**: از خداوند خواستم که مرا عاقبت به خیر کند پس در این کار تعجیل نمود (و مهر نهاد) امّا در چشمانم.

۱۰۳ – **معنی**: بازگشت، امّا سر بدون جسد، راه می‌رود امّا با ساق بدون پا (بر سر نیزه).

**۱۰۴ – معنی**: شخص موثّقی که شراب، ثروتش را نابود نمی‌کند ولکن ثروتش را بخشش او نابود می‌کند.

**۱۰۵ – معنی**: آنان در میدان جنگ مهاجمان برتری هستند و بهتر از آن، اقدام ایشان است در اجرای مکرمتها و بزرگواریها. (مکارم را نیز مکرّر می‌کنند.)

ـ اگر حقیر شمردن شیران نبود، شیران را به آن مردمان تشبیه می‌کردم ولکن شیران نیز در میان حیوانات معدود و اندکند. (این جنگجویان تعدادشان زیاد است.)

**۱۰۶ – معنی**: گفت: تو در عشق نزد من همانند چشمم هستی. راست گفت، لکن چشم بیمار.

**۱۰۷ – معنی**: اگر (قاضی) گفت که مال گم شد، پس تصدیق کن (راست بدان) زیرا که آن گم شد ولکن از تو، یعنی اگر بفهمی.

ـ و اگر گفت که مال در جایی افتاد، راست بدان، زیرا آن در جایی افتاد و لکن از سوی او در جای بهتری. (پیش قاضی مانده است.)

**۱۰۸** – این ابیات به سه نفر نسبت داده شده است: ۱ – ابن الحسن بن فضال نحوی ۲ – ابن‌الرّومی ۳ – امام حضرت علی (انوار الرّبیع ج ۲ ص ۱۹۹)

**۱۰۹ – معنی**: و چه بسا برادرانی که به منزله زره و سپر (برای خود) تصوّر می‌کردم. زره بودند ولکن برای تن دشمنانم.

ـ آنان را تیران به هدف رسیده خیال می‌کردم، پس بودند ولکن در (اصابت به) قلب من.

ـ گفتند: ما تمام تلاشمان را کردیم. پس گفتم: بلی در تباه ساختن من.

ـ گفتند: قلبهای ما (در عشق تو) صاف و پاک شد. درست گفتند ولکن از دوستی من.

**۱۱۰ – رضی‌الدّین نیشابوری**: از دانشمندان وشاعران اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم است. عوفی او را در علم فقه و خلاف صاحب اطّلاع و اثر دانسته است. هدایت نیز می‌گوید: در اواخر حال به جهتی حالش بر گردید و بوی گلشن حقایق به مشامش رسید، ارادت شیخ‌معین‌الدّین حموی را جسته، از اهل حال شد. غیر از دیوان شعر کتابی به نام «مکارم اخلاق» بر او نسبت داده شده است به پارسی. شعر عربی هم می‌گفت ولیکن عوفی نوشته است که شعر عربی او اندک است، رضی‌الدّین شاگرد حسین بن احمد خطیبی بلخی پدر بهاء ولد و جّد مولوی بود.(تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۸۴۹) از اوست:

چو رسی به طور سینا ارنی مگو و بگذر     که نیرزد این تمنّا به جواب لن ترانی

(آتشکدهٔ آذر، ج ۲، ص ۶۹)

۱۱۱ - **فیضی دکنی:** ابوالفیض پسر شیخ مبارک و معروف به «فیضی فیّاضی»، در سال ۹۵۴ در سرزمین هند به دنیاآمد. پدرش عرب نژاد بود و در زمان کودکی فیضی او را تحت تربیت خود آورد و او بزودی دانشهای زمان خود را فراگرفت و پس از مدتی در دربار اکبر شاه به مقام ملک‌الشّعرایی رسید. وی برادر ابوالفضل علاّمی مورخ معروف سرزمین هند است. او و برادرش مذهب تشیّع داشتند او در سال ۱۰۰۴ در سن ۵۰ سالگی درگذشت او آثاری به نظم و نثر دارد که برخی از آنها بدین قرار است:

۱ ـ خمسه‌ای به تقلید از نظامی دارای پنج مثنوی: مرکز ادوار، سلیمان و بلقیس، نل و دمن، هفت کشور و اکبر نامه که تنها به اتمام مرکز ادوار و نل و دمن موفق شده است.

۲ ـ دو تفسیر به نامهای «موارد الکلم» و «سواطع الالهام» که در هر دو از کلمات بدون نقطه استفاده شده است.

۱۱۲ ـ **صافی اصفهانی:** میرزا جعفر صافی اصفهانی در عصر خود از مشاهیر شعرای اصفهان و اغلب اوقات در غزل سرایی معروف و عاقبت به آخرت افتاد و اشعاری در مناقب حضرت رسالت و حضرت امیرالمومنین گفته و مدت ده سال از عمر عزیز خود را در این تجارب دینی صرف و آن کتاب مناقب را «شهنشاه‌نامه»نامیده و یک مثنوی «گلشن خیال» نیز دارد و در ۱۲۱۹ هجرت در اصفهان وفات و در تکیه میرفندرسکی مدفون گردید.» (ریحانة الادب، ج ۲، ص ۴۵۳)

دو بیتی یاد شده در کتاب حاضر در منابع مورد استفاده یافته نشد.

۱۱۳ ـ **معنی:** در حالی که کجاوه بخاطر حضور ما دو نفر کج شده بود (زن سوار) می‌گفت: ای امروالقیس! تو شتر مرا کشتی، پایین برو!

۱۱۴ ـ **معنی:** دخترکم! جزع مکن هر انسانی رفتنی است.

ـ برای من از پشت پرده و حجاب با حسرت نوحه‌سرایی کن.

– آنگاه که مرا صدا می‌زنی و من از پاسخ دادن عاجز باشم بگو:

ـ ابوفراس زینت جوانان بود که از جوانی بهره ندید.

۱۱۵ ـ **معنی:** اگر پرسیده شود که چه کسی بندهٔ حبیب است، می‌گویم: اگر من عبدالله نبودم، می‌گفتم: من (چون من عبدالله هستم و نمی‌توانم عبدالحبیب باشم.)

۱۱۶ ـ **معنی:** برای ما، در رسیدن به مجد و عظمت نفسهای عاشقی است، که اگر زمانی (آن نفسها) آرامش یابند آنها را با نیزه‌ها سیراب می‌کنیم. (می جنگیم)

ـ مجد و بزرگواری جز در خانه‌های ما فرود نمی‌آید، مانند خواب که جز در چشمان برای آن جایگاهی وجود ندارد.

**۱۱۷ ـ معنی:** بسا شبی که مانند صورت برقعیدی سیاه و همانند آوازهای او سرد و همانند شاخهایش دراز است.

ـ تاریکی شب را سپری کرد با خوابی که در رمندگی مانند عقل سلیمان بن فهد و دین اوست.

ـ بر روی شتر تندرویی که دارای لغزش است و گویا آن ابوجابر است در نادانی و جنوش.

ـ تا این که نور صبح آشکار شد گویا که آن روشنی چهرهٔ قرواش و نور پیشانی اوست.

**۱۱۸ ـ معنی:** چه بسا که آهو بره‌ای ( معشوق) با ناز و غمزه خود بر من عتاب کرد. در حالی که من با غمزه عتاب کننده می‌میرم.

– رد کردن من (به اظهار تمایل معشوق) از روی شرمندگی سردتر است از شعر خالد کاتب. (کار بسیار احمقانه‌ای بود.)

**۱۱۹ ـ معنی:** خداوند باغ و بستانی دارد که در آن فرود آمدیم، در بهشتی که درِ آن باز شده است.

ـ درخت‌بان را نیزه‌ها تصور می‌کنی که قاضی‌القضاة آن را دید پس دمها درآورد.

**۱۲۰ ـ معنی:** تابستان روی آورد و زمستان رخت بربست، بزودی از گرما شکایت می‌کنیم.

ـ آیا شاخه‌های درخت بان را نمی‌بینی که پوستین (زمستانی) خود را تغییر داد.

**۱۲۱ ـ معنی:** شاخه‌های درخت خلاف لباس پوشیدند، پس پرندگان به آن شاخه‌ها روی می‌آورند در حالی که غم و اندوه خود را از بین می‌برند.

ـ (این کار) مقدّمه‌ای برای ورود بهار است که چشمان ما بسوی آنها می‌شود.

ـ رفتن فصل زمستان را احساس کرد پس آمد و پوسیتن خود را تغییر داد.

**۱۲۲** ـ این بیت به تنهایی تعریف این صنعت را تحقّق نمی‌بخشد چه شاعر از وصف معشوق خارج شده و دوباره بدان برگشته است و بایست بیت بعدی آن را نیز آورده می‌شد.

تو همچنان دل شهری به غمزه‌ای ببری     که بندگان بنی سعد خوان یغما را

در این روش که تویی بر هزار چون سعدی     جفا و جور توانی ولی مکن یارا

**۱۲۳ ـ ملّا جلال دوانی:** دانشمند و شاعر قرن نهم که در سال ۹۰۸ وفات یافته است. محل ولادت او کازرون شیراز است که نخست در نزد پدر و سپس در شیراز به علوم گوناگون پرداخته است.

«ملّامحمدجلال‌الدّین محقّق دوانی خلف ملّاسعدالدّین‌اسعد از محقّقان علماست و گاهی جلال و گاهی دوانی تخلص می‌کرد و در علوم معقول و منقول شاگرد و الدخود و ملّامحی‌الدّین کوشکناری بود و تصانیفش مثل حواشی شرح تجرید و شرح هیاکل و شرح حکمه‌الاشراق و شرح تهذیب و شرح عقاید و اخلاق جلالی و غیرذلک مطرح انتظار علماء کبارست.» (تذکرهٔ روز روشن، ص ۱۷۵)

آثار و تالیفات او را بیشتر از صد اثر دانسته‌اند. دو بیت مذکور را منابع بسیاری از او دانسته‌اند.

**۱۲۴ ـ** استعاره از جمله هفده صنعت بدیعی ابن‌معتزّ است.
ابن رشیق در العمده در وصف استعاره آورده است: «الاستعارةُ اَفضَلُ المَجازِ وَ اَوَّلُ اَبوابِ البدیعِ و لَیسَ فی حُلی الشُّعَرا اَعجَبُ مِنها وَ هیَ مِن مَحاسِنها الکَلامِ اذا وَقَعَت مَوقَعَها و نَزَلَت مَوضَعَها وَ الناسُ مُختَلِفونَ فیها.» (ص ۱۸۰)

**۱۲۵** – قسمتی از آیهٔ ۱۱۲ سوره نحل **معنی:** خداوند لباس ترس و گرسنگی بر او چشاند.

**۱۲۶ ـ معنی:** ستارگان اشکم جاری شد و زمانی که خورشید درخشان از گریبان او آشکار گردید.

**۱۲۷ ـ معنی:** بخاطر زیرکی و شکیبایی به شماتت‌کنندگان نشان می‌دهم که من در برابر حوادث روزگار خوار و سست نمی‌شوم و به زانو در نمی‌آیم.

ـ و آنگاه که مرگ چنگهایش را تیز کند، تمام حرزها و تعویذها را بی‌فایده می‌یابی.

**۱۲۸ ـ معنی:** (آنان) قومی هستند که چون میهمانان به سوی دیگهای آنها می‌شتابند، زبانه‌های آتش به آنان جواب (مثبت) می‌دهد.

**۱۲۹ ـ معنی:** چشماهایم چیزی عجیب مانند بادام ندید آنگاه که شکوفه‌هایش آشکار شد.

ـ سرش بخاطر پیری سپید شد، در حالی که پس از آن چهره‌اش سبز گردید.

**۱۳۰ ـ معنی:** وقتی گل سرخ و نرگس مشاهده کردند که نیلوفر در جاهای پر آب زندگی

می‌کند؛

- این از روی غیرت برای فرو رفتن در آب، لباس روی ساق پایش را به دامن زد و آن دیگری برای شنا کردن لباسش را باز کرد.

**۱۳۱ - معنی:** به باغ آمدیم آنگاه که باغ زیبا شده بود و تپه‌ها از گوهرهایی مزیّن گشته بود. (گلها و سبزه‌های رنگارنگ همه جا را گرفته بودند.)

- انگشترهای گل را دیدم که از انگشتان شاخه‌ها فرو می‌ریخت. (پرچمهای گل همه جا می‌پراکند.)

**۱۳۲ - معنی:** ای آن که زیباییش از باغی نشأت می‌گیرد، جنون من شاخه ایست بخاطر شاخه‌های آن باغ.

- آب بر روی سرش برای بوسیدن قدمهای شاخه‌هایش جاری می‌شود.

**۱۳۳ - معنی:** به دیدار درخت بزرگی آمدیم پس با لطف و بزرگواری بر ما بخشش نمود.

- با دستان نسیم میوه‌هایی بر ما خوراند و آن را برای ما از غنچه‌ها خارج نمود.

**۱۳۴ -** این دو بیت از «ابوالفضل بن عمید» است. (معالم البلاغه، ص ۲۸۹)

**۱۳۵ - معنی:** ایستاد تا در مقابل نور خورشید بر من سایه اندازد، کسی که از نظر من از خودم عزیزتر است.

- ایستاد تا بر من سایه اندازد و عجیب این که خورشیدی در مقابل گرمای خورشیدی سایه می‌افکند.

**۱۳۶ - معنی:** از کهنگی لباس او تعجب نکنید، همانا بندهای جامه‌اش بر ماه بسته شده است. (خودش ماه است، لذا لباسهایش در اثر نور این ماه ژنده می‌شود.)

**۱۳۷ -** در دیوان ازرقی پیدا نشد.

**۱۳۸ - کاتبی ترشیزی:** آتشکدهٔ آذر دو بیت مذکور را از او دانسته است. (ج ۱، ص ۲۷۴) در ذیل همان صفحه از استاد سادات ناصری می‌خوانیم: «مولانامحمّدبن‌عبداللّه، مشهور به کاتب از شعرای مشهور و نامدار روزگار تیموریان است. از بی نظیران زمان خود بود و... او به استرآباد و شروان کشیده و به دربار شیخ ابراهیم شروانشاه درآمد و از وی جوائز کلان دریافت و چون دستی بخشنده داشت همواره با فقر و نیستی دست به گریبان بود.

در شهر اصفهان با مولاناصاین‌الدّین ترکه آشنا گشت و به وی اعتقاد بست و از ستایشگری و

خدمت شهریاران توبه کرد و طریق صوفیان گرفت و یکدله به خدمت یزدان ایستاد. کاتب در آخر کار از اصفهان به رشت و از آنجا به استرآباد آمد و مرگ او را بربود. سال وفات او را ۸۳۸ ـ ۸۳۹ ـ ۸۸۹ ـ ۸۹۳ گفته‌اند و ظاهراً ۸۳۹ به حقیقت نزدیک‌تر است.

آثار او: دیوان اشعار، بهرام و گل اندام، حسن و عشق، مجمع البحرین (که منظومه‌ای است ذوبحرین و ذوقافیتین) محبّ و محبوب و ناظر و منظور. (همان)

**۱۳۹ ـ میرزامحمّد رضای قمشه‌ای:** «از اهالی قومشهٔ اصفهان حکیمی مشهور از اکابر مدرّسین اوائل قرن حاضر (چهاردهم) هجرت که نخست در اصفهان به تدریس کتب عرفانی اشتغال داشته و اخیراً به تهران آمده و در مدرسه صدر جلوخان مسجد شاه... مشغول افاده وکتب حکمت و مصنّفات عرفان و متصوّفه تدریس می‌کرد. از تالیفات اوست: ۱ ـ الاسفار الاربعه و تحقیقها ۲ ـ حاشیه اسفاره ۳ ـ الخلافة الکبری و... گاهی نیز شعر گفته و به «صهبا» تخلص می‌کرد . او در ۲۷ محرم یا غرّه صفر ۱۳۰۶ هجرت در تهران وفات و در جوار ابن بابویه دفن شد. (ریحانةالادب، ص ۳۲۵) بیت مذکور را نیز همانجا می‌یابید.

**۱۴۰ ـ رفیع‌الدّین اصفهانی:** معروف به رفیع‌الدّین لبنانی، نامش عبدالعزیز، از شاعران قرن هفتم که در قریهٔ لبنان از توابع اصفهان بدنیا آمده است. وفاتش را ۶۳۹ و دوران جوانی و نوشته‌اند. (ص ۱۱۸). دیوان شعرش به چاپ رسیده است. با این که تذکره‌های بسیاری از او یاد کرده‌اند ولی اطلاعاتشان اندک و مختلف‌القول است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به دو مقاله رفیع‌الدّین لبنانی یکی از استاد محیط طباطبایی در مجله ارمغان، سال هفدهم و دیگری از تقی بینش در نشریه دانشکده ادبیات مشهد سال هفتم شماره چهارم.

تذکرةالشّعرا دو بیت مذکور را از او دانسته است.

**۱۴۱ ـ** این صنعت با تعریفی که شمس‌العلما ارائه کرده از صنایع زاید است و برخی از مثالهای این صنعت و نیز صنعت ترتیب ـ که خواهد آمد ـ باید جزو صنعت تقسیم و برخی دیگر جزو سیاقةالاعداد (تعدید) و مراعات النظیر قرار داد.

**۱۴۲ ـ** قسمتی از آیه ۷۸ سوره طه

**معنی:** (موج دریا سپاهیان فرعون را) در دریا فرو برد که از ایشان اثری باقی نگذاشت.

**۱۴۳ ـ** ۱۰ / نجم **معنی:** پس وحی کرد بر بنده‌اش آنچه را که وحی کرد.

**۱۴۴ – معنی:** خدا از شما بگذرد! کو آن دوستی و محبّت (که من سراغ داشتم) و کو آن

نیکی که من آنرا می‌شناختم؟

- بخاطر آنچه بین ما پیش آمده است، دوستی و پیمان بین ما را نشکنید. در آن صورت سخن چین می‌شنود و انکار کننده و سرزنشگر در مورد آن سخن می‌گوید.

**۱۴۵ - معنی:** آنچه دل من از عشق تو تحمّل می‌کند بخاطر چشمان زیبای توست و تمام عمر من - آنچه گذشته و آنچه باقی است - برای محبّت تو اختصاص دارد.

**۱۴۶ - معنی:** تو را چه شده است که با قلبت نیزه‌ها را ملاقات نمی‌کنی، در حالی که تو از قومی هستی که ایشان چنین بودند. (چرا خود را به خطر نمی‌اندازی در حالی که قوم تو جنگجو بودند.)

**۱۴۷ - معنی:** از روی شرم و حیا اشک خود را درگریبان خود پنهان می‌داریم در حالی که عشق را با خود داریم.

**۱۴۸ - معنی:** شد آنچه شد. چیزی که من آنرا بخاطر نمی‌آورم، گمان خیر رفت و تو از جریان مپرس.

**۱۴۹ - لاله خاتون:** صفوت‌الدّین پادشاه خاتون، دختر قطب‌الدّین محمّد حاکم کرمان، سومین حکمران از سلسله قراختائیان، شاعره دانا و عالم که خط نیک می‌نوشته و در شعر شهرت بسیاری داشته است. وی در سال ۶۹۴ هـ به قتل رسیده است.

**۱۵۰ - نجیب‌الدّین جرفادقانی:** ملک‌الشّعرا، نجیب‌الدّین جرفادقانی (کلمهٔ جربادقان، جرباذقان، معرّب اسم گرپاتکان = کوه‌پایه» و همانست که در تلفظ بعدی به گلپایگان تبدیل شده است) از شاعران توانای پایان قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجریست که در شعر به ندرت «نجیب» تخلص می‌کرد. آذر در آتشکده و هدایت در مجمع‌الفصحا او را مدّاح سلاطین سلاجقه و امین احمد او را مداح امرای قلعهٔ وساق و واله‌داغستانی او را در عداد شاعران بعد از کمال دانسته‌اند... و از اینجا قول واله بنظر صحیح می‌آید.

شاعر بعد از آن که سنش از هفتاد متجاوز گشت به سال ۶۶۵ درگذشت. (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱/۳، ص ۴۱۶) بیت را می‌توانید در آتشکدهٔ آذر، ج ۳ ص ۱۰۴۷ بیابید.

**۱۵۱ -** گوینده این بیت «شیخ علی نقی کمره‌ای» از شاعران اواخر سدهٔ دهم و اوائل یازدهم هجری است. (آتشکدهٔ آذر، ج ۳)

در مورد او ر.ک مجمع الفصحا، هفت اقلیم، ریحانة‌الادب و مقالهٔ استاد احمد گلچین معانی با نام «احوال و آثار شیخ علی نقی کمره‌ای» نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، س سوم،

ص ۱۲۷ ـ ۱۵۸

**۱۵۲** ـ این بیت از «ولی دشت بیاضی» است. (آتشکدهٔ آذر، ج ۲ ص ۶۱۰)
برای شرح حال او ر.ک ← شمارهٔ ۲۵۶

**۱۵۳ ـ معنی:** تو آنی که هر حجله نشین را برای من محبوب داشتی. (چون خود حجله نشین هستی لذا من هر حجله نشینی را دوست دارم) و حجله نشینان این را نمی‌دانند و بی‌خبرند.

ـ منظورم از قصیرات، زنان حجله نشین است و نه زنان کوتاه قامت، زیرا بدترین زنان همان زنان کوتاه اندامند.

**۱۵۴ ـ معنی:** در دل جوان، آتش ـ آتش عشق ـ و جدایی است که آن را عشقی مسموم شعله‌ور می‌کند.

ـ برای او خوب است که در سینه و اندرونش نیکی پنهان شخصی راه یابد. (نیکی بیند)

**۱۵۵** ـ مواض: گذرنده، شمشیربرّان، / ارق: بی‌خوابی

**معنی:** آیا شمشیرها ـ شمشیرهای هندی ـ همان کنند که از نگاه غنج آمیز تو آشکار می‌شود؟ (آن چنان که نگاههای تو می‌کشد، شمشرهای هندی نمی‌کشند.)

ـ پس قلب در سوزش و سینه در تشویش و چشم در بی‌خوابی و پلک غرق در دریای اشک است.

**۱۵۶ ـ معنی:** بسا گویندهٔ (زن که می‌پرسد): چرا غمها و اندوهها بر تو روی آورد؟ در حالی که فرمان تو در میان امّتها جاری است.

ـ گفتم: مرا با غصه‌هایم تنها گذارید، غمها به اندازهٔ همّتهاست.

**۱۵۷ ـ معنی:** اگر روزی کلام و کمربند او نباشد، مردم کمر و دهان او را تشخیص نمی‌دهند. (نهایت اغراق در کوچکی دهان و باریکی کمر)

**۱۵۸ ـ معنی:** احسان و نیکی‌های آنها عمومی است، آداب و مهمان نوازی ایشان کامل است.

**۱۵۹** ـ قسمتی از آیه ۸۶ سورهٔ یوسف.

**۱۶۰** ـ قسمتی از آیه ۵۴ سورهٔ الرحمن **معنی:** و میوه‌های دو بهشت (دو باغ) نزدیک است.

**۱۶۱** ـ قسمتی از آیه ۳۱ سورهٔ مائده **معنی:** تا نشان دهند که چگونه جسد برادرش

را پنهان کند.

**۱۶۲ ـ** قسمتی از آیه ۱۰۷ سورهٔ یونس **معنی:** اگر خدا غیری را بر تو اراده کند برای فضل او رد کننده‌ای وجود ندارد.

**۱۶۳ ـ** قسمتی از آیه ۱۲ سورهٔ سبا **معنی:** و از میان آنها هر که از فرمان ما سرپیچید، عذاب دوزخ را می‌چشانیم.

**۱۶۴ ـ معنی:** بر من چه شده است که او را در حالی می‌بینم که افتاده است و با بیماری هم سوگند شده است (همیشه مریض است) آیا دوری آهوان (زیبارویان) سرزمین یبرین او را این گونه لاغر کرده است؟

**۱۶۵ ـ معنی:** اگر علم نحوبه نفطویه وحی نیز شده باشد، باز هم نمی‌توان این علم را به او نسبت داد.

ـ خداوند او را با نیمی از نامش (نفت)بسوزاند و باقی آن را (ویه = وای) برای او مویه‌گر قرار دهد.

**۱۶۶ ـ معنی:** مدتی آرزومند دیدار خراسان بودیم، که هرگز آرزو و شکیبائیمان داده نشد و سودی نبخشید.

ـ وقتی با شتاب به سوی خراسان آمدیم، آن را در حالی یافتیم که نصفی از نامش حذف شده است. (خراس: آسیاب دیدیم.)

**۱۶۷ ـ معنی:** امنیت از دست زمانه ممکن نیست، وجود آنچه ممکن نیست از محالات است.

ـ همانا معنای زمانه همانند نام خود است، پس به چه چیز امیدوار هستی که زمان فرصت (رسیدن به آنها) را نمی‌دهد.

**۱۶۸ ـ معنی:** غراب بر بالای شاخه‌های درخت‌بان اخبارِ (جدائی) دوستانم را فریاد کشید و مرا فکر و اندیشه فراگرفت.

ـ پس گفتم که غراب مشتقّ از اغتراب است (یا با اغتراب و جدایی همراه است) و بانة از بین و جدایی، آگاه باش که این خود نوعی شومی و بدنامی است.

ـ باد جنوب به جهت دوری من از ایشان وزیدن گرفت و میل و علاقه مرا برانگیخت. (یا باد صبا را برانگیخت.) گفتم: عشق و هجران همراه هم هستند.

توضیح: بین صبا و صبابة و جنوب و اجتناب نیز همین صنعت ملاحظه می‌شود.

**۱۶۹ ـ معنی:** و اما در عودها (چوبها) نشانهٔ عود و بازگشت ایشان است، تفأل زدم، پس آن را بشنو و بگو بر شما اجرو پاداش است.

**۱۷۰ ـ**کسایی: یکی از قراء سبعه / فرّا: لغوی و نحوی معروف عرب که شغل پوستین دوزی داشت. / خلیل : ابن احمد، واضع علم عروض / ابی‌الاسود و سیبویه دو عالم بزرگ نحو.

**معنی** : اگر خود را در کساء (لباس) کسایی بپوشانی و لباس فروهٔ (پوستین) فرّا را از هم بشکافی (در علم از او پیشی بگیری)؛

ـ و در علم، خلیل را پشت سر گذاری و در علم او خلل و تردید ایجاد کنی و در نظرت سیبویه گرو رهن شراب باشد (ناچیز و کم ارزش باشد)؛

– و اگر جسمت را از ابی‌الاسود (دوئلی) سیاهتر بکنی (علم بیشتری داشته باشی) به نحوی که از تو به ابی‌السوداء تعبیر شود؛

ـ خداوند ابا می‌کند که اهل علم تو را جز از زمرهٔ کودنها بشمارند. (تو را از جمله کودنها می‌شمارند.)

**۱۷۱ ـ معنی:** همانا فخرالدّین دامی است که هر چه پیدا شود، آن را شکار می‌کند.

ـ گفته شد: فخرالدّین دام است. گفتم: بلی او دام است و زیادتر از آن است. (دام دین است.)

**۱۷۲ ـ معنی:** ای بدرون! تو را صورتی است که نشانهٔ خوشبختی شد.

ـ از کاهش و محاق مترس، تو ماه هستی و زیادتر از آنی. (واو ونون در تو زیاد است که در بدر نیست.)

**۱۷۳ ـ معنی:** ای ستاره! بلکه ای ماه کامل! بلکه ای خورشید! بلکه (ای کسی که) همه آنها را از بند دگمه‌هایش مشاهده می‌کنیم.

**۱۷۴ ـ معنی:** (شتران) همانند کمانهای منحنی، بلکه همانند تیرهای تراشیده شده، بلکه همانند زهها هستند.

**۱۷۵ ـ معنی:** (عقابِ) مصیبت سینهٔ خود را بر قبیلهٔ طی گسترده است، نه تنها بر طی بلکه بر قبیلهٔ اُدَد، نه بلکه بر تمام سرزمین یمن.

**۱۷۶** – علمین: دو کوه / یا بانةالعلمین: ای درخت‌بان دو کوه

در ادبیات عرب شواهد زیادی از استعمال مثنّی در جای مفرد و جمع وجود دارد و

ظاهراً این نوعی از فصاحت شمرده می‌شود و اغلب در مورد ندا به کار می‌رود. ابیات بسیاری وجود دارد که با خلیلیَّ شروع می‌شود. مانند:

خَلیلیَّ قَدْ خانَتْ وَفاتی فَاطْلُبا لِیَ اَلنَّعْش و الاَکْفانَ و استَغفرالیا

خَلیلیَّ اِنّی مَیِّتٌ اَو مُکَلِّمٌ لِلیلیٰ بِحاجی فَامضیا و ذرانی

در مورد دیگر:

اَیا جَبَلی نُعمانَ باللّٰهِ خَلّیا طَریقَ الصَّباتَخَلَّص اِلیَّ نَسیمُها

طَبیبیَّلو داوَیتُمانی اَجِرْتُما فَما لَکُما تَستَغنیانِ عَنِ الاَجرِ

و دیگر:

قِفانَبْکِ مِنْ ذِکریٰ حَبیبٍ و مَنْزِلِ بِسِقطِ اللِّویٰ بینَ الدَّخولِ فَحَوْمَلِ

و در قرآن: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ. (الرّحمن/۴۶)اَلقیا فی جَهنَّم کُلَّ کَفارٍ عَنید (ق/۲۴) ذَواتا اَفنان (الرّحمن / ۴۸)

**معنی**: صبر و شکیبایی من همانند عهد تو در عشق، سست شده است، لکن وجد و عشق من مانند پیمان تو سست نگردیده است.

ـ ای درخت بان دو کوه، بلکه ای مطلع خورشید و ماه، بلکه ای که در زیبایی همانند چشمان زیبای گاو وحشی هستی.

۱۷۷ ـ **معنی**: آن کلام است، بلکه شراب است، بلکه رشته‌ای از یاقوت است و بلکه تگرگ است.

۱۷۸ ـ این بیت از سعدی است در غزل با مطلع:

هرگز این صورت کند صورتگری یا چنین شاهد بود در کشوری

۱۷۹ – **معنی**: اگر تو را کشتند تو نیز بوسیله عتیبةبن‌حارث‌بن شهاب آنها را کشتی. (یا ملک و شکوه را از بین بردی.)

۱۸۰ ـ **معنی**: هر که قصد حاجتی کند که از او دور شده است و او را کاملاً خسته و عاجز کرده؛

ـ پس احمدمرجی‌بن یحیی‌بن معاذبن مسلم‌بن رجا برای او کافیست.

۱۸۱ ـ **معنی**: عمروبن‌کلثوم‌بن‌هالک کسی است که بزرگواری را به برادرانش ارث گذاشت.

۱۸۲ ـ **معنی**: ای علی‌بن حمزةبن‌عماره! به خدا قسم تو همانند خیار یخ زده هستی.

۱۸۳ ـ دو عمرو مرا تکذیب می‌کنند، عمروبن‌جندب و عمروبن‌سعد، در حالی که تکذیب کننده دروغگو است.

۱۸۴ ـ روح در جسمِ (نحیفِ) همچون خلالِ من تردّد می‌کند و وقتی باد، لباس را از روی جسم کنار زند، (جسم) دیده نمی‌شود. (لباس، مرا نشان می‌دهد، اگر لباس کنار رود، دیده نمی‌شوم.)

ـ برای لاغری جسم من همین بس که من مردی هستم که چون گفتگوی من با تو نبود، مرا نمی‌دیدی. (سخن گفتن باعث می‌شود تا سمت و جهت مرا بیابی.)

۱۸۵ ـ هلال الّشک: ماهی که مردم از دیدن آن شک کنند. **معنی**: گویا من هلال شک هستم، اگر غم و اندوه (یا آه کشیدن) من نبود، پنهان می‌شدم و چشمها مرا نمی‌دید.

۱۸۶ ـ **معنی**: نالهٔ او را از دور شنیدم، پس جسم (ناله کننده) را از جایی که ناله شنیده می‌شود بجویید. (چون دیده نمی‌شود.)

۱۸۷ ـ در فارسی گفته‌اند:

آنچه بر من می‌رود گر بر شتر رفتی ز غم　　　می‌زندی کافران در جنّت الماوی قدم

در ترکی گفته‌اند:

اُوغَملر که منه گلدی بعیرین باشنه گلسه

چخار کافر جهنمندن چالار اهل عذاب اوینار

۱۸۸ ـ رنگ شراب، شیشه را در خود پنهان می‌سازد، گویا شراب در دست او بدون ظرف قرار گرفته است.

۱۸۹ ـ در شعب بوّان میوه‌ای هست که بسوی تو اشاره می‌کند (تو را فرا می‌خواند)، با مایعاتی که بدون ظرف ایستاده‌اند. (میوه‌ها نوشیدنی‌هایی هستند که گویا در پوشش پوست قرار ندارند.)

۱۹۰ ـ در کعبهٔ جود و بخششی که چون فرشته‌ای در آن فرود آید، گفتار بر او دشوار می‌شود، چنانکه گفته می‌شود که این سنگ است (نه فرشته).

ـ با نیزه‌ها به آسمان دست یافتند، پس از نوک نیزه‌ها ستارگان درخشان آشکار شد. (نوک نیزه‌های آغشته به خون را به ستاره‌ها تشبیه کرده است.)

ـ پیروزی باعث تکبّر آنها نمی‌شود، حتی خیال می‌کنند که پیروز نشده‌اند.

ـ آنقدر خون دشمنان را بین نیزه‌ها جاری کردند که گفته نمی‌شود که آنان آب و درختی

ندارند. (خون مثل آب جاری بود و نیزه‌ها مثل درختان فراوان.)

ـ از کارهای بزرگ ایشان عجایب و شگفتیهایی ملاحظه می‌کنی که اگر چشم شاهد آنها نمی‌بود، فکر و اندیشه آنها را نمی‌پذیرفت.

ـ در آسمانهای بزرگواری دارای صفات درخشانی هستند که در باغ ثنا و مدیح گلهایی از آن پراکنده می‌شود. (گلهای مدح، نثار صفات ارزشمند آنها می‌شود.)

**۱۹۱ ـ معنی:** در مصر پادشاهانی هستند که مال و ثروتی نظیر مال و ثروت او دارند و لکن همّت او را ندارند.

ـ بخل او از بخشش آن پادشاهان بخشنده‌تر است و ذمّ کردن او از ستودن آنها ستایش کننده‌تر است.

ـ مرگ او از زندگانی آنها شریف‌تر است و نبودن او از بودن آنها سودمندتر است.

**۱۹۲** ـ در دیوان او پیدا نیامد.

**۱۹۳ ـ جوهری تبریزی:** میرزا مقیم فرزند استاد میرزا علی زرگر تبریزی شاعر قرن یازدهم و مقیم عباس آباد اصفهان که به نوشتهٔ دانشمندان آذربایجان «بعد از فوت پدر به سبب علوّ فطرت سر به صنعت پدر فرو نیاورده، به تجارت مشغول شد، به هندوستان رفت و ثروت و سامانی به هم رسانید. به اصفهان بازگشت و بعد از چند سال باز به هندوستان رفت. در این مرتبه پیش از پیش تحصیل سامان نموده، مراجعت کرد.» (ص ۱۰۰) او در شهر اصفهان از دنیا رفته است.

ابیات او را در مذمّت اسب، تذکره‌ها آورده‌اند. از جمله رجوع کنید همان و آتشکدهٔ آذر، ج ا، ص ۱۱۲

**۱۹۴ ـ مهستی گنجه‌ای:** شاعرهٔ فارسی‌گوی عصر سلطان سنجر سلجوقی و همسر خطیب گنجوی که وی نیز از سخنوران همان عهد بوده است. شهراو را برخی گنجه و برخی دیگر نیشابور و بدخشان دانسته‌اند. او در شهر آشوب قدرت فراوان داشته و یکی از شهر ـ آشوب نویسان معروف به شمار می‌رود. دیوانش به چاپ رسیده است.

**۱۹۵ ـ معنی:** (خطاب به معشوق) اگر در برخورد با من پوشش و حجابی بر روی خود بیندازی، همانا من در گرفتن سوارکار نقابدار (در میدان جنگ) مهارت دارم.

**۱۹۶ ـ معنی:** ای معشوق ستمکار تو را دوست می‌دارم، تو برای من به منزلهٔ روح در جسم شخص ترسو هستی.

ـ اگر من جای روحم را بگویم، برای تو از نوک نیزه‌ها می‌ترسم (که به سویت روان شود.)

۱۹۷ ـ **معنی**: چه بسا برای دیدار این قبیله به تنهایی یا در میان لشکر قصد آنان کردم.

ـ پس شیران خشمناک آنان را اسیر گرفتم، اما خود از اسیران آهوی سیاه چشم (آن قبیله) شدم. (منظور زیبا روی قبیله)

۱۹۸ – **معنی**: در مقابل عزای پیشین، (این پادشاهی جدید) مبارک و گواراباد. شخص محزون، عبوس و غمگین نشدتا تبسم کرد. (به دنبال غم به شادی روی آورد.)

ـ ابر چشمان ما سیراب کرد خاک پادشاهی را که به سجایای خوب و کریم او آشنا شده‌ایم.

ـ بخشندگی در پادشاهی ادامه یافت که دنیا بر او خاضع شد و قرقگاهها (مرزها) بوسیلهٔ او عزیز شد.

ـ دو پادشاه بودند که یکی بر خلاف میل من در آرامگاهش دفن شد و دیگری (طبق میل من) بر تختهای (پادشاهان) بالا رفت.

ـ اگر از ایوب (پادشاه پیشین) ستاره‌ای افول کرد، پس اوصاف روشن و درخشان تو ستارگانی پدید آورد.

– اگر روزگار پادشاه قبلی پایان یافت، بزرگواری و عظمت تو زمان و فصل دیگری را تجدید کرد.

۱۹۹ ـ **شیخ ابوالعباس**: منظور «ابوالعباس بن عبّاس ربنجی» شاعر قرن چهارم است. «از زندگی این شاعر اطلاعی نداریم. همین قدر آشکار است که نزد شاعران قرون بعد دارای احترام بوده و به استادی وی اقرار داشته‌اند. منوچهری در قصیده‌ای نام او در ردیف شاعران بزرگ قبل از خود می‌آورد:

بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیک و بوالمثل آن که از ولوالج آمد آن که آمد از هری

(شاعران بی‌دیوان، ص ۱۲۵)

شعر یاد شده در کتاب که در رثای نصربن‌احمدسامانی و تبریک به سلطنت رسیدن نوح‌بن‌نصر سروده شده است، در اغلب تذکره‌ها از او آمده است.

۲۰۰ ـ مصراع دوّم عین آیه ۴۰ سوره ق است. **معنی**: خدا را عبادت و سستی در نماز شب را از خود دور کن و قسمتی از شب را به دنبال سجده‌ها به تسبیح خدا بپرداز.

۲۰۱ ـ بیت دوم عین آیه ۱ سوره حجّ است. کلیم: زخمی، لقب حضرت موسی

**معنی**: یاران ظالمان با سختگیری خود قلب اندوهگین زخمی مردم را (یا قلب اندوهگین موسی را) به لرزه درآوردند.

ـ ای مردم تقوای خدا را حفظ کنید، زلزلهٔ روز قیامت حادثه بزرگی است.

۲۰۲ ـ اقتباس از آیه ۷۴ سورهٔ بقره: ثُمَّ قَسَت قُلوبُکُم مِن بَعدِ ذلِکَ فَهی کالحجارةِ اَو اَشَدُّ قَسوَةً وَ اِنَّ مِنَ الحِجارَةِ لَما یَتَفَجَّرُ مِنهُ الانهارُ...

**معنی بیت**: به کسی که باعث هلاک من شده است، شکایت حالم را کردم و سخنم را نرم و لطیف گفتم و گویا که به سنگ شکایت می‌کنم در حالی که برخی از سنگها (می‌شکافند و نهرها جاری می‌شوند.)

۲۰۳ ـ مصراع آخر اقتباس از آیهٔ ۳۳ سوره جاشیه: اَفَرَاَیتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلهَهُ هَویهُ وَ وَاَضَلَّهُ اللّهُ عَلی عِلمٍ...

**معنی**: اگر آن که او را ندیده است، مرا ملامت کند، در مورد شخص غایب حکمی صادر کرده است.

ـ و اگر آن که او را دیده است، مرا سرزنش کند، خداوند او را با داشتن علم و معرفت گمراه کرد.

۲۰۴ ـ بیت دوم عیناً آیات ۱۹۰ و ۲۰ سورهٔ فجر است، با این تفاوت که در قرآن تَاکُلُونَ و تُحبّونَ است.

**معنی**: در روزگارمان به قاضیانی گرفتار شده‌ایم که بر مردم ظلمی همگانی می‌کنند.

ـ به گوارایی ارث مردم را می خورند و مال و ثروت را بسیار دوست دارند.

۲۰۵ ـ مصراع دوم، قسمتی از آیهٔ ۳۵ سوره شعرا

**معنی**: چشمش جادوگر است. اگر در کارش شکّ دارید (بنگرید) که می‌خواهد با سحرش شما را از سرزمینتان بیرون کند.

۲۰۶ ـ مصراع آخر قسمتی از آیهٔ ۶ سوره انفطار

**معنی**: اگر به خاطر او بگریم، بر حال من گریه می‌کند کسی که هیچ وقت نمی‌گرید.

ـ چشمانش مرا در عشق انداخت، ای انسان چه چیزی تو را فریفت.

۲۰۷ ـ اقتباس از حدیث: حُفَّتِ الجَنَّةُ بِالمَکارِه و حُفَّتِ النّارُ بَالشَّهواتِ.

**معنی**: مرا گفت: همانا محافظ من بداخلاق است، او را بران.

ـ گفتم: مرا رها کن چهرهٔ تو بهشت است که گِردش را زشتیها گرفته است.

**۲۰۸** ـ آیه‌های ۲۵ و ۲۶ سوره غاشیه **معنی**:همانا بازگشتشان بسوی ماست، پس حساب آنها بر عهدهٔ ماست.

**۲۰۹** ـ مصراع آخر اقتباس از آیه سوره حجر: فَاصْدَع بِما تُومَرُ و اَعْرِضْ عَنِ المُشرِکینَ.
این آیه خطاب به پیامبر است که ندا کن بر آنچه که مامور شده‌ای و از مشرکین روی گردان، ولی شاعر در مورد عکس به کار برده است.

**معنی**: گفتم: عشق او مرا در آبشخورهایی داخل کرد که سرچشمه‌ای ندارد.

عشــق دریــایی کـرانـه نـاپدید        کی توان کردن شنا ای هوشمند

(رابعه بنت کعب)

ـ دنیای مرا تباه کردی و دینی بر من باقی نماند، چون (دین مرا) تباه می‌کنی، پس ندا کن بر آنچه که امر داده شده‌ای.

**۲۱۰** ـ این قصیده که در تمام ابیات آن اقتباسهایی از سورهٔ مریم شده است از «احمدبن‌یوسف‌بن‌یعقوب‌الطیّبی» است. (انوارالرّبیع)

**معنی**: از زمانی که دوستان برای هجران جای دوری را انتخاب کردند، تا زنده‌ام آنان را فراموش نمی‌کنم.

ـ آیهٔ وداع را خواندند و از ترس جدایی سجده‌کنان و گریان افتادند.

ـ صبحگاه‌وشامگاه‌که‌مشتاقِ(ملاقات)آنهامی‌شوم‌بایادآوریشان‌اشکهایم جاری می‌گردد.

ـ از فرط وجد و عشقم با خداوند مناجات می‌کنم مانند مناجات بنده‌اش زکریا.

ـ بخاطر هجران استخوانهایم سست شد، خدایا با لطف خود از جانبت سرپرستی بر من قرار ده.

ـ دعای مرا در عشق اجابت کن، همانا من بر خواندن پروردگارم بدبخت و خودداری کننده نیستم.

ـ هجران، قلب مرا پاره‌پاره کرد و درست بود زیرا روز فراق چیز شگفت آوری است.

ـ نور آنان پنهان شد، پس پروردگارم را پنهانی در تاریکی خواندم.

ـ هجران به اختیار و میل من نبود و اما کاری مقدّر و شدنی بود.

ـ ای دو دوست من مرا با عشقم تنها بگذارید من به چشیدن آتش عشق شایسته‌ترم.

ـ برای من در عشق اشک ریزان، قلب عاشق و صبری عصیانگر است.

ـ من از دست سرزنشگرم و صبرم و قلبم حیران هستم که کدام یک از آنها بیشترین

سرکشی را دارند.

ـ من پیر و مرشد عشق هستم و هر که مرا پیروی کند، به راه راست هدایت می‌کنم.

ـ من مردهٔ عشق هستم، روزی که مبعوث شوم، ایشان را می‌بینم.

(دیدار من با ایشان به قیامت ماند، یا روز دیدار ایشان روز زنده شدن من است.)

**۲۱۱** ـ هر بیت از این قصیدهٔ شمس‌العلما مقتبس از سوره‌های متفاوتی است. مانند: شعرا (۱۰۱)، کهف (۹)، دخان (۴۶)، صافات (۵۵)، انعام (۹۶) و...

**معنی**: ما در کشتی بخاری هستیم که سرنشینان آن تمام دوستان صمیمی خود را ترک کرده‌اند.

ـ (در آن کشتی) حیّ‌بن‌یقظان نیز بیدار نیست (همه خوابیده‌اند) و همانند اصحاب کهف زندگی وجود ندارد.

ـ شگفتا از مرکبی که آب تا شکمش بالا آمد، مانند جوشیدن آب جوشان.

ـ سوخت آن که از (زغال) سنگ است وسط دوزخ (کوره) شعله ور است.

ـ وقتی چشمانمان بسوی آن برمی‌گردد، بر نعمتهای خداوند رحیم شکر می‌گذاریم.

ـ نوحی (کشتی‌سازی ماهر) با وحی که به او شده و با عنایات خداوند عزیز حکیم آن را ساخته است.

ـ هر گاه که فرزندان نوح (همکاران کشتی‌ساز ماهر) استوار و محکم ساختند، پس آن تقدیر خداوند عزیز علیم بود.

ـ کشتی ما در حالی که پر بود، با حضور ما حرکت کرد بدون این‌که ما را به وحشت اندازد و یا سرگیجه ایجاد کند.

ـ من از روزگار و حوادث آن به ریسمان دین پایدارِ (اسلام) چنگ زده‌ام.

ـ من قصد زیارت پیامبر گرامی، خاتم پیامبران، رسول اکرم را دارم.

ـ پیامبری که زمین و آسمان را نورانی کرده و رکن و حکیم (گوشه‌های بیت‌الحرام) بوسیلهٔ او محکم و استوار است.

ـ ای حضرتی که اگر آهویی به حمایت او پناه ببرد، از حمله شیر نمی‌ترسد.

ـ ای پیامبری که بر حجّاج بیت‌الحرام و قصدکنندگان آستانه‌های این حرم، مهربان است و عنایتی دارد.

ـ آرزوهایمان از تو بخاطر کارهایمان است، (امیدواریم) بهشت آرزوهایمان را تباه شده

نبینیم.

ـ چه بسیار است خداوند با فضل و عنایت خود ما را در کارهای سخت و غرور حفظ کرده است.

ـ و چه بسا گناهانی که بخاطر آن ما را مؤاخذه نکرد، پس پروردگار من صاحب وقار و بردباری است.

۲۱۲ ـ یاایّها المُزَّمّل: آیه نخست سورهٔ مزّمّل

۲۱۳ ـ مصراع دوّم مقتبس از آیه‌های ۲و۳ سوره طلاق: ... وَ مَن یَتَّقِ اللّهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِن حَیثُ لا یَحتَسِبُ...

۲۱۴ ـ قسمتی از آیهٔ ۳۰ سورهٔ انبیا: وَجَعلنا مِن الماءِ کُلَّ شیءٍ حَیٍّ

۲۱۵ ـ اقتباس از آیهٔ ۲۸ سورهٔ هود: فَلَمّا جاءَ اَمرُنا جَعَلنا عالیَها سافِلَها...

۲۱۶ ـ اقتباس از آیهٔ ۳۲ سورهٔ ص: فَقٰالَ اِنّی اَحْبَبْتُ حُبَّ الخَیرِ عَن ذِکرِ رَبّی حتّی تَوارَث بِالحِجابِ.

۲۱۷ ـ مصراع دوّم آیهٔ ۱ سورهٔ فتح است.

۲۱۸ ـ حدیث مشهور: السّلمانُ مِنّا اَهلَ البَیتِ.

۲۱۹ ـ گمان نمی‌کنم بتوان اکتفا را جزو صنایع بدیعی شمرد زیرا در بسیاری از مثالها وزن و قافیه شعر باعث شده است شاعر کلمه را بصورت کامل نیاورد.

۲۲۰ ـ شکل کامل جمله چنین است: وَ لا اِذٰا مُتُّ

۲۲۱ ـ در این بیت می‌توان یکی از دو جمله زیر را محذوف دانست:

الف : قَتَلْتُ نفسی (خودم را می‌کشم) ب : رَمَیْتُکُم (به شما تیراندازی می‌کنم.)

۲۲۲ ـ جمله حذف‌شده: لِیَطْمَئِنَّ قَلبی است که از آیه ۲۶۰ سوره بقره مقتبس شده است.

۲۲۳ ـ این بیت از «بدرالدّین الدمامینی » است (انوارالرّبیع، ج ۳، ص ۸۹) که در آن کلمه شقایق بصورت ناقص آمده است.

۲۲۴ ـ شکل کامل جمله سهلاً و مرحبا است.

۲۲۵ ـ نسرین را بصورت نسری آورده است.

۲۲۶ ـ آخرین کلمه بیت دوم بالمنادمه است.

۲۲۷ ـ فعل ولاتوحشوا ناقص آمده است و این دو بیت از «شیخ‌الشیوخ حماة» است. (خزانة الادب، ص ۱۶۲)

**۲۲۸ ـ** التفات در این معنی از صنایع بدیعی ابن‌معتز است.

**۲۲۹ ـ** قسمتی از آیهٔ ۹ سورهٔ فاطر **معنی:** خداوند است آن که بادها را فرستاد تا ابرها را برانگیزند، پس آنها را به سوی شهر مرده راندیم.

**۲۳۰ ـ** ذی طلوح: نام موضعی بین یمامه و مکّه

**معنی:** وقتی خیمه‌ها در ذی طلوح باشند ای خیمه‌ها از باران سیراب شوید!

**۲۳۱ ـ** بشام: درختی خوشبو که دانه‌های آن به تخم بلسان مشهور است. بشامه واحد آن

**معنی:** آیا فراموش می‌کنی روزی را که معشوق دو رخسار خود را با شاخه بشامه صیقل می‌داد؟ سیراب باد بشام!

**۲۳۲ ـ معنی:** ای عید! تو بر دل محنت دیدهٔ غمگین، پسندیده نیستی.

ـ ای عید! تو بسوی نگرنده‌ای که از تمام زیبایی تو محروم است، بازگشته‌ای.

ـ (دنیا) عجب خانه وحشتناکی است که آقای آن به لباس بنده و غلام درمی‌آید.

ـ عید بر اهل خود آشکار شد در روزی که هیچ نیکی و خوشی نیست.

ـ مرا و روزگار حوادث آن را چه شده است؟ به درستی که مرا در شگفتیها انداخت.

**۲۳۳ ـ منجیک:** منجیک ترمذی از شاعران نیمه دوم سدهٔ چهارم هجری است که در دستگاه آل محتاج (چغان خداة) بسر می برده... از ویژگیهای او این که در سرودن اشعار هجو و هزل‌آمیز چیره دست بوده. (پیشاهنگان شعر فارسی،ص ۱۴۸)

**۲۳۴ ـ معنی:** آن چه سیاهی است که در درونش سفیدی است و سفیدی که در درونش سیاهی است؟

ـ هرگز از همدیگر جدا نمی‌شوند و با همدیگر نیز جمع نمی‌شوند. هر کدام از ضدّ همدیگر بوجود می‌آیند.

**۲۳۵ ـ سَم:** زهر، سوراخ / در بیت ایهامی به هر دو معنا دارد. ذات سم: زهر آلود یا دارای سوراخ

**معنی** : چیز سَم‌داری در لباسی فرو رفت و در آن اثری از خود بجاگذاشت – و خداوند شفادهنده سَم است ـ

ـ قیصر و تبّع (لقب پادشاهان یمن) وکسری را لباس زیبایی پوشاند و خود برهنه بازگشت.

در ترکی گویند: هامنی بزر اوزی لوت گزر.

**۲۳۶ ـ معنی:** از دو محروم از هر لذتی متعجّب هستم که تمام شب را در حالی سپری می‌کنند که همدیگر را درآغوش گرفته‌اند.

ـ شب هنگام محلّ رصد و مراقبت مردم هستند و هنگام طلوع خورشید، از همدیگر جدا می‌شوند.

**۲۳۷ ـ معنی:** برای خدا غلامی است که چون برای کاری قیام می‌کند، روی می‌گرداند (و دور می‌شود) لکن در یک لحظه تو را به هدف نائل می‌سازد.

**۲۳۸ ـ معنی:** خاضع و ساجد و راکعی است که اشکش از پلکش جاری می‌شود.

ـ در زمان نیاز ملازم پنج انگشت است و در خدمت تراشنده‌اش از دیگران قطع رابطه کرده است.

**۲۳۹ ـ معنی:** لاغرمیان سر بریده‌ای که بر سینه دیگری (انگشتان) تکیه دارد و در حالی که خود لال است، گفتار سخن گویان را ترجمه می‌کند.

ـ هر گاه عمرش طولانی می‌شود، آن را کوتاهتر می‌بینی. بلیغ است در حالی که او سخن نمی‌گوید.

۲۴۰ ـ برخی از تذکره‌ها این ابیات را از کلامی هروی دانسته‌اند ولی توضیحی در مورد گوینده‌اش نداده‌اند. تذکرهٔ روز روشن آن را مروی کلامی گفته است (ص ۶۷۹) و تذکرهٔ نصرآبادی، کلامی هروی (ص ۴۹۳).

۲۴۱ ـ این قسم وارد بحث معمّا می‌شود که از ترجمه ابیات عربی صرف نظر شده است و برای اطلاع بیشتر به توضیح ۴۳۶ رجوع کنید.

۲۴۲ ـ در این که چنین کلامی مطلوب و پسندیده است هیچ جای شکّی نیست، اما نمی‌توان میان صنایع بدیعی قرار داد، چه اولاً جای این بحث علم معانی است، نه بدیع و ثانیاً ملاک تشخیص این که صنعتی بر سبیل اتّفاق و بدون اراده متکلّم است و یا با اراده او چیست؟ ثالثاً صنعت بدیعی چنانکه از نامش پیداست شرط اولیه‌اش قصد و اراده متکلّم است.

**۲۴۳ ـ محمد قلی سلیم:** از شعرای عصر صفوی و متوفّی به سال ۱۰۵۷ که در تهران به دنیا آمده است. مدّتی را در هند به سر برده است. آتشکدهٔ آذر ضمن آوردن این ابیات طبع او راستوده است. (ج ۱.ص ۶۴) برای اطلاع بیشتر در مورد او به مقالهٔ آقای دکتر رحیم رضا

در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال ۱۵، ص ۲۳۲،۲۱۷ مراجعه فرمایید.

**۲۴۴ ـ قرار گیلانی:** نورالدّین محمّد فرزند عبدالرّزاق دانشمند گیلانی، سخنور قرن دهم است. لغت نامه دهخدا به نقل از آتشکده ضمن آوردن دو بیت مذکور می‌نویسد: «از شاعران گیلان است و جوانی است مستعدّ که در خدمت خان احمدخان به رتق و فتق کارهای مردم همّت می‌گماشت.»

**۲۴۵ ـ امام قلیخان غارت:** «امام‌قلی‌بن‌دین محمّد از خوانین جانی استرخان است که از سال ۱۰۰۷ تا ۱۲۰۰ بر بعضی از نواحی ماوراءالنهر حکومتی می‌رانده‌اند.

امام قلیخان سومین حکمران از خاندان خود بود. وی از سال ۱۰۱۷ تا ۱۰۵۰ حکومت راند و معاصر شاه عبّاس بزرگ و شاه صفی و شاه عباس ثانی بود. به قول مرحوم هدایت در سال ۱۰۵۰ بواسطه ضعف بینایی فرمانروایی را به پسر خود نادرمحمّدخان بازگذاشت و به قصد زیارت خانهٔ خدای به ایران آمد و معززّ و مکرّم به مکّه رفت و به سلامت باز آمد و به بخارا کشید و در سال ۱۰۶۰ به سرای دیگر شد.» (آتشکدهٔ آذر، ج ا، ذیل صفحه ۴۴)

در تذکره‌ها شعرهایی به او نسبت داده‌اند. این ۳ بیت در جایی دیده نشد.

۲۴۶ ـ قسم به حقّت از بناگوشت بوسه‌ای بر من ده! پس گونهٔ تو آبی است که بناگوشت قایق آن است.

ـ اگر نسیم (موی) بناگوشش را آشفته کرد، رها کن، چه بسا که در آن موج، غرق شود.

۲۴۷ـ تمام مثالهای این قسمت از سعدی است.

۲۴۸ـ ما سوارانی هستیم از جنّ، در لباس انسان بر روی پرندگانی که بلندای شتران را دارند. (در روی اسبان درشت هیکل)

۲۴۹ـ تمام ابیات این قسمت نیز از سعدی است.

۲۵۰ـ قسمتی از آیهٔ ۸۲ سورهٔ یوسف.

۲۵۱ ـ قسمتی از آیهٔ ۶۰ سورهٔ بقره **معنی:** عصایت را به سنگ بزن، پس شکافته می‌شود. عصا را زد، پس شکافته شد.

۲۵۲ـ **معنی:** فرزندان روزگار (امّتهای گذشته) در دوران جوانی روزگار آمدند، پس روزگار آنها را شاد ساخت و ما نیز در دوران پیری دنیا آمدیم. (ما را غمگین ساخت.)

۲۵۳ – شاعر این بیت: «سحیم الرّیاحی» است. (اقرب الموارد،تحت عنوان جلا)

بنابه گفتهٔ مؤلّف ابن جلا، ابن رجل جلا است در حالی که فرهنگها ترکیب ابن جلا را به

معنی واضح، صبح، ماه و اسم عَلَمی آورده‌اند.

**معنی:** من پسرِ (مرد) مشهور و (من) بر آینده برپشته ها و بلندیها هستم، زمانی که عمامه را برزمین بگذارم مرا می‌شناسید.

مشهوراست که این بیت را حجّاج بن یوسف ثقفی در کوفه بر بالای منبر خواند.

**۲۵۴ـ معنی:** چه کسی پلاکهای چشم مرا به خوابیدن راهنمایی می‌کند که خواب من، میان عشق و غم و اندوه من، پریده و ضایع شده است.

ـ امّا ستارگان به مراقبت من و چشم دوختن من به آنها انس گرفته‌اند و عیادت کنندگان از ناله من ملول و خسته شده‌اند.

**۲۵۵** – ابن رشیق در العمده این بیت را به همراه بیت بعدش، از جمله مساوات دانسته نه ایجاز و نوشته است: «فَهذا شِعْرلا یَزیدُ لَفْظهُ عَلی مَعناهُ وَ لامَعْناهُ عَلی لَفْظِهِ شیئاً.» (ص ۱۶۷)

**معنی:** ای آن که خود را بر آنچه در طبیعت تو نیست آراسته‌ای، خود را به خلق و خوی (نیک) منسوب داشتن، غیر از داشتن خلق و خوی (نیک ذاتی) است.

در عربی مثل است که: لَیْسَ التّخلقُ بِالأَخلاقِ کَالْخُلُقِ.

**۲۵۶ – ولی دشت بیاضی:** «میرزامحمّد ولی دشت بیاضی متخلّص به ولی از شاعران سدهٔ دهم هجری است. وی از دشت بیاض قاین است. در آغاز جوانی به قزوین رفت و در آنجا با ضمیری اصفهانی و دیگر شاعران پایتخت معاشرت کرد. قتل او به فرمان یتیم سلطان در حدود قائنات اتّفاق افتاد. چنانکه گورش نیز همان ولایت باقی است و بر سنگ مزارش تاریخ کشته شدن او را، ۱۰۰۱ ق نوشته‌اند. (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۲، ص ۸۲۷) این دو بیت را می‌توانید در آتشکدهٔ آذر، ص ۶۰۷ بیابید.

**۲۵۷ ـ یحیی نیشابوری:** تذکره‌ها چیز زیادی در مورد او ننوشته‌اند. هدایت دو بیت مذکور را آورده است. (ریاض العارفین،ص ۲۶۹)

استاد حسن سادات‌ناصری در ذیل آتشکدهٔ آذر می‌نویسد: «بنابه تحقیق و اعتقاد استاد علّامه مرحوم محمد قزوینی، او از بزرگان و مشاهیر فقها و دانشمندان گرانقدر قرن ششم هجری است. نزد حجّة الاسلام ابوحامد غزالی شاگردی کرده و در فقه و خلاف استادی بنام شد. سالها در مدارس نظامیه نیشاپور و هرات به تدریس نشست سرانجام به ریاست فقهای نیشاپوری رسید. ولادتش در ترشیز نیشاپور به سال ۴۷۶ هـ ق روی نمود. شهادتش به اصح اقوال به سال ۴۹۹ یا ۵۵۰ هـ ق بود. در سبب قتل وی نوشته‌اندکه فتوی بر وجوب محاربه با

غزان داد. هنگامی که این قوم به نیشاپور در آمدند به قصد کین‌توزی دهان وی را به خاک بیاکندند و چندان بداشتندتا خبه شد.» (ج ۲، ص ۷۳۸)

**۲۵۸ـ معنی:** دوری از لیلی را آرزو کردم، زیرا که او (لیلی) مانند روزگار عکس کارها را انجام می دهند.

حافظ گوید:

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من　　کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

**۲۵۹ – معنی:** بزودی چشمم را از گریه بسیار باز می‌دارم تا سالم بماند و بتوانم فردا شما را ببینم.

**۲۶۰ ـ معنی:** گفتند: آیا از وقتی که ما سفر کردیم، می خوابی؟ پس به ایشان گفتم: بلی از (کثرت) اشک بر چشمم دلسوزی می‌کنم.

ـ سزای چشمی که مرا به سوی جمال شما راهنمای می‌کند، این نیست که آن را با اشک و بی خوابی عذاب کنم.

**۲۶۱** ـ این ابیات در ریاض‌العارفین، ص ۱۷۷ آمده است.

**۲۶۲ ـ معنی:** غبطه می خورم از لیلی بخاطر چیزی که به آن نمی‌رسم، همانا هر آنچه که چشم بدان روشن می‌شود، نیک و ارزشمند است.

ـ و اگر لیلی به آسمان نیز برود چشمان تعقیب کننده به همراه چشم من به آسمان می‌نگرند.

**۲۶۳ ـ معنی:** اگر لیلی و سخن دلنشین او را از من بازداشتند، اما هرگز گریه و شعرسرایی را نتوانستند از من باز دارند.

ـ وقتی سخن در مورد او را باز داشتید، پس چرا خیال او را که شب را با من همراه و مقیم است، باز نداشتید؟

**۲۶۴** ـ «گفته‌اند که سوره مبارکه فاتحه که مطلع کلام مجیدربّانی است، براعت استهلال است برای آن کتاب آسمانی که مشتمل بر جمیع مقاصد است، چنانکه در:

الحمدللّه رب العالمین، الرّحمن الرّحیم: اشارت به معرفت اللّه و صفات اللّه است.

مالک‌یوم‌الدّین: معرفت معاد

ایّاک نعبد: معرفت عبادت

ایّاک نستعین: علم انقیاد

اهدناالصّراط المستقیم: علم سلوک

انعمت علیهم: معرفت و علم به اخبار امم سالفه از سعادت کسانی که اطاعت کرده‌اند.

غیر المغضوب الی آخر: معرفت بر اممی که مخالفت کرده، شقاوت و عصیان نموده‌اند.»

(دره نجفی، ص ۱۱۳ و ۱۱۲)

چنانکه در چند سطر آغازین مقدّمه مؤلّف کتاب حاضر دیدیم، وی با به‌کار بردن نام نزدیک به ۵۰ اصطلاح بدیعی صنعت براعت استهلال را در کتاب خود به زیبایی رعایت کرده است.

**۲۶۵** ـ عمّوریه: شهری بود متعلّق به رومیان که منجّمان پیش بینی کرده بودند که فتح شدنی نیست و رومیان نیز معتقد بودند که در کتابهایمان چیزی در مورد فتح آن نمی یابیم. معتصم عبّاسی در سال ۳۲۳ هـ ق آن را فتح کرد و به ابوتمام که این قصیده را سرود، سی هزار دینار صله داد.

منوچهری گفته:

من گفته شعری مشتهر، در تهنیت ونـدر ظـفر

از «سیف اصدق» راست‌تر در فتح آن عمّوریه

حدّ اول: تیزی شمشیر حدّدوم: حدفاصل، جداکننده / صفائح: جمع صفیحه، شمشیر عریض / صحائف: جمع صحیفه، کتاب / متن السّیف: تیزی شمشیر

**معنی**: شمشیر در خبر دادن راستگوتر از کتابهاست، تیزی آن جدّ و شوخی را از هم جدا می‌کند.

ـ تیزی شمشیرهای سفید ـ و نه سیاهی درون کتابها ـ شکّ و تردید را از بین برده است.

**۲۶۶** ـ اوجال: جمع و جل، خوف / اوصاب: جمع وصب، مرض و درد

**معنی**: چه بسا که روزگار در مقابل سرزنش ناشنواست و کمینگاه ترسها و مرضها است.

**۲۶۷** ـ **معنی**: مژده باد که اقبال به وعدهٔ خود وفا نموده و ستارهٔ بزرگواری در افق بالا صعود نمود.

**۲۶۸** ـ این صنعت از مستخرجات «ابن‌ابی‌الاصبع» است.

**۲۶۹** ـ **معنی**: آنگاه که در حریر لاجوردی آشکار شد و به درستی که نورانی و زیبا گشت؛

ـ از بسیاری زیباییش تکبیر گفتم و گفتم که او بشر نیست.

ـ جوابم داد که لباس آسمان را در بدن ماه انکار مکن. (همچنان که ماه لباس لاجوردی

رنگ آسمان را پوشیده است، من نیز ماهی هستم که چنین لباسی دارم.)

**۲۷۰ ـ معنی:** با بی‌صبری او را می‌بوسم همانند آب نوشیدن پرندهٔ ترسو.

ـ پرنده آب را دید و آب او را به طمع انداخت، پس از عواقب طمع ترسید.

ـ فرصتی یافت و نزدیک شد و با وجود جرعه‌های پیاپی سیراب نشد. (هر چه بوسیدم سیر نشدم.)

**۲۷۱** ـ ابیات خواجه‌نظام‌الملک را می‌توانید در آتشکدهٔ آذر، ج ۲، ص ۵۰۸ بیابید.

**۲۷۲ ـ غیاث نقشبندی یزدی:** شاعر عهد شاه عباس اوّل که برخی او را از یزد و برخی از شیراز و از اولاد شیخ سعدی دانسته‌اند. قول دوّم نباید درست باشد و شاید مدّتی در آن اقامت داشته است. شغل زربفتی داشته و در نقشبندی شعر مهارت، وفات او را ۱۱۰۰ و میانه قرن یازدهم نوشته‌اند.

بیتهای مذکور در جایی دیده نشده.

**۲۷۳** ـ در این که تابید را جزو زیبائیهای بدیعی بدانیم، جای بحث است.

**۲۷۴** ـ رش و درّ: ریزش باران / طلّ: باران اندک، شبنم / ساحیه:باران تند که زمین را بشکافد.

**معنی:** سلام بر مردم آن ناحیه تا آنگاه که بارانهای نرم و تندی می‌بارند.

**۲۷۵ ـ معنی:** (ممدوح) در سراسر روزگار در نعمت باقی بماند روزگاری که ماههای چهارده‌شبهٔ آنها نورانی و کامل است.

**۲۷۶ ـ معنی:** همواره، در طول روزگار که کبوتر نغمه‌خوان به نغمه‌سرایی مشغول است در نعمت و سرور باشند.

**۲۷۷ ـ معنی:** در طول روزگار پایدار بمانی تا آنگاه که آفتاب می‌درخشد و باران بر بوستان ـ مادامی که تر و تازه است ـ می‌بارد.

**۲۷۸** ـ قسمتی از آیه‌های ۱۰۷ و ۱۰۸ سوره هود

**معنی:** جاودانه هستند در آن تا زمانی که آسمان و زمین باقی است.

**۲۷۹** ـ قسمتی از آیهٔ ۴۰ سوره اعراف

**معنی:** داخل بهشت نمی‌شوند تا این که شتر از سوراخ سوزن وارد شود.

**۲۸۰ ـ معنی:** ما آن دو فردی هستیم که جانهایمان همدیگر را می‌شناخت قبل از آن که خداوند گل آدم را سرشته باشد.

**۲۸۱ ـ** این بیت معروف از «جامی» است. (دیوان، ص ۵۹۱)

**۲۸۲ ـ** قسمتی از آیهٔ ۲۵ سوره احقاف **معنی:** سپس صبح کردند و چیزی از خانه‌های آنها باقی نماند. / مادّهٔ تاریخ آن : ۱۰۷۶ هـ ق

**۲۸۳ ـ معنی:** آرام باش! همانا پیامبر وجدّهای بزرگوار الگوی شما هستند.

ـ اگر گریه کنی، با ناله و زاری تاریخ (مرگ او را) بگو: گریه می‌کنیم بخاطر ظهیرالانـام. (پشتیبان مردم) / ماده تاریخ آن: ۱۲۱۹ هـق

**۲۸۴ – معنی:** چیزی از زیبایی در تو نیست، جز آن تو از زشت‌ترین زشتها هستی.

**۲۸۵ ـ معنی:** ای حبیب خدا! ای برگزیدهٔ خداوند عزیز رحیم! قرب خود را نصیب من ساز.

ـ ای رسولی که دشمنانش پست‌ترین مردمان هستند، لکن ایشان در دوزخند.

**۲۸۶ ـ رفیق اصفهانی:** ملّاحسین رفیق‌اصفهانی شاعر سدهٔ دوازده هجری و متوفّی به سال ۱۲۱۲ و به قولی ۱۱۲۶، ولادت او را تذکرهٔ روز روشـن ۱۱۵۰ نـوشته است. ظـاهراً بهره‌ای از خواندن و نوشتن نداشته، اما شعر خوبی می‌گفته است. او از طبقات پایین جامعه بوده و به شغل سبزی فروش اشتغال داشته است. (تذکره روز روشن ص ۳۰۷)

هیچ کدام از شعرهایی که از او در این کتاب آمده است، در جایی مشاهده نشد.

**۲۸۷ ـ** سرایندهٔ این بیت «کمال‌الدّین اسماعیل» است و در ادامه گوید:

شکل انگشت درازش چوزند چنگ ببین    همچو خرچنگ که بر بوی گیاهی پـوید

(دیوان ص ۶۷۹)

**۲۸۸ ـ تاج حلوایی:** او مولّف کتاب مشهور بدیعی به نام «دقایق الشعرا» است. بـرای آشنایی بیشتر به مقدّمهٔ کتاب مذکور که به تصحیح سیّد محمد کـاظم امـام رسیده است، رجوع شود.

**۲۸۹ ـ معنی:** خانه‌هایی که از اهل و بیت و ساکنان خالی شده است.

**۲۹۰ ـ** به آن مدح شبیه به ذمّ نیز گویند و از جمله هفده صنعت بدیعی ابن‌معتز است. ابن‌رشیق آن را «استثنا» نامیده است. (العمده، ج ۲، ص ۳۹)

بیت معروف قمری را «همی به فرّ تو نازند ... » می‌توان نخستین بیت مدح شبیه به ذمّ در ادب فارسی شمرد.

**۲۹۱ ـ معنی:** هیچ عیبی در ایشان نیست جز ستم زمانه در حقّ ایشان، گاهی روزگار بدان

معترف است و گاهی منکر.

**۲۹۲ ـ معنی:** هیچ عیبی در ایشان نیست جز آن که شمشیرهایشان از کثرت کوبیدن لشکرها شکسته است.

**۲۹۳ ـ معنی:** جوانمردی که اوصافش کامل است، جز این که بخشنده‌ای است که از مال و ثروت چیزی باقی نمی‌گذارد.

**۲۹۴** ـ بحرالحجاز: منظور دریای عمان است. **معنی:** شما را با مدحی وصف نمودم که اگر با آن دریای عمان را مدح می‌کردم، بی‌تردید جواهرش مرا بی‌نیاز می‌کرد.

ـ هیچ عیبی ندارم جز آن که از سرزمین شما هستم و نی‌نواز قبیله (بر کسی) خوش نمی‌آید.

توضیح: این بیت مدح شبیه به ذمّ نیست بلکه واقعاً ذم است. چه بودن از قبیله‌ای خسیس و قدر ناشناس امتیاز مثبتی نیست.

**۲۹۵ ـ معنی:** او (در زیبایی) ماه کاملی است جز آن که او (در بخشندگی و احسان) باران تند است.

**۲۹۶ ـ فدایی لاهیجانی:** شیخ احمد فرزند شیخ شمس‌الدّین لاهیجانی صاحب شرح گلشن راز است و به «شیخ زاده» شهرت داشته است. ریاض العارفین ضمن آوردن دو بیت مذکور او می‌نویسد: «و چندی خدمت شاه اسماعیل صفوی را نمود. شاه مذکور او را به رسالت نزد محمدخان شیبانی (پادشاه ماوراالنّهر) فرستاده، وی در آن مجلس داد فصاحت داده، آخر عزلت گزیده و در سنهٔ ۹۲۷ در شیراز فوت گردید، اشعار خوب دارد.» (ص ۳۹۰)

**۲۹۷** ـ استاد همایی آن را از سعدی نوشته است.(فنون بلاغت وصناعات ادبی،ص ۳۰۵) اما در کلّیات سعدی نیافتم. بلکه آن را در غزلی از عراقی دیدم. (کلّیات، ص ۲۹۵) اگر اصل بیت از سعدی باشد باید کار عراقی را تضمین شمرد!

**۲۹۸** ـ این بیت چنانکه گفته‌اند از «قمری جرجانی» شاعر مدّاح شمس المعالی قابوس ـ بن و شمگیراست.

**۲۹۹** ـ تتمیم و تذییل و تکمیل را باید یکسان شمرد هر چند که هیچ کدام ارزش هنری ندارد.

**۳۰۰ ـ آذری اسفراینی:** «نورالدّین حمزةبن‌علی‌ملک‌طوسی‌بیهقی‌اسفراینی» او از پیشوایان متصّوفه و از دانشمندان و ادیبان و شاعران بنام قرن نهم هجری است. آذری تغییر

حالی یافت و در سلک درویشی درآمد و صحبت محی‌الدّین‌غزالی طوسی یافت و از او اخذ طریقت و حدیث کرد و همراه او سفری به حج رفت سپس به هندوستان شد و به درگاه احمد شاه بهمنی درآمده و به دستور او سرودن منظومهٔ «بهمن نامه» را آغاز کرد. وی پس از سفر هند سی سال در اسفراین به فراغ خاطر زندگی کرد و در ۸۶۶ ق در همین شهر درگذشت. از آثار اوست: «سعی الصفا» در مناسک حج، «طغرای همایون»، «جواهر الاسرار»، «به غرایب الدّنیاو عجایب الاعلا»، «مرآت» در مطالب فلسفی. (فرهنگ معین)

**۳۰۱ ـ** ۲۷ / اعراف **معنی:** آیا از نظر خلقت شما استوارترید یا آسمان؟

**۳۰۲ ـ** ۶۲ / صافات **معنی:** آیا بعنوان پیشکش این بهتر است یا درخت تلخکام زقّوم؟

**۳۰۳ ـ معنی:** آیا این شیوه‌هایی در بزرگواری است یا منزلتها و مقاماتی است و این آیا ستارگان خوشبختی است و یا پیشانی درخشان (ممدوح)؟

ـ (این) انگشتان است یا دریاهایی که موج آن شمشیرها هستند و جوهر آن شمشیر در میان دریا مرواریدها است.

ـ تو در روی زمین هستی یا بالای آسمان و دریا در اختیار دست راست توست یا ماه در روی توست.

**۳۰۴ ـ معنی:** نمی‌دانم و خیال می‌کنم بزودی بدانم که خاندان حصن، قومی هستند (مردانی هستند) یا زنانند؟

**۳۰۵ ـ معنی:** نماز ظهر می‌خوانم و نمی‌دانم که آیا دو رکعت خواندم یا هشت رکعت؟

**۳۰۶ ـ معنی:** ای دو منزل سلمی! سلام بر شما. آیا روزگاران گذشته باز می‌گردد؟

ـ و آیا آن جای دیگها و سرزمین خشک و خالی برمی‌گردد و آیا پرده‌ها کنار می‌رود؟

**۳۰۷ ـ معنی:** آیا این شب یک شب است یا یک هفته است؟ شبِ کوتاه ما در درازی به قیامت پیوسته است.

**۳۰۸ ـ معنی:** شعری بر ما خواند. بدو گفتیم که وای بر تو! این غَزَل است یا غَزْل (طناب بافته شده).

ـ بسوی دوستان روی کردم و پرسیدم آیا شما کفش دارید (تا پا به فرار بگذارم؟)

**۳۰۹ ـ معنی:** وقتی نمایان شد گفتم: آیا این پیکره و مجسمه است یا اسب بلند بالا و وقتی روی گرداند گفتم: آیا این اسب تندرو است یا شاهین.

ـ چشمها در فهم او با هم مجادله می‌کنند (اختلاف نظر دارند) و چشم نگرنده در آن

حیران می‌شود.

ـ گویی در لطافت همانند هوش‌نافذ است و گویی در زیبایی‌همانند بخت و اقبال نیک است.

**۳۱۰ ـ معنی:** کجاوه‌نشینان نیازی دارند که من آن را برآورده کردم و در روز فراق با کسی که به وداع من آمده بود به امانت گذاشتم.

ـ گمان می‌کنم، نه بلکه یقین دارم که آن قلبم بوده است، زیرا با خودم قلبی نمی‌یابم.

**۳۱۱ ـ معنی:** ای صاحبان (پسران) نیزه‌های بلند و شمشیرهای مشرفی و کمانهای فراوان.

ـ چه کسی از شما پادشاه فرمانروا است، گویا اوست که در زیر زره‌ها چون پادشاهان یمن است در میان قبیله حمیر.

**۳۱۲** ـ کسی که پادشاهی را در میان جماعتی ملاقات می‌کند می‌گوید: اینان بزرگ و کوچک نمی‌شناسند.

ـ همه اسب خود را می‌رانند و روی زمین را غبارآلود می‌کنند. (هرکدام ادّعایی دارند.)

ـ چه کسی از شما پادشاه فرمانروا است، که گویا او برتر از پادشاه پیشین یمن در میان قبیله حمیر است.

**۳۱۳** ـ تجرید را باید جزو استعاره دانست. برخی از بدیع‌نویسان انواع و اقسام آن را از قبیل تجرید بواسطهٔ مَنْ، تجرید بواسطه با، تجرید بواسطه فی و... با شرح و تفصیل آورده‌اند. (ر.ک ← معالم البلاغه، ص ۳۶۷) و برخی دیگر در توضیح و تبیین آن به تنگنا افتاده‌اند.

برای توضیح روشنتر به کتاب شاعر آینه‌ها (ص ۶۱) تألیف استاد شفیعی کدکنی رجوع کنید.

**۳۱۴ ـ شاپور تهرانی:** از شاعران قرن یازدهم است. او را از اولاد مولانا امیدی تهرانی نوشته‌اند. نخست «فریبی» تخلص کرده است و سپس «شاپور». از بزرگان تهران بوده و دوباره برای تجارت به هند رفته است. در قصیده قدرت هنرنمایی داشته است، ظاهراً در ۱۰۴۸ ق در هندوستان از دنیا رفته است. بیت شاهد او را می‌توانید در آتشکدهٔ آذر، ج ۳، ص ۱۰۸۷ بیابید.

**۳۱۵ ـ فکاری سبزواری:** که فکاری اسفراینی نیز نوشته‌اند ـ و برخی بین آنها تفاوت قائلند ـ منظور قاضی احمد است «که در عهد شاه طهماسب ماضی در حدود قزوین قاضی

بود، از این جهت بعضی او را قزوینی نوشته‌اند. در موزونی طبع و خوش بیانی و خوش صحبتی و خوش خلقی و بزم افروزی و حاضر جوابی، ممدوح ارباب زمان است و آخر عمر در مشهد مقدّس عزلت گردید و در سنه ۹۷۵ یا ۹۸۹ به خنجر مرگ دلفگار گردیده. کتاب «نگارستان» و «تاریخ جهان آراء» از مؤلّفات اوست.» (تذکرهٔ روز روشن، ص۶۳۷)

بیت را در آتشکدهٔ آذر، ج ۱، ص ۴۰۵ بجویید.

۳۱۶ ـ **معنی**: ای کسی که دارای عمل صالح است، خداوند تو را به پستی بلند کند. (برساند)

۳۱۷ ـ این بیت از سعدی است در غزلی با مطلع:

ای که رحمت می‌نیاید بر منت　　　آفرین بر جان و رحمت بر تنت

(کلیّات، خواتیم، ص ۷۸۳)

۳۱۸ – طویل الذّیل = توانگر　**معنی**: هماناغریب توانگر خوار و بی مقدار است، پس حال غریب فقیر چگونه است؟

۳۱۹ ـ **معنی**: گفتگوی من با خیال تو به هنگام خواب، مرا از خواب در خوابگاهم باز می‌دارد.

ـ امید است که بخوابم، پس آتشی که در استخوانهایم شعله‌ور است، خاموش شود.

ـ جسدی که دستها آن را بر اثر بیماری در روی بستر جابجا می‌کنند.

ـ تو می‌دانی که آیا وصل تو برای من دوامی دارد؟

۳۲۰ ـ این صنعت از مستخرجات ابن‌ابی‌الاصبع است ولی چنانکه مولّف نیز گفته است بهتر است مثالهای این بحث را جزو صنعت مراعات النظیر آورد و از افزودن بر عناوین بدیع پرهیز کرد. چه بر این اساس می‌توان ابیاتی را که در آنها مثلاً از ستارگان و اجرام آسمان نام برده شده، به نام «تنجیم» و از موارد دیگر به نامهای دیگر استفاده کرد که به دهها عنوان ختم می‌شود.

۳۲۱ ـ «صلاح صفدی گوید: شیخ شهاب‌الدّین ابوالثنای‌محمود گفت که قاضی فاضل مقاماتی انشاء نمود و در هر فصلی با حریری معارضه می‌کرد و چون به این فصل از کلام حریری که مشتمل بر تدبیج است، رسید گفت: از کجا متکلّم را ممکن شود که مانند این را بیاورد و آنچه از مقامات انشاء کرده بود به آب شست.» (زیب سخن، ج ۲، ص ۱۷۰)

۳۲۲ ـ در چاپ سنگی کتاب اشتباهاً بحر رمل‌مثمن محذوف آمده است که در کتاب

حاضر اصلاح شد.

**۳۲۳ـ** به توضیح شماره ۲۲۹ رجوع کنید.

**۳۲۴ـ نظام استرآبادی:** «یا نظام معمّایی، از شاعران شیعی‌مذهب قرن‌نهم بود، در آغاز برساختن معمیات نظر داشت و سپس به ذکر مناقب اهل بیت توجه کرد. در شعر نظام تخلص می‌نمود. کتاب «بلقیس و سلیمان» از جمله مثنویهای اوست. وفاتش به سال ۹۲۱ اتفاق افتاد.» (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴)

این بیت او را آتشکدهٔ آذر، ج ۲ ص ۸۰۲ آورده است.

**۳۲۵ـ** این صنعت را «شرف‌الدّین التیفاشی» به صنایع بدیع افزوه است. (انوارالرّبیع، ج ۵، ص ۳۱۱)

**۳۲۶ـ معنی:** عوامل زیبایی در او جمع است و عقل مردم در مقابل آن گریزان است. (عقل مردم می‌پرد.)

ـ شبِ گیسوهای (معشوق) در روی صبحِ پیشانی و در بالای قامتِ همانند شاخهٔ نرم متحرک (واقع) است.

**۳۲۷ـ معنی:** گویا در کاسهٔ (شراب) زمانی که آن را با آب درمی‌آمیزی، ستاره‌های طرد کننده (شهاب ثاقب) وجود دارد که بالا و پایین می‌روند.

**۳۲۸ـ معنی:** حاشا برای من که از عشق او توبه کنم، او از میان همه عالمیان محبوب من است.

ـ از زمان کودکی که در قنداق بود و از زمان نوجوانی و هنگامی که دارای ریش بود و آنگاه که پیری بر او روی آورد، او را دوست می‌دارم.

**۳۲۹ـ معنی:** وقتی مُردم، مرا دراز کنید و از شاخه‌های مو برای من بستر و فرش قرار دهید.

ـ برای من از مشکِ (شراب) کفن درست کنید و از شرابش بر روی آن بچکانید و آب پاشی کنید.

ـ ای دو همدم و هم کاسه‌های من! مرا در کنار ریشهٔ درخت مو دفن کنید که شاخه‌هایش بلند شده است.

ـ تا شاخهٔ مو، ظاهر جسم مرا را سایه افکند و ریشهٔ آن، عطشم را سیراب کند.

ـ بعد از گفتن این سخنان مرا در اختیار حاکم قرار دهید تا هر چه می‌خواهد، انجام دهید.

**۳۳۰ ـ معنی:** وقتی مردم، مرا در کنار درخت مو دفن کنید تا ریشه‌های آن بعد از مرگم استخوانهایم را سیراب سازد.

منسوب به خیام است:

| | |
|---|---|
| چون درگذرم به باده شویید مرا | تلقین زلب پیاله گویید مرا |
| خواهید به روز حشر یابید مرا | از خاک در میکده جویید مرا |

**۳۳۱ ـ** این بیت از «جمال‌الدّین عبدالرّزاق اصفهانی» است. (آتشکدهٔ آذر، ج ۲، ص ۹۳۷)

**۳۳۲ ـ لطف‌اللّه‌نیشابوری:** شاعر بلند پایه قرن هشتم که تذکره‌ها همه از شهرت و بزرگی وی یاد کرده‌اند. دولتشاه او را مردی دانشمند و فاضل نامیده و می‌نویسد: «در سخنوری در زمان خود نظیر نداشته و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نمود. گویند که مولانا لطف اللّه از ولایت نصیبی داشته و به کار دینار کم التفات بودی. (تذکرة الشّعرا، ص ۲۳۸) هدایت وفات او را ۷۸۶ و تذکرهٔ روز روشن آن را ۸۱۰ و دهخدا به نقل از قاموس اعلام ترکی آن را ۸۱۶ نوشته است.

رباعی مذکور را اغلب تذکره‌ها همراه با قول آذری طوسی آورده‌اند. لطفعلی بیگ آذر می‌نویسد:

شیخ آذری در جواهر الاسرار گوید: به اعتقاد من این رباعی مولانا در مراعات النظیر ممتنع الجواب است که چهار روز و چهار سلاح و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار گل در آن مندرج است.

اما به زعم فقیر [= لطفعلی بیگ] هرگاه در شعر از ترکیب کلمات معنی مقصودی در نظر نباشد، گفتن این مقوله اشعار محتاج به فکر نیست، چه جای این که قابل تحسین باشد و از این گونه محاسن لزوم ما لایلزم است.» (آتشکدهٔ آذر، ج ۲، ص ۷۰۹)

**۳۳۳ ـ معنی:** عنقا را برتر از آن می‌بینم که صید شود، پس دشمنی کن با آنچه که دشمنی با آن بهتر است.

**۳۳۴ ـ معنی:** برجِ خورشیدِ شراب، قعرِ خُم است، محل طلوعش ساقی و محل غروبش دهان من است.

**۳۳۵ ـ معنی:** اگر تبسّم تو در هنگام بخشندگی نبود، در حالی که ابر هنگام بخشش می‌گرید؛

ـ نزدیک بود که خیال کنیم و بگوییم که ابر به بخشش دست تو شبیه است. (یا از آن تقلید می‌کند.)

**۳۳۶** ـ شاخ: خشک شد / آب: شد، برگشت / سرد = پی‌درپی / بهار: شکوفه / فرداً: به تنهایی

**معنی:** شاخه خشک شد و آب یخ زد و نود روز سرد پی‌درپی گذشت.

ـ سپس بهار با گل و شکوفه آمد، پس فردا در تنهایی برای ملاقات دوستی منّت بگذار.

**۳۳۷** ـ سلام دوم = یکی از نامهای خدا / دارالسّلام = مدینه / شافع الامم: منظور پیامبر

**معنی:** سلام خداوند بر او باد و شفیع ملتها (پیامبر) را در مدینه می‌بینی.

**۳۳۸ ـ معنی:** چشمها مرا بخاطر تو تعقیب کردند، پس ترسیدم و هرگز از ترس خالی نمی‌شوم. (ترس همواره با من است.)

ـ ای بهترین انسان، سرزنشگر را دیدم که با جدّیّت بر من بخاطر تو حسادت ورزید.

ـ پس آرزو کردم که تو از من دور باشی و آن که رابط عشق و دوستی ماست، باقی بماند.

ـ چه بسا هجرانی که از ترس هجران پیش می‌آید و چه بسا فراقی که از ترس فراق، روی می‌دهد.

**۳۳۹ ـ معنی:** ای بهشت من (معشوق)! اضطراب قلبم (چنان است) که اگر آتش درون آن را ببینی، گمان می‌کنی که جهنم آنجاست.

**۳۴۰ ـ معنی:** بوستان از گریه ابر خندید، پس بخاطر دندانهای خندانِ (باغ) شادمان شدیم.

**۳۴۱ ـ معنی:** دندانهای باغ از خوشابی و صفای باران خندید و گونهٔ باران در چهرهٔ رود جاری شد.

**۳۴۲ ـ شهاب ترشیزی:** نامش میرزاعبداللّه‌بن‌حبیب‌اللّه‌شهاب‌ترشیزی که ظاهراً زمان ولادتش دانسته نیست. بنابه نوشته ریاض‌العارفین، اجداش حکومت ترشیز را داشته‌اند. او خود مدتها در دربارشاه‌محمودافغان مدّاحی کرده است. اشعاری در هجو مردم هرات دارد. در پایان عمر دست از مدح و هجو کشیده و به مجاهدت و تصوّف روی آورده و به تحصیل مراتب عرفانی موفّق شده است. به سال ۱۲۱۶ وفات یافته است. بیش از صد هزار بیت شعر دارد. بهرام‌نامه و یوسف و زلیخا، و عقد گهر (در نجوم) از اوست. (ریاض‌العارفین، ص ۴۵۴)

بیت یاد شده از او را می‌توانید در آتشکده آذر، ج ا، ذیل ص ۲۷۲ بیابید.

**۳۴۳ ـ قاضی رکن‌الدّین قمی:** «متخلّص به دعوی، از فاضل شاعران ذواللّسانین در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری و از معاصران اثیرالدّین اومانی و کمال‌الدّین اسماعیل است. وی به سبب دانش وافر و خط‌خوش و مهارت در فتوی و اشتغال به قضا در میان اقران شهرت داشت. بدایت حال رکن‌الدّین دعویدار قمی در زادگاهش قم گذشت و او گویا ضمن تصدّی مقام شرعی خود در همان شهر به شاعری و ستایشگری بزرگان زمان قیام نموده. گویا بعد از ترک مدّاحی آل باوند به تبریز رفته و در آنجا ساکن شده و وفات یافته بود و تاریخ مرگ او را نباید چندان دیرتر از اوایل عهد مغولان پنداشت. (تلخیص از تاریخ ادبیات در ایران ج ۳/۱، ص ۳۴۷) دیوانش به چاپ رسیده است.

**۳۴۴ ـ** نمی‌دانم منظور شمس‌العلما از فصیحی کیست؟ این ابیات از اوحدی مراغه‌ای است. (کلّیات ص ۱۷۶)

در میان اشعار کسانی که ملقّب به فصیحی هستند ابیات مذکور پیدا نشد. از سوی دیگر در جایی مشاهده نشده که احتمالاً اوحدی به فصیحی نیز مشهور بوده است و کلام دیگر این که شیوهٔ کتاب حاضر نیست که کلمه فصیحی را به جای صفت نکره (همانند دیگری گوید) به معنی شخص فصیحی یا شاعر فصیحی به کار برد. اتفاقاً مؤلّف زیب سخن نیز به تقلید از کتاب حاضر سراینده ابیات مذکور را فصیحی نامیده است.

**۳۴۵ ـ** ترصیع از صنایع ارزشمند بدیعی است که در ایجاد موسیقی صوتی کلام نقش بسیاری دارد. قدما نیز ارزش این صنعت را می‌دانستند، امّا نوعی دیگر توجیه می‌کردند. رادویانی می‌نویسد: «این قسم را اندر بلاغت درجه‌ای بلند است و منزلتی شریف، ازیرا که به دام هر خاطری اندر نیاید و هر خردی به وی نرسد.» (ترجمان البلاغه، ص ۸)

بنابه تحقیق آقای احمد اصغری نخستین بیتی که دارای صنعت ترصیع است، بیت معروف ابوطیّب مصعبی است:

شکّرشکن است یا سخنگوی من است　　عنبر ذقن است یا سمنبوی من است

**۳۴۶ ـ** به شمارهٔ ۲۰۸ رجوع کنید.

**۳۴۷ ـ** آیهٔ ۱۳و۱۴ سورهٔ انفطار **معنی:** همانا نیکان در نعمتند و گناهکاران در دوزخ.

**۳۴۸ ـ معنی:** کارهای ما برای علاقه‌مندان ارزشمند است و اموال ما برای خواهندگان غارت شده است. (هر که بخواهد می‌دهیم.)

**۳۴۹ ـ** اخگر شمشیرش‌برای ستمگراست‌ولذّت شراب بخشش او برای پیروی کننده است.

**۳۵۰ ـ معنی:** حوض فضل و بخشش تو گوارا و پر آب و خنک است و باغ بخشش تو گسترده و با طراوات و سبز است.

**۳۵۱ ـ معنی:** او با جواهر کلماتش سجع به وجود می‌آورد و با بانگ وعظ خود گوشها را می‌نوازد.

**۳۵۲ ـ** نمی‌توان تسلیم را جزو صنایع بدیعی شمرد.

**۳۵۳ ـ** گویندهٔ این دو بیت «منوچهری دامغانی» است. (دیوان، ص ۲۲۷)

**۳۵۴ ـ معنی:** جنگ تفریح اوست، (توجّه به مردم) همّت اوست، شمشیر، عزم اوست و خدا، یاور اوست.

**۳۵۵ ـ** ر.ک ← شمارهٔ ۱۵۵

**۳۵۶ ـ امید تهرانی:** « خواجه ارجاسب بن خواجه شیخعلی تهرانی معروف به امید رازی از شاعران معروف در پایان عهد تیموری و آغاز دوران صفوی است. امیدی در روزگار جوانی به قصد تحصیل علوم وکسب معارف از تهران به شیراز رفت و آنجا در خدمت مولانا جلال‌الدّین دوانی دانشمند مشهور به تلمّذ پرداخت. او از میان علوم متداول زمان علم طب را از همه بیشتر آموخت. (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص ۴۲۷)

او بالاخره در سال ۹۲۵ به دست عوامل شاه قوام‌الدّین که یکی از زورمندان سرزمین ری بود و به مال و ملک امیدی طمع بسته بود، کشته شد. هنگام مرگ بیش از ۶۵ سال نداشته است.

**۳۵۷ ـ معنی:** شب هنگام نارنج بر شاخهٔ درخت آشکار است که گویی نارنج‌ها مشعلهایی هستند.

**۳۵۸ ـ معنی:** شاخه‌هایی‌که‌در آنها گلنار است(گویی) از درخت سبز، آتش آویزان است.

**۳۵۹ ـ معنی:** فوّاره‌ای که شکلش به نقرهٔ خالصِ گداخته شبیه است.

ـ با زیبایی تو را مشغول می‌کند و مانند کنیز رقّاص و مشغول کننده است.

**۳۶۰ ـ معنی:** کنیز بازیگری که شنونده و بیننده را مجبور به توقّف می‌کند.

ـ کنیز رقّاصه‌ای که در رقصش به فوّارهٔ آب شبیه است. (در جاریه ایهام یکی به معنای جاری و روان و دیگر به معنای کنیز)

**۳۶۱ ـ معنی**: (فوّاره) همانند چوگانی از نقره گداخته است، پس رنگهای گوناگونان آب، در زیر آن مانند حفره‌هایی است.

**۳۶۲ ـ معنی**: بعد از خطیب متوفّی، برای ما بخاطر پسر خطیب، نوعی آرامش وجود دارد منبری که او برای وعظ از آن بالا می‌رود (چون) شاخه ایست که بر بالای آن بلبلی، آواز می‌خواند.

**۳۶۳ ـ رایج هندوستانی**: «اسمش میرعلی و از اماجد سادات سیالکوت از بلاد آن ولایت گویند. مرد صاحب‌حالی و فقیرستوده‌خصالی بود. در نهایت زهد و ذوق و قناعت و وارستگی به سر می‌برده،در سنهٔ ۱۰۱۶ به رحمت حق پیوست.» (ریاض العارفین، ص ۱۳۱) کتاب مذکور همین یک بیت را به عنوان شاهد از او آورده است.

**۳۶۴ ـ** فضولی در بیتی ترکی گوید:

ناله‌دن دیر نی کیمی آوازهٔ عشقیم بلند   ناله ترکین قیلمارام نی‌تک کسیلسم بند بند

ترجمهٔ فارسی مصراع دوّم این بیت ترکی در همین کتاب آمده است:

از ناله چو نی نمی‌کشم دست   بند از بندم جدا نکرده

(رجوع کنید به آخرین بیت شاهد برای صنعت حسن اختراع،ص ۲۲۸)

**۳۶۵ ـ شرفی قزوینی**: «این شخص شرف‌الدّین فضل‌اللّه‌حسینی‌قزوینی است و از ادبا و شعرای فاضل و در نثر از پیروان وصّاف به شمار می‌رود و تاریخ «المعجم فی آثار ملوک العجم» را که مختصری در ذکر معانی و مآثر پادشاهان قدیم ایران است، به نام اتابک نصرةالدّین احمد، پادشاه لرستان تألیف کرده و مانند وصّاف بلکه بیش از او شعرهای خود را خاصّه به بحر متقارب شاهد آورده است ولی اهمیّت تاریخی ندارد. تألیف دیگری هم دارد بنام «التّرسل النصرتیه» که بعد از ۷۲۷ ق به اسم اتابک نامبرده تألیف کرد. در فن انشاء و بیان مبادی سخن و شناختن هر کس از ارباب سخن، و بالجمله نمی‌توان وی را در شمار وصّاف نهاد، بلکه بعد از طبع وانتشار کتاب المعجم‌فی‌معاییراشعارالعجم تألیف شمس‌الدّین‌قیس‌رازی معلوم شد که فضل‌اللّه‌حسینی‌قزوینی دستبردی به تألیف مذکور زده است.» (سبک شناسی بهار، ج ۳، ص ۱۰۵)

بیت شاهد را در جایی ندیدم.

**۳۶۶ ـ شاه عبّاس صفوی**: تذکره‌ها او را از جملهٔ پادشاهان شاعر ذکر کرده‌اند. تذکره نصرآبادی ضمن آوردن بیت مذکور می‌نویسد: «طبعش در ایراد معانی به زبان فارسی و

ترکی کمال قدرت داشت و در ایراد شعر ثانی تخلّص می‌فرموده‌اند.» (ص ۹)

**۳۶۷ ـ معنی:** عالِم حتی پس از مرگ، آنگاه که اعضایش در زیر خاک پوسیده (مانند انسانِ) زنده و جاویدان است.

ـ نادان (مانند) مرده است حتی در حالی که بر روی خاک در حرکت است، او از زندگان شمرده می‌شود، در حالی که مرده است.

**۳۶۸ ـ معنی:** نغمه خوانی نکرد جز آن که فکر واندوه از دل او رخت بربست و غمها پراکنده گردید.

ـ از لحاظ خوش و زیبایی برتر از گویندگان است، همچنان که دیدن برشنیدن برتری دارد.

**۳۶۹ ـ معنی:** همانا انسان همانند شیشه و علم (مانند) چراغ و حکمتِ خدا، روغن (آن) است.

ـ وقتی که نور می‌دهد، پس تو زنده‌ای و آنگاه که تاریک می‌شود، پس تو مرده‌ای.

**۳۷۰ ـ معنی:** آنچه را که روزگار به تو می‌دهد بگیر و مغتنم شمار، در حالی که تو بر امر روزگار نهی کننده هستی.

ـ عمر مانند کاسهٔ شراب است که آغازش گوارا است، لکن آخرش بدمزه می‌نماید.

**۳۷۱ ـ معنی:** گویا که درخشش ماه از زیر ابر، همانند فرج بعد از شدّت است.

**۳۷۲ ـ معنی:** (نرگس) دارای صفات خاصّی است که (این صفات را) کسی که وصفش می‌کند، گرد می‌آورد.

ـ چشمهایی بدون چهره (هستند)و حدقه از طلا دارند.

(نرگس را به چشم تشبیه کرده، با این شرط که چهره ندارد و دارای حدقه‌ای از طلاست.)

**۳۷۳ ـ معنی:** چهره او همانند ماه است، اگر ماه از زوال و نقص و تغییر شکل در امان باشد.

**۳۷۴ ـ معنی:** اگر بارانِ در حال ریزش گشاده‌رو باشد و طلا ببارد، آنگاه شبیه بخشش تو می‌شود.

ـ و اگر روزگار خیانت نکند و اگر خورشید سخن گوید و اگر شیر گرفتار نشود و اگر دریا شیرین و گوارا باشد(در این صورت شبیه تو می‌شوند.)

**۳۷۵** ـ این بیت و بیت عربی (اَخَصُّ الصِّفات...) و نظایر آنها، می‌توانند خود نوع بخصوص از تشبیه مشروط نامیده شود، همانند تشبیه مشروط بلیغ. بدین معنی که شاعر

بدون ذکر حرف شرط سخن خود را مشروط کرده است:

باد است، اگر باد کوه پیکر باشد،کوه است اگر کوه باد پای باشد و ...

۳۷۶ـ **بدیعی تبریزی**: تذکره‌ها بیت مذکور را آورده‌اند، امّا توضیح بیشتری در مورد او ننوشته‌اند جز آن که سخنور قرن هشتم است و پیرو سبک عبدالوسع جبلی، به شغل طبابت مشغول بوه و به ترکی و فارسی شعر می‌گفته است.

۳۷۷ـ انتساب این بیت به رشید وطواط اشتباه است. این بیت از عمعق بخارایی است. (دیوان، ص ۱۳۹) خود وطواط نیز در حدائق‌السّحر آن را از عمعق دانسته است. (ص ۴۵)

۳۷۸ ـ **معنی**: صورتی دارد مانند ماه چهارده شبه درخشان و دستی مانند دریای جوشان، اگر نور ماه کاسته نشود و اگر آب دریا شیرین باشد.

۳۷۹ـ **معنی**: نخستین بیت تشبیه تسویه در ادب فارسی که بطور کلی چند چیز به یک چیز تشبیه شده است، از ابوالمؤید بلخی است:

شکوفه همچون شکاف است و میغ دیباباف

مه و خور است همانا به باغ در صرّاف

۳۸۰ ـ این دو بیت از «رشیدالدّین وطواط» است (حدائق‌السّحر، ص ۴۷)

**معنی**: موی بناگوش معشوق و حال من، هر دو مانند شب (سیاه) است.

ـ دندانهای او در صفا و اشکهای من مانند لؤلؤ (درخشان) است.

۳۸۱ـ **معنی**: سویدای قلبم را گرفتی‌و از آن برای خود خال درست کردی.

ـ (این کار) لاغری را بر من پوشاند و بر تو زیبایی را. (موجب لاغری من و موجب زیبایی تو شد.)

۳۸۲ـ این بیت از «بنایی هروی» است. (آتشکدهٔ آذر، ج ۲، ص ۷۶۱)

برای شرح حال او ر.ک ← شمارهٔ ۶۵۰

۳۸۳ ـ سرایندهٔ این بیت «عماد فقیه کرمانی» است. (همان، ص ۶۳۲)

برای اطلاع از احوال این سرایندهٔ قرن هشتم به تذکره‌های دولتشاه سمرقندی، ریاض العارفین، آتشکدهٔ آذر، هفت اقلیم و ریحانة الادب مراجعه فرمایید.

۳۸۴ـ این بیت از «منطقی رازی» است و شکل مشهور آن چنین است:

یک لفظ ناید از دل من وز دهان تو — یک موی ناید از تن من و زمیان تو

۳۸۵ ـ **معنی**: صبح آشکار شد، گویا که درخشش نخستین آن، صورت خلیفه است

هنگامی که مدح کرده می‌شود.

۳۸۶ ـ نخستین شاهد این نوع، از سخن رابعه بنت کعب است:

نعیم بی تو نخواهیم جحیم با تو رواست که بی تو شکر زهر است و با تو زهر،عسل

۳۸۷ ـ **معنی**: از خون دشمنان، خشکی همانند دریا شد و از ازدحام دوستان دریا، خشک گشت.

۳۸۸ ـ **معنی**: حدائق‌السّحر شاعران این بیت را «منصور هروی» ثبت کرده است. (ص ۴۸)

۳۸۹ ـ این ابیات از «بلعمالی شاپور» است. (همان)

**معنی**: (خروسها) حیواناتی وحشی هستند که در عین حال رام و خانگی می‌باشد و در زیبایی، چشمان سرخی دارند.

ـ همگی ردا می‌پوشند و بی پروا راه می‌روند.

ـ آنگاه که آسیای جنگِ سختِ تن‌به‌تن به جریان می‌افتد با شاخها از خود محافظت می‌کنند.

ـ با شاخه‌هایی از (جنس) لب و لبهایی از شاخه‌ها.

۳۹۰ ـ **معنی**: همدان شهر من است که برتری آن را می‌گویم. لکن از زشت‌ترین شهرهاست.

ـ کودکانشان در ظاهر مثل پیرانشان هستند و پیرانشان در عقل همانند کودکان.

۳۹۱ – این دو بیت معروف از «رشیدالدّین وطواط» است. (حدائق‌السّحر، ص ۴۸)

۳۹۲ ـ جام شراب لطیف و نازک شد و شراب نیز زلال گشت، پس هر دو شبیه همند و امرِ (تشخیص) مشکل است.

ـ گویی آن شراب است و نه جام و گویی جام است و نه شراب.

عراقی گفته:

از صفای می و لطافت جام به هم آمیخته جام و مدام

همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام

۳۹۳ ـ نخستین بیت تشبیه تفضیل ادب فارسی از فرلاوی:

نه همچون رخ خوبت گل بهار نه چون تو به نیکویی بت بهار

۳۹۴ـ قسمتی از آیهٔ ۱۷۹ سوره اعراف **معنی**: آنان همچون چهار پایانند بلکه گمراه‌ترند

**۳۹۵ ـ** قسمتی از آیهٔ ۷۴ سوره بقره **معنی:** پس قلبهایتان چنان سخت گشت که مانند سنگ و یا شدیدتر از آن شد.

**۳۹۶ ـ** از آنجاکه این تشبیه همان استعاره مصرّحه است، بهتر آن است که این نوع تشبیه کنار گذاشته شود تا تداخلی بین آن و استعاره مصرّحه رخ ندهد.

نخستین بیت شاهد فارسی از فیروز مشرقی:

سرو سیمین ترا در مشک تر      زلف فرخالت ز سر تا پا گرفت

**۳۹۷ – معنی:** می‌گرید، پس از نرگسِ (چشم) مروارید (اشک) می‌ریزد. و با عنّابِ (دستهای حنایی) به گلِ (صورت) سیلی می‌زند.

**۳۹۸ ـ معنی:** از نرگسِ (چشمش) مروارید (اشک) جاری کرد و گلِ (گونهٔ) خود را سیراب ساخت و با تگرگِ (دندان) عنّابِ (لبهایش) راگزید.

**۳۹۹ ـ** سیف‌الدّین اسفرنگ: «سیف‌الدّین اعرج، شاعر ایرانی قرن ششم هجری از مردم اسفرنگ بود. وی به خوارزم رفت و به دربار خوارزمشاهیان از عهد ایل ارسلان تا عهد سلطان محمّد خوارزمشاه اختصاص داشت. وفات وی در اواخر قرن ششم اتفاق افتاد.» (فرهنگ معین)

دیوانش به چاپ رسیده است.

**۴۰۰ ـ معنی:** ای علی (سیف الدّوله) هر آن که تو دریای او باشی جز مروارید بزرگ و ثمین نمی‌پذیرد.

**۴۰۱ ـ** این بیت از «رشید وطواط» است. (حدائق‌السّحر، ص ۴۹)

**معنی:** اگر چهرهٔ تو شمع است پس چرا تن من ذوب و لاغر می‌شود.

**۴۰۲ ـ** این رباعی از رباعیّات «امیر معزّی» است.

**۴۰۳ ـ ذوقی:** علی‌شاه‌ذوقی‌اردستانی شاعر قرن یازدهم که ظاهراً در ۱۰۴۵ از دنیا رفته است. در اردستان زاده شده است و ساکن اصفهان بوده و شغل گیوه دوزی داشته است. «درست سلیقه بوده، اگر چه شعرش کم است. اما آنچه هست به دو دیوان برابر است. گویا کلیم شفایی از او رنجیده، قریب به صد رباعی هجوبینی او کرده، مشهور است که خود هم رباعیی در آن باب گفته و آن اینست:

بینی نبود این که به روی ذوقیست      تابوت شفائیست که می‌گرداند

(تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۷۵)

بیت شاهد را نیز می‌توانید و در همان مرجع بیابید.

۴۰۴ ـ این بیت معروف از «حافظ» است.

۴۰۵ ـ مثار: برانگیخته شده (اسم مفعول) / نقع = گردوغبار

**معنی:** گویی گردوغبار برانگیخته شده بر بالای سرِ ما به همراه شمشیرهای ما، روی هم رفته شبی را تشکیل می‌دهند که ستارگانش سقوط می‌کنند.

توضیح: این نوع تشبیه بیشتر به تشبیه مرکّب مشهور است.

۴۰۶ ـ **معنی:** خالهای او در چهره‌اش همانند سواران میدان جنگ هستند.

ـ گویا آندو ساعات دوری در وصل است.

۴۰۷ ـ **معنی:** بسا هم پیاله‌ها و و دوستانی که از شراب خالص سیرابشان ساختیم در حالی که شب، پرده‌های (تاریکی خود) را گسترده بود.

ـ شراب بر جام و جام بر شراب صاف و زلال گشت، همانند فکر و معنایی که در ذهن لطیف پدید آید.

۴۰۸ ـ **معنی:** ستارگان در آسمان در حالی آشکار شدند که صافی و بی‌ابری آسمان در چشم هر نگرنده‌ای به حدّ کمال رسیده بود.

ـ (حالت آسمان در چنین زمانی) مانند سقف کبودی از لاجورد بود که در آن میخهایی از سیم و نقره وجود داشت.

۴۰۹ ـ **معنی:** ماه کامل در افق آسمان، همانند زن سفیدی است که در لباس سیاه، نمایان شد.

ـ تا این که نور صبحگاهان آشکار شد، گویی که چهرهٔ محبوب است که بدون وعده آمده است.

۴۱۰ ـ **معنی:** بر روی صندلی رنجور و خسته نشسته است، جانم فدای تن درمانده و خستهٔ او باد.

ـ سحرگاهان او را دیدم که زولبیا سرخ می‌کند، زولبیایی در نازکی همچون پوست و در تو خالی بودن همانندنی.

ـ گویی روغن سرخ کرده آن، آنگاه که پدیدار می‌شود همانند کیمیاست که گفته‌اند و لیکن در عمل به آن دست نیافته‌اند. (روغن همانند کیمیایی است که آرد را به زولبیای سرخِ همانندِ طلا تبدیل می‌کند.)

ـ آرد را با دستانش در حالی که به شکل نقره و فلز درمی‌آورد، در روغن می‌اندازد و به شکل طلای مشبّک بیرون می‌آورد.

۴۱۱ – **معنی**: وعده‌اش سست و چشمانش خمار است، چنانکه جسم من بوسیله آن از درد ثابت و همیشگی شکایت می‌کند.

ـ پس وعدهٔ او و چشم او و چشم من مریض اندر مریض اندر مریض است.

۴۱۲ ـ **معنی**: من در نیشابور در سایهٔ (تاریکیِ) ابرها، همانند یونس هستم در شکم ماهی.

ـ پس خانهٔ من و قلب من و روز تاریک، سیاه اندر سیاه اندر سیاه است.

۴۱۳ ـ **معنی**: ای فرزندان خاقان! کارهای شما در نزد من شگفت اندر شگفت اندر شگفت است.

ـ شاخها در سرها و صورتها، شدید اندر شدید اندر شدید است.

۴۱۴ ـ **شمس مغربی**: «محمّد شیرین‌تبریزی از عارفان قرن هشتم هجری است. سال ولادتش روشن نیست. مولد او را روستای «امند» از بلوک «رودقات» تبریز نوشته‌اند. هدایت زادگاه او را قریهٔ نایین فارس می‌داند. در اشعارش مغربی تخلّص می‌کند و علت آن سفری بوده است به مغرب کرده است و خرقهٔ ارادت یکی از صوفیان آن سرزمین را پوشیده است. او با کمال خجندی معاصر و با وی ارتباط داشته است او اشعاری به فارسی و عربی دارد.. دیوانش به چاپ رسیده است اشعارش متوسط و غالباً در ذکر معانی عرفانی خاصّه بیان وحدت وجود است از آثار اوست: نزهةالساسانیة، مرآةالعارفین در تفسیر سورهٔ فاتحةالکتاب، درر الفراید فی‌معرفةالتوحید، جام جهان نما در علم توحید و مراتب وجود او در سال ۸۰۹ وفات یافته است.» (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳/۲، ص ۱۱۳۷)

۴۱۵ ـ **معنی**: اسب و شب و بیابان و شمشیر و کاغذ و قلم، مرا می‌شناسد.

۴۱۶ ـ **معنی**: اگر احمد کندی روزی متّهم به فخر بود (امروز نیز) من متّهم هستم.

ـ گوشت و استخوان و چاقو و غم و اشک و شوق و بیماری شاهد من است.

۴۱۷ ـ قسمتی از آیهٔ ۲۴ سوره قصص **معنی**: موسی روبه سایه (درختی) آورد و گفت: بارالها من به خیری (زندگانی و قوت و غذایی) که تو (از خوان کرمت) نازل فرمایی محتاجم. (ترجمهٔ الهی قشمه‌ای)

۴۱۸ ـ قسمتی از آیه ۶۲ سوره هود **معنی**: (خطاب به صالح) تو قبلاً در میان ما مایهٔ

امیدواری بودی.

**۴۱۹ ـ** ای ابا المسک! آیا در جام شراب باقی‌مانده‌ای است که من آن را بنوشم، و پس من از روزگاری می‌سرایم و تو می‌نوشی.

**۴۲۰ ـ** تو به مقدار گنجایش دستان روزگار بخشیدی در حالی که وجود من بـه مـقدار گنجایش دستان تو طلب می‌کند.

**۴۲۱ ـ** کسی که بعد از سوار شدن بر اسب، سوار گاو شود، غبغب آن را انکار می‌کند.

**۴۲۲ ـ** در نزد من باغهای شکری است که کاشتهٔ جود و بخشش شماست (اینک این باغها) دچار تشنگی شده است، پس باید کسی که آن را کاشته است، آبیاری کند.

ـ به وضع و حال آن برسید در حالی که هنوز در شاخه‌هایش رمقی موجود است. اگـر درختی بخشکد، سرسبزی آن باز نمی‌گردد.

**۴۲۳ ـ عتابی جرفادقانی:** جز آتشکده والذّریعه فی تصانیف شیعه، دیگران از او یاد نکرده‌اند. آتشکده ضمن آوردن این دو بیت شاهد می‌نویسد: «از اهل آن دریا است. طبعش به مزاح مایل بوده، این رباعی در شرح حال خود و بی‌مهری رفقای قدیم که ترقّی دنـیوی کرده بودند، گفته است» (ج ۳، ص ۱۰۴۵)

**۴۲۴ ـ** تعطّف صنعت زائدی است و مثالهای آن باید در جای مناسب خود مانند تکرار و جناس و اشتقاق و شبه اشتقاق و ردالعجر علی‌الصّدر قرار گیرد.

**۴۲۵ ـ** «امیر ابوالحسن علی آغاجی» معاصر دقیقی سرایندهٔ این دو بـیت است. بـرای شرح حال او ر.ک ← مجمع‌الفصحا، فرهنگ معین، تذکرهٔ روز روشن، آتشکدهٔ آذر و...

**۴۲۶ ـ نجات اصفهانی:** «از شاعران سدهٔ دوازدهم هجری و از مترسّلان ماهر روزگار خود بود. به عهد شاه سلیمان صفوی در دفترخانهٔ شاهی به خـدمت اشـتغال داشت و در دورهٔ شاه سلطان حسین در کتابخانهٔ سلطنتی خدمت می‌کرد. نستعلیق را خوش می‌نوشت. عمری طولانی یافت. وفاتش سال ۱۱۲۶ هـ اتفاق افتاد.» (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۲، ص ۱۳۶۷)

بیت مذکور را نیز در همان مرجع می‌یابید.

**۴۲۷ ـ هجری تفرشی:** بیتی که بعنوان شاهد آمده است از مـیرزاابـوالقـاسم هـجری تفرشی است و نه از پدرش صادق هجری تفرشی. چه این پدر و پسر به یک تخلّص شعر سروده‌اند. تذکره‌ها معمولا در ذکر شرح حال پدر و پسر بخاطر شهرت پـدر بـیشتر بـه او

پرداخته‌اند و کمتر در مورد ابوالقاسم نوشته‌اند. هدایت در مورد این سخنور قرن دوازدهم گوید: «در اصفهان تحصیل کرده و به رشت رفته و از خوان اکرام و انعام هدایت الله خان رشتی مائده خوار بود، تا رحلت نموده. از اشعار اوست؛ به چاه غم فلک... (نقل از مجله یادگار، س ۵، ش ۶/۷، ص ۱۰۰، مقالهٔ آقای ابوالقاسم سحاب)

۴۲۸ ـ **عبدالله‌خان ازبک**: او چهارمین و فرزندش عبدالعزیزخان، پنجمین حکمران این سلسله شیبانی ازبکستان بودند، هر دو بارها به ایران حمله کرده و شکست خورده‌اند. به علت داشتن‌مذهب سنّی بر شیعیان سرزمین خراسان جور فراوان وارد می‌آورند. هر دو طبع شعرداشته‌انداماآتشکدهٔآذر بیت شاهدرااز‌عبدالعزیزخان‌دانسته‌است. (همان، ج ا، ص ۷۷)

۴۲۹ ـ **حاج میرزا آقاسی**: میرزا عبّاس فخری ایروان مشهور بـه حـاج مـیرزا آقـاسی گویندهٔ سدهٔ سیزدهم هجری و از سخنوران آذربایجان است. «معلم محمّد شاه قاجار است، در مدت ۱۴ سال سلطنت وی صدر اعظمش بوده و در سنهٔ ۱۲۶۵ در عتبات عالیات، به رحـمت خـدا پـیوسته و قـبرش در آنـجاست. گـاهی بـه زبـان عـربی و پـارسی شـعر می‌گفته.» (دانشمندان آذربایجان،ص ۲۹۴)

۴۳۰ ـ شاعر این بیت «بنایی هروی» شاعر معاصر امیرعلیشیرنوایـی است. (آتشکـدهٔ آذر، ج ۲، ص ۷۶۲)

۴۳۱ ـ قسمتی از آیهٔ ۹ سوره احقاف **معنی**: من (پیامبر اسلام) آغاز رسولان نـیستم پیش از من نیز بودند.

۴۳۲ ـ قسمتی از آیهٔ ۴۳ سوره فصّلت **معنی**: گـفته نشـده است بـه تـو جـز آنـچه بـه پیامبران دیگران گفته شد.

۴۳۳ ـ قسمتی از آیهٔ ۶۰ سوره عنکبوت **معنی**: چه بسیار جنبنده‌ها کـه خـود روزی خود را نمی‌کشند و خداوند به آنها و به شما روزی می‌دهد.

۴۳۴ ـ **معنی**: اگر کسی را بیابی که برای او (ممدوح) نظیر و همانند تصور می‌کند، پس آن یا از جهل است یا از حسد.

ـ چه بسیار حاسدانی که (از اعتراف) به فضل و برتری او، اباکردند و اهل فضل حاسدان بیشتر دارند.

ـ هیچ بعید و تازه نیست این‌که چشمی که دچار بیماری ارمد است، نور چشمه خورشید را انکار کند.

۴۳۵ ـ «محیط قمی» سرایندهٔ این مطلع غزل است که در مدح امام زمان سروده شده است. (دیوان، ۷۵)

۴۳۶ ـ استاد همایی به درستی فرموده‌اند: انصاف را که ساختن معمّا و حل کردن آن جز تلف کردن و بیهوده کاری نتیجه‌ای ندارد و تنها به درد من می‌خورد که بیکار در گوشه‌ای مانند زندان افتاده باشد. حقیقت امر در معمّا همان است که در کتب عهد صفوی از شاه عباس کبیر نقل کرده‌اند که معمّا را بیهوده کاری می‌شمرد و آن را به سرپوش طلا تشبیه می‌کرد که پارگین و فضلهٔ اسب و استر گذاشته باشند.» (فنون بلاغت و صناعات ادبی، ص ۳۴۴)

دوره رواج معمّاگویی عهد تیموری و صفوی است. تذکر نصرآبادی در پایان کتاب بیش از ۲۶۰ معمّا و حلّ آنها را آورده است. کتابهای بخصوص فراوانی در این مورد نوشته شده است.

۴۳۷ ـ **معنی**: تو را یادآوری کردم در حالی که نیزه‌ها از خون من سیراب می‌شدند و شمشیر هندی خونم را می‌ریخت.

ـ پس بوسیدن شمشیرها را دوست می‌داشتم زیر آنها مانند برق دندانهای خندان تو می‌درخشیدند.

۴۳۸ ـ باقه: بندتره، بندی که از خود تره برای بستن دسته‌ای تره درست می‌کنند. / حماقه: گولی، احمقی / شاک: مریض / ماق: گریه

**معنی**: صبحگاهان به نرگس که آشکار می شود، بنگر که در چشمت مانند بندتره (زشت و بی ارزش) است.

ـ اسامی شبیه به چشم را در دفتر حماقت و نادانی بنویس.

ـ چه زیبایی برای چشم بیمار وجود دارد، که از بیماری یرقان، آب چشم او فرو می‌ریزد.

۴۳۹ ـ **معنی**: سیاهی، تو را زشت نمی‌کند بلکه زیبائیت را افزون می‌کند. همانا والیان و بزرگان لباس سیاه می‌پوشند.

۴۴۰ ـ **راهب اصفهان**، میرزامحمّدجعفرطباطبایی، سخنور سدهٔ دوازدهم هجری، از شهر نایین اصفهان که در عهد زندیه زندگی می‌کرده است. بیت او را می‌توانید در نگارستان دارا، ج ۱، ص ۱۶۴ بیابید.

۴۴۱ ـ **شرف جهان قزوینی**: «میرزا شرف جهان» (۹۰۲ یا ۹۱۲ ـ ۹۶۸) متخلّص به شرف از شعرای هنرور و دانشمند و بسیار مشهور و چیره‌دست سدهٔ دهم هجری است.

(ذیل آتشکدهٔ آذر ج ۳، ص ۱۱۸۱) بیت نیز در همان مرجع موجود است.

۴۴۲ ـ استاد دبیرسیاقی در گنج بازیافته ضمن آوردن ابیات او می‌نویسد: «ابویزیدمحمّد بن‌علی‌غضایری‌رازی از مشاهیر شعرای عراق و از معاصران عنصری و فرخی و لبیبی و منوچهری و آن طبقه از شعرا و مدّاح بهاء الدّوله دیلمی است.» (ص ۱۱۲)

۴۴۳ ـ **نجم‌الدّین زرکوب تبریزی:** به نوشتهٔ دانشمندان آذربایجان از عرفای تبریز بوده «و او نظر از شیخ سعدالدّین حموی (۶۵۰) یافته و حضرت شیخ مشارالیه در سنهٔ ۶۴۰ به تبریز تشریف آورده و نه ماه ساکن شده بود. آن زمان حضرت زرکوب را نظر کرده‌اند. از جمله تصانیف مولانا رساله‌ای است در بیان فتوّت (فتوّت نامه) درکمال لطافت و دقّت. مولانا زرکوب در اوایل قرن هشتم هجری رحلت فرموده، در قبرستان گجیل مدفون است.» (ص ۱۶۵) بیتهای او در ریاض العارفین ص ۱۳۲ آمده است.

۴۴۴ ـ **معنی:** مکیدن آب زلال در لحظهٔ تشنگی شدید، گواراتر از تکرار مدح آنان نیست.

۴۴۵ ـ **معنی:** حال سگی که در بیابانِ خشکِ مقابل خانه، که گرسنه است و تشنه و در گرفتن سوسمار و موش بهره‌ای ندارد؛

ـ بدتر از حال حکیمی نیست که بخاطر همنشینی با شخص نادان و یاوه‌گو معذّب و گرفتار است.

۴۴۶ ـ این بیت از «کمیت زیداسدی» است در مدح اهل بیت. (معالم البلاغة، ص ۳۸۴)

داءالکعب: جنونی که از گزیدن سگ پیدا می‌شود. قدیم معتقد بودند که خون پادشاهان و اشراف در معالجه داءالکعب مؤثر است.

**معنی:** عقلهای شما برای بیماری جهل، شفادهنده است همانگونه که خون شما از داءالکعب شفا می‌دهد.

۴۴۷ ـ این دو بیت از «رشیدالدّین وطواط» است. (حدائق السّحر، ص ۷۵)

**معنی:** بخشش ابر به هنگام بهار، شبیه بخشش امیر در روز عطا نیست.

ـ بخشش امیر به مقدار ده هزار درهم پول نقد است و بخشش ابر، قطره‌ای باران.

۴۴۸ ـ **معنی:** هر آن‌که عطای تو را با ابر مقایسه کند، در مدح تو اشتباه کرده است.

ـ ابر می‌بخشد و می‌گرید، تو می‌بخشی و می‌خندی.

۴۴۹ ـ **معنی:** (چنان استادانه) نوشتی که اگر حرام نبود، سخنت را با سحر مقایسه

می‌کردم، در حالی که این سحر حلال است.

ـ به خدا قسم، نمی‌دانم آیا در اوراق تو گل گلزار است یا دُرّی که در گردن می‌درخشد؟

ـ پس اگر گل باشد، آن کار و ساختهٔ ابر است و اگر دُرّ باشد آن از میان دریاست.

**۴۵۰ ـ معنی:** مباداکه اعراب یکی از کارهای او را ادعا می‌کند، ای کسی که خاک پای تو خمیر مایه عرب است.

ـ اگر چه چهرهٔ تو در ظاهر شبیه چهرهٔ آنهاست، اما ارزش مس همانند طلا نیست.

ـ و اگر چه سخن تو همانند سخن آنهاست، لکن در کتب دیگر همانند کلام خداوند وجود ندارد.

**۴۵۱ ـ** این صنعت از مستخرجات «قدامه» است. (خزانة الادب، ص ۲۹۸)

**۴۵۲ ـ** ر.ک ← شماره ۲۵۸

**۴۵۳ ـ** شاعر در این بیت با الفاظ بازی کرده و یخ فارسی را در بیت عربی آورده است.

**معنی:** دو چیزِ عجیب، سردتر از یخ است: پیری که خود را به کودکی می‌زند و کودکی که خود را به پیری.

**۴۵۴ ـ معنی:** دو چیز است که اگر چشمان من بر آنان گریه کند ـ تا آنجا که به نابودی چشمانم خبر دهند ـ

ـ به یک دهم حق آندو نمی‌رسد: یکی از دست رفتن جوانی و دیگری دوری از دوستان.

**۴۵۵ ـ معنی:** نیازمندان گوناگونی در درگاه او ازدحام کرده‌اند و هر کدام کاری و نیازی دارند.

ـ (در آن درگاه) برای شخص گمنام، بزرگواری و برای فقیر، غنا و برای گناهکار، رضایت (از آموزش) و برای شخص هراسناک، امنیّت حاصل است.

**۴۵۶ ـ معنی:** از دو چیز به قساوت و سختی حکایت می‌شود: قلبی که قلب من عاشق اوست و دیگری سنگ است.

ـ از سه چیز به وجود و بخشش حکایت می‌شود: دریا و پادشاه بزرگ و باران.

**۴۵۷ ـ** تقسیم از مستخرجات «قدامه» است. (خزانة الادب، ص ۴۴۳)

**۴۵۸ ـ** بیت از جریربن‌عبدالمسیح الصعبی است. (معالم البلاغه، ص ۳۵۹)

عیرالحی: حمار مشترکی که در میان قبیله سرگردان است و شخص خاصّی از آن نگهداری نمی‌کند و هر کس جایی برود سوار آن می‌شود. / رُمه: قطعه‌ای ریسمان

**معنی**: با اراده زیر بار ظلم نمی‌رود مگر دو چیز ذلیلتر: یکی خر جماعت و دیگری میخ.

ـ خرجماعت با بدبختی به بند پوسیدهٔ خود بسته است و بر سر میخ می‌کوبند و کسی بر آن گریه نمی‌کند و دلسوزی نمی‌کند.

**۴۵۹ ـ معنی**: سه کس به دوست داشتن سه چیز به رنج و زحمت افتادند. شگفت از آن است که کدامین آنها سخت و مسئولیّت بیشتری دارد.

ـ من در دوستداری تو به زحمت افتادم و تو در سازگاری و خشونت با من و شخص ملامتگر ما را ملامت کرد و زیاده‌روی نمود.

ـ نه سرزنشگر از سرزنش من دست می‌کشد و نه من از عشق دست برمی‌دارم و نه تو دست از جفا می‌کشی.

**۴۶۰ ـ معنی**: بوسیله نیزه و بزرگان، حق خود را خواهم گرفت، گویا (آن بزرگان) از کثرت شرکت در میدان جنگ دستمال بر دهان بسته‌اند، ریش در نیاورده‌اند.

ـ سنگین هستند وقتی به جنگ پردازند، سبک هستند اگر فرا خوانده شوند، بسیار هستند اگر برای جنگ آماده شوند، اندک هستند اگر شمرده شوند. (در جنگ فرارنمی‌کنند، وقتی به جنگ فراخوانده شوند، زود حاضر می‌شوند، در جنگ تعدادشان زیاد است ولی در ظاهر اندک هستند.)

**۴۶۱ ـ معنی**: با زبانهای هشتگانه سخن می‌گوید و به عقل صاحبان خرد و هوش پاک گرایش دارد. (صاحبان ذوق سلیم آن را می‌پسندند.)

ـ هر سوراخی از آن زبانی مستعار دارد که صداهای مختلفی بیرون می‌دهند.

ـ ما را به زبانی مورد خطاب قرار می‌دهد که جز دارندهٔ طبع لطیف آن را نمی‌فهمد.

ـ باعث رسوایی عاشق و همدم چوپان و آغازگر سفر گروه و شراب صوفی است.

**۴۶۲ ـ معنی**: تو در زیبایی بسان ماه هستی و در بلندی مرتبه، همچون خورشید. در عزّت همچون شمشیر و در بخشندگی همانند دریا.

**۴۶۳ ـ معنی**: هشت چیز است که آنها از زمانی که تو گردآورده‌ای، از هم جدا نشده‌اند و تا زمانی که پلکهایم از دیدگانم محافظت کنند، از هم جدا نمی‌شوند.

ـ نهاد و تقوا و دست و بخشش و لفظ و معنا و شمشیر و پیروزیت.

**۴۶۴ ـ** دو بیت از «بابا نصیبی گیلانی» است. (آتشکدهٔ آذر، ج ۲، ص ۸۶۰)

برای شرح حال او علاوه از آتشکده به لغت‌نامهٔ دهخدا، تذکرهٔ هفت اقلیم و تذکرهٔ روز

روشن مراجعه فرمایید.

**۴۶۵ ـ معنی**: در بلخ دو ادیب است که اگر با کسی مصاحبت کنند چیزی جز جگر نمی‌خورند.

ـ این یکی دراز است همچون سایهٔ نیزه و آن یکی کوتاه است همچون سایه میخ.

**۴۶۶ ـ** تمام مثالهای این قسمت از سعدی است جز مثال آخر که از «عمعق بخارایی» است.

**۴۶۷ ـ معنی**: ای گناهکاران ناامید نباشید، همانا خداوند، مهربانِ مهربان است.

ـ بدون ساز و برگ، سفرِ (قیامت) نکنید، همانا راه، ترسناکِ ترسناک است

**۴۶۸ ـ** هر آنچه سرزنشگران می‌گویند، تلاششان باطل شد، و هر چه دشمنان می‌گویند، ارزش او را زیاد می‌کند.

ـ آیا غیر از این است که من او را دِوست دارم ـ و راست گفتند ـ بلی، بلی من او را دوست دارم، دوست دارم.

**۴۶۹ ـ** این بیت از «مقری» است. ( انوارالرّبیع، ج ۵، ص ۳۵۲)

**۴۷۰ ـ** آتشکدهٔ آذر این دو بیت را از «اوحدی مراغه‌ای» دانسته است. (ج ا، ص ۲۰۹)

**۴۷۱ ـ شاهی سبزواری**: «آقا ملک فیروز کوهی سبزواری، از شاعران بنام شیعی نیمهٔ اول قرن نهم هجری است. نیاکانش از سربداران بوده‌اند و خواهرزادهٔ خواجه علی مویّد سبزواری است. چون به روزگار شاهرخ گورکان دولت سبزواری نماند، امیر شاهی به بایسنقر روز می‌گذاشت، امیر شاهی مردی نیک محضر، خوش خط و هنرمند بوده و در صورتگری و موسیقی چیره‌دستی داشت.» (آتشکدهٔ آذر، ج ا، ذیل ص ۴۰۱)

وفات او به سال ۸۵۷ اتّفاق افتاد و قبرش در سبزوار در خانقاهی متعلّق به اجداد او می‌باشد. بیت مذکور او را در همان منبع، ص ۴۰۳ می‌یابید.

**۴۷۲ ـ کاتب شیرازی**: ر.ک ← کاتبی ترشیزی، شماره ۱۳۸

**۴۷۳ ـ** ر.ک ← شماره ۲۹۹

**۴۷۴ ـ هلالی جغتایی**: مولانا بدرالدّین، معاصر سلطان حسین میرزای بایقرا و امیرعلیشیر نوایی. «اصلش از اتراک جغتای، اما در استرآباد متولّد و در آنجا به تحصیل کمالات پرداخته، در جوانی به هرات رفته، مثنوی «شاه و درویش» و «صفات العاشقین» و «لیلی و مجنون» به سلسه نظم درآورد. آخر الامر به حکم عبید الله خان ازبک به گناه تشیع

شربت شهادت چشید و کان ذلک سنهٔ ۹۳۹». (آتشکدهٔ آذر، ج ۱، ص ۹۷)
کلّیاتش به چاپ رسیده است.

**۴۷۵ ـ معنی**: آنگاه که ماهروی گوشواره داری بر من گذشت، گفتم که این ابولولوء است، انتقام خون عمر را از او بگیرید.

**۴۷۶ ـ معنی**: بیدار شو! همانا چهرهٔ ماهروی مقنعه پوشیده، همانند ماه ساختگی هشام بن حکیم معروف به مقنعّ که عامل ضلال و گمراهی است.

**۴۷۷ ـ معنی**: بسا جاهلی که در علم فلسفه ادعای آگاهی داشت و از راه تقلید به خداوند کفر ورزید.

ـ گفت: به معقولات آشنا هستم. گفتم: بلی، معلوم کردی که فهم تو تاریک و بسته است.

ـ تو کجا و این کار که از آن یاد می‌کنی کجا؟ می‌بینم قصددری کرده‌ای که بر تو بسته است.

ـ گفت: تو کلام مرا نمی‌فهمی، گفتم که من هم سلیمان بن داود نیستم. (من زبان حیوانات را نمی‌فهمم.)

**۴۷۸ ـ** «قطا: مرغ سنگخوار. ضرب المثل هدایت و راهنمایی است:

وَ النّاسُ اَهدی فی القبیحِ مِن القَطا    وَ اَضَلُّ فی الحُسنی مِن الغِربان

مردم در زشتی از سنگخواره رهیافته‌تر و در نیکی از کلاغ گمراهترند.» (فرهنگ لاروس، ترجمهٔ دکتر حمید طبیبیان)

ظاهراً دلیل آن که این مرغ مظهر هدایت شده است بدان خاطر است که چون این مرغ تشنه می‌شود، بطور دسته جمعی حرکت می‌کنند تا بالاخره به منبع آبی راه می‌یابند. سفینةالبحار می‌نویسد: «و اذا ارادت الماء ارتفعت من افاحیصها اسراباً لامتفرقة عند طلوع الفجر، فتقطع الی حین طلوع الشمس مسیرة سبع مراحل، فحینئذا تقع علی الماء فتشرب.» (ج ۲، ص ۴۳۹)

**معنی**: قبیله تمیم به راههای لئامت و پستی راه یافته‌تر است از قطا. و اگر قبیله تمیم از راههای مکرمت درگذرد گمراه می‌شود.

**۴۷۹ ـ معنی**: اژدهای ضحّاک (زنجیر) دور پای من می‌پیچد و گنجینهٔ جمشید با مار خوش خط و خال حمایت می‌شود.

ـ داروی مالیدنی سربزرگوار ـ آنگاه که به درد آید ـ از من تهیه می‌شود و ماران خوش خط

و خال بی‌شک، صندل درد را حمایت می‌کنند.

توضیح: از صندل در طبّ قدیم برای معالجه برخی امراض استفاده می‌کردند.

صندل، آسایش روان دارد    بوی صندل نشان جان دارد (نظامی)

مار اگر چه به خاصیت بدخوست    پاسبان درخت صندل اوست (سنایی)

(به نقل از لغت نامه دهخدا)

**۴۸۰ ـ معنی**: ای ماهرو! خاندان تو جور پیشه شدند و جسارت را به تو آموختند.

ـ پیوند تو را با من تقبیح کردند و هجرت و دوری تو را با من تحسین نمودند.

ـ هر چه می‌خواهند بکنند، زیرا ایشان اهل بدر هستند.

**۴۸۱ ـ معنی**: به خدا قسم نمی‌دانم (که برگشتن خورشید بر ما) آیا خوابی است که بر ما فرود آمد (خواب می‌بینم) یایوشع بن نون در جمع ما نمایان شد.

بیت تلمیحی به داستان یوشع بن نون دارد که به روایتی خورشید بخاطر او برگشت و شاعر در دو بیت بالاتر در ممدوح می‌گوید:

فَرُدَّت عَلینا الشَّمسُ و اللَّیلُ راغِمٌ    بِشَمسٍ لَهُم مِن جانبِ الخِدرِ تَطلُعُ

(شرح دیوان، ج ۲، ص ۳۲۰)

یوشع بن نون وصّی حضرت موسی پیغمبری معروف، پس از مرگ هارون سه سال وصی موسی شد... با مردم کنعان جنگ می‌کرد و برای این که جنگ را به پایان آورد به خورشید امر توقف داد (ردّ شمس). (لغت نامهٔ دهخدا)

شارح دیوان ابی تمام توضیح داده است که شیعیان ردّالشّمس را به حضرت‌علی (ع) نسبت می‌دهند.

**۴۸۲ ـ** نُوار: نام زن فرزدق که طلاقش داد و پشیمان شد.

**معنی**: زمانی که نُوار را طلاق دادم پشیمان شدم همانند پشیمانی کسعی.

**۴۸۳ ـ معنی**: عاشقان را می‌بینی که در دیار ایشان بیهوش افتاده‌اند همانند اصحاب کهف که نمی‌دانند چقدر خوابیده‌اند.

**۴۸۴ ـ معنی**: اگر از راه فضیلت ممکن می‌شد که به مطلوبی رسید، هر آینه موسی کلیم از رویت حق محروم نمی‌شد در حالی که کوه این امتیاز را به دست آورد.

تلمیح به آیهٔ ۱۴۳ سوره اعراف: وَلمّا جاءَ موسی لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُر اِلیکَ قالَ لَن تَرانی وَلکن انْظُر اِلَیَ الجَبَلِ فَاِنْ استَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانی فَلمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلجَبَلِ

جَعَلَهُ دَکّا و خَرَّ موسی صَعِقا.

۴۸۵ ـ قسمتی از آیه ۱۷۶ سوره اعراف **معنی**: مَثَل او به سگی ماند که اگر او را تعقیب کنی یا به حال خود واگذاری به عوعوزبان کشد.» (ترجمه الهی قشمه‌ای)

۴۸۶ ـ همه نویسندگان عجم آن را «توشیح» نامیده‌اند. شمس العلما از نویسندگان عرب پیروی کرده است.

۴۸۷ ـ **معنی**: ای کسی که دوری از ایشان بر ما سخت است، بعد از شما هر چه به دست آوریم هیچ است.

۴۸۸ ـ تمام مثالهای این قسمت از سعدی است.

۴۸۹ ـ **معنی**: باغی است که چون چشمان نرگس گشوده شد گونه‌های گل سرخ شرمنده و خجل گشت.

ـ باران بر لباس درخت بارید، آنگاه که مشاهده کرد که آتشدان و عود سوز شکوفه در زیر آن بوی خوش می‌دهد.

۴۹۰ ـ **معنی**: ستارگان شب بر ما طلوع کردند و ما از سر خوشحالی در آن شب بیرون آمدیم.

ـ آب نیل با شدت و غضبناک گشت، آیا می‌توانی آن را مشاهده کنی؟

۴۹۱ – **معنی**: این هلال عید فطر است که با داس به سراغ ما آمد تا ماه رمضان را دور می‌کند.

حافظ در تشبیه ماه به داس فرموده:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

۴۹۲ ـ **شعله اصفهانی**: «سید محمد شعله اصفهانی از شعرای نامی ایران که در طبّ و علوم حکمت الهی و طبیعی نصیبی وافر داشته و به طریقهٔ قدما نیک آشنا بوده و در سال ۱۲۲۵ یا ۱۲۲۶ هجرت وفات یافته.» (ریحانة الادب، ج ۲، ص ۳۳۰)

۴۹۳ ـ گویندهٔ این ابیات «خواجه جلال درکانی» شاعر قرن ششم است. (آتشکدهٔ آذر، ج ۳، ص ۹۲۹) برای اطلاع از او علاوه از منبع مذکور به تذکرهٔ روز روشن و قاموس اعلام مراجعه فرمایید.

۴۹۴ ـ این بیت از «ارشد کازرونی» است. (هفت اقلیم، ج ا، ص ۲۵۲)

ر.ک ← همان و آتشکدهٔ آذر، تذکرهٔ روز روشن و ...

**۴۹۵** ـ شاعر این دو بیت «امیر معزّی» است. (دیوان، ص ۲۱۴)

**۴۹۶** ـ آیه‌های ۵ و ۶ سوره الرحمن **معنی:** خورشید و ماه طبق حساب و کتاب گردش می‌کنند و ستاره و درخت سجده می‌کنند.

**۴۹۷ ـ معنی:** اشعار تو رودهای فضلی است که جاری است، ای دریا! چقدر برای تو طالب و جستجو کننده هست.

ـ اگر آن را به زیبارویی هدیه کنی، اشکان من بر آن جاری می‌شود.

ـ اگر باغی را زیبا کنی، پس چشم من آن را سیراب می‌کند.

ـ ای علی شاعر! افتخار کن که پیروان تو گروه نجات یافته هستند.

ـ مردم از آنچه به ایشان روایت شد (از شعر تو) سیر شدند، میان اشعار تو گوشه‌های شیرین و لذیذ وجود دارد.

**۴۹۸** ـ آن را «تبرّع الصّفات» نیز گفته‌اند. شهید بلخی از نخستین گویندگان ادب فارسی گوید:

زشت و نافرهیخته و نابخردی      آدمی رویی و در باطن ددی

**۴۹۹** ـ قسمتی از آیهٔ ۲۴ سوره حشر

**۵۰۰** ـ قسمتی از آیهٔ ۲۳ سوره حشر

**۵۰۱** ـ قسمتی از آیهٔ ۱۰ الی ۱۳ سوره قلم. **معنی:** تو هرگز اطاعت مکن احدی از منافقان دون راکه دایم (به دروغ) سوگند می‌خورند و دایم عیبجویی و سخن‌چینی می‌کنند و خلق را هر چه بتوانند از خیر و سعادت باز می‌دارند و به ظلم و بدکاری می‌کوشند. با این همه متکبّرند و خشن با آن که حرامزاده و بی اصل و نسبند. (ترجمه الهی قشمه‌ای)

**۵۰۲ ـ داعی تفرشی:** میر محمّد مومن، مشهور به داعی انجدانی که اصلش از تفرش قم و از سادات عالی نسب قم که در اصفهان به کسب دانش پرداخته و سپس به قم رفته است و در آنجا به انزوا گراییده است. مرگ او را در نود سالگی و به سال ۱۱۵۵ نوشته‌اند. اشعار او را می‌توانید در لغت نامه دهخدا بیابید.

**۵۰۳ ـ معنی:** آهای! مرا با شراب سیراب ساز و تاکید کن که آن شراب است. (تا لذّتش بیشتر باشد) تا آنگاه که آشکار نوشیدن ممکن است، مرا در خفا سیراب مکن.

**۵۰۴ ـ معنی:** طلوع خورشید، صخر را به یاد من می‌آورد. در هر غروبی نیز او را به یاد می‌آورم.

۵۰۵ ـ توجیه در این معنی به تناسب (مراعات النظیر) نزدیک است و بهتر آن است که جزو آن شمرده شود.

۵۰۶ ـ بیت از «محیی‌الدّین بن عبد الظّاهر» است. (انوارالرّبیع، ج ۳، ص ۱۴۷)

۵۰۷ ـ توریه از صنایع بسیار با ارزش ادبی است که به «ایهام» نیز شهرت دارد.

۵۰۸ ـ نیسان: ماه هفتم از ماههای سریانی مطابق با فروردین و اردیبهشت /کانون: دو ماه از ماههای سریانی مطابق با زمستان / جدی: ۱ ـ بزغاله، ۲ ـ یکی از بروج دوازده‌گانه، مطابق با ماه دی اول زمستان / حمل: ۱ ـ بره، ۲ ـ یکی از بروج دوازده‌گانه، مطابق با ماه فروردین اول بهار

**معنی**: گویا ماه نیسان (بهار) از لباسهای خود جامه‌های گوناگونی به ماه کانون (زمستان) هدیه داده است.

ـ و یا خورشید به خاطر عمر طولانی پیر شده است و بین برج جدی و حمل تفاوتی قائل نیست. (به جای رفتن به برج جدی به حمل رفته است.)

صاحب معالم‌البلاغة این دو بیت را «توریه مرشّحه» آورده است و سه کلمهٔ خرفت و جدی و حمل را از ملایمات معنی قریب دانسته (ص ۳۵۱) در حالی که چنانکه شمس‌العلما نوشته است، جدی و حمل از لوازم هر دو معنی قریب و بعید است ولی او نیز به کلمه «خرفت» توجه نکرده است و به مرشّح بودنش پی نبرده است. در این میان تنها نظر آقای غلامحسین آهنی صحیح‌تر است که اولاً آن را توریه مرشّحه دانسته ثانیاً تنها کلمه خرفت را از لوازم معنی قریب یعنی آهو به شمار آورده است. (معانی بیان، ص ۱۹۴)

۵۰۹ ـ **آقا حسین خوانساری**: «معروف به محقّق خوانساری از بزرگترین و نامدارترین علمای امامیّهٔ اواخر سدهٔ یازدهم هجری است. وی جامع معقول و منقول بود. قدرت و نفوذ کلمهٔ آقاحسین بر روزگار شهریاری شاه سلیمان صفوی به اعلی مرتبه رسید. وی به سال ۱۰۹۸ در هشتاد و دو سالگی در اصفهان درگذشت از آثار اوست: ۱ ـ ترجمه صحیفه سجّادیه ۲ ـ ترجمه قرآن ۳ ـ تواریخ وفیات‌العلما ۴ ـ جبر و اختیار و... (آتشکدهٔ آذر، ج ۳، ذیل ص ۱۰۴۸)

۵۱۰ ـ پی‌درپی شراب می‌نوشیدم تا این که غزال صبح را دیدم که نرگس تاریکی را می‌چرید. (صبح شد.)

۵۱۱ ـ **معنی**: گفت: زمانی که به انس و محبّت من عشق می‌ورزی و از نفرت و خشونت

من می‌ترسی؛

ـ گل چهرهٔ مرا وصف کن والّا روی می‌گردانم و فریاد می‌زنم که از من دور شو. (یا برمی‌گردم و ندا می‌زنم که من گل رشتی یا بغدادی هستم یعنی خودم، خود را وصف می‌کنم)

**۵۱۲ ـ معنی:** چه بسا حریص به دام و تور که آن را می‌گسترد.

ـ چشم به ما گفت: چه چیز صید می‌کند؟ گفتم: کلنگ.

**۵۱۳ ـ معنی:** برای من در کارها تدبیرگری هست که دلش به حالم نمی‌سوزد. من از جور و ستم زمانه و گردش آن از بین رفتم.

**۵۱۴ ـ معنی:** خداوند لعنت کند طبیبی را که ستم ورزید و با مکر و حیله برای کندن دندان تو آمد.

ـ آهو (دو دسته کلبتین) را در دو دستش گرفت و آن را بر غزال (دندان) مسلّط ساخت.

**۵۱۵ ـ معنی:** ای آقا! به مقامی رسیده‌ای که مخلوقات بندگان آن مقامند.

ـ تو حسینی ولی جفای تو نسبت به ما روبه ازدیاد است.

**۵۱۶ ـ معنی:** و باغی که چرخ آب آن، شکوه (ظرف آب) را به سوی شاخه‌ها کشید.

ـ زمانی که بوی خوش آن منتشر شد، بر دور آن چرخید و گریه کرد. (وقتی بوی خوش باغ پخش شد، ظرف آب دور باغ گردید و گریست، یعنی آب‌پاشی نمود.)

**۵۱۷ ـ معنی:** شمس‌الدّین در حق من سستی کرد، ـ در حالی که او دوست من است ـ پس بر من چند برابر آنچه را که دشمنان نشان می‌دهند، آشکار ساخت.

ـ بر او فرود آمدم، در حالی که او طالع و نمایان است، از او عطا و بخشش جستم در حالی که هنگام طلوع خورشید رسم عطا مرتفع می‌شود.

**۵۱۸ ـ** شطرنج باختم با کسی که دوستش دارم. پس به من شراب نوشاند تا از شوق، مست شدم.

ـ از من پرسید: چرا تو را متفکّر می‌بینم. بر گرد خالهای (شطرنج) می‌گردی، در حالی که آن (خالها) بر چهرهٔ من است.

**۵۱۹ ـ معنی:** از او در مورد قومش سوال کردم. پس سرباز زد در حالی که از شدّت اشک جاری من تعجب می‌کرد.

ـ مشک و ماه شب هنگام را نشان داد و گفت: این (مشک) خال من است و این (ماه)

برادرم است.

۵۲۰ـ **داوری کاشی:** سلطان ابراهیم، معروف به داوری آرانی، که در روستای اردلان از حوالی کاشان متولد شده و در قرن دهم زندگی کرده است. او قاضی شهر کاشان بوده و شعر نیز می‌گفته است. شعر او را می‌توانید در تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۰۸ بیابید.

۵۲۱ـ **آهی ترکمان:** آتشکدهٔ آذر ضمن آوردن بیت او می‌نویسد: «از امرای الوس چغتای و در خدمت شاه غریب میرزا ولد از سلطان حسین میرزا بایقرا شرف منادمت داشته، گویند: بسیار عاشق پیشه بود و اشعارش دلالت بر این مطلب دارد و در سنهٔ ۹۲۷ وفات یافت» (ج ا، ص ۴۷) «نامش سلطان قلی بیک، در ابتدا نرگس تخلّص می‌کرده... در مقابل خمسه، خمسه‌ای گفته ولیکن شهرت نیافته.» (همان، ذیل ص ۴۷)

۵۲۲ـ **معنی:** ای گروه مردم! آیا برای من از آنچه که دیدم پناه دهنده‌ای هست؟

ـ پس عمر شب دراز است و عمر خواب من کوتاه.

۵۲۳ـ ای روی گردانده از من! در حالی که من گناهی ندارم و ای کسی که بعد از نزدیکی به من دوری می‌کند.

ـ اگر چه چشمم تو را نمی‌بیند، تو در میان قلب من هستی.

۵۲۴ـ **معنی:** از (کثرت) یادآوری شما با بیماری روزگار می‌گذارم و دو دلسوز و مشفق بر من می‌گریند: زن و فرزند.

ـ بخاطر غیبت شما خواب از چشمانم دور شده است در حالی که دو یاور بر من خیانت می‌کنند: صبر و توانایی (زیرکی).

ـ جز روح پنهان درجسدم چیزی باقی نمانده است، دو چیز باقیمانده فدای تو شود: روح و جسد.

۵۲۵ـ بلبال: آشوب خاطر، اندوه و سختی / تبریح: سختی و دشواری

صحیح: سالم، ایهام تناسب دارد به صحیح بخاری و مسلم بخاطر کلمه احادیث.

**معنی:** برای اشکهای (من) احادیث (عوامل) مسلسلی از دو صحیح وجود دارد: آشوب خاطر و دشواری.

۵۲۶ـ **معنی:** بیتوته می‌کنم و عشق مرا درهم می‌نوردد و مجدداً می‌گسترانند (به تشویش و قلق می‌اندازد) در حالی که در نزدم دو قاتل هست: اندوه و فکر.

۵۲۷ـ **معنی:** با یادآوری تو شب می‌کنم و برایم دو حالت مختلف است: یاس و آرزو.

ـ از وقتی رفته‌ای، بر من خیال و تصوّری راه‌نمی‌یابد و دو تسلّی دهنده مرا زیارت نمی‌کند: نامه‌هایت و فرستاده‌هایت.

**۵۲۸ ـ مفهوم دو بیت**: برای حفظ زیبایی خود، نه برای تجمّل و خودآرایی، لباسهای نقش و نگاردار پوشیدند.

**۵۲۹ ـ معنی**: در هنگام بخشش پرندگان (شاعران) برای تو آوازخوانی می‌کنند (همه تو را مدح می‌کنند) من نیز بلبلی از میان آنها هستم. (هر نوع پرنده‌ای هست ولی من بلبل آنها هستم و مدحم بهتر از همه است.)

**۵۳۰ ـ معنی**: همواره مدح می‌شنوی ولکن شیهه اسبان، سوای نعره خران است.

**۵۳۱ ـ معنی**: همانا سر مردمانی که در اطراف او هستند بر پایشان حسد می‌کنند (که کاش آنان پا بودند و در خدمتش بر پا می‌ایستادند.)

**۵۳۲** ـ قسمتی از آیهٔ ۲۵ سورهٔ نور **معنی**: خداوند حساب و کیفر آنها را تمام و کمال خواهد پرداخت.

**۵۳۳ ـ شرف‌الدّین یزدی**: رضا قلی خان هدایت ضمن آوردن ابیات او می‌نویسد: «در همه فنون و کمالات قصب السبق از همگنان ربودی و در مصاحبت سلاطین گورگانیه بودی. کتاب «کنه‌المراد» و «حلل حقایق التهلیل» و «مواطن» و «شرح قصیدهٔ برده» از آن جناب است. در سنهٔ ۸۵۶ در یزد وفات یافت» (ریاض العارفین، ص ۳۶۳)

**۵۳۴ ـ قتالی خوارزمی**: محمود خوارزمی ملقّب به پوریای ولی از اکابر شعرا و عرفای ایران که در هنر پهلوانی نیز شهرت فراوانی داشته است. اصلش از گنجه است. یک مثنوی به نام «کنز الحقایق» از او به جا مانده است. وی در ۷۲۲ هـ‌ق در خیوق خوارزم فوت کرده است. ابیات ذکر شده از او را در جایی نیافتم.

**۵۳۵** ـ آیهٔ نخست قسمتی از آیهٔ ۲۱ سورهٔ آل‌عمران

**معنی**: آنان را به عذاب دردناک بشارت بده.

آیهٔ دوّم، قسمتی از آیهٔ ۲۹ سورهٔ کهف

**معنی**: اگر (کافران) فریاد کنند، با آب آهن گداخته فریادرسی شوند.

**۵۳۶ ـ معنی**: گوژ پشتی را عیب مشمار، پس آن در زیبایی از صفات هلال است.

ـ همچنین کمانها نیز گوژپشت است، و کمانها غلبه کننده‌تر از دم شمشیر و کارد است.

ـ هرگاه کوهان شتران فحول، از بین برود، دیگر برای شتر کدام زیبایی می‌ماند؟

ـ خمیدگی را در چنگالِ باز می‌بینم که با چنگال شیر برابری می‌کند.

ـ چنانچه خواسته بودی خداوند از روی فضل و احسان خمیدگی را در پشت تو به وجود آورد.

ـ پس به تلّی از کوه دانش بالا آمد و به موجی از دریای احسان آمد.

ـ هرگاه زنان آن مرد گوژپشت (ممدوح) را دیدند، آرزو کردند کاش گوژپشتی زیور همه مردان بود.

**۵۳۷** ـ ر.ک ← شمارهٔ ۳۱۶

**۵۳۸ ـ قاضی نورالله اصفهانی:** تذکره‌هایی که در دست بود مطلب شایان توجهی از زندگی او ننوشته‌اند، جز آن که از اندنان اصفهان است و معاصر تقی‌الدّین اوحدی که در سال ۱۰۰۰ فوت کرده است.

برای بیت او ر.ک ← آتشکدهٔ آذر،ج ۳، ص ۱۰۳۶

**۵۳۹ ـ جعفر تبریزی:** او خالق اثر مشهور شاهنامه بایسنقری است. وفات او به سال ۸۶۰ نوشته‌اند. انواع خطوط را با مهارت کامل می‌نوشته و بخصوص در نسخ و نستعلیق استادی ماهر بوده است. اثر مذکور به خط نستعلیق با هنرمندی کامل نوشته شده است. وی رئیس کتابخانهٔ بایسنقر میرزا بوده است.

آتشکدهٔ آذر ابیات او را آورده است. (ج ۱، ص ۱۱۲)

**۵۴۰** ـ اولاً جمع موتلف و مختلف را صنعت بدیعی ارزشمند نمی‌دانم و بدیع نویسان فارسی به آن توجه چندانی نکرده‌اند، ثانیاً اکثر مثالهای آورده شده نشان می‌دهد که موجب نقصان دیگری شده است.

**۵۴۱** ـ ترکشی ایلاقی از نخستین سرایندگان ادب فارسی می‌گوید:

چشم و دو زلف و دو رخ جمله مشعبدند وزیکدگر گرفته همه سحر و دلبری

**۵۴۲** ـ مائده /۹۰ از لام: تیرها، نوعی گرو بندی و قمار جاهلی. برای اطلاع از کیفیّت آن به تفاسیر و فرهنگها مراجعه فرمایید.

**معنی:** شراب و قمار و بتان و تیرها همه پلیدند و از اعمال شیطان.

**۵۴۳** ـ آل عمران /۱۴ **معنی:** آراسته شده است برای مردم، دوستاری شهوات نسبت به زنان و فرزندان و پوستهای آگنده از طلا و نقره و اسبان داغدار و دامها و کشت. این است کالای زندگی دنیوی.

**۵۴۴ ـ معنی:** اشک دو چشم من و رخسار او همانند آب درخشید و در قلب من و چهرهٔ او آتش افروخته است.

ـ از دهان و شعر همدیگر لذّت بردیم، گویی کلام من برای او دهان بود و دهان او برای من شعر.

**۵۴۵ ـ معنی:** زیبا چهره‌ای که صبرم بخاطر دوری او پایان گرفت و روگردانی او مرا کُشت.

ـ زندگی و مرگم و بهشت و دوزخم و سیراب و عطشم در عشق، به دست اوست.

**۵۴۶** ـ اولین شاهد جمع و تفریق که شناخته شده است از فیروز مشرقی است:

به خط و آن لب و دندانش بنگر — که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پرن بر اوج خورشید — یکی چون شایورد از گرد مهتاب

**۵۴۷** ـ این دو بیت از «فخر عیسی» است. (انوارالرّبیع، ج ۵، ص ۱۶۹)

**معنی:** اشک شدید مادر پگاه جدایی شبیه هم است، شبیه داستانی که غیر از داستان من بود.

ـ چهره او چشمانش را با سرخی می‌پوشاند و اشک من رنگ چهره‌ام را با سرخی. (سرخی روی او اشک خون آلود نشان می‌دهد، در حالی که اشک خونین من چهرهٔ زرد مرا می‌پوشاند.)

**۵۴۸ ـ معنی:** آیا یکی از شگفتیها نیست که من از او جدا شدم در حالی که بعد از جدائیش زنده مانده‌ام.

ـ ای کسی که شبیه ماه کامل است، رحم کن به جوانی که به ماه در حال محاق (زوال) شبیه است.

**۵۴۹ ـ معنی:** مرا در هر حال، از ترس دوری و یا اشتیاق گریان می‌بینی.

ـ وقتی دور شوند از شوق و وقتی نزدیک شوند از ترس جدایی گریه می‌کنم.

**۵۵۰** ـ نخستین شاهد جمع و تقسیم را از شهید بلخی آورده‌اند:

بر فلک بر دو شخص پیشه‌ورند — این یکی درزی آن دگر جولاه
این ندوزد مگر کلاه ملوک — و آن نبافد مگر پلاس سیاه

**۵۵۱ ـ معنی:** شاخه درخت‌بان آشکار شد، در حالی که در دستش شاخه‌ای گرفته بود که مرواریدهای منظومی داشت. (شاخه درخت‌بان: استعاره از شخص خوش قامت و

مروایدهای منظوم: استعاره از دسته گل و شکوفه. شاعر زیبا قامتی دیده است که دسته کلی به همراه دارد.)

ـ در بین دو شاخه متحیّر ماندم که در یکی ماه تابانی بود (چهرهٔ آن شخص) و در دیگری ستارگان بودند. (شکوفه‌های آن شاخه)

**۵۵۲ ـ معنی:** ما مردمانی هستیم که چون روزگار سخت گرفت و کارهای دشوار روی آورد و انبوه گشت؛

ـ در کنار خانه‌های ما گروههای شجاعت و بخشش را می‌یابی.

ـ برای دیدار با دشمنان شمشیرهای سفید و درخشان وجود دارد و برای بخشش شتران سرخ رنگ.

ـ هر دو شیوهٔ ماست: خونی داده می‌شود و خونی ریخته می‌شود.

**۵۵۳ ـ** ارباض: ج ربض، اطراف شهر / خرشنه: شهری در روم صلبان: صلیب‌ها / بیع: معابد نصاری، کیسه‌ها / سبی: اسیر

**معنی:** (سیف الدّوله) زمانی که برای حمله به خرشنهٔ روم قیام کرد، روم و صلیب‌ها و معابد با این کار بدبخت و نکبت‌بار شدند.

ـ (وجود داشت) برای اسیر کردن زنانشان و برای کشتن فرزندانشان، برای غارت جمع کرده‌شان و برای آتش زدن کِشته‌هایشان.

توضیح: در بیت نخست بدبختی روم را جمع کرده و در بیت بعد انواع بدبختی را تقسیم کرده است.

**۵۵۴ ـ معنی:** قومی هستند که چون جنگ کنند به دشمنانشان آسیب رسانند و یا اگر در خصوص پیروانشان قصد خیر و نیکی داشته باشند، سود می‌رسانند.

ـ این خوی و خصلت قدیمی آنهاست. به درستی که بدترین خلق و خوی آن است که تازه (در میان قومی) پیدا شده باشد.

توضیح: در بیت نخست ضرر رساندن به دشمنان و نفع رساندن به دوستان را تقسیم کرده و در بیت بعد آن دو را برای قوم ممدوح جمع کرده است.

**۵۵۵ ـ** از آیهٔ ۱۰۵ الی قسمتی از آیهٔ ۱۰۸ سوره هود **معنی:** در آن روز هیچ کس جز به فرمان خدا سخن نگوید. پس خلق بر دو فرقه شدند. برخی شقی و بد روزگارند و بعضی سعید و خوشوقت. اما اهل شقاوت همه را در آتش دوزخ در حالی که آه و ناله حسرت

می‌کشند، در افکنند. آنها در آتش دوزخ تا آسمان و زمین باقی است مخلّدند، و مگر آن که مشیّت خدا بخواهد نجاتشان دهد که البته خدا هر چه خواهد می‌کند. و اما اهل سعادت هم تمام در بهشت‌اند.» (ترجمهٔ الهی قمشه‌ای)

۵۵۶ـ جناس از جمله مستخرجات ابن‌معتزّ است و در ایجاد موسیقی صوتی کلام نقش بسیار موثری دارد، فلذا همواره در میان صنایع بدیعی جایگاه مهمی داشته است.

۵۵۷ـ در مفتاح العلومی که مورد مطالعه نگارنده بود، چنین مشاهده نشد. بلکه کتاب مذکور نیز اختلاف در حرکه را جناس ناقص می‌داند و می‌نویسد: «وَ هو اَن یَختَلِفا فی الهیئةِ دونَ الصُورةِ کَقُولِک البُردُ یَمْنَعُ البَردَ» و می‌افزاید: «مشدّد فی هذا البابِ یُقام مقامَ المخَفّفِ نظراً الی الصُورة.» (ص ۲۲۷)

۵۵۸ـ در مورد مفتاح باز درست نیست. چه در مفتاح آمده: «التجنیسُ المذیلُ و هُوَاَنْ تَختَلَفَ بزیادةِ حَرفٍ کَقولِک: مالی کمالی و جدی جهدی و کاس کاسب» (همان)

۵۵۹ـ ترجمان البلاغه جناس تامّ را «جناس مطلق» نامیده است. (ص ۱۱)

نخستین شاهد این صنعت از «محمّدبن وصیف سجزی» است.

دور فلک گردان چون آسیا لاجرم این آس همه کرد آس

(آس نخست: آسیا ـ آس دوّم: آرد)

۵۶۰ـ قسمتی از آیه ۵۵ سوره روم / ساعة نخست: قیامت / ساعة دوم: لحظه

۵۶۱ـ یجب نخست: باز می‌گرداند، رد می‌کند / یجب دوم:واجب است.

۵۶۲ـ یسار نخست: آسانی توانگری / یسار دوم: دست چپ

۵۶۳ـ حدائق السّحر این بیت را از «ابوالفتح بستی» نوشته است. (ص ۶)

سام و حام نخست: فرزندان حضرت نوح هستند که شاخه‌ها و رگهایی از انسانها به آنها منسوبند. / سام و حام دوم: حیوانات زهردار و گزنده

۵۶۴ـ متمسّک نخست: تمسّک جوینده / متمسّک دوم: از مسک به معنی خوشبو شدن

۵۶۵ـ طوایلع نخست: نام موضعی و جاهی دربادیه طوایلع دوم: مصغّر طالع

۵۶۶ـ در بیت آخر یُقال نخست: فعل مجهول از قالَ یَقَیلُ: استراحت کردن و خوابیدن در نیمروز

۵۶۷ـ صریم نخست: نام مکانی، هر جایی که محصول آن درو شده است (طبیعتاً خانوادهٔ معشوق نیز قبل از رفتن محصول محل استقرار خود را درو کرده‌اند.)

صریم دوم: پریده، شرحه شرحه، قطعه‌ای از شب

۵۶۸ ـ این بیت را در جایی از «ابوتمام» دیده‌ام.

یحیی نخست: فعل مضارع از حی، زنده بودن / یحیی دوم: اسم عَلَم

۵۶۹ ـ تغلب نخست: فعل مضارع از غَلَبَ، غلبه کردن / تغلب دوم: نام قبیله‌ای

۵۷۰ ـ بیت منسوب به «خیام» است.

۵۷۱ ـ ابو شکور از پیشگامان شعر فارسی در جناس بین مَه و مِه گوید:

به جای مه است از میان مهان      کسی کو بپوشد نیاز از جهان

۵۷۲ ـ شهریار سخن همراه با جناس زاید گوید:

آری قمر آن قُمری خوش خوان طبیعت      آن نغمه سرا بلبل باغ هنر اینجاست

۵۷۳ ـ این بیت از شاعری به نام «فهمی رازی» است. (آتشکدهٔ آذر، ج ۳، ص ۱۱۱۱)
جز سه کتاب آتشکده و تذکرهٔ روز روشن و قاموس اسلام از او یاد نبرده‌اند آن هم تنها با اشاره‌ای.

۵۷۴ ـ از سوابق دیرین جناس زاید بیت ابوسلیک گرگانی است:

ای میربوحمد که همه محمدت همی      از کنیت تو خیزد و زخاندان تو

۵۷۵ ـ بیت از «سلمان ساوجی» است. (دیوان، ص ۲۷)

۵۷۶ ـ **کاهی کابلی**: «سید نجم‌الدّین ابوالقاسم محمد میانکالی کابلی متخلّص به کاهی از شاعران معروف در دربار همایون پادشاه و جلال‌الدّین اکبر پادشاه بود. وی از سادات میانکال واقع در میان بخارا و سمرقند بود و در آن دیار پیرامون سال ۸۶۸ یا ۸۷۸ زاده شد. وفاتش در دوّم ماه ربیع الثانی سال ۹۸۸ در اگره اتفاق افتاد. کاهی از دانشهای زمان خود، خاصه تفسیر و کلام و عرفان و هیأت و معمّا و تاریخ آگاه بود و در علم موسیقی و ادوار مهارت داشت، کاهی عمری دراز کرد و خود به شوخی می‌گفت که: من از خدا ده سال خردترم.» (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۲، ۷۵۵)
دو بیت مذکور از مثنوی «گل افشان» اوست.

۵۷۷ ـ مطلع قصیده‌ای است از «خاقانی». (دیوان، ص ۱۸۲)

۵۷۸ ـ **طالب آملی**: «شاعر اوایل قرن یازدهم هجری (ف ۱۰۳۶ هـ ق) وی در آغاز در مازندران به سر می‌برد و همانجا به سرودن شعر پرداخت. پس از چندی به هندوستان شتافت و دربار جهانگیر به سال ۱۰۲۸ هـق سمت ملک الشعرایی یافت، ولی در جوانی به

درود زندگی گفت. طالب شاعری لفظ تراش و معنی آفرین است. در گفتار او تشبیهات و استعارت و ترکیبات ابداعی همراه تخیلات دقیق مشهود است. وی علاوه بر دیوان قصاید و غزلیّات دارای منظومه‌ای به بحر متقارب موسوم به «جهانگیر نامه» است. (فرهنگ معین)

**۵۷۹ -** سابقهٔ جناس مضارع و لاحق به ترتیب در شعر ابوسلیک: (بیت نخست شاهد جناس خطی نیز باشد)

بت پرستیدن به از مردم پرست　　پند گیر و کاربند و گوش دار

و

مزد خواهی که دل زمن ببری　　این شگفتی که دید دزد به مزد

**۵۸۰ -** و سابقهٔ جناس مرکّب در شعر ابوشکور بلخی:

به نرمی بسی چیز کردن توان　　که پستم ندانی بکردن تو آن

**۵۸۱ -** این دو بیت از «ابوسعدعبدالرّحمن بن‌محمّد» از اعیان فضلا و ادبای نیشاپور است. (حدائق السحر، ذیل ص ۸)

**۵۸۲ -** این بیت در دیوان قطران به شکل زیر ثبت شده است:

سرو بالایی که دارد بر سر گل مشک ناب　　آفت دلهاست و اندر دیده‌ام چون آفتاب

(ص ۴۵۶)

**۵۸۳ - علی رامتینی بخارایی:** ریاض العارفین رباعی مذکور را آورده، می‌نویسد: «نامش علی النّساج ملقّب به خواجه عزیزان از اهل رامتین از مضافات بخارا و از اعاظم طبقه نقشبندیه، مرید خواجه فغنوی مولوی در کرامات و مقامات مشهور عالم بوده است.» (ص ۱۷۶)

جامی در نفحات الانس می‌افزاید: «به صنعت بافندگی مشغول می‌بوده‌اند و این فقیر از بعضی اکابر چنین استماع دارد که اشارت به ایشان است، آنچه مولانا جلال‌الدّین رومی، - قدّس سره - در غزلیّات خود فرموده است:

گرنه علم فوق قال بودی کی شدی　　بنده اعیان بخارا خواجهٔ نسّاج را

و قبر ایشان در خوارزم مشهور است.» (ص ۳۸۰)

رباعی مورد نظر برای ایجاد صنعت مذکور، اندکی مورد دخل و تصرّف قرار گرفته است. آن را چنین نوشته‌اند:

خواهی که به حق رسی بیارام ای تن!　　وندر طلب دوست به یاران متین

خواهی مدد از روح عزیزان یابی　　　پا از سر خود ساز بیا، رامیتن!

۵۸۴ ـ در ذکر شاعر این بیت و دو بیت بعد سهوی رخ داده است. هر دو مورد از سعدی است به ترتیب: کلّیات، طیبات، ص ۵۷۷ و ۶۴۳

۵۸۵ ـ این بیت را در دیوان ظهیر نیافتم.

۵۸۶ ـ نخستین نمونهٔ جناس مکرّر در شعر «ابو طاهر خسروانی»:

من مانده به خانه پیخسته و خسته　　　بیمار و به تیمار نژند و غم خورده

۵۸۷ ـ گویندهٔ این دو بیت «ابوالفتح بستی» است. (معالم البلاغه، ص ۴۰۴)

۵۸۸ ـ این بیت از «ابوتمام» است. (شرح دیوان، ج ۱ ص ۲۱۳)

۵۸۹ ـ موسی: تیغ و ماشین موتراشی / مقلوب هرون: نوره، مادّه بهداشتی مستعمل در حمام.

**معنی**: ریش موسی با اسمش و با هرون ـ زمانی که مقلوب شود ـ تراشیده شد.

ـ وقتی هارون مقلوب شود، ریش را چیز عجیبی می‌کند.

بین دو موسی که یکی: با توریه آمده، جناس تام است.

۵۹۰ ـ **معنی**: گفت: در ضرب و آهنگ ثقیلی خواندم. گفتم: تو خود را خواندی. (یعنی خود ثقیل وگران هستی.)

۵۹۱ ـ **معنی**: در شهرمان غزالی را مشاهده کردم که اشخاص از وصف او عاجزند.

ـ گفتم: اسمت چیست؟ گفت: سیف. گفتم: با آن سرها بریده می‌شود.

۵۹۲ ـ **معنی**: بدرالدّین بشتکی ریشی دارد مانند ریش کثیف و درهم راهب.

–گفت: من شاعرترین مردمان هستم. گفتم: پس نوره استعمال کن. (پاسخ دهنده از شعر معنای دیگر آن را یعنی پرموترین را منظور نظر کرده است.)

شمس العلما معتقد است بهتر بود می گفت: گفتم: پس برو نزد پدرم (که ابن المزن: سرتراش است.)

۵۹۳ ـ **معنی**: هان! بخاطر خدا، جام شرابی بامزه به ما رسید که تا حال سابقه نداشت.

– در زیبایی به دختر بسطام بن قیس شبیه بود و مانند جسم شنفری بود بعد از (مرگ) ثابت.

۵۹۴ ـ **معنی**: ای ابا سواد بن عمرو! مرااز آن (شراب) سیراب ساز، همانا جسمم بعد از مرگ دائیم نحیف و لاغراست.

خلّ= نحیف و مهزول می‌باشد ولی در بیت قبل معنای دیگر آن یعنی «سرکه» را در نظر گرفته است.

**۵۹۵** ـ بیت از «سعدی» است. (کلّیات، طیّبات، ص ۵۵۰)

**۵۹۶** ـ نگارِ شاعر، چه کنی را در چَه (چاه) کنی اراده کرده است.

**۵۹۷** ـ ابوشکور بلخی نخستین جناس لفظی را به کار برده است:

از بیخ بکند او و مرا خوار بینداخت          مانندهٔ خار و خسک و خار چو خوانا

**۵۹۸** ـ در این خطبه و خطبهٔ شمس العلما و بیت عربی از حریری حذف حرف منقوط است.

**۵۹۹** ـ به گمانم اشتباه در انتساب این ابیات به بدرالدّین جاجرمی از آتشکدهٔ آذر (ج ۱ ص ۲۸۱) ـ که بی تردید از منابع مهم مورد استفاده شمس العلما بوده است ـ ناشی گردیده است. در صورتی که جاجرمی در کتاب «مؤنس الاحرار فی دقایق الاشعار» خود آن را از مجیرالدّین بیلقانی دانسته است (ج ۱، ص لن از باب یازدهم)

این ابیات در دیوان مجیر الدین بیلقانی موجود است.(ص ۱۳۴)

**۶۰۰** ـ «شیخ ابراهیم کفعمی ـ قدّس اللّه سره ـ نقل نموده که اصحاب پیغمبر خاتم (ص) در مجمعی مجتمع شدند و امیرالمومنین (ع) نیز در آن محضر حاضر بودند، مذاکره کردند در این که ادخل حرف در کلام کدامست. پس همه اتّفاق کردند بر این که آن الف است. امیرالمومنین (ع) بدون تأمل شروع کردند در خواندن این خطبه و نامیده‌اند آن را به خطبهٔ مونقه انتهی. همانا این قدرت جز از قوهٔ ولایت نیابد و این شکوفه جز از شجرهٔ عصمت ندمد، اگر چه جای تعجب است لیکن از مظهر العجایب و مظهر الغرایب عجیب نیست. این است خطبه شریفه:

حَمِدْتُ مَنْ عَظُمَتْ مِنَّتُهُ و سَبَغَتْ نِعْمَتُهُ و سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ و تَمَّتْ كَلِمَتُهُ وَ نَفَذَتْ مَشيَّتُهُ و بَلَغَتْ حُجَّتُهُ و عَدَلَتْ قَضِيَّتُهُ حَمِدْتُهُ حَمْدَ مُقِرٍّ بِربوبيّتِهِ مُتَخَضِّعٍ لِعُبُوديَّتِهِ مُتَنَصِّلٍ مِنْ خَطيئَتِهِ مُعْتَرِفٍ بِتَوْحيدِهِ مُسْتَعيذٍ مِنْ وَعيدِهِ مُؤَمِّلٍ مِن رَبِّهِ...(هنجار گفتار، ص ۳۳۲)

برای متن کامل این خطبه طولانی به کتاب مذکور مراجعه فرمایید.

**۶۰۱** ـ **معنی:** صبح جامهٔ تاریکی را درید و عقد (گردنبند) ستارگان جوزا را از هم پاشید.

**۶۰۲** ـ **معنی:** صبح رسید، پس ای تاریکی حالت چگونه است؟ برخیز و در شاخهٔ صبح پناه بگیر.

**۶۰۳ ـ معنی:** ای عشق من! اگر زمان سفر فردا است، پس خدا هرگز میان ما جدایی نیفکند.

**۶۰۴ ـ معنی:** مجد و کرم بهبود می‌یابند اگر تو بهبود یابی و بیماری از تو زایل شود و به دشمنانت برسد.

**۶۰۵ ـ معنی:** علم ادب در روزگار من بوسیله من کامل شد و اسناد آن از من و کتابهایم صحیح است.

**۶۰۶ ـ معنی:** من پیوسته به مردمان، فخرآباء و اجداد خود را نقل می‌کنم، کسانی که به بلندی و عُلا دست یافتند.

**۶۰۷ ـ معنی:** نسیم از بوی خویش تو و نه از بوی درخت آس (درخت مورد) مطبوع و خوش آیند شد و انفاس من نیز بوسیله آن نیکو شد.

**۶۰۸ ـ معنی:** پیروزی همراه لشکر زیبایی و ملاحت است و این (حقیقت) را چشمها و زلفها برای ما حکایت کردند.

**۶۰۹ ـ معنی:** یک بشارت نه، بلکه دو بشارت بگو، یکی به خاطر چهرهٔ نورانی داعی و دیگر به خاطر روز مهرگان.

**۶۱۰ ـ معنی:** فردا زمان جدایی دوستانت است، (داعی گفت:) ای ضریر (کور) فردا زمان جدایی دوستان توست.

**۶۱۱ ـ معنی:** بر چشمت چه شده که اشک از آن فرو می‌ریزد، گویی آن از کلیه‌های شکافته می‌ریزد.

**۶۱۲ ـ معنی:** ای منزل فرسوده! همانا خمیدگی و خشوع، هلاک کنندهٔ توست و من در دوستی خود به تو خیانت نمی‌کنم.

**۶۱۳ ـ معنی:** سلام شاهگاهی و بامدادی بر دنیا باد زمانی که خاندان برمک را از دست دادید.

**۶۱۴ ـ معنی:** ای منزل محبوب! فرسودگی و ویرانی تو را دگرگون ساخت، ای کاش می‌دانستم چه چیزی تو را به گریه و زاری واداشته است.

**۶۱۵ ـ مجدالدّین همگر:** شاعر قرن هفتم، معاصر سعدی شیراز و متوفّی به سال ۶۸۶ هدایت در مجمع الفصحا اشعار ذکر شده از او در کتاب حاضر را آورده می‌نویسد: «گویند نسبش به انوشیروان می‌رسد و خود هم ضمن ابیات در اثبات این معنی کوشید و بدین سبب

کسوت مفاخرت پوشیده. در زمان دولت سلاطین اتابکیّه فارس معزّز و مکرّم و به ملک الشعرایی در آن عهد مسلم بوده» (ج ۳، ص ۱۳۳۵)

**۶۱۶ ـ زمان شیرازی:** در قرن یازدهم و در عصر صفوی می‌زیسته است. تذکرهٔ نصرآبادی بیت او را آورده می‌نویسد: «کفش دوز شیرازیست، مردی دردمند بود. در خط شناسی وقوفش به مرتبه‌ای بود که شرح نتوان داد و در ترتیب نظم هم طبعش خالی از لطف نیست.» (ص ۳۸۳)

**۶۱۷ ـ معنی:** با بخشش دستت مرا شرمنده ساختی و آن دست سفید آنچه را میان ما بود، سیاه گردانید. (کثرت بخشش میان ما را به هم زد.)

ـ عجب بخششی که در میان مردم وسیله هجران شد و احسانی که وسیله جفا گشت.

**۶۱۸ ـ معنی:** اگر در بخشش و احسان افراط نکنید، به دیدار شما می آیم، آب گوارا به جهت افراط در برودت و خنک بودن متروک می‌ماند.

**۶۱۹ ـ معنی:** با ثروت خود بر من بخشش نمودی تا این که در نهایت دلتنگ و خسته شدم و نزدیک بود که از دلتنگی بخل و خسیسی را بستایم.

ـ اگر تو در بخشش طمع داری، در ما رغبت و انگیزه بیافرین، یا آن که بخشش مکن.

ـ جود و بخشش تو چیزی برایم باقی نگذاشت که آن را آرزو کنم، تو مرا بدون داشتن آرزوهایی در دنیا ترک کردی. (یعنی دیگر آرزویی برای من نمانده است.)

**۶۲۰ ـ معنی:** ای ابری که هرگز برق آن را من احساس نکردم جز آن که با باران ریزان سیراب شدم.

ـ آرام باش و فرصت بده! که با بخشش تو همّت من تنگ آمد و برخلاف میل روزگار بی چیزی و فقر از من روی گردانید.

ـ هیچ آرزویی برایم باقی نماند تا با آن بخشش تو را آرزو کنم، چرا که تو آرزوهایم را نابود ساختی.

**۶۲۱ ـ معنی:** ترس و هراس را در دل دشمنان ریختند، گویا جنگ قبل از رویارویی طرفین شروع شده است.

ـ نزدیک است که شمشیرها آن گونه که عادت داده‌اند خود را (برای فرود آمدن در) گردنهای از نیام خارج سازند.

**۶۲۲ ـ معنی:** نزدیک است که شمشیرهایش بی آن که از نیام کشیده شود، برگردنهایشان

فرود آید.

**۶۲۳ ـ معنی**: شمشیر از او اطاعت کرد چنانکه نزدیک بود در روز جنگ سرها بر صاحبانشان سبقت گیرد. (سرها بیفتد.)

**۶۲۴ ـ معنی**: تو بودی و ما بودیم و روزگار مساعد بود. تو تغییر کردی و ما نیز تغییر کردیم و روزگار نیز مساعد نشد.

ـ در نوشیدن آب گونه‌هایت نوشنده‌ای مزاحم من شد و دلم از شرکت در خوردن آبشخورها ابا کرد.

**۶۲۵ ـ معنی**: تنها تو برای من بودی و چهره‌ات آرزوی من بود و ما بودیم و روزگار موهبت‌هایی داشت.

ـ در گل گونه‌ات مانعی با من به دشمنی پرداخت و در نوشیدن آب دهانت نوشنده‌ای مزاحم من شد.

**۶۲۶ ـ معنی**: دریغا و دردا از عشق زیبا اندامِ خوش هیکل و انعطاف‌پذیری که چونان شاخ درخت به این سو و آن سوخَم می‌شود.

ـگونه و رخسار او به اشکم پاسخ نمی‌دهد و زلفهای فروهشتهٔ او به سائلی جواب نمی‌دهد.

**۶۲۷ ـ معنی**: چه بسا (غافلی که) برمن ظلم و جفا کرد و قصد کردم که او را نفرین کنم، پس صبر کردم و در حالی که لاغر شده بودم، ندا زدم.

ـ خداوند بیماری پلک چشمان او را شفا نبخشد، بناگوش خود را به من نشان داد، در حالی که (زلف بناگوش) فروهشته بود.

**۶۲۸ ـ صادق گاو اصفهانی**: (قرن یازدهم) خادم مسجد جامع قدیم اصفهان بوده و ظرفا به او لقب گاو داده بودند. آتشکده تصریح می‌کند که تنها همین دو بیت از او مانده است. (ج ۳، ص ۹۵۶)

**۶۲۹ ـ اثیرالدّین اومانی**: «از گویندگان معروف ایران در نیمه اوّل قرن هفتم است که گویا در گیرو دار غلبه مغول بر نواحی غربی ایران از میان رفت. وی از قریهٔ اومان از توابع همدان بود. در غالب منابع تکرار شده است که در خدمت خواجه نصیرالدّین طوسی تلمّذ کرده است. وفات اثیراومانی را در سال ۶۵۶ و ۶۶۵ نگاشته‌اند.» (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳/۱ ص ۴۰۷) ابیات نیز در همان منبع موجود است.

۶۳۰ ـ گویندهٔ این دو بیت «بنائی هروی» است. (تحفهٔ سامی، ص ۹۸)

سام میرزا در مورد این دو بیت می‌نویسد که چون بنایی پس از مدتها دوری از موطن خود هرات ـ که بخاطر کدورت میان او و امیر علیشیر نوایی اتّفاق افتاده بود ـ بدان شهر باز می‌گردد: «دیگر بار امور ناملایم از او در وجود آمده و در این نوبت امیرعلیشیر بیشتر از پیش از او رنجیده، کار به جایی رسید که پروانهٔ قتلش حاصل کرد. از جمله رنجش آن که میر[علیشیر] بنابر عدم توجّه به جانب تأهّل به نسبت عنن اشتهار یافته بود. مولانا قصیده‌ای جهت او گفته، صله چنانچه مطبوع او بود نرسید، بناء علیه آن قصیده‌ای به نام سلطان احمد میرزا قوم سلطان حسین میرزا کرده، به او گذرانید و این مسموع میر [علیشیر] شد. نسبت به ملا [بنایی هروی] در مقام کلفت شد، مولانا جهت تلافی این قطعه را نوشته به خدمت میر فرستاد.» (ص ۹۸)

حافظ در این مضمون گوید:

دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد        مهر چنان عروس را هم به کفت حواله باد

۶۳۱ ـ این دو بیت از «شیخ نظام‌الدّین محمّد معروف به شاه نظام اولیا» است. هفت اقلیم به جای نظام، ضیاء آورده می‌گوید: «وقتی شیخ ضیاء سنایی که مفتی عصر و زمان بوده، و در باب تکفیر وی فتوی نوشته و آن چون به نظر شیخ رسیده بود، بدیهه این دو بیت فرموده ضیاء بی‌ضیاء...» (ج ۱، ص ۳۵۶)

برای اطلاع بیشتر از شرح حال او علاوه از هفت اقلیم ر.ک ← ریاض العارفین، ریحانة الادب و نفحات الانس

این دو بیت را از «خواجه نصیرالدّین طوسی» نیز نوشته‌اند: (آتشکدهٔ آذر، ج ۳ ص ۱۳۲۵)

۶۳۲ ـ **لسانی شیرازی**: «از شاعران نیمهٔ نخستین از سدهٔ دهم هجری و آغاز دوران صفویست. مولدش شیراز بود ولی زندگانیش بیشتر در بغداد و تبریز گذشت و در این شهر اخیر از مصاحبت و حمایت بزرگان عهد شاه اسماعیل، از آن جمله پسر دانشمندان سام‌میرزا برخوردار بود. سال مرگ او را ۹۴۱، ۹۴۲ و ۴۱۰ نوشته‌اند.» (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۲، ص ۶۳۶)

بیت او را در مجمع الخواص صفحه ۱۳۲ می‌یابید.

۶۳۳ ـ **معنی**: نور چراغی که درخشید همانند چهرهٔ معشوقی است که آشکار گشت.

ـ (چراغ) با زبان افعی (زبانی نورانی خود) به تاریکی اشاره کرد، پس (تاریکی) گریزان، دامن خود را کشید و رفت.

**۶۳۴ ـ فتح الله خان شیبانی:** «از شعرای مشهور فصیح و بلیغ قرن سیزدهم هجری. او طبعی قادر و سرشار چون بحری زخار داشت. نثر را نیز شیرین و خوش می‌نگاشت، کتابی نیز موسوم به «درج دُرَر»، مشتمل بر نظم و نثر از نتایج خاطر و نسایح خامهٔ وی به طبع رسیده که از هر جهت مطبوع است. آن مرحوم در سلک اهل تصوّف و عرفان و سالها در کسوت درویش بود. او در شب دوشنبه ۲۰ رجب ۱۳۰۸ ق مرحوم شد»

(مجله یادگار، س ۵، ش ۳، ص ۶۷، مقاله وفیات معاصرین، علّامه قزوینی)

بیت او را در جایی ندیدم.

**۶۳۵ ـ شاه طاهر انجدانی:** فرزند رضی‌الدّین اسماعیلی حسینی از اخلاف اسماعیلیان است که در روزگار دعوت حسن صبّاح و بعد از آن از مصر به عراق آمده به «خوایده» اشتهار یافتند. وی مردی دانشمند و متدیّن و خلیق بود و وفاتش در احمدنگر روی نمود و بر حسب وصیّت جنازهٔ او را به عتبات نقل دادند، وفاتش را به سال ۹۵۲ نگاشته‌اند. از آثار اوست:

**الف:** حاشیه بر الهیات شفا **ب:** شرح باب حادی عشر بر کلام **ج:** رسالهٔ فارسی در احوال معاد **د:** رساله‌ای در انشاء و... (آتشکده آذر، ج ۳، ذیل ص ۱۲۷۱)

بیت نیز در همان منبع، ص ۱۲۷۱ موجود است.

**۶۳۶ ـ حالی اسفزاری:** دوستْ محمّد که او را حالی سبزواری و نیز «جانی» سبزواری نوشته‌اند. چیزی از زندگی او علوم نیست جز آن که به سال ۹۳۷ یا ۹۳۹ درگذشته است. دو بیت او را آتشکدهٔ آذر، ج ۱، ص ۲۵۴ آورده است.

**۶۳۷ ـ** بیتی است سعدی در غزلی با مطلع:

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم　　　تا برفتی زبرم صورت بیجان بودم

**۶۳۸ ـ** این شاعر «امیرمعزّی» است. و منظور از پادشاه سلطان سنجر. رباعی نخست در دیوان ص ۷۹۹ ثبت است. رباعی دوم پیدا نشد ولی هفت اقلیم آن را نیز از امیر معزّی دانسته است. (ج ۲، ص ۳۵۲)

**۶۳۹ ـ معنی:** اگر استر از زیر او (ممدوح) لغزید، در این لغزش معذور است.

ـ (زیرا) ممدوح استر را به تحمّل کوهی از علم و دریایی از بخشش وادار ساخت.

**۶۴۰ ـ معنی:** زمانی که مردم در دنیای تو خانه‌ها خود را ساختند تو در خانه عظیم خود

دنیای آنها را ساختی.

ـ اگر به جای وسیعی از چشمان ما راضی شوی، چشمی باقی نمی‌ماند جز آن که آنها را در زیر پای تو می‌گستریم. (اگر بخواهی از چشمانمان کاخ بزرگی برایت می‌سازیم.)

**۶۴۱ ـ معنی:** خوف و رجا به اضطراب در می‌آید، زمانی که موسی (منظور خلیفه عبّاسی) چوب دستی خود را به حرکت درآورد (دستور دهد) و یا به فکر فرو رود.

**۶۴۲ ـ محمّد دارا شکوه:** شاهزاده و ولیعهد هندی، پسر شاه جهان هندوستانی. نامش محمّد ملقّب به داراشکوه و متخلّص به قادری که شخص عالم و ادیب و شاعر بود و او را از اکابر عرفانی هند نوشته‌اند. در سال ۱۰۶۹ به دست برادر کوچک خود اورنگ‌زیب به قتل رسید. ریحانة الادب آثاری از او نام برده است بدین ترتیب : ۱ ـ حسنات العارفین ۲ ـ حق نامه ۳ ـ سرّالاسرار ۴ـ دیوان شعر

دیوانش به چاپ رسیده است. (ج ۳، ص ۲۵۵)

**۶۴۳ ـ معنی:** با قلب خود برای آخرین بار وداع کن (وداع جدایی) زیرا گمان نمی‌کنم از این سفر وداعیه برگردد.

ـ گاهی قلب، عشق را به سوی خود می‌کشد و سپس کوشش آن برای به دست آوردن قوافی در مدح ابی دلف آن را جذب می‌کند.

**۶۴۴ ـ** حام یحوم: نشستن پرندگان در جایی را گویند.

**معنی:** من همواره در سنّتها و راههای عشق و دوستی هستم و (کبوتر) نفسم بر دوستی و محبّت غیر از تو نمی‌نشیند.

ـ نه! شخص دانا (می‌داند) که جدایی تلخ است و امّا ابوحسین، کریم و بخشنده است. (تلخی جدایی را با عطای خود شیرین می‌کند.)

**۶۴۵ ـ معنی:** (معشوق) فرمانروایی کرد و نگاههای او در قلبها جاری شد همانند حرکت دستهای نجم‌الدّین در اموالش (برای بخشش).

**۶۴۶ ـ معنی:** بر من ستم کن! چیزی شیرین‌تر از عذاب تو بر من نیست جز دست ملک منصور برای ایجاد فرج و گشایش (در کارها).

**۶۴۷ ـ معنی:** اگر خداوند در پیری خیری می‌دید، ابرار در بهشت پیرانه وارد می‌شدند.

ـ هر روز حوادث روزگار خلق و خوی عجیبی از ابوسعید آشکار می‌سازد.

**۶۴۸ ـ معنی:** باشد که امیر خواری مرا ببیند و شفیع من باشد در نزد آن محبوبه‌ای که مرا در عشقش مَثل قرار داد. (در عشق به من مثل می‌زنند.)

**۶۴۹ ـ معنی:** از دست عشقت به فضل‌بن یحیی بن خالد شکایت می‌کنم، تا شاید بین ما باعث وصال بشود.

**۶۵۰ ـ بنائی هروی:** کمال‌الدّین فرزند استاد محمّد سبز، از شاعران بنام ایران در قرن نهم و چند سال اول قرن دهم است. ابتدا «بنائی» تخلّص می‌کرد و سپس «حالی» متولّد هرات است و از علوم گوناگونی اطلاع کافی داشته است. ماجرای اختلاف او با امیر علیشیر نوایی پیش از این ذکر شد. او در سال ۹۱۸ به قتل رسید. برخی از تذکره‌نویسان قتل او را به اشاره امیر علیشیر می‌دانند. در شعر مقام بلندی داشته بطوری که همگان بدان معترفند. شعر او را می‌توانید در آتشکدهٔ آذر، ج ۲، ص ۷۶۱ بیابید.

**۶۵۱ ـ معنی:** بر من ثابت نشد که نگاه تو شمشیر برّان است تا این که به گونه‌هایت حمایل (آرایش و زیور چهره) بستی.

**۶۵۲ ـ معنی:** وقتی مطمئن شد که شمشیر پلکهایش از نرگس است چهره‌اش را (همانند) بنفشه کرد.

**۶۵۳ ـ** معنی آن را در فارسی گفته‌اند:

گر نبودی عزم جوزا خدمتش      کس ندیدی در میان او کمر

**۶۵۴ ـ معنی:** گفتند که: (معشوق) از درد چشم شکایت کرد. به ایشان گفتم: از کثرت قتل، دچار بیماری شد.

ـ سرخی چشم او از خون کشته‌های اوست و خون در شمشیرِ (مژگانهایش) شاهد خوبیست.

**۶۵۵ ـ معنی:** از زمین پرسیدم: چرا تو مصلّی و نمازگاه هستی و چرا برای ما پاکیزه و طیّبی؟

ـ به زبان بی زبانی گفت: من در روی خود برای هر انسانی محبوبی دارم.

**۶۵۶ ـ معنی:** قسم به جان پدرم! زنبور زیباترین و گرامیترین عضو او را نیش زد و دردمند ساخت. (لب ممدوح را)

ـ زمانی که زنبور در لب ممدوح طعم عسل را دید، تصوّر نمود که خانه‌اش است.

**۶۵۷ ـ معنی:** ای سخن چین! بدی او نسبت به او نیک از آب درد آمد. ترس من (از سخن چینی تو) مردم چشمم را از غرق شدن نجات داد.

**۶۵۸ ـ** بخشش تو به بخشش ابر شبیه نیست زیرا (ابر با دیدن بخشش تو) تب کرد و باران، عرقِ تب اوست.

**۶۵۹ ـ معنی:** گفتند: محبوبت تب گرفته است. گفتم: من عامل تب او هستم.

ـ روزی دست در گردن او کردم در حالی که شعله آتش (عشق) در دلم بود، آن شعله اینک اثرش را نهاده است.

**۶۶۰ ـ معنی:** (معشوق) نزد من آمد و مرا به خاطر گریستن سرزنش نمود، پس درود بر او و بر سرزنش و توبیخ او. (خواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکر خارا را)

ـ در حالی که در سخنش حشمت و هیبتی بود، می‌گفت: آیا با چشمی می‌گری که با آن به من نگری؟

ـ پس گفتم: وقتی غیرِ تو را پسندید و نیکو دانست، به اشک دستور دادم که او را ادب کند.

**۶۶۱ ـ ضمیری:** «ضمیری اصفهانی از شاعران سدهٔ دهم هجری و غیر از ضمیری دیگریست که اهل همدان بود. سام میرزا دربارہ‌اش نوشته است که در نجوم و رمل از بی‌نظیران است و در دقّت ذهن وحدّت طبع و فهم از بیدلان و طبعش در اسالیب سخن چسبان.

او در آغاز به شغل پدرش «باغبان» تخلص می‌نمود و بعد از آن تخلّص ضمیری اختیار کرد.» (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۲، ص ۶۹۴)

بیت در مجمع الخواص موجود است. (ص ۱۳۷)

**۶۶۲ ـ ملاعبدالحیّ تفرشی:** میرعبدالغنی (۹۹۵ ـ ۱۰۳۸ هـ‌ق) از جمله شاعران فاضل و سادات بزرگ تفرش عصر شاه عبّاس کبیر است. رباعی او را می‌توانید در آتشکدهٔ آذر، ج ۳، ص ۱۲۷۹ بیابید.

**۶۶۳ ـ** ر.ک ← شمارهٔ ۴۱۹

کنایه‌ای دارد به طلب ولایت از آن پادشاه چنانچه بعداً آن را به صراحت بیان کرده است:

اِذا لَم تَنُط بی ضیعةً اَو وِلایَةً　　　فَجُودکَ یَکسُونی وَ شُغُلکَ یَسلُبُ

**۶۶۴ ـ معنی:** نفس نیازهایی دارد و تو نیز زیرک و هوشیاری. سکوت من در نزد فطانت

تو هم درخواست است و هم جواب.

۶۶۵ ـ معنی: آیا نیاز خود را بیان کنم یا نه؟ شرم از تو مرا باز می‌دارد (از این که نیازم را بیان کنم) همانا حیا خُلق و خوی تو است.

۶۶۶ ـ معنی: آزاده جز از گروه آزادگان طلب یاری نمی‌کند، من در کنار شیخ بزرگواری هستم که به مصیبتی گرفتار شده است.

۶۶۷ ـ بیت از شاعری به نام «غزّی» است. (حدائق السّحر، ص ۳۳)

معنی: ای پناهگاه مردم، تا جهان باقی است پایدار بمانی. این دعایی است که همه مردم آن را به جای می‌آورند.

۶۶۸ ـ معنی: (ای ممدوح) زندگی کن! اگر تمام بندگان و غلامان، خود را فدای خداوند روزگار خود می‌کردند، در روی زمین، کسی از دست مرگ جان به سلامت نمی‌برد.

۶۶۹ ـ معنی: همانا که روزگار تو را زیبا ساخته است، چنانکه گویی تو لبخند دهان روزگار هستی.

۶۷۰ ـ معنی: چیزی از بخششها نیست مگر آن که در نزد تو محلی برای آن وجود دارد و چیزی از بزرگیها نیست جز آن که به سوی تو اشاره می‌کند.

۶۷۱ ـ اگر از جانب خود چیز نیکی بر من عطا کنی پس تو شایسته آنی و الّا من عذرپذیر و شاکر هستم.

۶۷۲ ـ معنی: از روزگار چیزی مخواه، زیرا هر گونه که بخواهی آن خواسته در دستان تو می‌گردد.

۶۷۳ ـ معنی: درود پروردگار رحمان بر تو باد به همراه رحتمهای پیاپی صبحگاهان و شامگاهان.

۶۷۴ ـ این دو بیت از «سعدی شیرازی» است. (کلیّات، طیّبات، ص ۶۵۶)

۶۷۵ ـ قسمتی از آیه ۲۴ سوره بقره معنی: اگر چنین نکردید ـ که هرگز نمی‌توانید بکنید ـ پس از آتش جهنم بپرهیزید.

۶۷۶ ـ معنی: هر برادری از برادرش جدا می‌شود ـ قسم به جان پدرت ـ جز دو ستارهٔ فرقدان.

۶۷۷ ـ هشتاد سالگی ـ که من بدان رسانده شده‌ام ـ گوش مرا به مترجم نیازمند ساخته است. (منظور از مترجم کسی که حرفهای دیگران با صدای بلند به پیری تکرار کند.)

۶۷۸ ـ گوینده این بیت «ابن میّاده» است. (اعجاز القرآن باقلانی، ص ۱۰۰)

معنی: نه هجران او آشکار می‌شود (تا مأیوس شویم) ـ و در یأس راحتی است ـ و نه وصلش بر ما آشکار می‌شود و نه مکرمتهایش.

۶۷۹ ـ بدان! ـ پس علم مرد برایش سودمند است ـ بزودی آنچه تقدیر شده است، رخ می‌دهد.

۶۸۰ ـ قلبم عاشق شد ـ و نمی‌گویم به چه کس ـ می‌ترسم از کسی که نمی‌ترسد از کسی.

ـ زمانی که در عشق او می‌اندیشم، سرم را با دستم لمس می‌کنم، که آیا از جسمم پرواز کرده است؟

ـ من با وجود این که از ترس و بیم خود یاد کردم، امیدوارم که به او دست یابم.

۶۸۱ ـ معنی: ای کسی که بی‌دلیل خشم می‌گیری، خشم بگیر! پس خشم تو در نزد من پسندیده است.

ـ تو با وجود این که بر من ظلم می‌کنی، عزیزترین مردمان خدا در نزد من نیز هستی.

۶۸۲ ـ سرایندۀ این بیت «کُثَیِّر عزة» است. (اعجازالقرآن باقلانی، ص ۱۰۰)

معنی: اگر بخیلان ـ که تو نیز جزو آنها هستی ـ تو را ببینند از تو امروز و فردا کردن را یاد می‌گیرند.

۶۸۳ ـ صداع: بیماری مخصوص سر را گویند و ذکر کلمه رأس حشو قبیح است.

معنی: سخن در مورد او صداع ـ سر ـ و بیقراری را برایم به دنبال دارد.

۶۸۴ ـ معنی : برادرم را به یاد آوردم؛ پس صداع ـ سردرد ـ و بیماری به سراغم آمد.

۶۸۵ ـ معنی: ـ بر روی ـ پرچم بزرگی که دو نفر آن را حمل می‌کردند لباسهای خواری و بدبختی بود.

۶۸۶ ـ این بیت مطلع قصیده ایست از «رفیع‌الدّین‌لبنانی» (مونس الاحرار فی دقائق الاشعار،ص ۳۲۶)

۶۸۷ ـ این صنعت از مستخرجات «ابن‌ابی الاصبع» است. (انوارالرّبیع، ج ۵، ص ۱۴۴)

۶۸۸ ـ معنی: کسی که او را در منزلی می بیند، گویی تمام انسانها را در تمام مکانها می‌بیند.

۶۸۹ ـ معنی: برای آرزوهایم پادشاهی را وعده دادم که او تمام مردم است (در) خانه‌ای که آن تمام دنیاست، (در) روزی که آن تمام روزگار است.

**۶۹۰ ـ معنی:** در آن سرزمینی که تو هرگز در آن آشکار نشده‌ای، صبحی وجود ندارد و در خانه‌ای که تو در آن فرود آمدی، تاریکی نیست.

ـ زمانی که در شهری اقامت کنی پس آن تمام دنیاست و تو تمام مردم.

**۶۹۱ ـ معنی:** به درستی که دنیا از نظر مردمان بیابان نشین و شهرنشین، ابودلف است.

ـ زمانی که ابودلف روی گرداند، دنیا نیز به دنبالش روی گرداند.

**۶۹۲ ـ معنی:** مرا رها کن! روی زمین را در طلب غنا و ثروت طی می‌کنم. کرخه دنیاست و قاسم تمام مردم نیست.

۶۹۳ ـ مطلع قصیده‌ایست از انوری. (دیوان، ج ۱، ص ۳۹۲)

۶۹۴ ـ رجوع عبارت از این است که متکلّم ابتدا سخن گوید، بعد برگردد سخن خود را نقض و ابطال نماید برای نکته‌ای. (معالم البلاغه، ص ۳۴۸)

۶۹۵ ـ آیه‌های ۳ و ۴ / قیامت **معنی:** آیا انسان گمان می‌کند ما استخوانهای او را گرد نمی‌آوریم، بلکه قادر هستیم که سر انگشتان او را نیز درست کنیم.

۶۹۶ ـ ارواح: ج ریح = باد / الدِّیم: دیهه = باران

**معنی:** درنگ کن در سرزمینی که قدمت و دیرینگی، آن را مندرس نکرده و از بین نبرده است (نه) بلکه بادها و بارانها آن را تغییر داده است.

**۶۹۷ ـ معنی:** در روی زمین چیزی نیست که من از آن بترسم، از گرفتارشدن جسم به بیمار نیز نمی‌ترسم.

ـ از این سخنم به خدا پناه می‌برم، اشتباه کردم، بلکه از شمس‌المعالی که امّت امّتهاست، می‌ترسم. (ممدوح را امّت خوانده است همچنان که قرآن مجید حضرت ابراهیم را خوانده است. اِنَّ ابرٰاهیمَ کٰانَ اُمَّةً. قسمتی از آیه ۱۲۰ / نحل)

**۶۹۸ ـ معنی:** من یک تنه با سواران حوادث روزگار می‌جنگم. این چه سخنی است؟ در حالی که صبر با من است.

**۶۹۹ ـ معنی:** اگر روزگار نسبت به من ستمکار شود، نمی‌توانم در مقابلش پیروز شوم (نه) بلکه اگر از نزد تو نصر و یاری باشد (در آن صورت پیروز می‌شوم.)

**۷۰۰ ـ معنی:** ای کسی که بخاطر زیبایی او هر روز برای ما خرّمی وجود دارد، بدر نمی‌تواند شبیه تو باشد (نه) بلکه برای او از جانب تو شباهتی هست.

۷۰۱ ـ این صنعت از جمله صنایع هفده‌گانه ابن‌معتزّ است، که ترجمان البلاغه آن را

«مطابقه» نامیده است.

فرّخی قصیده‌ای دارد که این صنعت را در تمام ابیات آن رعایت کرده است. مطلع آن چنین است:

پار آن اثر مشک نبوده است پدیدار        امسال دمید آنچه همی خواست دلم پار

نخستین تصدیر ادب فارسی از حنظله بادغیسی:

او را سپند و آتش نیاید همی به کار        با روی همچو آتش و با خال چون سپند

۷۰۲ ـ این بیت از «نصر بن حسن مرغینانی» است. (حدائق السّحر، ص ۲۰)

۷۰۳ ـ و این بیت «سرّی موصلی» است. (همان، ذیل ص، ۱۹)

۷۰۴ ـ گویندهٔ این بیت «ارّجانی» است. ( انوارالرّبیع، ج ۳، ص ۱۰۲)

۷۰۵ ـ این بیت از «ثعالبی» است.(همان، ص ۱۰۱)

۷۰۶ ـ **یحیی لاهیجی:** قاضی یحیی در سدهٔ دهم هجری می‌زیست. آتشکدهٔ آذر بیت او را آورده، می‌نویسد: «از علوم ظاهری بهره‌مند و اشعارش دلپسند و برادرزادهٔ قاضی عبداللّه [یقینی لاهیجی] است. مدّتی در هندوستان در خدمت پادشاه به منصب کتابداری سرافراز بوده و آخر درکاشان متوطّن بوده و در سنهٔ ۹۵۳ رحلت کرد.» (ج ۲، ص ۲۳۳)

۷۰۷ ـ **دامی اصفهانی:** تذکره‌ها او را دامی همدانی نوشته‌اند نه اصفهانی. ملا عبدالواسع پسر ملاکلب‌علی که به سن جوانی درگذشته است. نگارستان دارا ضمن آوردن ابیات او، وی را از حکمای عصر خود خوانده است. (ج ۱. ص ۱۹۲) صبا می‌افزاید: «در علم ریاضی مهارتی داشت و در سنه ۱۱۷۲ به سال بیست و هفتم از عمر گرفتار دام اجل گردید.» (تذکرهٔ روز روشن، ص ۲۵۴)

۷۰۸ ـ سرایندهٔ این بیت مشهور «فردوسی طوسی» است.

۷۰۹ ـ سهولت را در این معنی، نمی‌توان جز و صنایع بدیعی شمرد، چه هر شعر نیک باید چنین ویژگی داشته باشد و اگر دنبال جایی برای این بحث باشیم، باید آن را در علم معانی بجوییم و در آن بگنجانیم.

۷۱۰ ـ **اسیر اصفهانی:** نگارستان دارا ضمن آوردن بیت او می‌نویسد: « اسمش حسین خان و اصلش از اصفهان و پدرش صاحب جمع زرگر خانه نادرشاه افشار بوده است و خود بعد از پدر ترک خدمت ملوک کرده، به لباس فقر متلبّس گردید. در برابر مثنوی بوستان سعدی قطعات فراوان گفته وکس به آن سیاق و مذاق و مزه اشبه از او در برابر سعدی در

بحر تقارب کاری نکرده و آن کتاب را به مناسبت حرفت زرگری «عقد الجواهر» نام کرده.» (ج ۱، ص ۱۶۶)

۷۱۱ ـ **حیرتی یزدی:** آتشکدهٔ آذر ضمن آوردن ابیات او می‌نویسد: « اصلش از تون و در ولایت مرو نشو و نما یافته شعر بسیاری گفته، خصوص در مدح و منقبت ائـمه اطـهار علیهم السّلام. و سیاحت معقولی کرده، آخر الامر در کاشان ظالمی به طمع مال او را کشته و کان ذلک فی سنهٔ ۶۹۷» (ج ۱، ص ۲۶۲)

۷۱۲ ـ **صالح جغتایی:** گویندهٔ قرن دهم هجری به نام امیر صالح که در جغتای به دنیا آمده و از جامی کسب کمالات کرده است.وفات او را ۹۴۱ هـ در شهر بخارا نوشته‌اند.

آتشکدهٔ آذر ضمن بیان مطالب فوق ابیات او را نیز به عنوان نمونه‌ای از شعرش آورده است.(ج ۱، ص ۷۲)

۷۱۳ ـ **صفایی نراقی:** « احمد بن مهدی نراقی متخلّص به صـفایی است، وی بـحری مواج و استادی ماهر و عماد اکابر و ادیب و شاعر و از اکابر دین و عظماء مجتهدین و جامع اکثر علوم و مخصوصاً اصول و فقه و ریاضی و نجوم. وی در کاشان می‌زیست و در سـال ۱۲۴۴ به قریهٔ نراق به مرض وبا درگذشت و از کتب او به فارسی یکـی «مـعراج السـعادة» است در اخلاق و آن شرح «جامع السعادات» پدر اوست و کتاب طاقدیس مـنظومه‌ایست مثنوی وکتاب خزاین و ...» (لغت نامه دهخدا) بیت نیز موجود است.

۷۱۴ ـ **معنی:** دستش را از لمس کردن بدن معشوق باز می‌کشد در حالی که او قادر به ترک عفّت است حتی از عشق‌ورزی به رویای معشوق نیز سرپیچی می‌کند در حالی که او خوابیده است. (در خواب نیز ترک عفت نمی‌کند.)

۷۱۵ ـ **معنی:** اگر تو نسبت به (بهره‌مند شدن از) لذّت آب دهانت خسیس باشی، پس من نسبت به ریختن خون و اشکم دست و دلباز هستم. (اگر اجازه بوسیدن ندهی خون‌گریه می‌کنم.)

۷۱۶ ـ **معنی:** (زیباروی) سفیدرویی که (سخن) سخن‌چینان او را از من در پـرده نگـه داشتند آنگاه که بر من گذشت، وقتی که تاریکی شب آشکار شود، او نیز آشکار می‌شود. (دیگر نمی‌توانم او را ببینم.)

۷۱۷ ـ ر.ک ← شماره ۱۹۷ در بیت قبلی رُمْثُ ثبت شده است و در بیت حاضر رُغْثُ.

۷۱۸ ـ **معنی:** در راه عشق کدامین خواری و مشقّت به او رسید آیا نمی‌داند کـه عشـق

جزیی از خواری و مشقّت است؟

۷۱۹ ـ طباق جزو صنایع ابن معتزّ است و نقش زیادی در زیبایی معنوی کلام دارد. به نوشتهٔ مدارج البلاغه نام مطابقه را خلیل بن احمد واضح علم عروض بدان داده است. (ص ۱۸۹) بنا به اهمّیت این صنعت سکاکی در کتاب مفتاح العلوم آن را به عنوان نخستین صنعت بدیعی ذکر کرده است.

۷۲۰ ـ قسمتی از آیه ۲۷ سورهٔ اعراف معنی: همانا شیطان و اطرافیانش شما را می‌بینند چنانکه شما آنها را نمی‌بینید.

۷۲۱ ـ قسمتی از آیه ۴۸سوره انفال معنی: همانا من می‌بینم آنچه را که شما نمی‌بینید.

۷۲۲ ـ ۷ / روم معنی: تنها از دنیا ظاهر زندگی را می‌فهمند و از آخرت غافلند.

۷۲۳ ـ قسمتی از آیهٔ ۱۸ سورهٔ کهف معنی: آنها را بیدار تصور می‌کنید در حالی که خفته‌اند.

۷۲۴ ـ معنی: همانا گروهی مرا در عشق لیلی سرزنش می‌کنند در حالی که ایشان چیزی نمی‌فهمند.

ـ وصف او را شنیدند و براو ملامت کردند. (صفات او را) خوب گرفتند، اما بد تحویل دادند.

۷۲۵ ـ معنی: ای چهره‌هایی که زلفهای سیاه به زیبایی آن افزوده است با داشتن شما از زیورهایتان بی نیاز شدم. (احتیاجی به بستن زیور ندارید.)

ـ من با (سرگرم شدن به) زیبایی شما روز و شب می‌کنم، خداوند صبح و شام شما را بخیر کند.

۷۲۶ـ معنی: وقتی من به غم و اندوههای روی آورنده انس می‌گیرم به لذّت روی می‌آورم تا راه غم و اندوه را ببندم.

ـ از او سخنان مدیح و جام شراب خواستم، پس از سخنان قدیم و جدیدش بهره‌مند شدم.

۷۲۷ ـ معنی: خلق شده‌اند اما برای مکرمت و بزرگواری خلق نشده‌اند. گویا آنها خلق شده‌اند و خلق نشده‌اند.

ـروزی داده شده‌اند، اما برای بخشش روزی داده نشده‌اند. گویا آنها روزی داده شده‌اند و روزی داده نشده‌اند.

**۷۲۸ ـ معنی**: به سود اوست (بعضی از) آنچه به دست می‌آورد و بر زیان اوست (بعضی از) آنچه کسب می‌کند.

**۷۲۹ ـ معنی**: پس روزی به زیان ماست و روزی به نفع ماست و روزی ناراحت می‌شویم و روزی شاد می‌گردیم.

۷۳۰ ـ کدام پناهگاه (برای گریختن) از دست او جز در کنار او وجود دارد؟ همانا روح من در دستهای اوست.

ـ آیا طراوت و درخشندگی را در چهرهٔ او نمی‌بینی؟ آتشِ (سرخی و افروختگی) در گونه‌های او جولان می‌کند.

ـ چهرهٔ او آبدار است همانند چشم من که بخاطر او اشک می‌ریزد و گونهٔ او آتشین است مانند قلب من که بخاطر او آتش گرفته است.

۷۳۱ ـ در دیوان آذر این دو بیت از دو غزل جداگانه آمده است. (دیوان، ص ۲۰۲ و ۲۰۳)

۷۳۲ ـ این بیت از «حکیم رکنای کاشانی» متخلّص به مسیح، شاعر سدهٔ یازدهم هجری است (تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۱۵)

برای شرح حال او علاوه از تذکرهٔ مذکور به آتشکدهٔ آذر، ریاض‌العارفین، ریحانة الادب و... مراجعه فرمایید.

**۷۳۳ ـ معنی**: ای سلم! تعجّب مکن از مردی که پیری در سرش آشکار شد، پس او گریست.

**۷۳۴ ـ معنی**: یحیی مُرد پس خیر فراوان مُرد. (یحیی در این معنی با مات متضاد نیست اما وقتی مضارع حَیِیَ باشد به معنی زنده شدن است.)

۷۳۵ ـ نمی‌دانم در این صورت باعث چه زیبایی لفظی یا معنوی کلام می‌شود؟

۷۳۶ ـ این رباعی از «تصنیفی خوانساری» چنین ذکر شده است:

تصنیف! به بزم دوست محرم نشدی القصّه قبول اهل عالم نشدی

خواننده و شاعر و مصنّف و نقّاش این جمله شدی و لیک آدم نشدی

(هفت اقلیم، ج ۲، ص ۴۸۸)

۷۳۷ ـ یا ایُّها الَّذینَ اٰمَنُو اِذا تَدایَنتُم بِدَینٍ اِلی اَجلٍ مُسَمّیً فَاکْتُبُوهُ... ۲۸۲ / بقره

عقد در این سه بیت بیشتر مربوط به ادامهٔ آیه است که به علت طولانی بودن ذکر نشده

و الّا بیت آخر اقتباس است.

**معنی**: بخاطر آنچه قرض گرفتی برای من یادداشتی بده و گروهی حاضر کن که شهادت بدهند.

ـ پس خداوند آفرینندهٔ انسانهاکه چهره‌ها در مقابل جلال شکوه او خاضع می‌شوند؛

ـ می‌فرماید: وقتی برای مدّتی معیّن قرض گرفتید، پس آن را بنویسید.

۷۳۸ ـ وَ لَمّا جاءَ موسی لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنظُرُ اِلیکَ قالَ لَن تَرانی... ۱۴۳ / اعراف

**معنی**: وصال تو (با معشوق) و ثریّا درکنارهمند (وصال تو با او بسیار بعید است)، دوری تو (با معشوق) و زمین دو اسب مسابقه هستند. (گویا در روی زمین برای دورشدن مسابقه می‌دهند.)

ـ فدایت شوم! از بخت بد من از قرآن جز آیهٔ «هرگز مرا نمی‌بینی» حفظ نکرده‌ای.

۷۳۹ ـ حتّی اِذا اَتوا علی وادِ النَّملِ قالَت نَملَةٌ یا ایُّها النَّملُ ادْخُلو مَساکِنَکُمْ لا یَحْطَمَنَّکُمْ سُلیمانُ و جُنُودُهُ وَ هُم لایَشْعُرُونَ. ۱۸ / نمل

**معنی**: دوستداری سلیمانِ شما (پادشاه شما) مرا تسلیم عشقی کرد که کمترین (نتیجه آن) مرگ است.

ـ لشکر زیبائیش وقتی آشکار شد همان راگفت که مورچه (به یارانش) گفت: (که داخل خانه‌هایتان شوید تا سلیمان و سپاهش شما را پایمال نکنند، ایشان نمی‌فهمند. ۱۸ / نمل)

۷۴۰ ـ **معنی**:چه شده است انسانی را که اوّلش نطفه است و آخرش لاشه، فخر می‌ورزد.

۷۴۱ ـ **معنی**: انسان کجا و فخروزی کجا؟ همانا اوّل او نطفه و آخرش لاشه است.

۷۴۲ ـ این دو بیت و ابیات عربی بعد، عقد این حدیث است: اُطلُبو الخِیرَ عِند حِسانِ الوُجُوه.

میبدی در تفسیر آیهٔ «وَأتُوا البُیوُتَ مِن اَبوابِها» می‌نویسد: هر معروفی را جایی هست و هر کاری را رویی و هر برّی را محلّی و اهلی... مصطفی (ع) بر وفق این گفت: اُطلُبُو المعروفَ مِن اَهلِهِ» «اطلبُوا الخِیرَ عِندَ حِسانِ الوُجُوهِ» (کشف الاسرار، ج ۱، ص ۵۱۵)

**معنی**: از پیامبرمان شنیدیم در موردکسی که به دنبال رفع نیازهای خود است، فرمود:

ـ بروید و نیازهایتان را از کسی طلب کنید که خداوند چهرهٔ او را با زیبایی و نورانیت مزین کرده است. (خوش‌رو و خوش اخلاق باشد.)

**۷۴۳ ـ معنی:** حدیثی از پیامبر راستگاری روایت می‌کنیم که از گذشتگانمان حکایت می‌شود.

ـ پیامبر در مجلسی که اهل بیتش گرد آمده بودند، فرمود:

ـ اگر از کسی نیازی خواستید، آن را از افراد خوشرو طلب کنید.

**۷۴۴ ـ** ای سرور من! تو زیباترین و خوشروترین مردم هستی، در روز هولناک قیامت شفیع من باش.

ـ اصحاب بزرگوار تو روایت کرده‌اند که خیر و نیکی را از افراد خوشرو بجویید.

**۷۴۵ ـ** یا ایُّها الذِّینَ امَنو تُوبُوا اِلی اللّٰه توبةً نَصُوحاً...» (۸ / تحریم)

**۷۴۶ ـ** این بیت را در نسخه‌های متعدّد دیوان حافظ نیافتم.

**معنی:** پیامبر فرمود من هرگز لهو و لعب کننده یا شعبده باز نیستم.

**۷۴۷ـ** لَکُم دینُکُمْ ولیَ دینِ. (۶ / کافرون)

**۷۴۸ ـ** اِنّا عَرَضنا الامانَةَ عَلی السّمواتِ و الارضِ و الجِبالِ فَأَبَینَ اَن یَحْمِلنَها وَ اشفَقنَ مِنها وَ حَمَلَها الانسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهولاً. (۷۲ / احزاب)

**۷۴۹ ـ** گویندهٔ این دو بیت را «هارون‌الرّشید» نوشته‌اند. (انوارالرّبیع، ج ۳، ص ۳۴۲)

**۷۵۰ ـ** از «شیخ جمال‌الدّین بن نباته» است. (همان، ص ۳۴۳)

**۷۵۱ ـ ملک طیفورقمی:** نامش محمّد و از شاعران نیمه دوم سدهٔ دهم و آغاز یازدهم هجری است. بیت او را می‌توانید در آتشکدهٔ آذر، ج ۳، ص ۱۳۰۸ بیابید.

**۷۵۲ ـ بسحاق اطعمه:** «شیخ جمال‌الدّین ابواسحاق حلّاج اطعمه شیرازی از شاعران مبتکر در شیوهٔ خود و متوسّط در شعر فارسی است که در نیمهٔ اول قرن نهم هجری می‌زیست. در شعر «بسحق = بسحاق» تخلّص می‌کرد. کلمه بسحق مخفّف ابواسحاق است علّت اشتهارش به حلّاج آنست که پیشهٔ پنبه‌زنی داشت و سبب آن که لقب اطعمه به او داده‌اند، آن بود که در شعر خود به وصف انواع طعامها همّت گماشت. وفاتش را به سال ۸۲۷ یا ۸۳۰ یا ۸۳۷ نوشته‌اند و قبرش در زاویه جنوب غربی تکیهٔ چهل تنان شیراز باقیست.» (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص ۲۴۴)

بیت مذکور را می‌توانید در ریاض العارفین، ص ۷۱ بیابید.

**۷۵۳ ـ** این رباعی منسوب به «خیّام» است نه حافظ.

**۷۵۴ ـ معنی:** آن که کار نیکی در حق نااهلی انجام دهد، همان می‌بینید که مرد پناه دهنده

از گفتار دید.

**۷۵۵ ـ معنی:** ماهرویی که دیدهٔ من و غیر من، نظیر پلکهای دراز او (یا اندامهای نرم او) هرگز ندیده است.

ـ هرگاه از عشق او روی گردانم، تیر چشمهای او مانند تیر نمیری به سوی من روانه می‌شود.

**۷۵۶ ـ ابالغیلان:** کنیه کسی است **معنی:** در مقابل بزرگواری و نیکی ابالغیلان، پسرانش جزای او را دادند، همچنان که سنمّار جزا داده شد.

**۷۵۷** ـ دهخدا در امثال و حکم در ذیل جگر و مشک آورده: شیمهٔ عطّاران در غشّ مشک آن بوده است که جگر سوخته را به آن می‌آمیخته‌اند و شاعر این عمل را چون تعبیری مثلی مکرّر در شعر آورده از جمله:

توبی مشک جو، من جگر خون شده | دگر باره خونم به کانون شده
کم آید گرت مشک اندوخته | طلب کن دگر زین دل سوخته

(حضرت ادیب)

علّامه دهخدا دو بیت شاهد در کتاب را از ازرقی دانسته است. چنانکه شمس العلما نیز نوشته، از امیر معزّی است و در دیوانش موجود، در قصیده ای با مطلع:

چو آفتاب و مهست آن نگار سیمین بر | گر آفتاب گل و ماه سنبل آرد بر

**۷۵۸** ـ اشاره دارد به بستن پل بر روی جیحون به دستور محمود غزنوی به سال ۴۱۵ یا ۴۱۶ ه.

**۷۵۹ ـ زهمن:** «بر وزن بهمن نام خانه‌ایست که در شهر ری بوده وشبی صاحب آن خانه به خواب دید که به دمشق رفته و گنجی یافته. فردا عزم دمشق کرد و... مرد باز آمد، گنج را در خانه خود یافت. فرّخی گوید:

من ز ری بهر گنج سوی دمشق | می‌روم همچو صاحب زهمن»

(فرهنگ آنندراج)

فرهنگهای برهان قاطع، انجمن آرا، رشیدی، ناظم الاطبا، جهانگیری و دهخدا نیز این داستان را آورده‌اند.

**۷۶۰ ـ معنی:** نزدیک است که رکن حطیم زمانی که او (امام سجّاد) برای استلام می‌آید، دستش را بگیرد.

**۷۶۱ ـ معنی:** نزدیک است که تیرهای او بی آن که تیراندازی در میان باشد، در دل آنان نفوذ کند.

ـ نزدیک است که شمشیرهایش بی آن که از نیام کشیده شوند، برگردن آنان فرود آید.

**۷۶۲ ـ معنی:** رعب و وحشت ناشی از آن شمشیر، همه شمشیرها را آب می‌کند و اگر نیام آن را نگه نمی‌داشت، به حرکت درمی‌آمد.

**۷۶۳ ـ معنی:** چون هیچ حیوانی یارای مسابقه با آن اسبان را ندارد، بنابراین، آنها با سایه مسابقه می‌دهند.

**۷۶۴ ـ معنی:** زمانی که بر همتای مسابقه‌ای خود برتری یافت (ورقیبی نماند)، پس در میدان، با دیدگان خود به مسابقه پرداخت.

**۷۶۵ ـ معنی:** حَسَب و صورتهایشان تاریکی شب را بر آنان روشن نمود، بنحوی که چشمان تیزش توانست مهرهٔ یمانی را به رشته بکشد.

**۷۶۶ ـ معنی:** از کنار انگور روی دیوار معشوق می‌گذرم و نشاطی از طرب و شادی مرا فرا می‌گیرد.

ـ دیروز مست می‌شوم، اگر فردا عزم خوردن شراب را کنم و این از عجایب است.

**۷۶۷ ـ معنی:** چشم من او را از نظر گذراند و چشم او را دردمند ساخت و در آن قسمت از گونه‌اش که از نظر گذرانده بودم اثری باقی گذاشت.

ـ دستم با وی دست داد و دستش را دردمند ساخت و از دست دادنم در انگشتانش زخمی به جای ماند.

ـ او بر خاطرم گذشت و او را از زخمی نمودم و من کسی را ندیده‌ام که فکر او را زخمیش سازد.

**۷۶۸ ـ معنی:** اگر چشم مردمان او را بطور پنهانی ببیند، نزدیک است که خدای نخواسته از دیدهٔ او خون ریزد.

**۷۶۹ ـ معنی:** قلمی که اگر در شکاف سرش تراش و ناهمواری ایجاد کنم، نمی‌توانم در خط کاتبی تغییر دهم.

۷۷۰ ـ مشرکان را ترساندی چنانکه نطفه‌های متولد نشده نیز از تو می‌ترسند.

**۷۷۱ ـ معنی:** در گذشته، انگشتری داشتم که امروز اگر بخواهم، آن انگشتر را کمربند خود قرار می‌دهم.

۷۷۲ ـ **معنی**: ای کسی که همواره ازحوادث زمانه به سایه او پناه می‌آوریم و به نام او شیطان را می‌رانیم؛

ـ اگر ذوالقرنین به رای و اندیشهٔ او عمل می‌نمود، آنگاه که به ظلمات آمد، ظلمات تبدیل به خورشیدها می‌شد.

ـ اگر لجّه‌های دریا همانند کف دست (موّاج و عمیق) او بود، شکافته نمی‌شد تا موسی از آن بگذرد.

ـ اگر شمشیر او در روز جنگ با سر عاذر برخورد می‌کرد، عیسی از معالجه آن عاجز می‌ماند.

۷۷۳ ـ نوشیدن شراب، شایسته نیست مگر وقتی که باران می‌بارد و مگر با آواز خواندن کنیزانی در صبحگاهان.

ـ آشکارکنندگان جام شراب از جایگاه آن، کسی را که مافوق بشر است سیراب می‌کنند.

ـ (آن بزرگان) عبارتند از: عضدالدّوله و پسر رکن‌الدّوله، شاه شاهان و غلبه‌کننده بر قضا و قدر.

۷۷۴ ـ سرایندهٔ دو بیت مذکور «شوقی تبریزی» است. (آتشکدهٔ آذر، ج ۱، ص ۱۱۹) در مورد او علاوه از آتشکدهٔ آذر به دانشمندان آذربایجان، ریحانة الادب و تحفهٔ سامی مراجعه فرمایید.

۷۷۵ ـ این دو بیت از «کمال‌الدّین اسماعیل» است. (آتشکدهٔ آذر، ج ۲، ص ۷۷۴)

۷۷۶ ـ **معنی**:ای آثار ویرانی قدیمی صبح به خیر! آیا آنان که در دوران گذشته بودند خوش زیستند؟

۷۷۷ ـ **معنی**: در بین جنگِ چشمها و قلبها، من مقتول بی‌گناه هستم.

۷۷۸ ـ قسم هیچگونه ارزش بدیعی ندارد. می‌توان آن را در معانی بحث نمود.

۷۷۹ ـ قسمتی از آیه‌های ۳۹ و ۳۸ سوره رعد **معنی**: برای هر اجلی زمانی معین است که خدا هر چه خواهد محو می‌کند و اثبات می‌کند.

۷۸۰ ـ **معنی**: سستی را کنار بگذار و کسب کن و برخیز و تلاش کن پس نفس انسان تلاشگر است.

ـ از راحتی و تنبلی بر کنار باش! پس ناخوشی با خوشی همراه است. (یا سیلی با کف دست همراه است.)

**۷۸۱ ـ معنی**: با مهربانی به ساقی که مرا از شراب گواراتر از آب رود نیل سیراب کرد گفتم:

ـ تو در نزد من گرامی‌تر از رود نیل هستی، لکن دگرگون شدهٔ نیل، لین (نرمی) و دگرگون شدهٔ ساقی، قاسی (سخت) است.

۷۸۲ ـ ساقیی که دل او سخت است. دگرگون شدهٔ هر ساقی، قاسی است.

**۷۸۳ ـ حسین کاشی**: ریاض‌العارفین با آوردن بیت او می‌نویسد: «مولانا حسین بن حسن از اکابر علما و اماجد فضلا و اعاظم عرفا بوده، دست ارادت به جانب شیخ ابوالوفای خوارزمی که از مشایخ سلسله علیّه ذهبیّه بوده داده است و حسب الاجازه وی پا در بیابان سلوک نهاده و به یمن همت وی طیّ مقامات طریقت و تحصیل معارف حقیقت کرده. تالیفات و تنصیفات دلپسند دارد. از جمله شرحی مسمّی به جواهر الاسرار بر مثنوی جناب قطب المحقّقین محمّد مولوی نگاشته و در سنهٔ ۸۳۹ رایت سفر آخرت افراشته...» (ص ۱۱۰)

**۷۸۴ ـ ادیب نطنزی**: «بدیع الزّمان ادیب نطنزی، ملقّب به ذواللسانین یا ذواللبیانین، از ادبا و لغویان و شاعران بزرگ قرن پنجم است. وی در لغت عربی به فارسی دارای کتابهایی است به نام «دستور اللّغه» و «کتاب الخلاص» و «المرقاة».

او در شهر نطنز به دنیا آمده، اکثر مدّت عمرش را نیز در اصفهان به تلمّذ و تدریس در مدارس آنجا پرداخت و به سال ۴۹۷ در گذشت.» (شاعران بی دیوان ۶۲۴)

بیت مذکور را نیز می‌توانید همان جا بیابید.

۷۸۵ ـ در معالم البلاغه آن را از «امیر خسرو دهلوی» نوشته‌اند. (ص ۴۱۵)

۷۸۶ ـ قسمتی از آیهٔ ۸ سوره منافقون **معنی**: (منافقان) می‌گویند: اگر باز گردیم به مدینه، البته باید خارج کنند از آن شهر صاحبان عزّت و ثروت مردمان ذلیل و فقیر را در حالی که عزّت مخصوص خدا و رسول و مؤمنین است.

۷۸۷ ـ در جمله نخست ادهم در کلام حجاج به معنی زنجیر و در کلام قبعثری، اسب سیاه است.

**معنی**: (حجّاج می‌گوید:) تو را به زنجیر می‌کشم. (قبعثری می‌گوید:) مانند این که بر اسب سیاه و سفید سوار می‌کند.

در جمله دوم حدید در کلام حجّاج آهن و در کلام قبعثری به معنی تند ذهن است.

**معنی:** (حجّاج می‌گوید:) منظور من از ادهم، آهن و زنجیر است. (قبعثری می‌گوید:) بلی تند ذهن بهتر از کند ذهن است.

**۷۸۸ ـ** کاهل: ما بین دو کتف، دوش / اَبرَمتَ: ۱) ملول ساختی ۲)محکم کردی

**معنی:** گفت: زمانی که پیاپی پیش تو آمدم، حضور خود را و خواست خود را بر تو تحمیل کردم. زمانی که گفتم: با لطف خود دوش مرا سنگین کردی.

ـ گفت: (من حضور خود را) طولانی کردم. گفتم: بزرگواریت را زیاد کردی. گفت: تو را ملول و رنجیده ساختم. گفتم: (نه) رشتهٔ دوستی محکم کردی.

**۷۸۹ ـ معنی:** امام جماعت در حال رکوع شبیه هلال ماه است ولکن ماه در حال اعتدال (اصطلاح نجومی)که مانند شاخه درخت است.

ـ گفت: پیروی کردم. گفتم: (بلی) زیبایی خورشید را (پیروی کردی.) گفت: مهر زدم. گفتم: بر قلبها (مهر زدی.)

**۷۹۰ ـ معنی:** آنگاه که نسیم سرزمین تو آمد، سؤال کردم و گفتم: قامت (معشوق) را وصف کن و سرپیچی مکن.

ـ پس گفت: نرمی و محبّت نشان می‌دهد. گفتم: برای هر دشمن. گفت: متمایل می‌شود. گفتم: برای هر سخن چینی.

**۷۹۱ ـ معنی:** (معشوق) گفت: پلکها را با چرت و خواب سرمه کشیدی. گفتم: بخاطر انتظار خیال زیبای تو.

ـ گفت: پس از جدایی ما، آرامش و تسلّی خاطر پیدا کرده‌ای. گفتم: (بلی) از مسکنم و از خانواده‌ام. (یعنی دیگر به مسکن و خانواده‌ام فکر نمی‌کنم.)

ـ گفت: از عشق ما به چیز دیگری مشغول شده‌ای. گفتم:با افراط در اشک و اندوهگینی (مشغول شده‌ام.)

ـ گفت: فراموش کردی. گفتم: سلامتیم را. گفت: دور شدی. گفتم: از وطنم.

ـ گفت: ترک کردی. گفتم: شکیبایی خود را. گفت:تغییر کرده‌ای. گفتم: در بدنم.

ـ گفت: مصاحب غیر ما را برگزیده‌ای. گفتم: به همراه زیان و فراموش (که این کار برای من داشته است.)

**۷۹۲ ـ معنی:** مرا دید در حالی که من لاغر شده بودم و اشکهایم فراوان بر گونه‌ام جاری گشت.

ـ به چشمانم گفت: این مریض است. پس گفتم: نه تنها چشمانم بلکه میان و پهلویم نیز مریض است.

**۷۹۳ ـ** بیت از «صلاح‌الدّین صفدی» است. (انوارالرّبیع،ج ۲،ص ۲۰۸)

**معنی:** نزد دوستی آمدم و به خاطر کار پیش آمده‌ای دیناری از او قرض خواستم.

ـ پس جواب داد: به خدا قسم که خانهٔ من صاحب مال نیست (پولی در خانه موجود نیست.)

گفتم: (خانهٔ تو حتّی) صاحب انسانی نیست. (انسانی نیز موجود نیست.)

**۷۹۴** ـ ر.ک ⇐ شماره ۱۰۶

**۷۹۵** ـ ر.ک ⇐ شماره ۱۰۹

**۷۹۶ ـ ضیای خجندی:** «معروف به پارسی، اصل او از شیراز است و پارسی تخلّص می‌کرد و یا خود را پارس‌زاده می‌خواند. جدّ و خاندان او از اکابر و اهل مناصب خجند بود، و سلسله نسبش به سلمان فارس می‌رسد. قاضی گرانمایه‌ای بوده و شرحی که در کمال توضیح و تنفیح بر «محصول» امام فخر نوشته بر فضلیت او گواهی است عادل و مدّتی متکفّل امور شرعیّه بخارا می‌بوده. شاگرد امام فخررازی بوده. هدایت فوت او را به سال ۶۶۲ در هرات دانسته است.» (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۸۳۰)

**۷۹۷** ـ در سابقهٔ کلام جامع از شهید بلخی آورده‌اند:

عاقبت را هم از نخستین بین          تا به غفلت گلو نگیرد دام

(و)

شینده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت          که آرزو برساند به آرزومندی

**۷۹۸ ـ معنی:** زمانی که غیر خداوند در سازو برگ انسان باشد، مصیبتها از راههای سودمند نیز سوی او را روی می‌آورد.

**۷۹۹ ـ معنی:** ای قوم ما! جنگ را بینمان بر پا نسازید و ای قوم! مقابله به مثل مکنید.

ـ ای کاش خویشان ما و شماها اگر نمی‌توانندما را به همدیگر نزدیک سازند، لااقل از یکدیگر دور نسازند.

ـ دشمنی خویشان، برای انسان از زخم شمشیر هندی دردناک تر است.

**۸۰۰ ـ معنی:** زمانی که روحها بزرگ باشند، جسمها در دست یافتن به آرزوهای آنها به رنج می‌افتند.

**۸۰۱ ـ معنی:** قلب، صادق‌ترین شاهد عادل برای صداقت عشق و محبت است.

ـ از قلبها بسوی قلبها راههایی از محبّت وجود دارد.

ـ خوشا به حال کسی که از شراب دست نخوردهٔ او (معشوق) سیراب شود.

۸۰۲ ـ **معنی**: با شروری دوستی کن تا به کمک او روزی بر برخی از حوادث روزگار هجوم آوری.

ـ بندهای نیزه ترسناک نیست، جز زمانی که سر نیزه در آن سوار شود.

۸۰۳ ـ **معنی**: یا طالب باش و یا فقیه! پس نادانی رأس لغزش و گمراهی است.

ـ جهل تو را از رسیدن به بالاترین مقام باز ندارد.

ـ آغاز باران، قطره است و آغاز دریا، نقطه.

۸۰۴ ـ **آصفی کرمانی**: تذکره‌ها او را «وصفی کرمانی» نامیده‌اند و مجمع الفصحا ضمن آوردن ابیات او می‌نویسد: «نامش میر عبداللّه و در نسخ خوشنویس بوده و به مشکین قلم شهرت نموده، در سنهٔ الف (۱۰۰۰) در شهر دهلی متولد شده، بعد از تکمیل کمالات در آن ولایت معروف آمده. میرمحمّد مؤمن متخلّص به عرشی، مؤلّف کتاب مناقب و میر صالح ملقّب به کشفی از فرزندان اویند.

سید شست و سه سال عمر نمود و در سنهٔ هزار و شست و سه در شهر اجمیر رحلت نمود.» (ج ۴، ص ۱۰۷)

۸۰۵ ـ **عتیقی سمرقندی**: او را که جلال‌الدّین عتیقی تبریزی نوشته‌اند: « دانشمند و خطیب و واعظ (متوفّی ۷۱۸ یا ۷۴۱) وی مصاحب خواجه رشیدالدّین فضل اللّه بود. در فصاحت و بلاغت مقامی بلند داشت و غالباً در غیاثیهٔ تبریز وعظ می‌کرد. عتیق به انواع فضایل و کمالات آراسته بود.» (فرهنگ فارسی معین)

بیتهای مذکور را در جایی ندیدم.

۸۰۶ ـ **خواجه هارون بن شمس‌الدّین جوینی**: « فرزند ارجمند خواجه شمس‌الدّین محمّد صاحب دیوان است که صدارت اباقاخان با وی بوده، به شیخ سعدی شیرازی اخلاص داشته، غرض مانند والد ماجد خود صاحب کمالات ظاهری و باطنی بود.»(ریاض العارفین، ص ۲۶۸)

ابیات او را نیز می‌تواند در همان مرجع بیابید.

۸۰۷ ـ **معنی**: بند شمشیر همه آنها طولانی است (بلند قامت هستند) و به هم خوردن شمشیرها آنها را شادمان می‌سازد، همانند صدای سازها و نغمه‌ها.

۸۰۸ ـ امیری که چون پشت و روی دیگ (آشپزخانهٔ او) آمادهٔ پخت و پز شود خاکستر زیر دیگ او بسیار است. (بسیار مهمان نواز است.)

۸۰۹ ـ معنی: گفتند: بند شمشیرش طولانی است. گفتم: آتش او چه بسیار زبانه دارد که حاکی از بخشش و کرم اوست.

۸۱۰ ـ معنی: بین جای خلخال (پا) و روی خوب او چنان دور است (سرو قامت است) که چشم را می‌بینی که از دیدن آن (قامت) روی گردان می‌شود.

ـ آنگاه که خلخال به شنیدن اخبار گوشواره علاقه‌مند است، خوشا که گیسوهای بافته، (اخبار) را بر او می‌گویند. (گیسوهایش تا پاهای او می‌رسد.)

۸۱۱ ـ معنی: چون اراده بکند سوف (استقبالی) را به قد (تقریبی) تبدیل می‌کند. دور را نزدیک می‌کند و ثم (اشاره به دور را) به هنا(اشاره به نزدیک) تبدیل می‌نماید.

۸۱۲ ـ معنی: وصل معشوق، بهشت جاویدان است که درآن ساکن می‌شوم و هجران او آتشی است که مرا به آتش می‌کشد.

ـ اگر مرا ملاقات نکند، خورشید در برج قوس (آذرماه) غروب می‌کند و اگر مرا زیارت کند خورشید در برج جوزا (خرداد ماه) غروب می‌کند.

توضیح: کنایه از این که شبهای وصال برای شاعر مثل شبهای خرداد ماه کوتاه است و شبهای هجران برای او مانند شبهای آذر ماه طولانی است.

۸۱۳ ـ معنی: آنگاه که در گونه محبوب، خال پدیدار شد، به او گفتم:

ـ ای حمیرا (چهره) با من سخن بگوی و ای بلال (خال) مرا مسرور گردان.

ـ توضیح: بیت دوم مأخوذ از دو حدیث: کَلِّمینی یا حُمیرا و یٰابَلالُ اَرِحْنا بِالصَّلاٰةِ (احادیث مثنوی صص ۲۰ و ۲۱)

مولوی گوید:

| | |
|---|---|
| مصطفی آمد که سازد همدمی | کـــلّمینی یـــا حـــمیرا کـلّمی |
| جان کمالست و ندای او کـمال | مـصطفی گـویان ارحـنایٰا بـلال |

۸۱۴ ـ معنی: راه خود رابه طرف حرم محبوب کج کن و رو بسوی قبلهٔ زیبایی گذار و مرا به خاطر شب بیداری ببخش!

ـ به خال بالای دهان ـ که در لبانش سیاهی نیست ـ بنگرتا آن را همچون بلال که منتظر سحرگاه (وقت اذان) است، بیابی.

۸۱۵ ـ **معنی**: زمانی که خبرچینان تنها جدایی ما را خواستند ـ در حالی که در نزد من و توِ خونخواهی ندارند ـ؛

ـ من با دو چشم تو و اشک و جان خود به جنگ با آنان پرداختم، با شمشیرِ (چشمان تو) و آبِ (اشک) و آتشِ (جان خود).

۸۱۶ ـ **معنی**: آهویی دارم (معشوق) که وقتی می‌خواند از غزاله و غزل بی‌نیازم.

ـ اگر (معشوق) آشکار شود یا بنگرد یا در حال تبسّم خم شود، پس ماه و آهو و شاخه‌ها شرمنده می‌شوند.

۸۱۷ ـ بیت از «نجم‌الدّین بارزی» است. (انوارالرّبیع،ج ۱، ص ۳۵۳)

۸۱۸ ـ **معنی**: ظهر هنگام در مجلسی با چاقویی، هندوانه را برای دوستان خود قاچ قاچ می‌کند؛

ـ همانند ماه کاملی که با برق خود، خورشیدِ در افق را در هاله‌ای بین ستارگان هلال هلال کرد.

توضیح: لف و نشرهای بیت چنین است:

شخصی که هندوانه قاچ می‌کند: ماه کامل / چاقو: برق بدر / هندوانه: شمس / قاچ قاچ کردن: هلال هلال کردن / طبق: هاله / مجلس: افق / دوستان: ستارگان

۸۱۹ ـ **معنی**: گونه‌ها و موی پیشانی و قدّ و چشم و دندان و آب دهان و صدا و سخنگو (همانند) گلها و سوسنها و درخت بان و نرگس و برق و می و سنج و مطرب است.

۸۲۰ ـ **معنی**: و آهویی (ممدوح) که در سرزمین بی آب و علف بالای اسبی، تیر خود را راست کرده بود، در روی خاک حیوانی را شکار کرد؛

ـ همانند بدری است که بر بالای برقی در حالی که در دست او هلالی بود، با ستاره‌ها به هنگام شب بر جنّی تیر انداخت.

۸۲۱ ـ **معنی**: پاها و گونه و دهان معشوق (همانند) کاسهٔ شراب و بدر کامل و درخت بان است.

۸۲۲ ـ قسمتی از آیهٔ ۱۱۱ سوره بقره **معنی**: گفتند هرگز داخل بهشت نشود جز کسی که یهود و نصاری باشد.

۸۲۳ ـ این رباعی از «عبدالعلی مشهدی» است. (آتشکدهٔ آذر، ج ۲، ص ۴۷۰)

۸۲۴ ـ **معنی**: اشک خونین از او روان شد و تو تاکی می‌خواهی بر او ظلم و ستم روا

داری.

ـکسی که خطرات وهم و گمان او را می‌آزارد، چگونه می‌تواند صبر و شکیبایی کند؟

**۸۲۵ ـ معنی:** همواره همسایه خود را ـ تا زمانی که نزد ماست ـ گرامی می‌داریم و لطف و احسان خود را به دنبالش راهی می‌کنیم.

**۸۲۶ ـ معنی:** حبیبی دارم که اگر گفته شود که چه آرزو داری، من کوتاهی نمی‌کنم، اگر چه با مرگ همراه باشد.

ـ (و می‌گویم:) می‌خواهم در تمام وجود او فرود آیم و با نگاه تمام چشمها به آن حبیب بنگرم.

سعدی فرماید:

تـا رفـتنش بـبینم و گـفتنش بشـنوم　　　از پای تا به سر همه سمع و بصر شوم

**۸۲۷ ـ معنی:** چشمانت را جلا ده و به من بنگر، خواهی دید که از بخشش، گونه‌های سرخ سیراب شده است.

ـ و گـوش مرابه سوی خود برگردان، همانا در آن، سخنان خود را چون عقدها (مرواریدها) خواهی یافت. (من کلمات تو را فراموش نکرده‌ام.)

**۸۲۸ ـ معنی:** خواست قلبش را پاره کند. پس در سینه‌اش قلبی نیافت بنابراین فقط لباسش را پاره کرد.

**۸۲۹ ـ معنی:** چه بسا اسب تازنده به سوی غارتهاکه با نعل خود جرقّهٔ آتش بلند می‌کند

ـگویی صبح، خلخالهایی بر آن پوشانده (پاهایش سفید است) و گویی بال شب براو پوست تیره رنگی پوشانده است. (رنگش تیره است.)

ـ اسبی است که در کوهها آن را بز کوهی می‌پنداری و در دشتها، عقاب تصوّر می‌کنی.

ـ زمانی که باد بر او سبقت گیرد، (مجدداً) از او می‌گذرد و در دست باد، خاک می‌ریزد.

**۸۳۰ ـ معنی:** اگر مروان و پسرش و عمرو و هاشم و سبیب از شماست؛

ـ پس حصین و بطین و قعنب و امیرالمومنین، شبیب از ماست.

توضیح: شاعر بعد از گرفتاری ضمّه امیرالمومنین را به فتحه تبدیل کرده و آن را بصورت منادا خوانده . یعنی ای امیرالمومنین (عبدالملک) شبیب از ماست.

**۸۳۱ ـ معنی:** چه بسیار شبی که (در اثر شدت سیاهی) ستاره درآن سرگردان شد و من در حال بیداری به راه خود ادامه دادم. پس شب طولانی و تاریک‌ترگشت.

-از او (شب) در مورد صبحش سؤال کردم، پس جوابم داد که اگر در قید حیات بود نفس می‌کشید. (اگر صبحی بود، پیدا می‌شد.)

توضیح : یادآور آیه‌های ۱۸ و ۱۷ سوره تکویر: وَ اللَّیلِ اذا عَسعَسَ و الصُّبحِ اِذاتَنَفَّسَ.

۸۳۲ ـ العمده شاعر این بیت را «العتابی» نوشته است. (ص ۱۷۹)

۸۳۳ ـ **معنی:** ای شبی که در نزدیکی قبیله بیدار ماندم تا صبحگاهان گنجشک‌ها با من همسرایی کردند.

۸۳۴ ـ قسمتی از آیهٔ ۳۳ سوره سبا. شریف رضی ـ رحمة اللّه علیه ـ در کتاب ارزشمند تلخیص البیان فی مجازات القرآن در مورد این آیه می‌نویسد: « المراد بمکرالليل و النّهار ما وقع من مکرهم فی اللیل و النّهار فاضاف تعالی المکر الیها لوقوعه فیهماو فیه ایضاً زیادة فائدة دلالة الکلام علی ان مکرهم کان متّصلاً غیر منقطع فی اللّیل و النَّهار.»

۸۳۵ ـ ۱۸ / تکویر « و هذا من الاستعارات العجیبة و التّنفس هنها عبارة عم خروج ضوء الصّبح من غموم غسق اللیل فکأنّه تنفس من کربٍ او متروحٍ من همّ... و قد یجوز ان یکون معنی اذا تنفّس ای اذا انشقّ و انصدع.» (تلخیص‌البیان، ص ۲۶۸)

۸۳۶ ـ ۲ / زلزال «والاثقال هناکنایة عن الاموات لانهم کانوا ثقلاً علی ظهر الارض فی حال الحیاة... قالت الخنسا:

اَبـعد ابـن عـمرو مـن آل الشـرید حلت به الارض اثقالها» (همان، ص ۲۷۶)

۸۳۷ ـ بیت از گلستان سعدی است.

۸۳۸ ـ دو بیت نیز از قصاید سعدی است.(کلیّات، ص ۴۴۴)

۸۳۹ ـ این بیت جزو صنایع ابن معتز است و از نظر ترتیب الفبابی باید بعد از مذهب فقهی قرار گیرد، اما چون مذهب کلامی اصل استو مذهب فقهی فرع، چنین تنظیم شده است.

۸۴۰ ـ قسمتی از آیهٔ ۲۳ سورهٔ انبیاء **معنی:** اگر در آسمان و زمین خدایانی جز خداوند متعال وجود داشت، بی‌تردید آسمان و زمین به تباهی می‌کشید.

۸۴۱ ـ ۷۹ / صافات **معنی:** (ای پیامبر) بگو! (انسانها را پس از مرگ) خدایی زنده می‌کند که نخست بار آنها را زندگی بخشید و او به هر آفرینش داناست.

۸۴۲ ـ **معنی:** ای کسی که به خاطر او چنان رنج می‌کشم که در حق مولای خود چنان رنجی را تحمل می‌نمایم، تا خدا بین ما داوری کند.

ـ از روی مغالطه، کسی غیر از تو را محبوب خواندم در میان جمعی که در خصوص تو آنچه گفتنی بود، گفتند.

ـ می‌گویم زید، در حالی که زیدی نمی‌شناسم و به درستی که آن لفظ است و تو معنای آنی.

ـ چه بسا نامی که بی‌پروا آن را یاد کردم، تا یاد آن تو را به یادم بیندازد.

**۸۴۳ ـ معنی:** آنگاه که خداوند بخواهد فضیلت کسی را که پنهان است، منتشر سازد، زبان حسودی را بر آن می‌گمارد.

ـ اگر شعله آتش در مجاورت عود نبود، بوی خوش عود شناخته نمی‌شد.

**۸۴۴ ـ معنی:** پیش تو شکایت می‌کنم و این شکایتم بخاطر مانع تراشی توست و از شدّت شیفتگی گمان می‌کنم که تو در حقّم منصف هستی.

ـ (با این وجود) من از تو روی می‌گردانم به خاطر آن که مبادا رقیب مانع تراشی تو را ببیند و دلش خنک شود.

**۸۴۵ ـ** (در وفاداری به تو) سوگند یاد کرده‌ام، قسم به وجود تو هرگز در این سوگند شکّی راه نداده‌ام. برای انسان غیر از خداوند مطلب و هدفی نیست. (به هر حال خدا نیز بیناست.)

ـ اگر به تو رسانده‌اند که از طرف من خیانتی صادر شده است، همانا که خبر رسان سخن‌چین تو بسیار خائن و دروغگوست.

ـ ولکن من مردی هستم که سرزمین (شام) متعلّق به من است که در آن رفت و آمد می‌کنم (تا امرار معاش کنم.)

ـ (در آن دیار) پادشاه و برادرانی هستند که چون مدحشان می‌کنم در اموال خود مرا حَکَم قرار می‌دهند و مقرّب درگاه می‌شوم. (مرا تامّ‌الاختیار می‌کنند.)

ـ مانند عمل تو در حق کسانی که به ایشان احسان کردی و ندیدی که ایشان با مدح خود (در حقّ تو) گناه کرده‌اند.

**۸۴۶ – معنی:** خیال کسی را که دوستش دارم، مورد عتاب قراردادم و گفتمش: چگونه راه یافتی، در حالی که شب همه جا را فرا گرفته است؟

ـ آتشی در اعضای شما احساس کردم که از آن آتش در نزد شبروان چراغ روشن می‌شود. (مسافران شب می‌تواند با آن آتش چراغ روشن کنند.)

ـگفتم: آتش عشق معنوی است و نوری ندارد که چیزی را روشن کند،پس این سخن قابل قبولی نیست.

ـ پس گفت: نسبت ما، در موضوعِ (مورد بحث) یکسان است، من خیال هستم و آتش عشق تخیّل.

۸۴۷ ـ **معنی**: از جور و بخشش سوال کردم: مرا چه شده است شما را می‌بینم (که پیش از این) ذلّو خواری را به عزّت همیشگی تبدیل می‌کردید.

ـ (حال) چه شد که پایهٔ مجد و بزرگواری نابود گشت، پس گفتند: به خاطر (مرگ) ابن یحیی، محمّد مصیبت زده هستیم.

ـگفتم: آیا هنگام مرگ او شما نمردید؟ در حالی که در هر جایی شما بندهٔ او بودید.

ـگفتند: تنها یک روز اقامت کردیم تا به مناسبت مرگ او به ما تسلیت گویند پس فردا ما نیز او را تعقیب می‌کنیم. (بعد از مرگ او فقط یک روز بخشش خواهد بود و بعد از روز نخست جود و بخشش نیز می‌میرد.)

۸۴۸ ـ **معنی**: روزی سلیمان به من گفت ـ در حالیکه بعضی از سخنان زشت است ـ

ـگفت: مرا و علی را وصف کن!کدام یک از ما با تقواتر و پارساتر است.

ـگفتم: اگر آنچه در شما دو تن وجود دارد، بگویم تو ناراحت می‌شوی.

ـگفت: چنین نیست. گفتم: آرام باش. گفت بگو. گفتم: پس گوش کن.

ـگفت او را وصف کن!گفتم: او می‌بخشد. گفت: مرا وصف کن!گفتم: تو نمی‌بخشی.

۸۴۹ ـ این دو بیت از «خاقانی» است. (دیوان، ص ۳۷)

۸۵۰ ـ مشهور است که این رباعی از «ابوسعید ابوالخیر» است.

۸۵۱ ـ رباعی از «امیر معزّی» است. (دیوان، ص ۸۰۲)

۸۵۲ ـ این صنعت هیچگونه ارزش بدیعی ندارد.

۸۵۳ ـ قسمتی از آیهٔ ۳۳ سوره بنی اسراییل **معنی**: هر که مظلوم کشته شود برای ولی او تسلّط قرار داده‌ایم پس او نیز در انتقام اسراف نکند.

۸۵۴ ـ قسمتی از آیهٔ ۹۰ سوره نحل **معنی**: همانا که خداوند امر می‌کند به عدل و احسان و بخشش به خویشاوندان و نهی می‌کند از فحشا و منکر و سرکشی.

۸۵۵ ـ **معنی**: هرگاه کسی خلق و خویی داشته باشد، اگر خیال کند که آن خلق و خوی بر مردم پوشیده می‌ماند، آشکار می‌گردد.

۸۵۶ ـ **معنی**: او را چه شده است که ستم می‌ورزد، در حالی که مردم گمان می‌کنند که تری و نمی (لطف و نرمی) مختصّ به چهرهٔ ژاله است.

ـ سرخی در چهرهٔ لطیف او تو را فریب ندهد، پس یاقوت، طبع و خوی سنگ سخت را دارد.

۸۵۷ ـ **معنی**: ای دوگیسوی قیس که دوستان من هستید! در عشق، برتری اخلاقی است.

ـ مرا با یاد او سیراب سازید و مرا خوشحال کنید و اشک مرا با کاسه‌ای پیاپی آبیاری کنید.

ـ خواب را از پلکهای من بگیرید، زیرا من چرت زدن را برای عاشقان بخشیده‌ام. (یعنی عاشقان نمی‌توانند بخوابند در صورت امکان فقط چرت می‌زنند.)

۸۵۸ ـ قسمتی از آیهٔ ۴۰ سوره شوری **معنی**: جزای بدی، بدی مثل آن است.

۸۵۹ ـ قسمتی از آیهٔ ۱۱۶ سورهٔ مائده **معنی**: تو از اسرار من آگاهی، ولی من از تو آگاه نیستم.

۸۶۰ ـ قسمتی از آیهٔ ۵۴ سوره آل عمران **معنی**: مکر کردند و خداوند بر آنها مکر کرد.

۸۶۱ ـ **معنی**: پسندیده‌ترین کارها در نزد خداوند پایدارترین آنهاست. اگر (اعمالتان) کم باشد، پس انجام دائمی آنها بر شما واجب است به اندازه‌ای که طاقت دارید، پس تا شما خسته نشوید خداوند خسته نمی‌شود.

۸۶۲ ـ **معنی**: زنهار تا کسی در مقابل ما جهل نورزد، در آن صورت ما بالاتر از جهل جاهلان، جهالت می‌کنیم.

۸۶۳ ـ شَرِقَ: به معنای گلوگیر شدن است .(گرفتار شدن)

**معنی**: روزگار پست‌ترین کسی است که به نکوهش و سرزنش آن گرفتار شده‌ای، جز زمانی که به کمک کریمی بر او پیروز شوی.(روزگار را خسته کنی.)

۸۶۴ ـ **معنی**: گفتند: برای دلت روغنی تهیه کن تا سوزش آن را تسکین دهی. گفت: آن را به چهرهٔ سرخ او بمالید.

۸۶۵ ـ **معنی**: گفتند: چیزی بخواه تا آن را برایت نیک بپزیم. گفتم: برایم جبّه و پیراهنی بپزید.

۸۶۶ ـ «ابوطلحه قسورة‌بن‌محمّد در زمان امرای اولیهٔ ساسانی در خراسان مصدر بعضی

از اعمال دولتی بوده... قسوره حرص شدیدی به تصحیف داشته، روزی ابواحمد (از شعرای عصراحمد بن اسماعیل سامانی) به او گفت: اگر گفتی که «فی تنورهم هیثم جمد» مصحف چیست صد دینار به تو صله خواهم داد. گفت: اگر یک روز به من مهلت داده شود جواب آن را پیدا خواهم کرد، ابواحمد گفت: به جای یک روز یک سال ترا مجال می‌دهم. سال به پایان رسید و قسوره از عهدهٔ استخراج آن بر نیامد، آخر ابواحمد گفت: که این عبارت تصحیف اسم خود او یعنی قسورة بن محمّد است.»

(حدائق السّحر، تعلیقات، ص ۱۳۶)

۸۶۷ ـ **بَلَنسیَة**: شهری است شرقی اندلس، جویها و بوستانهای بسیار دارد. (منتهی الارب)

۸۶۸ ـ **بُثَیْنَة**: نام زنی از قبیله عُذّریه که زوجهٔ جمیل بود. (همان)

۸۶۹ ـ **معنی**: ای عمرو! اگر دشنام دادن و عیب گیری بر من را ترک نکنی، آنقدر تو را می‌زنم تا سرت بگوید که مرا سیراب سازید.

۸۷۰ ـ **معنی**: ای شمعی که بدون خاموشی نور می‌دهد! وای ماه کاملی که بدون زوال می‌درخشد!

ـ پس تو بدری هستی که زوال نداری و شمعی هستی که سوزش و کاهش نداری.

۸۷۱ ـ آیات ۵ تا ۱۰ سورهٔ اللیل **معنی**: اما هر کس که احسان کرد و خدا ترس شد و نیکویی را تصدیق کرد، کار او را آسان می‌کنیم و اما کسی که بخل ورزید و خود را بی‌نیاز دانست و نیکویی را تکذیب کرد پس کار او را دشوار می‌کنیم.

۸۷۲ ـ **معنی**: چه بسا گناه بزرگت که آن را کوچک می‌پنداری و چه بسا عمل کوچکت که آن را بزرگ می‌پنداری.

۸۷۳ ـ **معنی**: (آنان) مردمی هستند که زشتی ظلم و ستم در طول روزگار ایشان غضبناک می‌سازد تا این که نیکی عدالت آنها را خشنود می‌کند.

۸۷۴ ـ **معنی**: آنان را زیارت می‌کنم در حالی که سیاهی شب مرا یاری می‌کند و بر می‌گردم در حالی که سپیدی صبح مرا (برای رفتن) تشویق می‌کند.

۸۷۵ ـ خشنودی من آنست که به فکر و خاطر آنها نزدیک شوم (همیشه مرا به یاد داشته باشند) و خشم من بخاطر دوری از کنار آنها است.

۸۷۶ ـ **مهدی خان شحنه**: محمّد مهدی‌خان، خلفِ محمّدحسن‌خان (۱۲۴۷ هـ. ق) «از

محالات هرات، جدّش از حاکم زادگان بوده و به حکم نادر شاه افشار، دریابیگیِ مازندران شده و به وفور حشمت و صلابت محسود اقران آمده به سعایت اعادی و اظهار سرکشی آخر الامر از حلیهٔ بصر عاری گردیده» (ریاض العارفین، ص ۴۵۷) ابیات او را می‌توانید در همان منبع بیابید.

۸۷۷ ـ **معنی**: چشمه‌های آب را برای سوارانی جاری ساز که در بیابانها سرگردانند.

ـ اگر تو هجرت کنی، شام و صبح من یکسان می‌شود. (روزگارم سیاه می‌شود.)

ـ روزگار گذشت، در حالی که قلب من گواهی می‌دهد که تو می‌آیی.

ـ چشمهٔ آب حیات را در ظلمات می‌جویم.

ـ چه بسا که روزگار مرا تلخ می‌کنی به در حالی که تو حامل شهد و لذّت هستی.

ـ (بعد از مرگ نیز) بوی عشق را از ریزه‌های استخوان من می‌یابی، اگر آن را ببویی.

ـ چنانکه دوست می‌داری هر زیبا روی ملیح را وصف می‌کنم.

ـ از تو می‌ترسم در حالی که امیدوارم و دادخواهی می‌کنم در حالی که به او نزدیک می‌شوم.

ـ دوستانم مرا ترک گفتند، چنان که دشمنانم می‌خواهند.

ـ اگر به پرندگان شکایت می‌کردم در آشیانه‌ها بر من نوحه می‌خواندند.

۸۷۸ ـ **معنی**: ای کاش می‌دانستم کجا تو را ملاقات می‌کنم.

ـ کاش خدا مرا و تو را به وصال هم برساند.

ـ ای منزل سلمی! سلمایت کجاست؟

۸۷۹ ـ **معنی**: تو بزودی حکومت و مباهات می‌کنی، (البته) زمانی که من پیر شوم و یا کلاغ پیر (سفید مو) شود.

۸۸۰ ـ **معنی**: وقتی کلاغ شود، و قیر همانند شیر (سفید) شود، نزد خانواده‌ام باز می‌گردم.

۸۸۱ ـ **معنی**: امید است اندوهی که تو در آنی بزودی با فرج وصال از بین برود.

۸۸۲ ـ **معنی**: شعر من در درگاه شما ضایع شد، همانند ضایع شدن گردنبند بر گردن خالصه.

۸۸۳ ـ **معنی**: شعر من در درگاه شما درخشید، همانند درخشیدن گردنبند بر گردن خالصه.

۸۸۴ ـ **معنی:** این شعری است که چشمش کنده شد تا بینا شد (حذف «ع» موجب نجات ابونواس شد.)

۸۸۵ ـ **معنی:** عجبا! ترنجی که مردم را به یاد روزگاران نعمت می‌اندازد.

ـگویا ترنج از هیبت و شکوه عبدالرّحیم خود را جمع کرده است.

۸۸۶ ـ نزاهت نمی‌تواند ارزش بدیعی داشته باشد.

۸۸۷ ـ **زمان اصفهانی:** شاعران قرن یازدهم و پدر حکیم اسماعیل طبیب که در نقّاشی نیز شهرت داشته است، تذکرهٔ نصرآبادی شعر او را آورده و او را خوش طبع و لطیفه پرداز معرفی کرده است. (ص ۲۹۶)

۸۸۸ ـ **حیدری تبریزی:** آتشکدهٔ آذر و دانشمندان آذربایجان ضمن آوردن ابیات او نوشته‌اند که نخست شغل سراجی داشته و سپس به تاجری روی آورده است. مشهورترین اثروی «لسان الغیب» است که اشعار لسانی شیرازی را تضمین کرده است. وفات او را ۱۰۰۰ و ۱۰۰۲ ه.ق نوشته‌اند.

۸۸۹ ـ **مشرقی طوسی:** آتشکدهٔ آذر ابیات او را آورده می‌نویسد:«اسمش میرزاملک مشهدی الاصل اصفهانی المولد از منشیان شاه عبّاس صفوی است. گویند در موسیقی ربط کامل داشته.» (ج ۲، ص ۳۱۴)

۸۹۰ ـ **گلخنی قمی:** از شاعران نهم و دهم که وفاتش را ۹۱۳ ه.ق نوشته‌اند. تذکره‌ها او را همشیره زاده شهیدی قمی و مردی صاحب علم و فضل و شوخ طبع معرفی نموده‌اند.

برای ابیات او ر.ک← آتشکدهٔ آذر، ج ۳، ص ۱۲۹۲

۸۹۱ ـ قسمتی از آیهٔ ۱۲ سورهٔ حجرات **معنی:** آیا یکی از شما دوست می‌دارد که گوشت برادر خود را بخورد؟ در حالی که آن را زشت می‌دانید.

۸۹۲ ـ قسمتی آیهٔ ۱۰۹ سورهٔ توبه **معنی:** همانند کسی که بنایی بر پا سازد برگذرگاه سیل که پایه‌هایش سست و ضعیف باشد.

۸۹۳ ـ **معنی:** در زیر خاکستر، روشنی آتش را می‌بینم و نزدیک است که شعله ور شود.

ـ اگر عقلای قوم من آن را خاموش نسازند جثّه‌های بزرگی (از انسان و غیر انسان) منبع سوخت آن خواهند بود. (همه در آتش اختلاف قومی خواهند سوخت.)

۸۹۴ ـ **معنی:** خداوند یاران چشمهای (ممدوح) را عزیز گرداند و سلطنت پلکها را جاودان گرداند.

ـ با وجود خماری (چشمان) خداوند قدرت آن را زیاد کند و نعمت زیبایی آن را افزون کند.

۸۹۵ ـ عطر، گونه‌ها و فرق سر او را خوشبو نمی‌کند و او بر چشمانش سرمه نمی‌کشد. (ذاتاً خوشبو و سیاه چشم است.)

۸۹۶ ـ قسمتی از آیهٔ ۲ سوره رعد **معنی**: چنانکه می‌بینید (خدا) آسمانها را بدون ستون بر پا ساخت.

۸۹۷ ـ قسمتی از آیهٔ ۳۳ سورهٔ نور **معنی**: اگر کنیزانتان می‌خواهند که با عفّت زندگی کنند، آنان را به اکراه مجبور به کار زشت نکنید.

۸۹۸ ـ **میر سید شریف جرجانی**: ریاض العارفین ابیات او را آورده و می‌افزاید: «مشهور به علّامه، در کمالات یگانه آفاق و از علمای معاصرین خود طاق. با امیر تیمور گورگانی معاصر و زبان از عهدهٔ توصیفش قاصر، تالیفاتش مشهور است.» (ص ۳۶۴)

۸۹۹ ـ **معنی**: به هنگام صلح نرمتر از شکم مار است و هنگام جنگ سخت‌تر از خارپشت است.

۹۰۰ ـ **نظّام**: منظور ابواسحاق ابراهیم بن‌سیّار، فیلسوف و متکلّم بزرگ معتزلی و ادیب و شاعر قرن دوّم هجری و استاد جاحظ است.

ارتباط نظّام با جوهر فرد آن است که جوهر فرد به معنی جزء لاتیجزی، اصطلاح کلامی است و نظّام به عنوان یک متکلّم در آن بحثها داشته است.

**معنی**: اگر نظّام به گوهر دندان او بنگرد، شکّی نمی‌کند که همانا آن جوهر فرد است.

ـ هر کس بگوید که قامت او (همانند) خیرزران است، پس به او بگویید که بر حذر باش از این که قامت او بشنود (و ناراحت شود.)

۹۰۱ ـ **معنی**: گویا وجود معن از معکوس واژه معن (نعم) پر است، زیرا هرگز به خواهنده‌اش غیر از جواب مثبت چیزی نگفت.

۹۰۲ ـ شحرور: سار سیاه، پرنده‌ای خوش آواز **معنی**: زمانی که آواز بخواند، قامتش را چون شاخه‌ای تصوّر می‌کنی که ساری پیش از سپیده دمان بر روی آن جا گرفته است.

۹۰۳ ـ **معنی**: به نازک میانی که شاخه را رسوا ساخته است، گفتم: شنیدن سخنِ سخن‌چینان شایستهٔ تو نیست.

ـ گفت: سخن سخن‌چینان در نزد من بمثابه باد است. گفتم: ای شاخه! می‌ترسم آن باد تو

را به خود متمایل گرداند.

**۹۰۴ ـ معنی:** چگونه ادّعا نکنم که من پیامبر عشقم، در حالی که شاخه برای من ناله کرده و آهو با من صحبت کرده است. (معجزه من اینهاست.)

**۹۰۵ ـ معنی:** بخاطر ترس و بخلی که نسبت به او داشتند، موی سرش را تراشیدند تا زشتی را بر او بپوشانند.

ـ سر او پیش از تراشیدن شب و صبح بود (چهرهٔ سفیدش، صبح و موی سیاهش، شب)، پس شب او را از بین بردند و صبح را بر او باقی گذاشتند. (زشتش گردانیدند.)

**۹۰۶ ـ معنی:** قبل از این صورت او ماهی بود زیر تاریکی (موهای سیاه) پس شب از بین رفت و ماه آشکار گشت.

ـ یا مانند شکوفه‌ای که در غلافی پوشیده است و غلاف شکافته شد و شکوفه سخن‌چینی کرد.

**۹۰۷ ـ معنی:** موی سرت را تراشیدند تا زیبائیت را تغییر دهند، در حالی که به شادابی و روشنایی زیبائیت افزوده شد.

ـ مانند شراب که چون مهرش شکسته شود، می‌تابد و چون فتیله شمع زده شود، درخشانتر می‌شود.

**۹۰۸ ـ** این دو بیت از «خبّازی نیشابوری» از شعرای عصر سامانی است. (آتشکده آذر، ج ۲، ص ۶۷۴) در مورد او ر.ک. ← فرهنگ معین، مجمع الفصحا، ریحانة الادب و هفت اقلیم و...

**۹۰۹ ـ میرزا مرتضی محجوب ترشیزی:** فرزند میرزا عبدالله خان شهاب، متوفّی ۱۲۵۶ و معاصر و همنشین صاحب مجمع‌الفصحا.

**۹۱۰ ـ شانی تکلو:** شاعر دربار شاه عبّاس اوّل و متوفّی به سال ۱۰۲۳ است. برای شعر او ر.ک ← آتشکدهٔ آذر، ج ۱، ص ۶۶

**۹۱۱ ـ جمالی دهلوی:** ریاض العارفین ابیات او را آورده می‌نویسد: «از اکابر شاه جهان آباد و ازوارستگان آن دیار و به معارف ذات حقّانی و محامد صفات انسانی موصوف و معروف بود.» (ص ۱۸۴) وفات او، را ۹۳۵، ۹۳۷، ۹۴۲، نوشته‌اند.

**۹۱۲ ـ ذوقی اردستانی:** شاعر قرن یازدهم و متوفّی به سال ۱۰۴۵ و مشهور به علی شاه. ریاض العارفین ابیات او را آورده و می‌افزاید. «در اصفهان گیوه دوزی می‌نمود، تحصیل

نکرده اما ذوقی داشته، مردی درویش مشرب و از اهل طلب است.» (ص ۱۲۵)

**۹۱۳** ـ این صنعت از مستخرجات «ابن‌ابی الاصبع» است (انوارالرّبیع، ج ۳، ص ۶۰) ولی همان «ذمّ شبیه به مدح» است.

**۹۱۴** ـ انوارالرّبیع شاعر بیت را «ابونواس» معرفی کرده و گفته است که تمیمیان زیاد سوسمار می‌خوردند.

**معنی:** زمانی که شخصی از قوم تمیمی بر تو فخر فروخت، پس بگو از این سخن درگذر و برای من از نحوهٔ سوسمار خوردنت بگو.

**۹۱۵ ـ معنی:** روزگار ما را به گروهی گرفتار ساخت که سخنانشان بر مردم سخت می‌آمد. (سخنان تکبّرآمیز می‌زدند.)

ـ در میهمانی آنقدر که کیک (کک‌های) آنها از بدن ما خوردند، ما غذای آنها را نخوریم.

**۹۱۶ ـ معنی:** خوابم در مسجد جامع بزرگ طولانی شد در حالی که سرما، هلاک کننده من بود و از آن خلاصی نبود.

ـ چگونه گرم شوم در حالی که در زیرم تخته سنگ و اطرافم رخام و بالای سرم سرب است.

**۹۱۷ ـ معنی:** دوستی از آنِ ما که در بخل از عجیب‌ترین مردم است و حتی برترین آنهاست، و هیچ فضل و خیری ندارد.

ـ مرا به میهمانی دعوت کرد، همانند دعوت کردن دوستی دوستش را، پس به خانه‌اش رفتم همانگونه که دوستان به خانهٔ دوستان روند.

ـ آنگاه که برای خوردن غذا نشستیم، دیدم که گویا چنین می‌بیند که غذای من از اعضای اوست. (گویا از اعضای او می‌خورم.)

ـ گاه‌گاه خشم می‌گیرد و بر غلامش دشنام می‌دهد و می‌دانم که خشم و دشنامش بخاطر من است.

ـ با ترس غذا را بسوی خود می‌کشم در حالی که نگاه چشمانش همراه کارهای من بود.

ـ پنهانی دستم را برای ربودن لقمه‌ای دراز می‌کنم، پس با خشم نگاهی می‌کند و من مجبور می‌شوم که به سبزی دست بیازم.

ـ تا این که دستم بخاطر جلوگیری از مرگ (در اثر گرسنگی) مرتکب جنایتی شد و این جنایت بخاطر آن بود که گرسنگی عقلم را زایل کرده بود.

ـ پس دستم پای مرغ را بسوی خود کشید و متقابلاً پای من نیز (توسط صاحب خانه) کشیده شد همچنان که من پای مرغ را کشیده بودم.

– پس از غذا، شیرینی تعارف شد. نه می‌توانستم از آن صرف نظر کنم و نه می‌توانستم از آن بهره‌ای ببرم و حلاوت آن را حسّ کنم.

ـ برخاستم (تا آنجا را ترک کنم) که اگر نیت کرده بودم، از بی غذایی ثواب روزه را می‌بردم.

**۹۱۸ ـ معنی:** شما دو تن، شیری پاکیزه به من هدیه کردید، در جامی که از احسان شما خبر می‌داد.

ـ می‌بینم که نگه داشتن آن عیب است در حالی که خالی بازگرداندن آن عیب‌ناکتر است.

ـ همانا من به شما طمع کرده‌ام، اصل شما و شیر هر دو پاکتر و نیکوست.

**۹۱۹ ـ فرخاری:** «از احوال این شاعر اطلاعی در دست نیست. مرحوم نفیسی در تاریخ نظم و نثر ج ۱، ص ۳۵ می‌نویسد که نامش عبداللّه‌بن‌محمّد بلخی فرخاری و از شاعران درجه دوم دربار محمود غزنوی است. از اشعار فرخاری ۵ بیت شامل یک قطعه و یک بیت مفرد به شاهد لغت‌نامه باقی مانده است:

اسبی دارم که هرگز ...» (شاعران بی دیوان، ص ۴۴۱)

**۹۲۰ ـ** شاعر این بیت «میلی مشهدی» است (آتشکدهٔ آذر، ج ۱، ص ۸۹)

**۹۲۱ـ** برای اطّلاع از این شخص یعنی «شیخ عبدالرحمان ابن محمّد بن علی بن عمربن ابی‌بکر وجیه‌الدّین العلوی الزبیدی الیمانی الحنفی» صاحب یکی از قصاید بدیعیّهٔ مشهور عربی و متولّد ۷۴۸ هجری به مجله یادگار، س ۴، ش ۸، اردیبهشت ۱۳۲۷، ص ۷۵ تا ۸۰ رجوع کنید.

# فهرست آیات و شواهد قرآنی و ترجمهٔ آنها

## فهرست اصطلاحات (علاوه از آنچه در آغاز کتاب آمده است.)

# فهرست اعلام جغرافیایی*



*ـ نام روستاها در این فهرست نیامده است.

# فهرست اعلام اشخاص*



* ـ به علت کثرت اسامی موجود درکتاب و برای استفادهٔ بهتر خوانندگان از ذکر اسامی که در روند کلّی کتاب نقشی ندارد و در میان ابیات شاهد بطور اتفاقی آمده‌است مانند: آدم، جمشید، ضحاک و ... و نام امرا و پادشاهانی که در شرح حال شاعران آمده است، صرف نظر گردید.

# کتابنامه


ـ آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ، **آتشکدهٔ آذر**، تصحیح حسن سادات ناصری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶

ـــــــــــــــــــــــــــــ ، **دیوان آذربیگدلی**، تصحیح حسن سادات ناصری و غلامحسین بیگدلی، تهران، جاویدان، ۱۳۶۶

ـ آهنی، غلامحسین، **معانی بیان**، تهران، بنیاد قرآن، چ ۲، ۱۳۶۰

ـ ابن حجةالحموی، شیخ تقی‌الدّین ابوبکر، **خزانةالادب**، مصر، مطبعه بولاق، ۱۲۷۳ ق

ـ ابن خلف تبریزی، محمّدحسین، **برهان قاطع**، به اهتمام دکتر محمّد معین، تهران، امیرکبیر، چ ۴، ۱۳۶۲

ـ ابن رشیق‌قیروانی، ابوعلی‌حسن، **العمده فی صناعة الشعر و نقده**، مصر، مطبعه امین هندیه، ۱۳۴۴ ق.

ـ ابن معصوم مدنی، سیدعلی‌صدرالدین، **انوارالرّبیع فی‌انواع البدیع**، تحقیق شاکر هادی شکر، نجف اشرف، نشرنعمان، ۱۳۸۸ ق.

ـ ادیب صابر، **دیوان ادیب صابر**، تصحیح محمّدعلی ناصح، تهران، علمی، ۱۳۴۳

ـ ازرقی، ابوبکربن اسماعیل، **دیوان ازرقی**، تصحیح و مقابلهٔ سعید نفیسی، تهران، زوّار، ۱۳۳۶

ـ امینی (علّامه)، **یادنامهٔ علّامه امینی**، به اهتمام سید جعفرشهیدی، محمّدرضا حکیمی، قم، رسالت، چ ۲، ۱۳۹۷ ق

ـ انوری، **دیوان انوری**، به اهتمام محمّدتقی مدرس رضوی، تهران انتشارات علمی و فرهنگی، چ ۴، ۱۳۷۲

ـ اوحدی مراغه‌ای، **کلّیات اوحدی مراغه‌ای**، تصحیح سعید نفیسی. تهران، امیرکبیر، چ ۲، ۱۳۷۵

ـ باقلانی، محمّدبن الطیب، **اعجازالقرآن**، تصحیح السیداحمد الصقر، مصر، دارالمعارف (؟)

ـ بدر جاجرمی، محمّد، **مونس الاحرار فی دقائق الاشعار**، به اهتمام میرصالح طیّبی، تهران، اتّحاد، ۱۳۳۷

- برقعی، سید محمّد باقر، **سخنوران نامی معاصر**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۲۹
- تربیت، محمّد علی، **دانشمندان آذربایجان**، تهران، مجلس شورای ملّی، ۱۳۱۴
- تقوی، نصراللّه، **هنجار گفتار**، تهران، مجلس شورای ملّی، ۱۳۱۷
- تهرانی، آقابزرگ، **الذریعه الی تصانیف شیعه**، نجف اشرف
- جرّ، خلیل، **فرهنگ لاروس**، ترجمهٔ سیّد حمید طبیبیان، تهران، امیرکبیر، ج ۳، ۱۳۷۰
- حافظ، **دیوان حافظ**، قزوینی و غنی، به اهتمام ع ـ جربزه‌دار، تهران، اساطیر، ج ۲، ۱۳۶۸
- خاقانی شروانی، **دیوان خاقانی**، تصحیح ضیاء الدّین سجّادی، تهران،زوّار، چ ۳، ۱۳۶۸
- خانبابامشار، **مؤلفین چاپی فارسی**، تهران، (؟)
- خیامپور، عبدالرسول، **فرهنگ سخنوران**، تهران، طلایه، ۱۳۶۸
- دبیرسیاقی، محمّد، **پیشاهنگان شعرفارسی**، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چ ۳، ۱۳۷۰
- دنبلی، عبدالرّزاق (مفتون)، **نگارستان دارا**، به کوشش، عبدالرّسول خیّامپور، تبریز، کتاب آذربایجان ۱۳۴۲
- دولتشاه سمرقندی، **تذکرةالشعرا**، به همت محمّدرضا رمضانی، تهران، پدیدهٔ خاور، چ ۲، ۱۳۶۶
- دهخدا، علی‌اکبر، **لغت‌نامه**، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲
- رادویانی، عمر، **ترجمان البلاغه**، تصحیح احمد آتش، تهران، اساطیر، چ ۲، ۱۳۶۲
- رازی، امین احمد، **هفت اقلیم**، تصحیح جواد فاضل، تهران، علمی و ادبیه، (؟)
- رجایی، محمّد خلیل، **معالم البلاغه**، شیراز، دانشگاه شیراز، چ ۳، ۱۳۷۲
- رضی، سیدشریف، **تلخیص البیان فی مجازات القران**، مؤسسه طبع و نشر ارشاد اسلامی، ۱۴۰۷ ق
- سام میرزا، **تحفهٔ سامی**، تصحیح وحید دستگردی، تهران، فروغی، چ ۲، ۱۳۵۳
- سعدی، **کلّیات شیخ سعدی**، تصحیح محمّدعلی فروغی، تهران، علمی، چهارم، ۱۳۶۶
- سکّاکی، ابویعقوب یوسف، **مفتاح‌العلوم**، مصر، مطبعه ادبیه، ۱۳۱۸ ق
- سلمان ساوجی، **دیوان سلمان ساوجی**، به اهتمام منصور مشفق، تهران، صفی

علیشاه، ۱۳۳۶
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، **شاعر آینه‌ها**، تهران، آگاه، چ ۲، ۱۳۶۸
- شیرازی، محمدمعصوم «معصوم علیشاه»، **طرائق الحقایق**، تصحیح محمّد جعفر محجوب، تهران، کتابخانه بارانی، ۱۳۳۹
- صادقی کتابدار، **تذکرهٔ مجمع‌الخواص**، ترجمهٔ عبدالرّسول خیّامپور، تبریز، اختر شمال، ۱۳۲۷
- صبا، مولوی محمّد مظفرحسین، **تذکرهٔ روز روشن**، تصحیح محمّد حسین رکن‌زادهٔ آدمیّت، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۴۳
- صفا، ذبیح الله، **تاریخ ادبیات در ایران**، تهران، فردوس، (سالهای مختلف)
- صفی‌پور، عبدالرّحیم، **منتهی‌الارب فی لغةالعرب**، تهران، انتشارات سنایی، (؟)
- ظهیرفاریابی، **دیوان ظهیر فاریابی**، به اهتمام هاشم رضی، تهران، کاوه، (؟)
- عمعق بخارایی، **دیوان عمعق بخارایی**، تصحیح سعیدنفیسی، تهران، فروغی، (؟)
- قمی، عبّاس، **سفینةالبحار**، تهران، کتابخانه سنایی، (؟)
- کاشفی سبزواری، **بدایع الافکار فی صنایع الاشعار**، ویراستهٔ میرجلال الدّین کزّازی، نشر مرکز، ۱۳۶۹
- کمال‌الدّین اسماعیل، **دیوان کمال‌الدّین اسماعیل**، به اهتمام حسین بحرالعلومی، تهران، کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۸
- متنبّی، ابی‌الطّیب، **العرف‌الطّیب فی شرح دیوان ابی الطیب متنبّی**، شرح و تحقیق شیخ ناصف الیازیجی، بیروت، دارالعراق، ۱۹۵۵
- مجیرالدّین بیلقانی، **دیوان مجیرالدّین بیلقانی**، تصحیح محمّدآبادی، تبریز، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، ۱۳۵۸
- محیط قمی، **دیوان محیط قمی**، به کوشش احمد کرمی، تهران، ماه ۱۳۶۲
- مدبّری، محمود، **شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان**، تهران پانوس، ۱۳۷۰
- مدرّس تبریزی، محمّدعلی، **ریحانةالادب**، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، چ ۲، ۱۳۳۵.
- مشار، خانبابا، **مؤلفین کتب چاپی فارسی**، تهران، (؟)
- معزّی، **دیوان امیرمعزّی**، به اهتمام عبّاس اقبال، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۱۸
- معین، محمّد، **فرهنگ فارسی**، تهران، امیرکبیر، چ ۳، ۱۳۵۷

- منوچهری دامغانی، **دیوان منوچهر دامغانی**، تصحیح محمّد دبیرسیاقی، تهران، زوّار چ ۴، ۱۳۵۶
- میبدی، ابوالفضل رشیدالدّین، **کشف‌الاسرار و عدّةالابرار**، به اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، چ ۵، ۱۳۷۱
- نجفقلی میرزا، (آقاسردار)، **درّه نجفی**، به اهتمام حسین آهی، تهران، فروغی، ۱۳۶۲
- نشاط، سیدمحمود، **زیب سخن**، تهران، مهرآیین، ۱۳۴۲
- نصرآبادی، میرزا محمّدطاهر، **تذکرهٔ نصرآبادی**، تصحیح وحیددستگردی، تهران، فروغی، ۱۳۵۲
- وطواط، رشیدالدّین، **حدائق السحر فی دقائق الشعر**، به اهتمام عبّاس اقبال آشتیانی، تهران، سنایی و طهوری، ۱۳۶۲
- هدایت، رضاقلی، **ریاض العارفین**، تهران، کتابخانهٔ مهدیه، چ ۲، ۱۳۱۶
- هدایت، رضاقلی، **مجمع الفصحا**، به کوشش مظاهر مصفّا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶
- همایی، جلال‌الدّین، **فنون بلاغت و صناعات ادبی**، تهران، هما، چ ۶، ۱۳۶۸